

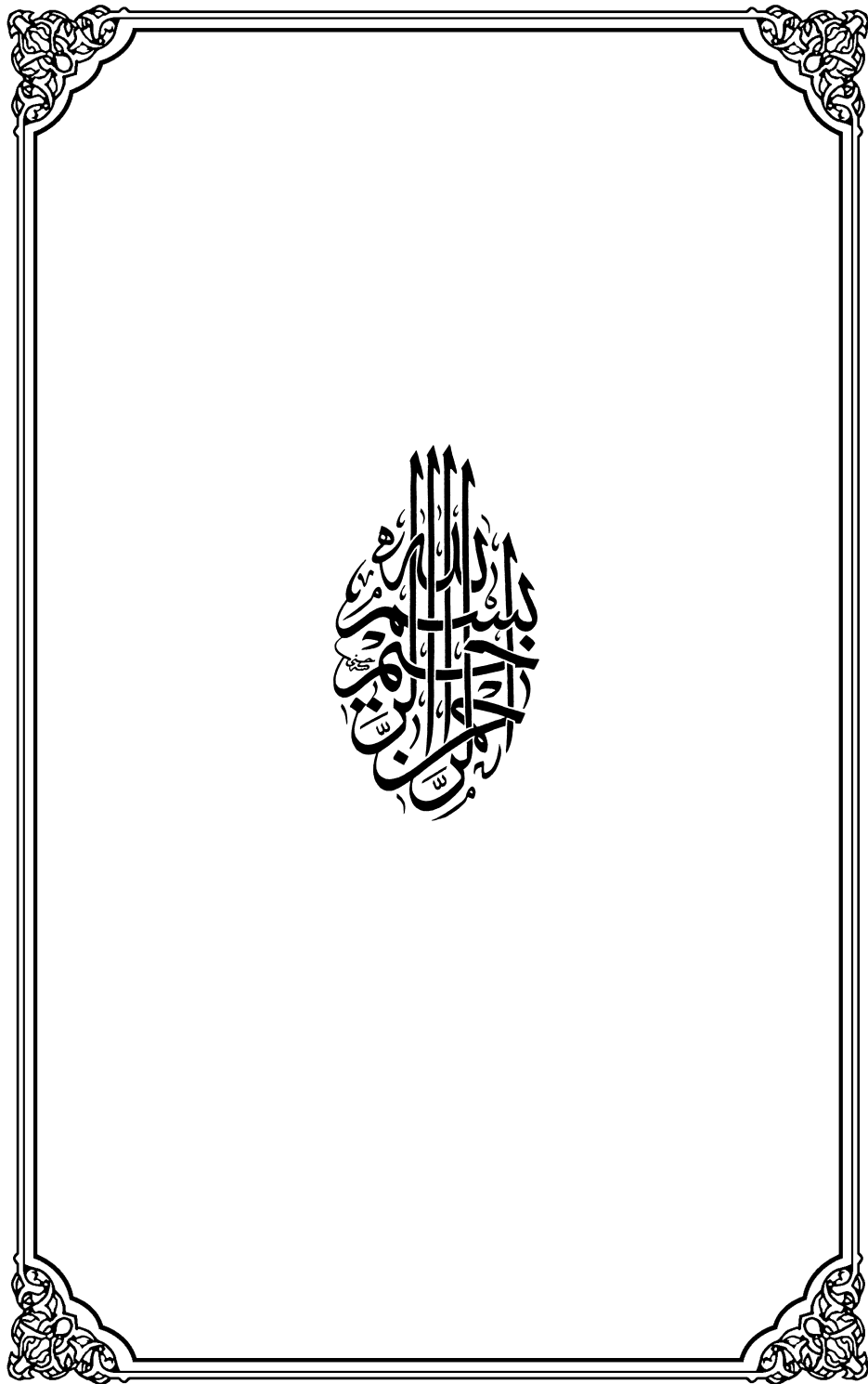
درسهایی از



خطبه‌های ۱۰۹ تا ۱۲۷

آیت‌الله العظمی منتظری رضی‌الله‌عنه





درسهایی
از
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۵: ۶۶۴ ص
شایک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 * جلد ۵: 7 - 17 - 7362 - 964 - 978
وضعیت فهرست نویسی: فیا.
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- خطبه‌ها
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۰۴۲۳ / ۳۸ BP
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد پنجم)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۱ جلدی: ۳۵۰۰۰۰ تومان

قم، میدان مصلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) * فاکس: ۳۷۷۴۰۰۱۵ (۰۲۵) * موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد پنجم:

درسهایی

از

نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)

﴿ فهرست مطالب ﴾

۲۵	درس ۱۶۵ - خطبة ۱۰۹ (قسمت اول)
۲۷	نقل های متفاوت خطبه
۲۸	بیان صفاتی از خداوند
۲۸	خضوع همه چیز در برابر خدا
۳۰	وابستگی موجودات به خدا
۳۲	فرق بین امکان ذاتی و امکان فقری
۳۴	اختصاص عزت و قوت و پناه بخشی به خداوند
۳۵	شنوایی و دانایی خداوند و معنای آن
۳۷	خداوند روزی دهنده و مرجع موجودات
۳۷	عدم امکان مشاهده خداوند با چشم مادی
۳۹	بی نیازی خدا از خلق
۳۹	گستره قدرت حق
۴۰	تأثیر ناپذیری سلطنت و ملک خداوند
۴۰	بی اثر بودن نارضایتی ها بر قضا و قدر الهی
۴۱	ظهور سرّ و نهان نزد خدا
۴۳	درس ۱۶۶ - خطبة ۱۰۹ (قسمت دوم)
۴۵	توضیحی مختصر درباره خطبه
۴۶	حرکت کاروان هستی به سوی خداوند
۴۸	مقایسه عظمت آفرینش با قدرت خداوند
۴۹	نقص قابلیت ها
۵۰	مقایسه عالم ملکوت با عوالم بالاتر
۵۲	مقایسه نعمت های دنیا و آخرت

- جایگاه فرشتگان ۵۲
- میزان خداشناسی و قرب فرشتگان ۵۵
- پاره‌ای از ویژگی‌های وجودی فرشتگان ۵۶
- بندگی شایسته‌تر بر اساس شناخت بیشتر ۵۸

درس ۱۶۷ - خطبة ۱۰۹ (قسمت سوم) ۶۱

- آفرینش بهشت و آزمون خوب مردم با آن ۶۴
- برخی از ویژگی‌های بهشت ۶۵
- واکنش منفی مردم در برابر دعوتگران به بهشت ۶۵
- روآوری مردم به مردار دنیا ۶۷
- پیامدهای سوء دل‌بستگی و عشق به دنیا ۶۸
- بی‌ارادگی برده دنیا ۷۰
- پندناپذیری برده دنیا ۷۰
- غافلگیرشدگان مرگ ۷۱
- توصیف حال غافلان در آستانه مرگ ۷۳
- اندیشه‌های حسرت‌بار غافلان در آستانه مرگ ۷۶

درس ۱۶۸ - خطبة ۱۰۹ (قسمت چهارم) ۷۹

- چرا در حال احتضار، نخست زبان از کار می‌افتد؟ ۸۲
- ادامه بحث از اندیشه‌های غافلان در آستانه مرگ ۸۲
- پشیمانی و آرزوی غافلان در آستانه مرگ ۸۴
- پیشروی مرگ در بدن و آثار آن ۸۵
- آخرین پیشروی مرگ ۸۷
- بدن طبیعی و بدن مثالی ۸۸
- بدن میّت و تلقین و سؤال در قبر ۹۰
- وحشت و دوری اطرافیان از میّت ۹۱

- انتقال به عالم برزخ ۹۲
- فرا رسیدن قیامت و آفرینش جدید ۹۲

درس ۱۶۹ - خطبه ۱۰۹ (قسمت پنجم) ۹۵

- دگرگونی نظام طبیعت، نشانه فرا رسیدن قیامت ۹۷
- اراده خدا و علل طبیعی ۹۹
- رستاخیز انسانها ۱۰۱
- چگونگی حشر انسان با بدن ۱۰۳
- تصویر بدن برزخی در دنیا ۱۰۴
- جداسازی انسانها در قیامت ۱۰۶
- پاداش و جایگاه اهل طاعت ۱۰۷

درس ۱۷۰ - خطبه ۱۰۹ (قسمت ششم) ۱۰۹

- توصیفی از کیفر و جایگاه گنهکاران ۱۱۲
- تجسم اعمال ۱۱۲
- لباسهای آتشین دوزخیان ۱۱۴
- توصیفی دیگر از عذاب دوزخ ۱۱۵
- ماندگاری دوزخیان در عذاب ۱۱۷
- توصیف خطبه و امام علی علیه السلام از زبان ابن ابی الحدید ۱۱۸
- اشکال به ابن ابی الحدید ۱۲۱
- بی ارزش بودن دنیا نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲۳
- تبلیغ رسالت و موعظه مردم ۱۲۶

درس ۱۷۱ - خطبه ۱۰۹ (قسمت هفتم) ۱۲۷

- توصیفی از اهل بیت رسالت علیهم السلام ۱۲۹
- اهل بیت علیهم السلام محل فرود فرشتگان ۱۳۰

- ۱۳۲ اهل بیت علیهم السلام منابع دانش و حکمت.
- ۱۳۳ تفاوت علم و حکمت.
- ۱۳۴ چشم انداز یاران و دشمنان اهل بیت علیهم السلام.

خطبه ۱۱۰ (قسمت اول)

- ۱۳۶ نقل های خطبه دیباج.
- ۱۳۷ بهترین وسیله ها برای تقرب به خدا.
- ۱۳۷ ۱- ایمان به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.
- ۱۳۹ ۲- جهاد در راه خدا.
- ۱۴۰ ۳- کلمه اخلاص.
- ۱۴۲ ۴- برپاداشتن نماز.
- ۱۴۲ ۵- پرداخت واجبات مالی.
- ۱۴۳ ۶- روزه ماه رمضان.
- ۱۴۴ ۷- حج خانه خدا.
- ۱۴۵ ۸- صلۀ رحم.
- ۱۴۵ ۹- صدقه آشکار و نهان.
- ۱۴۶ ۱۰- انجام کارهای پسندیده.

درس ۱۷۲ - خطبه ۱۱۰ (قسمت دوم)

- ۱۴۹ یاد خدا بهترین یاد.
- ۱۵۰ توجه به وعده های صادقانه خدا.
- ۱۵۱ پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.
- ۱۵۲ آموزش قرآن.
- ۱۵۳ حادث و قدیم بودن کلام خدا.
- ۱۵۴ ژرف اندیشی در قرآن.
- ۱۵۵ شفایابی با نور قرآن.
- ۱۵۷ سرگردانی و حسرت عالم بی عمل.

۱۵۹	خطبه ۱۱۱ (قسمت اول)
۱۵۹	مدارک خطبه
۱۶۰	هشدار نسبت به دنیا و بیان ویژگی‌های آن
۱۶۰	۱- شیرینی و شادابی دنیا
۱۶۱	۲- تمایلات و شهوت‌های دنیا
۱۶۲	۳- آرایش و زینت دنیا
۱۶۳	۴- ناپایداری شادی دنیا
۱۶۳	۵- فریبنده بودن دنیا
۱۶۵	درس ۱۷۳ - خطبه ۱۱۱ (قسمت دوم)
۱۶۸	ریشه‌یابی واژه «دنیا» و معنای آن
۱۶۹	فرجام دستاوردهای دنیایی
۱۷۱	اشک و ماتم پس از شادمانی دنیایی
۱۷۱	روگردانی دنیا پس از روآوری آن
۱۷۲	ابر بلا در پی بارانِ خوش
۱۷۳	دشمنی دنیا پس از دوستی آن
۱۷۴	شیرینی و تلخی دنیا
۱۷۴	گرفتارسازی دنیا پس از خوشی آن
۱۷۵	ترس آوری دنیا پس از آسودگی آن
۱۷۶	فریبندگی و فناپذیری دنیا
۱۷۷	بهره‌مندی کمتر سبب آرامش بیشتر
۱۷۸	سرانجام دل‌بستگی به دنیا
۱۷۹	درس ۱۷۴ - خطبه ۱۱۱ (قسمت سوم)
۱۸۲	ناپایداری قدرتِ دنیایی
۱۸۳	همراهی ناملایمات با خوشی‌های دنیا

- ۱۸۴ اهل دنیا در معرض مرگ و بیماری
- ۱۸۴ ناپایداری سلطنت و عزت دنیا
- ۱۸۶ جانشینی‌های عبرت‌آموز در دنیا
- ۱۸۷ بندگی دنیا و گزینش بی‌ثمر آن
- ۱۸۸ رفتار عبرت‌آموز دنیا با پیشینیان توانمند
- ۱۹۳ دستاورد دنیاخواهان

درس ۱۷۵ - خطبة ۱۱۱ (قسمت چهارم)

- ۱۹۵
- ۱۹۸ هشدار نسبت به دنیای توصیف شده
- ۲۰۰ توجه به فرجام کار
- ۲۰۱ وضعیت طالبان دنیا پس از مرگ
- ۲۰۲ توصیف خانه قبر
- ۲۰۴ همسایگان بی تفاوت طالبان دنیا
- ۲۰۶ مردگان، نزدیکان دور از هم
- ۲۰۷ ویژگی‌های دیگر مردگان گورستان
- ۲۰۸ تفاوت‌های قبل و بعد از مرگ
- ۲۰۹ بازگشت به زمین با بدنهای برهنه
- ۲۱۰ همراهی اعمال آدمی در برزخ و قیامت

درس ۱۷۶ - خطبة ۱۱۲

- ۲۱۳
- ۲۱۵ ناپیدایی قبض کننده روح
- ۲۱۸ چگونگی قبض روح جنین
- ۲۲۰ دلیل ناتوانی از توصیف خداوند و بیان مراتب تجرد
- ۲۲۲ چگونگی قبض روح انسانها در یک زمان

خطبة ۱۱۳ (قسمت اول)

- ۲۲۳
- ۲۲۴ هشدار نسبت به دنیای فریبنده

- ۲۲۵ نشانه‌های خواری دنیا نزد خدا.
- ۲۲۶ خوبی اندک دنیا و شرّ بسیار آن
- ۲۲۷ فناپذیری همه چیز دنیا.

درس ۱۷۷ - خطبة ۱۱۳ (قسمت دوم)

- ۲۲۹ واجبات الهی یا حقوق الهی.
- ۲۳۱ آمادگی برای مرگ
- ۲۳۳ شادمانی ظاهری پارسایان.
- ۲۳۳ خشم درونی پارسایان نسبت به خود
- ۲۳۴ فراموشی مرگ و آرزوهای کاذب
- ۲۳۶ تسلط دنیا بر دل اهل آن
- ۲۳۷ علت تفرقه در جامعه اسلامی
- ۲۳۷ پیامدهای تفرقه
- ۲۳۸ اهمیت دادن به دنیا
- ۲۳۹ علت ترک امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۴۲ بایستگی رعایت حقوق مسلمانی
- ۲۴۳ سازشکاری در ارزشها و دینداری ظاهری
- ۲۴۴

درس ۱۷۸ - خطبة ۱۱۴ (قسمت اول)

- ۲۴۷ ارتباط حمد و شکر با نعمت‌های خداوند
- ۲۵۰ سپاس بر نعمت‌ها و بلاهای خداوند
- ۲۵۳ رابطه ابتلائات و درجات ایمان
- ۲۵۴ کمک خواهی از خدا بر نفس سرکش
- ۲۵۵ جهاد با نفس یا جهاد اکبر
- ۲۵۶ خطر مال و مقام دوستی
- ۲۵۸ آمرزش خواهی امام عَلَيْهِ السَّلَام از خداوند و مقصود از آن
- ۲۵۹ ایمان شایسته
- ۲۶۱

۲۶۳	محتوای شهادتین
۲۶۳	ارزش شهادتین
۲۶۵		درس ۱۷۹ - خطبة ۱۱۴ (قسمت دوم)
۲۶۷	«تقوا» توشه و پناهگاه انسان
۲۶۹	دعوتگر به تقوا و پذیرنده آن
۲۷۱	آثار سازنده تقوا
۲۷۴	ویژگی‌های دنیا
۲۷۵	فناپذیری دنیا
۲۷۷	سرای مشقت و سختی
۲۷۹		درس ۱۸۰ - خطبة ۱۱۴ (قسمت سوم)
۲۸۱	دنیا سرای از دست دادن‌ها
۲۸۳	دنیا سرای دگرگونی‌ها
۲۸۴	دنیا سرای عبرتها
۲۸۵	فریبندگی خوشی‌های دنیا
۲۸۷	فاصله بین زندگان و مردگان
۲۸۸	بدتر از بد و بهتر از خوب
۲۸۸	تفاوت امور دنیوی و اخروی
۲۹۰	بهتر بودن کمبود دنیوی از کمبود اخروی
۲۹۱	گستره مباحث در مقایسه با محرّمات
۲۹۷		درس ۱۸۱ - خطبة ۱۱۴ (قسمت چهارم)
۲۹۹	کفالت روزی از طرف خداوند و معنای آن
۳۰۱	عوامل فقر
۳۰۵	اولویت واجبات
۳۰۵	تردید در باورها عامل ترک وظایف

- ۳۰۷ شتاب در انجام عمل صالح
- ۳۰۷ بازنگشتن عمر و امید به بازگشت روزی
- ۳۰۸ سفارش به تقوا
- ۳۰۹ عوامل زوال ایمان

درس ۱۸۲ - خطبه ۱۱۵ (قسمت اول)

- ۳۱۳
- ۳۱۵ نماز استسقاء
- ۳۱۷ آثارِ خشم خدا
- ۳۱۷ دعای مورچگان و بارش باران
- ۳۲۰ نماز استسقاء توسط آیت‌الله خوانساری رحمته‌الله
- ۳۲۱ نمونه‌ای دیگر از نماز استسقاء
- ۳۲۳ نماز استسقاء توسط علمای اهل سنت
- ۳۲۴ ترحم خدا بر اطفال و پیران و...
- ۳۲۵ شکافته شدن و خشک ماندن کوهها
- ۳۲۷ تشنگی و سرگردانی چهارپایان

درس ۱۸۳ - خطبه ۱۱۵ (قسمت دوم)

- ۳۲۹
- ۳۳۱ توضیحی مختصر درباره خطبه
- ۳۳۲ تقاضای رحمت برای چهارپایان
- ۳۳۴ قحطی زدگان امیدوار
- ۳۳۴ دو نکته درباره «تشبیه» حضرت
- ۳۳۶ خداوند، امید گرفتاران
- ۳۳۷ درخواست کیفر نکردن
- ۳۳۸ درخواست رحمت بارش و رویش

درس ۱۸۴ - خطبه ۱۱۵ (قسمت سوم)

- ۳۴۳
- ۳۴۵ دعا برای بارشی کامل

- ۳۴۶ بارانی خُرْمی آور و ثمربخش
- ۳۴۷ بارانی فراگیر بر نیازمندان
- ۳۴۸ ویژگی های این بارش
- ۳۵۱ آثار این بارش
- ۳۵۲ معنای «ولایت» و «ولی»
- ۳۵۳ رابطه امر به معروف و نهی از منکر با ولایت
- ۳۵۴ توضیحات مرحوم سید رضی

درس ۱۸۵ - خطبة ۱۱۶ (قسمت اول)

- ۳۶۰ پیامبر ﷺ دعوتگر به حق و گواه بر خلق
- ۳۶۰ نقش گواهان بر انسانها
- ۳۶۱ پیامبر ﷺ پیام رسانی بدون سستی و تقصیر
- ۳۶۳ جهاد پیامبر اکرم ﷺ با دشمنان خدا
- ۳۶۳ پیامبر ﷺ پیشوای پرهیزکاران
- ۳۶۵ اهمیت مقام امامت
- ۳۶۶ آثار علم به غیب
- ۳۶۷ دو احتمال در کلام حضرت
- ۳۶۹ تقویت احتمال دوم
- ۳۷۱ فراموشی پند و اندرزها و آثار آن
- ۳۷۲ آرزوی جدایی و وصال
- ۳۷۳ ویژگی های سلف صالح

درس ۱۸۶ - خطبة ۱۱۶ (قسمت دوم)

- ۳۷۷ ویژگی های دیگری از سلف صالح
- ۳۷۹ پیشگویی امام علیؑ از تسلط حجاج بن یوسف
- ۳۸۰ رفتار ظالمانه حجاج
- ۳۸۱ تعبیر امام علیؑ از حجاج بن یوسف

- ۳۸۲ داستان مرگ حجّاج
- ۳۸۳ پیشگویی دیگری از امام درباره حجّاج

۳۸۷ درس ۱۸۷ - خطبة ۱۱۷

- ۳۸۹ سرزنش اصحاب بر ترک انفاق مالی
- ۳۹۱ انتقاد از فداکاری نکردن در راه خدا.
- ۳۹۲ بزرگ نشمردن خدا در میان بندگانش
- ۳۹۳ سفارش به عبرت گرفتن
- ۳۹۴ تفاوت اصحاب با یکدیگر

۳۹۵ خطبة ۱۱۸

- ۳۹۶ زمان ایراد خطبه و منابع آن
- ۳۹۷ تقدیر از یاران و اصحاب
- ۳۹۸ مقصود از خودی و غیر خودی
- ۳۹۹ استمداد حضرت از یاران
- ۴۰۰ انتظار نهایی امام علیه السلام از این یاران
- ۴۰۱ سزاوارترین مردم نسبت به مردم

۴۰۳ درس ۱۸۸ - خطبة ۱۱۹

- ۴۰۶ منابع خطبه و زمان بیان آن
- ۴۰۶ جنگ‌های پراکنده و اداره امور کشور
- ۴۰۷ دعوت امام علیه السلام به جهاد و سکوت اصحاب
- ۴۰۸ سرزنش امام علیه السلام و پاسخ مشروط اصحاب
- ۴۰۹ سرزنش و توضیح امام علیه السلام
- ۴۱۱ مسئولیت‌های حاکم اسلامی و رعایت اولویت‌ها
- ۴۱۴ جایگاه رهبر جامعه

- ۴۱۶ آرزوی شهادت
- ۴۱۸ بیان عیوب بعضی از اصحاب
- ۴۱۹ راهنمایی به راه روشن و پیامد پایداری و یا لغزیدن

درس ۱۸۹ - خطبة ۱۲۰ (قسمت اول)

- ۴۲۱
- ۴۲۳ تعلیم سه مطلب مهم به امام علیه السلام
- ۴۲۵ ۱- تبلیغ رسالت‌ها
- ۴۲۶ ۲- انجام وعده‌ها
- ۴۲۷ ۳- آگاهی به همه کلمات
- ۴۲۸ بیان ابن‌ابی‌الحدید
- ۴۳۱ اهل بیت علیهم السلام خاستگاه حکمت‌ها و ولایت نورانی
- ۴۳۲ «أمر» در اصطلاح کتاب و سنت
- ۴۳۳ وحدت شرایع دین و مقصود از آن
- ۴۳۴ الف - یگانگی راه و بیان ائمه علیهم السلام
- ۴۳۶ ب - هماهنگی احکام اسلام
- ۴۳۷ اعتدال راههای دین
- ۴۳۸ پیامدهای پیروی و اعراض از راه حق

درس ۱۹۰ - خطبة ۱۲۰ (قسمت دوم)

- ۴۳۹
- ۴۴۱ گستره کارهای آخرتی بهره کارهای دنیا
- ۴۴۳ قیامت، سرای ظهور نهانها
- ۴۴۴ زیان تأخیر در کارهای خیر
- ۴۴۴ معنای عقل و اندیشه آینده و نداشتن سود
- ۴۴۶ توصیفی از آتش دوزخ
- ۴۴۷ اهمیت توجه به احتمال خطر در امور مهم
- ۴۴۷ بقای نام نیک بهتر از بقای مال

۴۴۹	خطبه ۱۲۱ (قسمت اول)
۴۴۹	مدارک خطبه
۴۴۹	پیشنهاد حکمیت در جنگ صفین
۴۵۱	تحمیل حکمیت و حکم بر علی <small>علیه السلام</small>
۴۵۲	نتیجه حکمیت و پیدایش خوارج
۴۵۵	درس ۱۹۱ - خطبه ۱۲۱ (قسمت دوم)
۴۵۷	اعتراض به موضع امام در قبال حکمیت
۴۵۹	پاسخ علی <small>علیه السلام</small> به اعتراض
۴۶۰	فاصله میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها
۴۶۲	درمان درد به وسیله درد!
۴۶۳	خستگی علی <small>علیه السلام</small> از درد بی درمان اصحاب خود
۴۶۴	یادی از مؤمنان پاکباز گذشته
۴۶۵	علت شکست حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۴۶۷	ویژگی‌های مؤمنان پاکباز گذشته
۴۷۱	درس ۱۹۲ - خطبه ۱۲۱ (قسمت سوم)
۴۷۳	مروری دوباره بر خطبه
۴۷۴	پاسخ علی <small>علیه السلام</small> به اعتراض در مورد حکمیت
۴۷۵	فاصله میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها
۴۷۷	درمان درد با درد!
۴۷۸	علی <small>علیه السلام</small> خسته از درد بی درمان اصحاب
۴۷۹	یادی از مسلمانان صدر اسلام و ویژگی‌های آنان
۴۸۱	عطش دیدار یاران و درد فراق آنان
۴۸۲	هشدار نسبت به نیرنگ‌ها و اهداف پلید شیطان

۴۸۴ راه مقابله با وسوسه‌های شیطان

درس ۱۹۳ - خطبة ۱۲۲ (قسمت اول)

۴۸۸ موضوع خطبه

۴۸۹ سخنان مقدماتی امام علیه السلام با خوارج

۴۹۱ یادآوری مواضع گذشته معترضین توسط امام علیه السلام

۴۹۳ یادآوری هشدارهای امام علیه السلام درباره حکمیت

۴۹۵ مسئولیت امام علیه السلام در رابطه با اصرار بر حکمیت

۴۹۷ اشاره امام علیه السلام به جنگ‌های دشوار و ایمان مسلمانان صدر اسلام

درس ۱۹۴ - خطبة ۱۲۲ (قسمت دوم)

۵۰۱ اشاره‌ای به بحث ترتب در علم اصول

۵۰۳ هدف جنگ از دیدگاه اسلام

۵۰۴ تفاوت جنگ‌های عصر امام علیه السلام با جنگ‌های صدر اسلام

۵۰۵ تمسک به مشترکات

۵۰۶ نظر نادرست ابن‌ابی‌الحدید

۵۰۷ استشهادی از دیگر کلام امام علیه السلام (مروری بر خطبة ۵۵)

درس ۱۹۵ - خطبة ۱۲۳

۵۱۳ چند تذکر به دانش‌پژوهان علوم دینی

۵۱۵ مدارک خطبه و زمان آن

۵۱۶ وظیفه انسان نسبت به هم‌زمان ضعیف

۵۱۹ مرگ، ضرورتی برای همه انسانها

۵۲۱ گرامی‌ترین مرگها

۵۲۲ توییح و سرزنش اصحاب

۵۲۳ نقش اختیار انسان در نجات و هلاکت او

۵۲۵	درس ۱۹۶ - خطبة ۱۲۴ (قسمت اول)
۵۲۷	مدارک خطبه
۵۲۸	اهمیت فنون و تاکتیک‌های نظامی
۵۳۰	جایگاه نیروها در صحنه جنگ
۵۳۰	برهم فشردن دندانها در جنگ و تأثیر آن
۵۳۱	مانور در اطراف نيزه‌ها و تأثیر آن
۵۳۳	شکستن نگاهها در جنگ و تأثیر آن بر قلب و روحیه انسان
۵۳۴	مقصود از «قلب و صدر» چیست؟
۵۳۶	خاموشی صداها در جنگ
۵۳۸	برافراشتن پرچم به دست دلیران غیور
۵۴۱	درس ۱۹۷ - خطبة ۱۲۴ (قسمت دوم)
۵۴۳	توضیح مختصر درباره خطبه
۵۴۴	مقابله با هم‌اورد و یاری هم‌زمان
۵۴۷	فرار از جنگ و پیامدهای آن
۵۵۱	آزمایش‌ها زمینه سیر إلى الله
۵۵۲	علی <small>علیه السلام</small> مرد عمل
۵۵۳	نفرین به دشمن حق ناپذیر
۵۵۵	درس ۱۹۸ - خطبة ۱۲۴ (قسمت سوم)
۵۵۷	ميلاد با سعادت حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۵۵۸	ویژگی پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small> و امام <small>علیه السلام</small> در آرایش نظامی
۵۵۹	لزوم نبرد سنگین و نابودگر با دشمن
۵۶۲	گسترش جنگ به مناطق دشمن
۵۶۴	توضیحات مرحوم سید رضی

درس ۱۹۹ - خطبة ۱۲۵ (قسمت اول) ۵۶۷

- ۵۷۰ مدارک خطبه
- ۵۷۰ مسأله تحکیم در چندین خطبه
- ۵۷۱ چکیده‌ای از داستان تحکیم
- ۵۷۲ سه اعتراض عمده خوارج درباره تحکیم
- ۵۷۳ پاسخ به اعتراضات خوارج
- ۵۷۴ حکمیت قرآن نه حکمیت افراد
- ۵۷۵ توضیح امام علیه السلام درباره حکمیت قرآن
- ۵۷۶ پذیرش دعوت به حکمیت قرآن
- ۵۷۶ ارجاع نزاع به خدا و رسول و معنای آن
- ۵۷۸ علت مهلت در تحکیم
- ۵۷۹ برترین مردم کیانند؟

درس ۲۰۰ - خطبة ۱۲۵ (قسمت دوم) ۵۸۱

- ۵۸۳ توضیحی مختصر درباره خطبه
- ۵۸۴ فرمان آماده‌باش دوباره برای جنگ
- ۵۸۶ یاران غیر قابل اطمینان امام علیه السلام
- ۵۸۸ شکوه امام علیه السلام از اصحاب

خطبة ۱۲۶ (قسمت اول) ۵۹۰

- ۵۹۰ مدارک خطبه
- ۵۹۱ چگونگی تقسیم بیت‌المال توسط خلفا
- ۵۹۳ اعتراض به امام علیه السلام و پاسخ آن حضرت
- ۵۹۴ بی‌عدالتی، هرگز!
- ۵۹۵ پیامدهای بخشش نابجای بیت‌المال

۵۹۷	درس ۲۰۱ - خطبه ۱۲۶ (قسمت دوم)
۵۹۹	آغاز امتیازات و تبعیض‌ها در زمان عمر.....
۶۰۰	نادرستی تبعیض‌ها.....
۶۰۱	ردّ پیشنهاد تبعیض از طرف امام علیؑ.....
۶۰۲	پیامدهای هزینه نابجا.....
۶۰۴	نگاهی به خطبه ۱۴۲.....
۶۰۷	خطبه ۱۲۷ (قسمت اول)
۶۰۷	موضوع خطبه و مدرک آن.....
۶۰۹	انتقاد امام علیؑ از رفتارِ حذفی خوارج.....
۶۱۰	یادآوری رفتار پیامبر اکرم ﷺ با گناهکاران.....
۶۱۳	درس ۲۰۲ - خطبه ۱۲۷ (قسمت دوم)
۶۱۵	دستاویز خوارج بر رفتار خود و پاسخ آن.....
۶۱۷	پیشینه‌ها و حقوق شهروندی.....
۶۱۸	خوارج، بدترین مردم.....
۶۱۹	بدفرجامی کینه‌ورزان و دوستانِ افراطیِ امام علیؑ.....
۶۲۰	میانه‌روها، بهترین مردم.....
۶۲۲	همراهی با اکثریت.....
۶۲۳	پرهیز از تفرقه.....
۶۲۳	کیفر دعوتگر به شعار خوارج.....
۶۲۵	روایاتی درباره پرهیز از تفرقه و اهمیت اجماع امت.....
۶۲۸	علّت حجّیت اجماع امت.....
۶۲۹	درس ۲۰۳ - خطبه ۱۲۷ (قسمت سوم)
۶۳۱	اهمیت اجماع در نظر اهل سنت.....

- ۶۳۲ ملاک حجیتِ اجماع و اکثریت
- ۶۳۴ چند روایت در تفسیر «جماعت»
- ۶۳۶ آیا اکثریت ملاک حق و باطل است؟
- ۶۳۹ تفاوت ملاک حق و باطل و انتخاب حاکم
- ۶۳۹ الف - مسأله حق و باطل
- ۶۴۰ ب - مسأله حکومت
- ۶۴۱ ولایت انتصابی، قرعه و یا رأی اکثریت؟
- ۶۴۳ معنای صحیح نفی تعقل اکثریت

درس ۲۰۴ - خطبه ۱۲۷ (قسمت چهارم) ۶۴۵

- ۶۴۷ آیا «فاقتلوه» یک حکم کلی است؟
- ۶۵۰ مشروط بودن حکم حکمین
- ۶۵۱ گناه نبودن پذیرش حکمیت
- ۶۵۲ تخلف حکمین از حکم قرآن

* * *

- ۶۵۷ کتابنامه

﴿ درس ۱۶۵ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت اول)

نقل‌های متفاوت خطبه
بیان صفاتی از خداوند
خضوع همه چیز در برابر خدا
وابستگی موجودات به خدا
فرق بین امکان ذاتی و امکان فقری
اختصاص عزت و قوت و پناه‌بخشی به خداوند
شنوایی و دانایی خداوند و معنای آن
خداوند روزی‌دهنده و مرجع موجودات
عدم امکان مشاهده خداوند با چشم مادی
بی‌نیازی خدا از خلق
گستره قدرت حق
تأثیرناپذیری سلطنت و ملک خداوند
بی‌اثر بودن نارضایتی‌ها بر قضا و قدر الهی
ظهور سرّ و نهان نزد خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۹ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ [خَاشِعٌ] لَهُ، وَكُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ. غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ، وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ، وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ، وَمَفْرَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ. مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ، وَمَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ، وَمَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ، وَمَنْ مَاتَ فَالَيْهِ مُنْقَلَبُهُ. لَمْ تَرَكَ الْعُيُونُ فَتُخْبِرَ عَنْكَ، بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ. لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لَوْحْشَةٍ، وَلَا اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ. وَلَا يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ، وَلَا يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ، وَلَا يَنْقُصُ سُلْطَانَكَ مَنْ عَصَاكَ، وَلَا يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ مَنْ أَطَاعَكَ، وَلَا يَزُدُّ أَمْرَكَ مَنْ سَخِطَ قَضَاءَكَ، وَلَا يَسْتَعْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ. كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ، وَكُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ.»

نقل‌های متفاوت خطبه

سید رضی پیش از شروع هر خطبه می‌فرماید: «وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ» یا «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ بدان جهت که اساس کار ایشان در جمع‌آوری خطبه‌های نهج البلاغه بر انتخاب و گزینش بهترین‌ها بوده است. وی کمتر خطبه‌ای را به طور کامل نقل کرده، و معمولاً فقط بخش‌هایی از آنها را ذکر می‌کند. به همین جهت «مِنْ» در اینجا برای تبعیض است؛ یعنی قسمت‌هایی از خطبه.

این خطبه را احمد بن عبدربه اندلسی - که قبل از سید رضی می‌زیسته - در جلد

چهارم «عَقْدُ الْفَرِيدِ» در باب خطبه‌ها آورده است. در آنجا ابتدا خطبه‌ای بسیار جالب از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده و بعد هم خطبه‌هایی از ابوبکر و عمر و عثمان است تا می‌رسد به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام؛ و پس از نقل بعضی از خطبه‌های آن حضرت، از معاویه و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز خطبه‌هایی را آورده است! از جمله خطبه‌هایی که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده خطبه‌ای است که نام آن را «الزَّهْرَاءُ» (درخشنده) گذاشته است؛^(۱) که با این خطبه‌ای که سید رضی در نهج البلاغه آورده تفاوت‌های زیادی دارد ولی بسیاری از عبارتها و مضمونهای آن مانند هم است. اضافاتی در آنجا دارد و در اینجا هم درباره ملائکه سخن گفته شده که در عقدالفرید نیست. بنابراین احتمال دارد که حضرت دوبار خطبه خوانده باشند که بعضی عبارتها و مضامین آنها مشابه بوده است.

بخشی از این خطبه را که درباره ملائکه است زمخشری در «ربیع الأبرار» خود آورده، و تفاوتی با نهج البلاغه در این قسمت ندارد، شاید زمخشری آن را از نهج البلاغه گرفته است.^(۲)

بیان صفاتی از خداوند

در این بخش از خطبه، حضرت به بیان صفاتی از خداوند می‌پردازند، هم صفات جلال و هم صفات جمال.

خضوع همه چیز در برابر خدا

«كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ خَاضِعٌ [خَاشِعٌ] لَهُ»

(همه چیز در برابر خداوند خاضع و فروافتاده است.)

۱-ر.ک: العقد الفرید، ابن عبدربه اندلسی، ج ۴، ص ۱۶۶.

۲-ربیع الأبرار، زمخشری، ج ۱، ص ۳۷۶، باب صفة الملائكة.

این خطبه در کتاب «عقد الفرید» با جمله «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ أَوْلُ كُلِّ شَيْءٍ وَوَلِيُّهُ» آغاز شده که در نهج البلاغه نیست؛ و با توجه به این که ضمیر در «لَهُ» مرجع می‌خواهد، معلوم می‌شود عبارتی از اول خطبه افتاده و ضمیر به «الله» برمی‌گردد که در «عقد الفرید» آمده است.

در همان کتاب عبارت «خَاشِعٌ لَهُ» ذکر شده^(۱) و در نسخه عبده «خَاضِعٌ لَهُ» آمده است. خشوع در دل بوده و دل می‌لرزد؛ ولی خضوع همان تواضع ظاهری است. «كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَهُ»: همه چیز در برابر عظمت خداوند خاضع است. اگر پرسیده شود: چگونه همه چیز و از جمله اشیاء غیر ذوی العقول را هم شامل می‌شود، در پاسخ باید گفت: هیچ بعید نیست که همه موجودات و از جمله اشیاء غیر ذوی العقول نیز دارای شعور و ادراک باشند.

مرحوم صدر المتألهین می‌گوید: حقیقت هستی به حسب مصداق، با علم و قدرت و حیات عین یکدیگرند.^(۲)

البته هر چه وجود ضعیف‌تر باشد علم و قدرت و حیات آن هم ضعیف‌تر است، و هر چه وجود قوی‌تر باشد علم و قدرت و حیات آن زیادتر است. بنابراین هر موجودی به هر اندازه‌ای که از وجود حظّ و بهره دارد به همان اندازه دارای علم و قدرت است؛ اگرچه ما آن را تشخیص ندهیم.

جمله ذرات زمین و آسمان با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم با شما نامحرمان ما خاشعیم^(۳)

قرآن کریم هم می‌فرماید: ﴿يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^(۴) «آنچه در آسمانها و زمین است او را تسبیح می‌گویند.»

۱- در بیشتر نسخه‌های نهج البلاغه و نیز نسخه خطی آن «خَاشِعٌ لَهُ» آمده است.

۲- الأسفار الأربعة، صدر المتألهین، ج ۶، ص ۲۴ و ۲۵.

۳- مثنوی معنوی، دفتر سوّم. ۴- سورة حشر (۵۹)، آیه ۲۴.

در جای دیگری فرموده: ﴿كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ﴾^(۱) «همگی نماز و تسبیح خویش می دانند.»

آیه دیگر می گوید: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^(۲) «و هیچ چیز نیست مگر آن که شاکرانه او را تسبیح می گوید؛ ولی شما تسبیح آنان را در نمی یابید.»

همه موجودات علم و شعور داشته و خداوند را تسبیح می کنند، ولی ما نشنیده و درک نمی کنیم. کوهها و پرندگان با حضرت داوود علیه السلام تسبیح خدا گفتند و گوش داوودی بود که آن را شنید.^(۳)

به هر حال ظاهر این آیات دلالت می کند که همه موجودات در مقابل خداوند فروتنی و خضوع دارند و در برابر عظمت او خاضع و خاشع می باشند.

وابستگی موجودات به خدا

﴿وَ كُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ﴾

(و همه چیز به خداوند قائم و پابرجاست.)

همه موجودات قیام به حق دارند؛ یعنی پایداری آنان به وسیله خداوند است. برای این که وجود آنان هم از جهت حدوث و هم از جهت بقا وابسته به حق است. در اصل همه موجودات جلوه حق بوده و نسبت به او مانند معنای حرفی که صرف ربط است نسبت به معنای اسمی که معنایی مستقل است می باشند. اگر اسم و فعلی در جمله وجود نداشته باشد حروف بی معنا شده و کاربردی ندارند. در جهان هستی نیز اگر خدا را از موجودات بگیریم چیزی باقی نمی ماند.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۴۱. ۲-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۴.

۳-مجمع البیان، طبرسی، ج ۸، ص ۵۹۷، ذیل آیه ۱۱۱ از سوره سبأ.

ضمیر در «به» و دیگر ضمیرها در اینجا به خداوند بازمی‌گردد. بنابراین اگر همان‌طور که در «عقدالفرید» آمده در ابتدای خطبه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ذکر شده باشد مشکل در ظاهر عبارت حل می‌شود.

«غِنِي كُلِّ فَاقِيْرٍ»

(خداوند بی‌نیازی هر نیازمندی است.)

«غنی» به معنای بی‌نیازی است. بی‌نیاز واقعی و مطلق جز خداوند نیست. نفرموده «مُغْنِي» که به معنای بی‌نیاز کننده است. آوردن «غنی» به خاطر یک نکته مهم و دقیقی است که آن را توضیح خواهیم داد.

در فلسفه می‌گویند: «كُلُّ مُمَكِّنٍ زَوْجٌ تَرْكِيْبِيٌّ لَهُ مَهِيَّةٌ وَ وُجُوْدٌ»^(۱) «هر ممکنی یک زوج ترکیب شده است که یک ماهیت و یک وجود دارد.» و ماهیت را لاشرط از وجود و عدم می‌دانند. به این معنا که در ذات ماهیت نه وجود راه دارد و لحاظ شده است و نه عدم. همچنین ماهیت لاشرط نسبت به فقر و غنا می‌باشد. بنابراین ماهیت خود به خود موجود نیست، بلکه به سبب علت خود موجود می‌شود. البته ماهیت در حقیقت چیزی نیست؛ بلکه ماهیت، حدّ وجود و منتزع از وجود خاص است؛ و آنچه حقیقت دارد همان هستی و واقعیت یا به تعبیر دیگر خارجیت اشیاء می‌باشد.

باید این نکته را هم توجه داشت که ما یک مفهوم وجود داریم که موطن آن ذهن است، و یک حقیقت هستی که عین خارجیت و واقعیت و منشأ اثر است؛ و ما که اینجا بحث از وجود در برابر ماهیت می‌کنیم مقصودمان مفهوم وجود نیست بلکه حقیقت وجود منظور است.

۱- شرح المنظومة، ملاهادی سبزواری، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۰، غرر فی إصالة الوجود.

در هر صورت وجود خارجی اشیاء غیر از حق تعالی هر کدام حدی دارند، که ماهیت حکایت از آن حد می‌کند. و چون خداوند یک وجود غیرمتناهی است حد نداشته و در نتیجه دارای ماهیت نمی‌باشد. این است که می‌گویند: «الْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ اِنِّيَّتُهُ»^(۱) «ماهیت حق همان ائیت و وجودش است.» پس خداوند ماهیتی را که به معنای حد وجود است ندارد.

فرق بین امکان ذاتی و امکان فقری

با توجه به مطالب فوق، در مورد هر ماهیتی از جمله ماهیت انسان می‌توان تعبیر به فقیر یعنی: «شَيْءٌ لَهُ الْفَقْرُ» کرد. به این معنا که مثلاً ماهیت انسان نیازمند علتی است که او را موجود کند؛ ولی اگر وجود خود انسان را لحاظ کنیم نمی‌توانیم نسبت به آن تعبیر به فقیر به این معنا کنیم. برای این که وجود انسان فقیر به معنای «شَيْءٌ لَهُ الْفَقْرُ» نیست، بلکه فقیر به معنای «شَيْءٌ هُوَ الْفَقْرُ» می‌باشد. یعنی وجود انسان چیزی نیست که نیاز داشته باشد؛ بلکه وجود انسان عین نیاز و فقر است. با توجه به همین تفاوتی که در ماهیات و وجود اشیاء هست، در فلسفه از فقر و امکان ماهیات به امکان ذاتی تعبیر شده، و از فقر و امکانی که در وجودات است به امکان فقری تعبیر شده است. در امکان ذاتی می‌توان ماهیت را جدای از علت تصور کرد؛ و ماهیت بدین لحاظ و تصور، برای تحقق و وجود خود نیازمند علت است؛ ولی در امکان فقری حقیقت وجود ممکن عین وابستگی است، اما حقیقت ماهیت عین وابستگی نبوده، بلکه مثلاً ماهیت انسان چیزی است که تحقق و وجودش نیاز به علت دارد؛ ولی هستی انسان عین وابستگی و ارتباط به حق تعالی است.

۱- همان، ص ۲۱، غررٌ فی أنّ الحقّ تعالیٰ اِنِّيَّةٌ صرفةً.

خلاصه شیء مرتبط با شیئی که عین ربط است تفاوت می‌کند. اگر بگوییم انسان مرتبط با خداست معنایش این است که به حسب تحلیل ذهنی یک خدا داریم و یک ماهیت انسان و یکی هم وجود انسان که این وجود عین ارتباط با خداوند است و ماهیت انسان هم که حدّ همین وجود است به واسطه این وجود با خداوند ارتباط دارد.

به حسب واقع و حقیقت، وجود همه اشیا جهان عین ربط به خداوند است؛ به دلیل آن که اگر این رابطه وجودی قطع شود هیچ چیزی از موجودات - چه وجود و چه ماهیت آنها - باقی نخواهد ماند. حقیقت و ذات شیء همان است که اگر از او گرفته شود چیز دیگری برایش باقی نمی‌ماند؛ چون با گرفتن ربط اشیا با خدا چیزی به نام اشیا باقی نخواهد ماند و معلوم می‌شود که حقیقت و ذات آنها عین ارتباط و به عبارت دیگر عین نیاز و فقر به خداوند است.

بنابراین هنگامی که حضرت می‌فرماید: «غِنِي كُلَّ فَقِيرٍ» در حقیقت روی سخنش با ماست که برای ماهیت شأن و استقلال قائل هستیم و می‌گوییم این ماهیت - مانند انسان - در وجود خود محتاج به خداوند است؛ در صورتی که اگر ما فرض را روی ماهیت که امری است اعتباری نبرده و روی وجود که اصیل و منشأ اثر است ببریم، خود وجود انسان عین ارتباط و نیاز و فقر به خداوند است. البته نسبت به وجود اگر به جای «عین فقر» تعبیر به «فقر» هم بکنیم، هنگامی این تعبیر صحیح است که ما ذات را در مشتق معتبر ندانیم. به این معنا که فقر را به خود فقر معنا کنیم نه ماهیت یا چیزی که فقر برای آن ثابت است. پس اگر در مشتق ذات معتبر نباشد، تعبیر به فقر بودن وجود اشیا - غیر از حق تعالی - صحیح است؛ همان طور که گاهی می‌گوییم: گچ سفید است، گاهی هم می‌گوییم: سفیدی سفید است. از سفیدی اگر سفیدی را بگیریم دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. به تعبیر واضح تر سفیدی گچ هم سفید و هم سفیدی است. البته گچ به تبع سفیدی سفید است.

خلاصه ما اگر ماهیت وجودات را لحاظ کنیم که فقیرند و خداوند بی نیاز کننده آنهاست، از آن نیاز و فقر تعبیر به امکان ذاتی و ماهوی می شود؛ ولی اگر وجود موجودات را در نظر بگیریم که عین فقر و نیاز و ارتباط با خدایند، از آن نیاز و فقر تعبیر به امکان فقری می شود. پس امکان ذاتی مربوط به ماهیات، و امکان فقری مربوط به وجود است.

«غنی کُلِّ فَقِيرٍ»: خداوند بی نیازی هر فقیر است؛ یعنی موجب بی نیازی هر چیزی است که ذاتش عین فقر و عین وابستگی به حق است، و شاید منظور امکان فقری یا هم امکان ذاتی و هم امکان فقری هر دو باشد.

آیه شریفه قرآن می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^(۱) «ای مردم! شما نیازمند به خداوند هستید و خداوند بی نیاز ستوده است.»

اختصاص عزّت و قوّت و پناه بخشی به خداوند

«وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ، وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ، وَمَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ»

(و عزّت هر خوار، و نیروی هر ناتوان، و پناهگاه هر ستم دیده ای است.)

«عِزٌّ» به معنای غلبه و پیروزی است. «مَفْزَعٌ» از «فَزَعٌ» به معنای محل رسیدگی و پناهگاه است. «مَلْهُوفٌ» به معنای مصیبت زده و ستم دیده می باشد.

خداوند عزّت هر ذلیلی است. هر کسی که به ظاهر و در بین مردم ذلیل و خوار است، اگر با خداوند که همه عزّت‌ها از آن اوست ارتباط داشته و وابسته به حق باشد بالاترین عزّت‌ها را دارد و خداوند موجب عزّت و غلبه او می شود. قرآن کریم می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾^(۲) (و عزّت خاص خداوند و پیامبر او و مؤمنان است.)

۱-سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵.

۲-سوره منافقون (۶۳)، آیه ۸.

«وَعَزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ»: و خداوند عزّت هر ذلیلی است. اگر انسان ارتباط با خداوند داشته باشد عزّت پیدا می‌کند؛ گرچه در دنیا و براساس شرایط اجتماعی ذلیل و خوار شمرده شود.

«وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ»: و نیرو و توان هر ضعیفی خداوند است. به وسیله ارتباط با خداوند انسان قدرت پیدا می‌کند.

«وَمَفْرَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ»: و خداوند پناهگاه هر مصیبت‌زده و ستم‌دیده و گرفتاری است. هرکس که گرفتار باشد حتی اگر به ظاهر کافر بوده و خدا را انکار کند، در شرایط گرفتاری و سختی‌ها به خداوند پناه برده و به او متوسل می‌شود. انسان ممکن است در شرایط عادی و معمولی زندگی خداوند را فراموش کند؛ ولی گاهی که در دریا و میان امواج سهمگین گرفتار می‌شود و یاد در سكرات مرگ قرار می‌گیرد، به‌طور فطری و طبیعی دلش متوجه یک نیروی غیبی می‌شود که آن نیروی غیبی ذات باری تعالی می‌باشد.

شنوایی و دانایی خداوند و معنای آن

«مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نَطْقَهُ، وَ مَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ»

(هرکس سخن بگوید خداوند سخن او را می‌شنود، و هرکس خاموش باشد خداوند سرّ و نُهان

او را می‌داند.)

هرکس سخنی بگوید خداوند نطق و کلام او را می‌شنود. البته خدا گوش ظاهری مانند انسان و سایر موجودات زنده ندارد، ولی نسبت به مسموعات علم و آگاهی دارد. اساساً این گوش وسیله شنوایی موجودات زنده و مادی است و لازم نیست که همه موجودات با این گوش، علم به مسموعات پیدا کنند. من و شما برای شنیدن صداها باید آن صدا در گوشمان منعکس شود و به وسیله سلسله اعصاب به یک نقطه

از مغز برسد که مربوط به قوه سامعه است، آنگاه ما آن مسموع و صدا را درک می‌کنیم. در صورتی که خداوند نیاز به این مقدمات ندارد. برای این که همه نظام وجود عین وابستگی به خداوند است و بنابراین همه آنها حاضر پیش خداوند بوده و به آنها احاطه وجودی و علمی و علم حضوری دارد. پس «سَمِعَ نَطْقَهُ» در حقیقت یعنی «عَلِمَ نُطْقَهُ»؛ یعنی خداوند نطق او را درک می‌کند.

«وَمَنْ سَكَتَ عَلِيمٌ سِرُّهُ»: آنهایی هم که ساکت‌اند در درونشان هر چه هست خداوند اسرارشان را می‌داند. چیزی در نظام هستی وجود ندارد مگر این که خداوند آن را دانسته و نسبت به جزئیات آن آگاهی دارد.

فلاسفه می‌گویند: «صَفَحَاتُ الْأَعْيَانِ عِنْدَ اللَّهِ كَصَفَحَاتِ الْأَذْهَانِ عِنْدَنَا»^(۱) «صفحه‌های کتاب تکوین و موجودات خارجی نزد خداوند مانند صفحه‌های کتاب ذهنی و موجودات ذهنی در نزد ما می‌باشند.» صورتهای ذهنی اشیاء در ذهن شما حاضر است و شما کاملاً نسبت به آنها احاطه و علم و آگاهی دارید. به عنوان مثال هنگامی که شما گنبد حضرت معصومه علیها السلام را در ذهن خود تصور می‌کنید، در حقیقت این گنبد ذهنی را در ذهن خود خلق کرده و نسبت به آن احاطه علمی دارید. حضور همه عالم و موجودات خارجی نیز در نزد خدا به همین وزن بلکه به مراتب بالاتر است؛ برای این که خالق بودن ما نسبت به صورتهای ذهنی مان همراه با شرایط و به گونه ضعیف است، بلکه خود ما و صورتهای ذهنی اشیاء در نزد ما همگی عین ربط و وابستگی به حق تعالی است؛ ولی خالقیت خداوند، مستقل و بدون وابستگی به غیر بوده و او کاملاً عالم، قادر و محیط علی الاطلاق بر هستی است؛ و همه نظام وجود عین ربط و حضور عند الرب است.

۱- «... فان صفحات نفس الأمر بالنسبة إليه تعالی، كصفحات الأذهان بالنسبة إلینا من وجه...» شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۲، غرر فی العلم، و «صحایف الأعیان بالنسبة إلى الحق تعالی كصفحات الأذهان بالنسبة إلینا»؛ همان، قسمت منطق، ص ۱۲۱.

خداوند روزی دهنده و مرجع موجودات

«وَمَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ، وَمَنْ مَاتَ فَالِيهِ مُنْقَلَبُهُ»

(و هرکس که زندگی می‌کند پس روزی او بر خداست، و هر که بمیرد پس بازگشتش به سوی اوست.)

«عَاشَ، يَعِيشُ» به معنای زندگی کردن است.

رزق و روزی هر کسی که زندگی می‌کند بر خداوند است؛ همان‌گونه که در قرآن کریم آمده است: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾^(۱) «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی اش فقط بر عهده خداوند است.» و اگر بمیرد بازگشتش به سوی خداوند است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^(۲) «إِنَّا لِلَّهِ» دلالت می‌کند که مبدأ ما خداوند است بلکه ما مملوک او هستیم، و «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» دلالت می‌کند که غایت ما خداوند بوده و همه به سوی او باز می‌گردیم.

عدم امکان مشاهده خداوند با چشم مادی

«لَمْ تَرَكَ الْعُيُونُ فَتُخْبِرُ عَنْكَ، بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ»

(چشم‌ها تو را ندیده‌اند تا از تو خبر دهند، بلکه پیش از وصف‌کنندگانی که آفریده‌ای وجود

داشتی.)

در «لَمْ تَرَكَ»، «لَمْ تَرَ» فعل جحد، و کاف مفعولش می‌باشد.

تا قبل از این عبارت، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خدا را مخاطب قرار نداده بود و تنها درباره او و اوصافش سخن می‌گفت؛ ولی از اینجا خداوند را مورد خطاب قرار می‌دهد. سوره حمد نیز به همین گونه است؛ از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» تا «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» همه غایب است، ولی بعد خداوند مستقیماً مورد خطاب واقع می‌شود. برای این که

۱-سوره هود (۱۱)، آیه ۶.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾. در ادبیات عرب به این سبک سخن گفتن «التفات» می‌گویند. و التفات گاهی از غیبت به خطاب، و گاهی نیز از خطاب به غیبت صورت می‌گیرد.

گویا هنگامی که ما وارد نماز می‌شویم به حضور حق نرسیده‌ایم و شروع به سخن گفتن با خدا کرده‌ایم تا به حضور او برسیم، ولی پس از گفتن جملاتی که در حقیقت باید به عنوان طی کردن مراحل از معنویت و قرب الی‌الله محسوب شود، انسان خود را در حضور او یافته و خطاب به خداوند می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.

در این خطبه نیز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابتدا سخن خود را درباره خداوند و صفات او به صورت غایب بیان کرده، ولی پس از جملاتی مستقیماً خداوند را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید: «لَمْ تَرَكَ الْعُيُونَ فَتُخْبِرُ عَنْكَ»: چشم‌ها تو را ندیده است تا از تو خبر دهد؛ زیرا خداوند قابل رؤیت با چشم نیست، چون جسم نیست تا با چشم ظاهری او را ببینیم؛ بلکه او به وسیله بصیرت و چشم دل درک شده و انسان با باطن سالم و حقایق ایمان خود او را می‌یابد.

«بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ»: بلکه تو ای خداوند وجود داشتی پیش از کسانی که تو را توصیف می‌کنند. «بَلْ كُنْتَ» به صورت فعل ماضی آمده است، ولی باید توجه داشته باشیم که در مورد خداوند زمان معنا ندارد؛ چون زمان، مقدار حرکت و یا چوب‌گزر - یعنی واحد اندازه‌گیری - حرکت است. بنابراین زمان ملازم با حرکت، و حرکت از حالات و خواص ماده است. پس ماده و زمان و حرکت همه با هم هماهنگ و متلازم‌اند، ولی خدا فوق عالم ماده است؛ در نتیجه گذشته و حال و آینده که از اوصاف زمان است در مورد خداوند راه ندارد.

خلاصه «كُنْتَ» در اینجا برای زمان ماضی نیست، بلکه برای تقدّم به حسب ذات است؛ به این معنا که خداوند به حسب ذات و مرتبه وجودی، پیش از همه موجودات و از جمله پیش از توصیف‌کنندگان خود می‌باشد.

بی‌نیازی خدا از خلق

«لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لِيُوحِشِيهِ، وَلَا اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ»

(مخلوقات را به خاطر ترس از تنهایی نیافریدی، و آنان را برای سودی به کار نگرفته‌ای.)

خداوند از تنهایی خود ناراحت و در وحشت نبود که موجودات را برای رهایی خود از وحشت و تنهایی بیافریند. و نیز آنها را به کار نگرفته تا سود و منفعتی عاید خود نماید.

می‌فرماید: خدایا تو مخلوقات را به خاطر ترس از تنهایی‌ات خلق نکردی، و موجودات را به کار نگرفته‌ای تا این که سودی کنی. و به قول مولوی:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم^(۱)

گستره قدرت حق

«وَلَا يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ، وَلَا يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ»

(و پیشی نمی‌گیرد از تو هر که را بخواهی، و از دست تو رهایی نمی‌یابد هر که را بگیری.)

انسان هر قدر هم قدرتمند باشد، گاهی ممکن است افرادی را که می‌خواهد دستگیر کند و یا آنها را دستگیر کرده است از دست او فرار کرده و برایش مشکل ایجاد کنند؛ ولی در مورد خداوند این طور نیست و هیچ کس نمی‌تواند از دست او فرار کند. این است که حضرت می‌فرماید: «وَلَا يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ»: و هر کسی را که تو طلب کنی نمی‌تواند از تو سبقت بگیرد؛ یعنی نمی‌تواند از حیطة قدرت تو بگریزد و فرار کند. «وَلَا يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ»: و از دست تو نمی‌تواند خود را برهاند کسی که تو او را گرفته‌ای و در اختیار تو می‌باشد.

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

تأثیر ناپذیری سلطنت و مُلک خداوند

«وَلَا يَنْقُصُ سُلْطَانَكَ مِنْ عَصَاكَ، وَلَا يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ مَنْ أَطَاعَكَ»

(و قدرت تو را کاهش نمی دهد کسی که تو را نافرمانی کند، و بر مُلک تو نمی افزاید کسی که از تو

پیروی نماید.)

کسی که معصیت خداوند کند نمی تواند از سلطنت و قدرت خداوند بکاهد. برای این که قدرت خداوند که عین ذات اوست فوق همه چیز و همه قدرتهاست. همه عالم جلوه وجود حق است. او یک وجود غیرمتناهی است که علم و قدرت و حیات غیرمتناهی دارد. زیرا صفات کمالیه مساوق و یگانه با وجودند و از این رو وجود غیرمتناهی عین علم و قدرت و حیات غیرمتناهی است. و به لحاظ غیرمتناهی بودن وجود اوست که او حدّ و ماهیت نیز ندارد. از این جهت است که معصیت کنندگان نمی توانند با عصیان خود ضرری به سلطنت و حاکمیت تکوینی و قدرت خداوند وارد کنند؛ بلکه به خودشان ضرر می زنند.

می فرماید: و کاهش نمی دهد سلطنت و قدرت تو را کسی که معصیت تو را انجام می دهد، و زیاد نمی کند در مُلک تو کسی که تو را اطاعت می کند. کسی که اطاعت خداوند می کند چنین نیست که تاج گلی بر سر خداوند گذاشته باشد و یا باعث شود که خداوند چیز تازه ای که نداشته است پیدا کند؛ بلکه اطاعت مخلوقات از خداوند موجب کمال خود آنها و نزدیک شدنشان به خداوند می شود.

بی اثر بودن نارضایتی ها بر قضا و قدر الهی

«وَلَا يَزِيدُ أَمْرَكَ مِنْ سَخِطِ قَضَاءِكَ، وَلَا يَسْتَعِينِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ»

(و امر تو را بر نمی گرداند کسی که بر قضای تو خشمگین شده است، و از تو بی نیاز نیست کسی که

از فرمانت سرپیچی کند.)

«امرِ خداوند» به دو صورت است: یکی امر تکوینی خداوند می‌باشد که همان قضا و قدر است و قابل مخالفت نیست؛ و دیگری امر تشریحی اوست که قابل معصیت و مخالفت می‌باشد. در این فرمایش حضرت مقصود از امرِ اول امر تکوینی، و مراد از امر دوم امر تشریحی است.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: و نمی‌تواند رد کند امر تکوینی تو را کسی که از حکم و قضا و قدر تو ناراحت و عصبانی باشد. آری، ما می‌توانیم با او امر تشریحی خداوند مخالفت کرده و خداوند را معصیت کنیم، ولی چون همه موجودات وابسته به خداوند می‌باشند نمی‌توانند با امر تکوینی او مخالفت کنند. همچنین می‌فرماید: و از تو بی‌نیاز نیست هر کس که از فرمان تو سرپیچی کند. به این معنا که حتی آن کسانی که از فرمان تشریحی خداوند فرار می‌کنند در مخالفت خود با تشریح بی‌نیاز از قدرت خدادادی نیستند.

ظهور سرّ و نهان نزد خدا

«كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ، وَكُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ»

(هر رازی نزد تو آشکار، و هر غیبی پیش تو حاضر است.)

همان‌طور که در مباحث گذشته عرض کردم همه موجودات از آغاز تا انجام و حتی اندیشه‌ها و افعال ما وابسته و عین ربط به حق و شعاع اوست و از این رو نزد او آشکار است. هیچ چیزی از او مخفی نبوده و جزو اسرار محسوب نمی‌شود، و هر غیبی پیش او حاضر است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۶۶ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت دوم)

توضیحی مختصر درباره خطبه

حرکت کاروان هستی به سوی خداوند

مقایسه عظمت آفرینش با قدرت خداوند

نقص قابلیت‌ها

مقایسه عالم ملکوت با عوالم بالاتر

مقایسه نعمت‌های دنیا و آخرت

جایگاه فرشتگان

میزان خداشناسی و قرب فرشتگان

پاره‌ای از ویژگی‌های وجودی فرشتگان

بندگی شایسته‌تر بر اساس شناخت بیشتر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۹ - قسمت دوم »

«أَنْتَ الْأَبَدُ فَلَا أَمَدَ لَكَ، وَأَنْتَ الْمُنتَهَى فَلَا مَحِيصَ عَنكَ، وَأَنْتَ الْمَوْعِدُ فَلَا مَنْجِي مِّنكَ إِلَّا إِلَيْكَ. بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ، وَإِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ. سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ، وَمَا أَصْغَرَ عِظْمَهُ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ، وَمَا أَهْوَلَ مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ، وَمَا أَحَقَّرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ، وَمَا أَسْبَغَ نِعْمَكَ فِي الدُّنْيَا، وَمَا أَصْغَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ.»

منها:

«مِنْ مَلَائِكَةٍ أَسْكَنْتَهُمْ سَمَاوَاتِكَ، وَرَفَعْتَهُمْ عَن أَرْضِكَ، هُمْ أَعْلَمُ خَلْقِكَ بِكَ، وَأَخَوْفُهُمْ لَكَ، وَأَقْرَبُهُمْ مِنْكَ. لَمْ يَسْكُنُوا الْأَصْلَابَ، وَ لَمْ يُضْمَنُوا الْأَرْحَامَ، وَ لَمْ يُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ، وَ لَمْ يَشْعَبْهُمْ [لَمْ يَتَشَعَّبْهُمْ] رَيْبُ الْمُنُونِ. وَ إِنَّهُمْ عَلَى مَكَانِهِمْ مِنْكَ، وَ مَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ، وَ اسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِيكَ، وَ كَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ، وَ قِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَن أَمْرِكَ، لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ، لَحَقَرُوا أَعْمَالَهُمْ وَ لَزَرُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ، وَ لَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُواكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، وَ لَمْ يُطِيعُواكَ حَقَّ طَاعَتِكَ.»

توضیح مختصر درباره خطبه

همان گونه که عرض کردم این خطبه در جلد چهارم «عقد الفرید» در باب خطبه‌ها - که باب بسیار خوبی است - نقل شده است. احمد بن عبدربه اندلسی که مؤلف

عقد الفرید می‌باشد نام این خطبه را «الزّهراء» گذاشته که به معنای درخشنده است. این‌ابی‌الحدید نیز از این خطبه بسیار تعریف و تمجید کرده و شیفته آن شده است که مادر پایان خطبه بعضی عبارات او را می‌خوانیم.

البته عبارتهای خطبه‌ای که در عقد الفرید نقل شده با آنچه در نهج البلاغه آمده تا اندازه‌ای متفاوت است. بنابراین دقیقاً نمی‌دانیم حضرت امیر علیه السلام دو خطبه خوانده‌اند که بیشتر آنها مشابه می‌باشد یا این که یک خطبه بوده ولی بر اثر نقل به معنا برخی عبارات متفاوت شده است. آنچه قطعی به نظر می‌رسد این است که مؤلف عقد الفرید قبل از سید رضی می‌زیسته و معاصر کلینی بوده است؛ و سید رضی این خطبه را از او نقل نکرده و از جای دیگری گرفته است.

حرکت کاروان هستی به سوی خداوند

«أَنْتَ الْأَبَدُ فَلَا أَمَدَ لَكَ، وَ أَنْتَ الْمُنتَهَى فَلَا مَحِيصَ عَنكَ، وَ أَنْتَ الْمَوْعِدُ فَلَا مُنْجِي مِّنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ»

(تو همیشه هستی پس مدّت و پایانی برای تو نیست، و تو منتها و پایان [هر چیز] می‌باشی پس از تو گریزی نیست، و تویی وعده‌گاه [موجودات] پس محل نجاتی از تو نیست مگر به سوی تو.)

«أمد» به معنای نهایت و پایان، و هم به معنای مدّت و زمان است. عبارت «فَلَا مُنْجِي مِّنْكَ» در برخی نسخه‌ها «فَلَا مُنْجِي مِّنْكَ» آمده است؛ ولی به نظر می‌رسد که همان «فَلَا مُنْجِي مِّنْكَ» مناسب‌تر باشد.^(۱)

نداشتن امد یعنی مدّت و زمان را برای خدا با سه لحاظ و اصطلاح بیان می‌کنند:

الف - ازلی: اگر چیزی ابتدا و آغاز زمانی نداشته باشد آن را «ازلی» می‌نامند.

ب - ابدی: اگر چیزی پایان نداشته باشد آن را «ابدی» می‌نامند.

۱- در بیشتر نسخه‌ها به جای «فلا امد... فلامحیص... و فلامنّجی...» بدون فاء یعنی: «لا امد... لامحیص... لامنّجی...» آمده است.

ج - سرمدی: چیزی که نه آغاز داشته باشد و نه پایان، به آن «سرمدی» گفته می‌شود.

بنابراین خداوند هم ازلی و هم ابدی است، و به تعبیر دیگر وجودی سرمدی است که نه اول دارد و نه آخر؛ و همچنین به حسب رتبه پیش از هر موجودی است و منتها و پایان همه موجودات اوست. البته خداوند در ظرف زمان نیست. نه تنها خدا بلکه همه مجردات فوق زمان هستند؛ زیرا زمان، مقدار حرکت می‌باشد و حرکت هم از ویژگی‌ها و خواص موجود مادی است. حرکت و زمان با هم هماهنگ هستند و هیچ کدام نسبت به خداوند و مجردات راه ندارد.

این است که حضرت خطاب به خداوند می‌فرماید: «أَنْتَ الْأَبَدُ»: تو موجودی همیشگی هستی «فَلَا أَمَدَ لَكَ»: پس مدت و پایانی برای تو نیست.

«وَ أَنْتَ الْمُنْتَهَى»: و تو پایان موجودات هستی. خداوند منتها و پایان همه موجودات و غایة الغایات همه چیز است و همه موجودات و از جمله انسان سروکارشان در پایان هستی با خداست. اشاره است به آیه قرآن مجید که می‌فرماید: ﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾^(۱) این که همه چیز فقط به پروردگارت منتهی می‌شود. «فَلَا مَحِيصَ عَنْكَ»: پس مفرّ یا راه فراری از تو وجود ندارد و نمی‌توانیم به حضور تو نرسیم. ما در همه حال و در همه جا زیر نظر تو می‌باشیم و نمی‌توانیم از تو و قدرت تو فرار کنیم که: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^(۲) «ما همگی متعلق به خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.»

«وَ أَنْتَ الْمُوعِدُ»: و تو وعده‌گاه موجودات هستی «فَلَا مَنجِي مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ»: پس محل نجاتی از تو نیست مگر به سوی تو.

این عبارات مختلف است ولی تقریباً یک مضمون را بیان می‌کند که انسان و دیگر موجودات نمی‌توانند از سیطره هستی مطلق و قدرت خداوند خارج شوند.

۱-سوره نجم (۵۳)، آیه ۴۲.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

«بِيَدِكَ نَاصِيَةٌ كُلُّ دَابَّةٍ، وَ إِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ»

(موی پیشانی هر جنبنده‌ای به دست تو است؛ و بازگشت و سرانجام هر جاننداری به سوی تو می‌باشد.)

«ناصیة» به موی جلوی پیشانی گفته می‌شود. در گذشته هنگامی که می‌خواستند غلامان یا زندانیان و یا حیوانات را به جایی ببرند برای این‌که به‌تر اطاعت کنند و همراه آنان بیایند معمولاً موی جلوی پیشانی آنها را می‌گرفتند و می‌کشیدند.

«نَسَمَةٌ» از «نَسِيم» در اصل به معنای وزش باد ملایم است، سپس به دَم و نَفَس و روح هر موجود زنده‌ای اطلاق شده است؛ از این رو به انسان و موجودات جاندار که دارای نَفَس و روح بخاری^(۱) هستند «نَسَمَةٌ» می‌گویند.

«بِيَدِكَ نَاصِيَةٌ كُلُّ دَابَّةٍ»^(۲) می‌فرماید: ناصیه و کاکل یا موی جلوی پیشانی هر جنبنده‌ای به دست تو است. این جمله کنایه از این است که هر جنبنده‌ای در اختیار تو و در قبضه قدرت تو می‌باشد؛ و بازگشت و سرانجام هر جاننداری به سوی تو است، که در قرآن کریم هم آمده است: «وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ»^(۳) یعنی: و بازگشت همه موجودات به سوی خداست.

مقایسه عظمت آفرینش با قدرت خداوند

«سُبْحَانَكَ مَا أَكْبَرُ مَا أَنْشَأَ مِنْ خَلْقِكَ، وَ مَا أَصْغَرَ عِظْمَهُ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ»

(خدایا تو را از هر عیب و نقصی منزّه می‌دانیم؛ چه بسیار بزرگ است آنچه ما از مخلوقات تو می‌بینیم، و چقدر بزرگی آن کوچک است در کنار قدرت و توانایی تو.)

۱- «روح بخاری» در اصطلاح فلسفه طبیعی، لطیف‌ترین جسمی است که واسطه بین نفس و بدن است و نفس به وسیله آن به تدبیر بدن می‌پردازد؛ و در اصطلاح امروز به آن هاله یا جسم اثری می‌گویند.

۲- این تعبیر امام برگرفته از قرآن کریم است: «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»: «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آن‌که زمام اختیارش به دست اوست.» سوره هود (۱۱)، آیه ۵۶.

۳- سوره نور (۲۴)، آیه ۴۲.

«سُبْحَانَ» مصدر^(۱) و مفعول مطلق نوعی است و در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَ» بوده که فعل آن حذف شده و به کاف اضافه شده است. البته حذف فعل در چنین مواردی لازم است.

می فرماید: خدایا تو را از عیب‌ها و نقایص منزّه و مبرّاً دانستم، آن تنزیهی که لایق به حال تو می باشد؛ چقدر بزرگ است آنچه را که ما از آفرینش و مخلوقات تو مشاهده می کنیم، و چقدر بزرگی آن کوچک است در مقایسه با قدرت و عظمت تو. این آسمانها و کهکشانها و دقیق و ریزه کاری‌ها و ظرافت‌هایی که ما در جهان مشاهده می کنیم بسیار شگفت‌انگیز و با عظمت است؛ ولی در عین حال اگر این موجودات بزرگ و شگفت‌انگیز را با قدرت و توانایی خداوند مقایسه کنیم بسیار کوچک جلوه می کنند. قدرت خداوند آن چنان زیاد و بزرگ است که همه این کهکشانها و سایر موجودات عجیب و غریب خداوند در مقایسه با آن بسیار ناچیز است.

نقص قابلیت‌ها

سؤالی که ممکن است در اینجا مطرح شود این است که وقتی خداوند این اندازه قدرت دارد که همه موجودات با عظمت در برابر قدرت او ناچیز و کوچک‌اند پس چرا موجوداتی را که می تواند خلق کند نیافریده است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: موجودات مادی اگر بخواهند موجود شوند افزون بر نیاز به فاعل تام، نیاز به قابل تام دارند و باید شرایط دیگری هم فراهم شود.

۱- درباره «سُبْحَانَ» بین اهل لغت اختلاف است. بعضی آن را مصدر ثلاثی می دانند؛ در المنجد ذیل ماده «سَبَّحَ» آمده است: «سَبَّحَ، يَسْبُحُ، سُبْحَانًا، قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ، أَيُ أَبْرَأُ اللَّهُ مِنَ السُّوءِ». بعضی دیگر آن را اسم مصدر می دانند. در لسان العرب آمده است: «سَبَّحْتُ اللَّهَ تَسْبِيحًا وَ سُبْحَانًا بِمَعْنَى وَاحِدٍ، فَالْمَصْدَرُ تَسْبِيحٌ وَالاسْمُ سُبْحَانَ يَقُومُ مَقَامَ الْمَصْدَرِ».

به عنوان مثال اگر قرار باشد حسن فرزند حسین به دنیا بیاید، ابتدا باید پدر و مادر او وجود داشته باشند؛ همچنین لازم است که پدر و مادر آنها هم به دنیا آمده باشند، و دیگر شرایط هم به طوری آماده شود تا معلول قابلیت کامل برای به وجود آمدن را پیدا کند؛ و تا شرایط کاملاً محقق نشود حسن فرزند حسین به دنیا نخواهد آمد. پس برای این که موجود مادی محقق شود باید فاعل آن تام الفاعلیه و قابل آن نیز تام القابلیه باشد؛ و برای تحقق موجودات از جانب خداوند نقصی وجود ندارد. برای این که خداوند تام الفاعلیه است ولی معلول که باید تام القابلیه باشد گاهی این طور نیست و نیاز به تحقق شرایطی دارد. این نکته را هم باید توجه داشت که ظرفیت و گنجایش وجودی هر موجودی - یعنی مقدار بهره‌ای که می‌تواند از وجود داشته باشد - ذاتی آن است و دیگر به دست فاعل وی نمی‌باشد.

مقایسه عالم ملکوت با عوالم بالاتر

«وَمَا أَهْوَلَ مَا نَرَىٰ مِنْ مَلَكُوتِكَ، وَمَا أَحَقَّرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ»

(و چه بسیار هولناک و بزرگ است آنچه که ما از عالم ملکوت تو مشاهده می‌کنیم، و چه بسیار ناچیز است آنچه می‌بینیم در برابر آنچه از سلطنت و قدرت تو از ما پنهان است.)

«ملکوت» صیغه مبالغه «مُلک» است.

عرفا و به تبع آنها فلاسفه در مورد مراتب مختلف هستی اصطلاحاتی دارند که به طور خلاصه عبارتند از:

- ۱- مرتبه هاهوت: ذات باری تعالی را با قطع نظر از صفات او مرتبه هاهوت می‌گویند.
- ۲- مرتبه لاهوت: ذات باری تعالی را با لحاظ و در نظر آوردن همه صفات کمالیه مرتبه لاهوت می‌گویند.

۳- عالم جبروت: مرتبه مجردات محضه و در اصطلاح فلاسفه، عالم عقول را عالم جبروت می‌گویند.

۴- عالم ملکوت: عالم متوسط بین عالم ناسوت یعنی عالم ماده و عالم جبروت را عالم ملکوت می‌گویند. ملکوت در حقیقت باطن عالم ناسوت و ماده است. عالم اشباح و عالم برزخ و نیز موجوداتی که در خواب دیده می‌شوند نمونه‌هایی از عالم ملکوت هستند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^(۱) «و این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم می‌نمایانیم، و به خاطر آن که از اصحاب یقین باشد.» خداوند باطن این عالم ماده را به حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داد.

۵- عالم ناسوت: عالم ماده و طبیعت را عالم ناسوت می‌گویند.

۶- کون جامع: انسان را «کون جامع» می‌گویند. برای این که انسان هم ویژگی‌های عالم ناسوت و هم ویژگی‌های عالم ملکوت و جبروت را داراست. مرتبه لاهوت و هاهوت در حیطه ورودی انسان غیرمعصوم نمی‌باشد؛ ولی غیرمعصوم عوالم دیگر را که عبارت از عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است دربردارد.

«وَمَا أَهْوَلُ»: و چقدر هولناک و بزرگ است! چیزی که بزرگ باشد هولناک می‌شود. «مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ»: آنچه را که از عالم ملکوت تو می‌بینیم. «وَمَا أَحَقَّرَ ذَلِكَ»: و همین عالم ملکوت چقدر کوچک است «فِي مَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ»: در برابر آنچه از سلطنت و قدرت تو از ما غایب و پنهان است. برای این که عالم جبروت یا به تعبیر دیگر عالم عقول بسیار بالاتر و عظیم‌تر از عالم ملکوت است و مرتبه هاهوت و لاهوت نیز فراتر از عالم جبروت می‌باشد.

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیهٔ ۷۵.

مقایسه نعمت‌های دنیا و آخرت

«وَمَا أَسْبَغَ نِعْمَكَ فِي الدُّنْيَا، وَ مَا أَصْغَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ»

(و چه گسترده و فراوان است نعمت‌های تو در دنیا، و این نعمت‌ها چه بسیار ناچیز و کوچک است در برابر نعمت‌های آخرت.)

«نِعَم» جمع «نِعْمَة» است. اگر انسان در مورد نعمت‌های خداوند در این دنیا مقداری اندیشه کند دچار حیرت و شگفتی خواهد شد؛ برای این که نعمت‌های الهی بسیار زیاد و غیرقابل شمارش است. این هوایی که هست و نفس می‌کشیم اگر یک دقیقه نباشد تلف می‌شویم، و ما این را جزو نعمت‌ها حساب نمی‌کنیم. نمونه‌های دیگر: خاک، آب، دریاها، وجود خودمان، سلامتی و عافیت، امنیت و دیگر نعمت‌ها که بسیار فراوان است. ولی همین نعمت‌های زیاد و بسیار شگفت‌انگیز در برابر نعمت‌های آخرت خُرد و ناچیز است. زیرا در آخرت بهشتی که به متقین وعده داده شده از همه آسمانها و زمینی که در این دنیا وجود دارد بزرگ‌تر و گسترده‌تر است.^(۱)

جایگاه فرشتگان

مِنْهَا: بخش دیگری از این خطبه است:

«مِنْ مَلَائِكَةٍ أَسْكَنَتْهُمْ سَمَاوَاتِكَ، وَ رَفَعَتْهُمْ عَنْ أَرْضِكَ»

(از فرشتگانی که آنها را در آسمانهای خود جا دادی، و از زمین خویش بالا برده‌ای.)

این قسمت از خطبه درباره ملائکه است. نکته‌ای که باید در اینجا بحث شود این است که مقصود از آسمانهایی که فرشتگان در آن سکونت دارند چیست؟ آیا منظور

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۲۳؛ «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»؛ «و بهشتی که وسعت آن به اندازه آسمانها و زمین است و برای تقواییان آماده شده است.»

همین آسمانهایی است که در آن خورشید و ماه و ستارگان وجود دارند؟
 به نظر می‌رسد که مقصود از آسمانها در اینجا این آسمانهای طبیعی و مادی - که از
 عالم ناسوت و ماده هستند - نباشد. بلکه مقصود از آن عالمی است که بالاتر از عالم
 ماده باشد که همان عالم مثال و برزخ یعنی عالم ملکوت است. برای این که «سماوات»
 جمع «سما» به معنای بالا است، و ملائکه چون حدّاقلّ تجرّد را که به آن تجرّد
 برزخی می‌گویند دارا هستند در عالم ملکوت می‌باشند.

عالم برزخ و موجودات آن جسمانی می‌باشند؛ ولی جسمی که در عالم برزخ است
 مادی و طبیعی نیست، بلکه جسم برزخی می‌باشد؛ یعنی احکام ماده مثل بُعد، شکل،
 بو و... را داراست ولی خود ماده را ندارد. به عنوان مثال وقتی شما در خواب هستید و
 خواب می‌بینید با بدن مثالی خود - که طول و عرض و عمق و چشم و گوش و دست و
 پا دارد - این طرف و آن طرف می‌روید و یا باغی را می‌بینید، این باغ مجرد برزخی
 است، یعنی جسم مادی و طبیعی نبوده بلکه جسم برزخی است. جسمی که در عالم
 خواب با آن فعالیت می‌کنید مادی نیست، بلکه جسم مادی شما زیر پتو در حال
 استراحت است. این جسم برزخی هم اکنون نیز که ما بیداریم وجود دارد ولی ظهور
 آن برای ما ضعیف است و باطن بدن طبیعی ما می‌باشد و هنگامی که بدن مادی و
 طبیعی ما در اثر خواب یا هیپنوتیزم و مانند آن ضعیف شود آن بدن مثالی و برزخی
 بیشتر خودنمایی کرده و آثار خود را آشکار می‌سازد؛ و هنگامی که مرگ انسان برسد،
 روح انسان کارهای خود را با آن بدن انجام می‌دهد و در حقیقت همان بدن مثالی که
 باطن بدن طبیعی انسان بوده است ظاهر شده و بدن همیشگی مرده می‌باشد.

بنابراین ملائکه نیز که گفته می‌شود در آسمانها هستند، یعنی در عالمی فوق عالم
 طبیعت می‌باشند که همان عالم برزخ باشد. عالمی که در آن تراحم و تصادم وجود
 ندارد و برتر از عالم ناسوت و ماده می‌باشد و احاطه به این عالم طبیعت دارد. برای

این‌که عالم ماده در حقیقت پست‌ترین مراتب نظام هستی است. و ممکن است مقصود از آسمانی که ملائکه در آن قرار گرفته‌اند عالم جبروت و عالم عقول باشد.

خلاصه، این‌که بگوییم مقصود از سماوات که ملائکه در آن زندگی می‌کنند افلاک هستند. که در گذشته می‌گفتند ستاره‌ها در آن افلاک می‌خکوب شده‌اند. چندان دلیلی ندارد. و فلاسفه این حرفها را به پیروی از علمای هیأت و به عنوان اصل موضوعی می‌زدند، ولی دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات آن وجود ندارد. البته متأخرین علمای هیأت، چنین تصور نادرستی از افلاک داشتند و آنها را اجسامی توپُر می‌دانستند که ستارگان مانند میخ در آنها قرار گرفته‌اند؛ ولی قُدمای از علمای هیأت، افلاک را مدارها و مسافت‌ها و خط سیر منظومه‌ها می‌دانسته‌اند.

بنابراین به نظر می‌رسد مقصود از «سماوات» در اینجا همان عالم برزخ و عالم ملکوت یا عالم جبروت و عقول است که بالاتر از عالم ماده بوده و فرشتگان در آنجا می‌باشند. و ممکن است مراد از «سماوات» هم عالم ملکوت و برزخ و هم عالم جبروت و عقول باشد، که بخشی از ملائکه در عالم ملکوت باشند، یعنی دارای وجود مثالی باشند که احکام ماده را داشته و جسم مادی نداشته باشند، و بخشی در عالم جبروت باشند که مجرد تام بوده و حتی احکام ماده را نداشته باشند. البته امیرالمؤمنین علیه السلام بیان دیگری درباره ملائکه داشتند که در خطبه اول نهج البلاغه آمده است و مادر شرح آن توضیح بیشتری داده‌ایم.^(۱)

«مِنْ مَلَائِكَةٍ أَسْكَنَتْهُمْ سَمَاوَاتِكَ»: از فرشتگانی که آنها را در عالم بالا جادادی «وَرَفَعْتَهُمْ عَنْ أَرْضِكَ»: و از زمین خود یا از عالم طبیعت آنها را بالا برده‌ای.

۱- درس‌هایی از نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۷۵ تا ۲۸۷؛ و برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع کنید به المیزان، ج ۱۷، ص ۶ تا ۱۳، ذیل تفسیر آیه اول از سوره فاطر.

میزان خدانشناسی و قرب فرشتگان

«هُمُ أَعْلَمُ خَلْقِكَ بِكَ، وَ أَخَوْفُهُمْ لَكَ، وَ أَقْرَبُهُمْ مِنْكَ»

(آن فرشتگان داناترین خلق تو نسبت به تو می‌باشند، و بیشتر از همه در پیشگاه تو هراسانند، و نزدیک‌ترین مخلوقات به تو هستند.)

حضرت می‌فرماید: فرشتگان داناترین خلق نسبت به تو می‌باشند. در اینجا ممکن است کسی سؤال کند که عقیده ما درباره پیامبران و ائمه معصومین علیهم‌السلام و اولیای الهی این است که آنان بالاتر از ملائکه هستند و خداوند را بهتر از فرشتگان می‌شناسند. بنابراین چگونه حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: فرشتگان داناترین مخلوقات نسبت به خدا می‌باشند؟

در پاسخ باید گفت: اولاً: پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام استثنا هستند؛ و ثانیاً: حضرت امیر علیه‌السلام همان طور که عرض کردم می‌خواهند بفرمایند: فرشتگان که در عالم ملکوت یا عالم جبروت هستند از موجوداتی که در عالم طبیعت و ماده می‌باشند به خداوند داناترند. البته از همین عالم طبیعت پیامبری پیدا شده است که در قوس صعود و تکامل معنوی به جایی رسید که جبرئیل نیز که صدرنشین عالم جبروت و عقول است نتوانست به آنجا برسد و همراه او برود؛^(۱) ولی به طور کلی عالم برزخ و عالم مثال و عالم جبروت و عقول برتر و بالاتر از عالم ماده می‌باشد. لذت‌ها و فشارها یا دردهای مثالی و عقلی نیز قویتر از لذت و درد حسی می‌باشد. به عنوان مثال لذتی که شما در خواب می‌برید بسیار قویتر از لذتی است که در بیداری دارید؛ و همین طور اگر در خواب شکنجه بشوید و یا آسیبی به شما برسد ناراحتی و درد آن شدیدتر از حال بیداری است.

۱-ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۸۲.

در هر صورت، ملائکه و فرشتگان وسائط فیض خداوند هم هستند. میکائیل با جنود و لشکریانش واسطه رساندن ارزاق به بندگان و مخلوقات خدا می‌باشند. عزرائیل ارواح را می‌گیرد. جبرئیل واسطه الهی در رساندن وحی به پیامبران می‌باشد. و هر کدام از فرشتگان کارهای مخصوصی دارند که با کمک لشکریان خود آن را انجام می‌دهند.

«هُم أَعْلَمُ خَلْقِكَ بِكَ»: فرشتگان داناترین خلق تو نسبت به تو می‌باشند. یعنی بیش از همه به تو علم دارند. البته فرشتگان نیز احاطه علمی نسبت به خداوند ندارند. برای این‌که بالاخره مخلوق و معلول خدا هستند و معلول نمی‌تواند احاطه علمی نسبت به علّت خود داشته باشد؛ ولی در مقایسه با سایر مخلوقات، علم و دانش و شناخت آنها نسبت به خداوند بیشتر است.

«وَ أَخَوْفُهُمْ لَكَ»: و آنان بیش از همه در پیشگاه تو و به خاطر عظمت تو می‌ترسند. زیرا نسبت به عظمت خداوند داناتر هستند. اساساً وزیران و یاکسانی که به پادشاهان و قدرتمندان نزدیک‌ترند و ارتباط بیشتری با آنان دارند بیشتر می‌ترسند. زیرا عظمت و قدرت پادشاه برای مردم عادی چندان مهم نیست؛ ولی مقرّبین درگاه و وزرا باید همیشه مواظب باشند و از پادشاه می‌ترسند.

«وَ أَقْرَبُهُمْ مِنْكَ»: و فرشتگان نزدیک‌ترین مخلوقات به تو می‌باشند.

پاره‌ای از ویژگی‌های وجودی فرشتگان

«لَمْ يَسْكُنُوا الْأَصْلَابَ، وَ لَمْ يُضْمَنُوا الْأَرْحَامَ، وَ لَمْ يُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ»

(فرشتگان هیچ‌گاه ساکن صُلب پدران نبوده‌اند، و رحم‌های مادران آنها را دربر نگرفته، و از آب

حقیر و پست خلق نشده‌اند.)

«مَهِينٍ» به معنای پست است؛ «مَاءٍ مَهِينٍ» یعنی آب پست و حقیر.

ملائکه مانند انسانها یا دیگر موجودات زنده و مادی نیستند که پدر داشته باشند و ماده‌ای مانند منی و نطفه از صُلب پدران به رحم مادران آنها منتقل شود و در نتیجه تولید و زاد و ولد صورت گیرد. برای این‌که در عالم فرشتگان، ماده و در نتیجه تولید مثل و زاد و ولد وجود ندارد. به عبارت دیگر فرشتگان پدر و مادر ندارند. می‌فرماید: فرشتگان هیچ‌گاه ساکن صُلب پدران نبوده‌اند، و هیچ‌گاه در رحم‌های مادران نبوده‌اند، و از آب حقیر و پستی که همان منی باشد خلق نشده‌اند.

«وَلَمْ يَشْعَبْهُمْ [لَمْ يَتَشَعَّبْهُمْ] رَبُّ الْمُنُونِ»

(و حوادث روزگار آنها را دسته دسته و پراکنده نساخته است.)

«مَنُون» به معنای دهر و روزگار می‌آید. و «رَبُّ الْمُنُونِ» به معنای حوادث و پیشامدهای ناگوار می‌باشد. پس «رَبُّ الْمُنُونِ» به حوادث روزگار گفته می‌شود. عبارت «وَلَمْ يَشْعَبْهُمْ» در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «لَمْ يَتَشَعَّبْهُمْ» آمده است که معنای آن چندان تفاوتی نمی‌کند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: حوادث روزگار ملائکه را دسته‌دسته و متفرق نکرده است. در دنیای مادی حوادث روزگار باعث گروه‌گروه شدن انسانها و دیگر موجودات می‌شود. به عنوان مثال تفاوت مکانی باعث می‌شود که یک عده ایرانی و عده‌ای دیگر عراقی، پاکستانی، آمریکایی و مانند آن باشند. در بین ایرانی‌ها هم یک عده قمی، مشهدی، مازندرانی، اصفهانی و... هستند. از طرف دیگر بعضی از شرایط و حوادث باعث می‌شود که یک عده پولدار و ثروتمند و عده‌ای دیگر فقیر و گرسنه باشند؛ همچنین بعضی سالم و بعضی دیگر مریض و بیمار شوند. خلاصه ما انسانها و موجودات مادی در اثر حوادث روزگار دسته‌دسته و متفرق شده‌ایم، یکی فقیر و دیگری ثروتمند و سومی بیمار و چهارمی سالم است. در حالی که فرشتگان این طور

نیستند. چون آنها موجوداتی مجرد از ماده هستند و در نتیجه تراحم و تصادمی که بین موجودات مادی وجود داشته و موجب پراکندگی آنها می‌شود در بین آنها نیست. علاوه بر این متفرق و پراکنده بودن افراد یک نوع مثل افراد انسان، به واسطه داشتن عوارض گوناگون - مانند مکان خاص، زمان خاص، نسبت خاص و... - است، که همه آنها در دامن ماده به وجود می‌آید.

بندگی شایسته‌تر بر اساس شناخت بیشتر

«وَإِنَّهُمْ عَلَىٰ مَكَانِهِمْ مِنْكَ، وَ مَنَزَلَتِهِمْ عِنْدَكَ، وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِيكَ، وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ، وَ قِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ»

(و همانا ملائکه با توجه به موقعیتی که نزد تو دارند و منزلشان نزد تو و این که همه خواهش‌هایشان را در تو جمع کرده‌اند و بسیار اطاعت تو را نموده‌اند و از امر و فرمانت کمتر غفلت کرده‌اند)

«أَهْوَاءُ» جمع «هوی» به معنای میل و خواهش است.

خلاصه اگر این ملائکه با توجه به موقعیتی که نزد تو دارند و منزلت و مقامشان در نزد تو که مقرب درگاهت می‌باشند و این که همه توجه و میل و خواسته‌شان تو هستی و توجهی به غیر تو ندارند و نیز با این که تو را زیاد اطاعت و عبادت کرده و می‌کنند و از فرمان تو کمتر غفلت دارند، و یا اساساً غفلتی ندارند، با این همه اگر گنه ذات تو را که برایشان پنهان و مخفی است مشاهده می‌کردند کارهای خود را بسیار کوچک و حقیر به‌شمار می‌آوردند.

همه این جملات به عنوان مقدمه برای فرمایش بعدی است که می‌فرماید:

«لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ، لِحَقَرُوا أَعْمَالَهُمْ وَ لَزَرُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ»

(اگر گنه و حقیقت ذات تو را که بر آنها پنهان است مشاهده می‌کردند، کارهای خود را کوچک

شمرده و بر خودشان عیب می‌گرفتند.)

«زَرُوا» از باب «زَرِي، يَزِرِي، زَرِيًّا» به معنای عیب و ایراد گرفتن است. حرف «لَوْ» در «لَوْ عَايَنُوا» برای امتناع است. به این معنا که اگر می توانستند مشاهده کنند؛ ولی هرگز نخواهند توانست کُنْه ذات خداوند را مشاهده نمایند. برای این که معلول هیچ گاه نمی تواند نسبت به علّت احاطه پیدا کند. نکته دیگر این که «لِحَقَرُوا» در بعضی از نسخه ها «لَحَقَرُوا» آمده است. در لغت «حَقَرَ» و «حَقَّرَ» هر دو استعمال شده و هر دو صحیح است.

«لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا حَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ»: اگر ملائکه می توانستند کُنْه ذات تو را که بر آنها پوشیده است مشاهده کنند، به تعبیر دیگر اگر می توانستند نسبت به ذات تو احاطه علمی پیدا نمایند که البته نمی توانند «لِحَقَرُوا أَعْمَالَهُمْ»: اعمال و کارهای خود را بسیار کوچک به حساب می آوردند. برای این که وقتی موجودی عظمت خدا را درک کند ناچیز بودن خود و اعمالش را می فهمد. «وَلَزَرُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ»: و بر خودشان عیب می گرفتند. به این معنا که کارهای خودشان را در مقابل عظمت ذات و صفات خداوند حقیر و بی ارزش دیده، و خود را توبیخ و سرزنش می کردند.

«وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُواكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، وَ لَمْ يُطِيعُواكَ حَقَّ طَاعَتِكَ»

(و آنان هر آینه می فهمیدند آن گونه که سزاوار عبادت تو می باشد تو را عبادت نکرده اند،

و آن گونه که سزاوار اطاعت تو می باشد تو را اطاعت نکرده اند.)

ملائکه با آن مقام و منزلتی که دارند و مقرب درگاه الهی می باشند و لحظه ای از خدا غفلت نمی ورزند و همیشه در حال عبادت و اطاعت خداوند می باشند، ولی باز احاطه به ذات و صفات ذاتی خداوند ندارند؛ که اگر احاطه به ذات و صفات ذاتی خداوند می داشتند و کُنْه آن را مشاهده می کردند اعمال و عبادتهای خود را بسیار کوچک و حقیر به حساب می آوردند و اعتراف می کردند که عبادت و اطاعت شایسته خداوند را انجام نداده اند.

می‌فرماید: و هر آینه می‌شناختند که آنان آن طور که شایسته عبادت تو می‌باشد تو را عبادت نکرده‌اند، و آن گونه که سزاوار و شایسته اطاعت تو می‌باشد تو را اطاعت نکرده‌اند.

خلاصه مخلوقات و معلولات نمی‌توانند به ذات خداوند و صفات کمالی او که عین ذات اوست احاطه پیدا کنند؛ اگرچه فرشتگان مقرب الهی باشند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و دیگر پیامبران و ائمه اطهار عليهم السلام نیز که مقامشان از ملائکه بالاتر و برتر است بر ذات خداوند احاطه ندارند. برای این که معلول نمی‌تواند احاطه نسبت به علت خود داشته باشد. البته هر موجودی که دریافت بیشتری از وجود و کمالات وجودی از سوی خداوند داشته باشد خوف و خضوع و خشوعش در پیشگاه او بیشتر می‌باشد و خود و اعمال خود را کوچک و ناچیز به حساب می‌آورد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۶۷ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت سوّم)

آفرینش بهشت و آزمون خوب مردم با آن
برخی از ویژگی‌های بهشت
واکنش منفی مردم در برابر دعوتگران به بهشت
روآوری مردم به مردار دنیا
پیامدهای سوء دل‌بستگی و عشق به دنیا
بی‌ارادگی برده دنیا
پندناپذیری برده دنیا
غافلگیر شدگان مرگ
توصیف حال غافلان در آستانه مرگ
اندیشه‌های حسرت‌بار غافلان در آستانه مرگ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٠٩ - قسمت سووم »

«سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا، بِحُسْنِ بِلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ خَلَقْتَ دَارًا، وَجَعَلْتَ فِيهَا مَادِبَةً، مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا، وَأَزْوَاجًا وَخَدَمًا، وَقُصُورًا وَأَنْهَارًا، وَزُرُوعًا وَثِمَارًا. ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا، فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا، وَلَا فِيمَا رَغَبْتَ [إِلَيْهِ] رَغِبُوا، وَلَا إِلَى مَا شَوَّقْتَ إِلَيْهِ اشْتَأَقُوا. أَقْبَلُوا عَلَى حَيْفَةٍ [قَدْ] افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا، وَاصْطَلَحُوا عَلَى حُبِّهَا.

وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعشى بَصْرَهُ، وَآمَرَضَ قَلْبَهُ؛ فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ، وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ؛ قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ، وَوَلِهَتْ عَلَيْهِمَا نَفْسُهُ. فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا وَلِمَنْ فِي يَدِهِ شَيْءٌ مِنْهَا؛ حَيْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَيْهَا، وَحَيْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا، وَلَا يَزِدُّ جُرْ [وَلَا يَنْزِجُرُ] مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ، وَلَا يَنْعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ، وَهُوَ يَرَى الْمَأْخُودِينَ عَلَى الْغِرَّةِ - حَيْثُ لَا إِقَالَهَ لَهُمْ وَلَا رَجْعَةَ - كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ، وَجَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمَنُونَ، وَقَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا يُوعَدُونَ.

فَغَيَّرَ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ، اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَحَسْرَةُ الْفُوتِ؛ فَفَتَّرَتْ لَهَا أَطْرَافُهُمْ، وَتَغَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ. ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ فِيهِمْ وُلُوجًا، فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبَيْنَ مَنْطِقِهِ؛ وَإِنَّهُ لَبَيْنَ أَهْلِهِ يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ وَيَسْمَعُ بِأُذُنِهِ، عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَبَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ؛ يُفَكِّرُ فِيهِمْ أَفْنَى عُمْرِهِ، وَفِيهِمْ أَذْهَبَ دَهْرِهِ. وَيَتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا، وَأَخَذَهَا مِنْ مُصَرَّحَاتِهَا وَمُسْتَبْهَاتِهَا؛ قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا، وَأَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا، تَبَقَّى لِمَنْ وَرَاءَهُ يَنْعَمُونَ فِيهَا وَيَتَمَتَّعُونَ بِهَا.»

خطبه‌ای را در درس گذشته خواندیم که مؤلف کتاب «عقدالفرید» نام آن را خطبه «الزُّهراء» گذاشته بود و بخشی از آن دربارهٔ ملائکه و ویژگی‌های آنان بود. اکنون بخش دیگری از آن خطبه را توضیح می‌دهیم.

آفرینش بهشت و آزمون خوب مردم با آن

حضرت در ادامه می‌فرماید:

«سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا، بِحُسْنِ بِلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ خَلَقْتَ دَارًا»

(خدایا تو را از هر عیب و نقصی منزّه می‌دانم، در حالی که آفریننده و معبودی؛ به سبب نیکویی آزمایش خویش نسبت به خلق خود خانه‌ای آفریدی.)

«بلاء» به معنای آزمایش است. انسان هم به وسیلهٔ نعمت آزمایش می‌شود و هم به وسیلهٔ نعمت و گرفتاری. البته در اینجا مقصود همان نعمت است.

«سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا»: خدایا تو را تسبیح می‌گویم آن گونه تسبیحی که شایستهٔ تو باشد، در حالی که تو خالق و معبود هستی. «سُبْحَانَكَ» مفعول مطلق نوعی است که فعلش محذوف است؛ در اصل بوده: «سَبَّحْتُكَ سُبْحَانَكَ»: تسبیح می‌کنم تو را آن گونه تسبیحی که لایق شأن تو باشد.

«بِحُسْنِ بِلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ»: به واسطهٔ امتحان و آزمایش خوب خود نسبت به مخلوقات «خَلَقْتَ دَارًا»: خانه‌ای را آفریدی.^(۱)

عبارت «بِحُسْنِ...» متعلق به «خَلَقْتَ» است.^(۲) خداوند بندگان خود را با روش‌های گوناگون امتحان و آزمایش می‌کند، یکی از آنها که روش نیکویی است خلقت بهشت

۱- منظور خانهٔ آخرت است که در قرآن کریم با تعبیر «الدَّارُ الْآخِرَةُ» آمده است. برای نمونه

بنگرید: سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۹۴؛ سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۶۹؛ سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۸۳.

۲- ابن‌ابی‌الحدید کلمهٔ «بِحُسْنِ» را متعلق به معنای فعل سُبْحَانَكَ گرفته است؛ یعنی: «أَسَبَّحْتُكَ بِحُسْنِ بِلَائِكَ» و یا متعلق به «مَعْبُودًا» یعنی: «يُعْبَدُ لِذَلِكَ». ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۰۶.

و ترغیب انسانها برای انجام اعمال صالح از راه وعده به نعمت‌های بهشتی است که خداوند انسانها را برای ورود به آن دعوت به پیروی از شریعت و دین فرموده است، و طبعاً افراد عاقل به خاطر به دست آوردن آن از دستورات دینی سرپیچی نمی‌کنند، ولی کسانی که نمی‌فهمند مردار دنیا را بر آن مقدم می‌دارند.

برخی از ویژگی‌های بهشت

«وَجَعَلَتْ فِيهَا مَائِدَةً، مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا، وَأَزْوَاجًا وَخَدَمًا، وَقُصُورًا وَأَنْهَارًا، وَزُرُوعًا وَثِمَارًا»

(و در آن خانه [بهشت] سفره‌ای گسترده، آشامیدنی و خوردنی و همسران و خدمتکاران و کاخها و نهرها و کشتزارها و میوه‌ها در آن فراهم آوردی.)

«مَائِدَةً» و «مَائِدَةً» هر دو صحیح است و به معنای سفره گسترده و ضیافت است. «وَجَعَلَتْ فِيهَا مَائِدَةً»: و در آن خانه یا در آن بهشت قرار دادی سفره گسترده‌ای که همه چیز در آن وجود دارد «مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا»: آشامیدنی و خوردنی «وَأَزْوَاجًا وَخَدَمًا»: و همسران و خدمتکاران «وَقُصُورًا وَأَنْهَارًا»: و قصرها بنا کرده و نهرهایی جاری ساخته‌ای «وَزُرُوعًا وَثِمَارًا»: و کشتزارها و میوه‌ها در بهشت قرار داده‌ای. در بهشت اگر انسان دلش خواست گردش و تفریح کند درخت و کشتزارها و جویهای پر از آب وجود دارد. البته لازم نیست انسان در آنجا کشاورزی کند، بلکه هر گاه بخواهد از میوه‌ها و کشتزارهای آن استفاده می‌کند.

واکنش منفی مردم در برابر دعوتگران به بهشت

«ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا، فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا»

(سپس دعوت‌کننده‌ای را فرستادی که [مردم را] به سوی آن بخواند، پس دعوت‌کننده را

اجابت نکردند.)

پس از آن که خداوند به انسانها نعمت بخشید و بهشت را برای آنان خلق کرد پیامبران را فرستاد تا مردم را به بهشت دعوت کنند و به آنان بگویند که چنانچه به وظایف خود عمل کنید بهشت و درجات آن برای شما خواهد بود و به آن وارد خواهید شد.

البته دعوت به بهشتی که این نعمت‌ها در آن وجود دارد که همان «جَنَّةُ الْأَفْعَالِ» است، برای تشویق توده مردم به انجام وظایف خود و کارهای خوب است؛ ولی اولیای خدا بهشت و نعمت‌های بالاتری دارند که «جَنَّتِ صِفَاتٍ» و «جَنَّتِ ذَاتٍ» و رسیدن به مقام رضا و بهشت رضوان خداوند است. خداوند برای عموم و اکثر انسانها که خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و حورالعین و امثال آن برایشان خیلی مهم است بهشت افعال را که ثمره اعمال صالح است آفریده است. در صورتی که اولیای خدا چه بسا لقاء الله و رضوان الله و امثال آن که بهشت ذات و صفاتند برایشان نسبت به بهشت افعال اهمیت بیشتری داشته باشد.

خدایا زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین

به جَنَّتِ می‌گریزد از درت یا رب شعورش بین^(۱)

می‌فرماید: پس از آن دعوت کننده‌ای را که پیامبران باشند فرستادی که به سوی بهشت و نعمت‌های آن دعوت کند، اما مردم دعوت کننده را اجابت نکردند. البته پس از پیامبران، ائمه علیهم‌السلام و علمای ربّانی همین مسیر را صادقانه ادامه می‌دهند و مردم را دعوت می‌نمایند.

«وَلَا فِيمَا رَغَبْتَ [إِلَيْهِ] رَغِبُوا، وَلَا إِلَىٰ مَا سَوَّغْتَ [إِلَيْهِ] اسْتَأْقُوا»

(و نه در آنچه به آن ترغیبشان کردی رغبت کردند، و نه به آنچه تشویقشان نمودی مشتاق

گشتند.)

۱- صدرالدین کاشف دزفولی.

کلمه «رَغَبْت» در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه بدون تشدید (رَغَبْتِ إِلَيْهِ) نقل شده است؛ ولی در شرح ابن‌ابی‌الحدید و نسخه خطی با تشدید آمده بدون ذکر «إلیه»؛ که به نظر می‌رسد همین مناسب‌تر باشد، چرا که در لغت عرب «رَغَبْتِ إِلَيْهِ» در معنای تشویق و ترغیب به کار نرفته است.

خداوند توسط پیامبران و اولیای خود، مردم را به اخلاق و احکام الهی که مقدمه و سبب رسیدن به بهشت است دعوت کرد، ولی نوع مردم این دعوت را اجابت نکردند؛ و باز خداوند مردم را به آنها ترغیب فرمود و درجات و مقاماتی را که برای انسانهای صالح و مطیع در بهشت وجود دارد یادآور شده و مردم را به آنها تشویق فرمود، ولی مردم نه ترغیب شدند و نه تشویق. هر چه پیامبران از بهشت و نعمت‌ها و درجات آن می‌گویند عموم مردم گوششان بدهکار نیست.

روآوری مردم به مردار دنیا

«أَقْبَلُوا عَلَيَّ حَيْفَةً [قَدْ] افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا، وَاصْطَلَحُوا عَلَيَّ حُبَّهَا»

(مردم رو آوردند بر مردار متعفنی که با خوردن آن رسوا گشتند، و بر محبت آن سازش نمودند.)

«حیفه» به مردار بدبو و گندیده گفته می‌شود. «اصْطَلَحُوا» از ماده «صلح» است؛ یعنی سازش کردند. «صَلَحَ» به باب افتعال رفته «اصْتَلَحَ» شده و در باب افتعال اگر فاء‌الفعل «صاد» باشد «تاء» قلب به «طاء» می‌شود. آن وقت صیغه جمع مذکر غایب آن «اصْطَلَحُوا» می‌شود.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: مردم به جای این‌که مشتاق به انجام وظایف خود - که زمینه رسیدن به بهشت و نعمت‌ها و درجات آن است - بشوند به مردار بدبو و متعفنی دنیا رو آوردند که با خوردن آن رسوا و مفتضح شده‌اند، و بر سر محبت و علاقه داشتن به دنیا با یکدیگر سازش نمودند.

اگر کسی باطن دنیا را واقعاً مجسم کند در حقیقت مانند همان مردار بدبو می باشد. گاهی که انسان در فیلم های مستند تلویزیونی حیواناتی را مشاهده می کند که مرداری را پیدا کرده و بر سر آن نزاع می کنند بدش می آید؛ غافل از این که خود انسانها نیز غالباً در همین مسیر می باشند.

پیامدهای سوء دل بستگی و عشق به دنیا

«وَمَنْ عَشِقَ شَيْئاً أَعْشَى بَصَرَهُ، وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ»

(و هر کس عاشق چیزی شود چشمش را شب کور کند، و دلش را بیمار گرداند.)

«أَعْشَى» از ماده «عشی» به معنای ضعف چشم و شب کوری است.

حضرت می فرماید: کسی که به چیزی یا به شخصی علاقه شدید پیدا کند و او را عاشقانه دوست بدارد، دیگر عیوب و اشکالات او را نمی بیند و دلش بیمار شده و از حق منحرف می شود و از بی طرفی نسبت به او بیرون می آید.

تعبیر به «أَعْشَى» و شب کوری در این عبارت به لحاظ آن است که بیانات حضرت علی علیه السلام درباره دنیا بود، در نتیجه می فرماید: کسی که علاقه مفرط و شدید نسبت به دنیا پیدا کند و فریفته آن گردد مانند این است که در تاریکی دنیا حقایق را نمی بیند و نمی فهمد. هر کس چیزی را به شدت دوست بدارد محو آن شده و در نتیجه چشم او را شب کور می کند و قلب و دل او را بیمار کرده و از حق منحرف می نماید.

«فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِحَةٍ، وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ»

(پس او با چشم ناسالم می بیند، و با گوشی که شنوا نیست می شنود.)

کسی که عاشق چیزی است در اثر توجه کامل به آن نمی تواند حقایق دیگر را ببیند و یا بشنود. از این رو عموم مردم که عاشق دنیا و فریفته آن شده اند، نمی توانند درک صحیحی از حقایق این عالم داشته باشند.

«قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ، وَ وَلِهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ»

(به تحقیق خواهش‌های نفسانی عقل او را پاره کرده، و دنیا دلش را میرانده، و نفس و جان او بر دنیا شیفته شده است.)

«واله» به معنای کسی است که بر اثر عشق به چیزی یا کسی یک حالت تحیّر و سرگردانی پیدا کرده است و عقلش را از دست داده و شیفته و به دنبال آن است.

حضرت می‌فرماید: کسی که دلبستگی زیاد به دنیا پیدا کرده و عاشق آن شده است شهوت‌ها و خواهش‌های گوناگون، عقل او را پاره کرده است. به این معنا که اسیر خواهش‌های خود شده و عقل خود را از دست می‌دهد. و دلش می‌میرد و دیگر حق و باطل را تشخیص نمی‌دهد، و نفس و جان او شیفته دنیا می‌شود.

هنگامی که انسان شیفته چیزی شد قرار و آرامش از او گرفته می‌شود. پول، مقام، خانه، ماشین، زن و یا هر چیز دیگری که انسان علاقه شدید به آن پیدا کرد انسان را گرفتار می‌کند.

در دوران طلبگی که گاهی با یکدیگر می‌نشستیم و صحبت‌های پراکنده می‌کردیم، یکی از رفقا به شوخی می‌گفت: من اگر تا شش ماه دیگر نتوانم یک ماشینی دست و پا کنم دق می‌کنم! ماشین نداشتن برای بسیاری از افراد مسأله مهمی به شمار نمی‌آید و ضرری هم ندارد. البته اگر انسان ماشین و خانه و امثال آن داشته باشد خوب است ولی اگر هم نداشته باشد آسمان به زمین نمی‌آید؛ اما کسی که مثلاً علاقه زیاد به ماشین دارد اگر ماشین دار نشود، ممکن است احیاناً مشکلات روحی پیدا کند.

بی‌ارادگی برده دنیا

«فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا وَ لِمَنْ فِي يَدِهِ شَيْءٌ مِنْهَا؛ حَيْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَيْهَا، وَ حَيْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا»

(پس او بنده دنیاست و بنده هرکسی که چیزی از دنیا در دست خود دارد؛ به هر طرف که دنیا تمایل پیدا کرد به سوی آن متمایل می‌گردد، و به هر جا که اقبال کرد به آنجا رو می‌آورد.)

«زَالَ إِلَيْهَا» یعنی: به سوی دنیا تمایل پیدا کرد.

کسی که شیفته دنیا شد در حقیقت برده دنیا می‌شود. البته نه تنها برده دنیا که برده همه کسانی می‌شود که از دنیا بهره‌ای دارند. یکی پول دارد، دیگری مقام دارد و سومی دارای قدرت است. بنابراین چنین فردی که برده دنیاست بنده همه این افراد نیز می‌شود و هر جا که دنیا برود او هم به دنبالش می‌رود و هر کجا که دنیا رو آورد او هم به همان جا رو می‌آورد. آنچه برایش اهمیت دارد فقط دنیا و زخارف آن است؛ و آنها را بر خدا و دین و هر چیز دیگری مقدم می‌دارد.

حضرت می‌فرماید: پس او بنده دنیاست و همچنین بنده کسی است که چیزی از دنیا در دست خود دارد؛ دنیا به هر طرف و به هر جا حرکت کند و برود او هم به طرف آنجا می‌رود، و هر گاه دنیا به سمتی اقبال کرد او نیز به همان سمت دنیا اقبال خواهد کرد. در هر صورت این شخص به دنبال دنیا خواهد بود.

پندناپذیری برده دنیا

«وَ لَا يَزْدَجِرُ [وَ لَا يَنْزَجِرُ] مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ، وَ لَا يَتَعَطُّ مِنْهُ بِوَاعِظٍ»

(و هشدارهای نهی کننده از سوی خدا او را باز نمی‌دارد، و از پنددهنده‌ای از سوی او پند

نمی‌گیرد.)

«اَزْدَجِرَ، يَزْدَجِرُ» از باب افتعال و از ماده «زجر» است که در اصل «اَزْتَجَرَ» می باشد، و به لحاظ این که فاء الفعل آن «زاء» است «تاء» آن قلب به «دال» شده است؛ که این قاعده را در کتاب صرف میر خوانده ایم. البته در نسخه ابن ابی الحدید و صبحی صالح «يَنْزَجِرُ» آمده که از باب انفعال است و در معنی چندان فرقی نمی کند.

«يَتَّعِظُ» در اصل «يُوْتَعِظُ» بوده است، و به لحاظ این که فاء الفعل آن «واو» بوده قلب به «تاء» شده است. «واو» در «وَعَدَ» و «وَقَى» هم وقتی به باب افتعال می روند قلب به «تاء» شده و «اَتَّعَدَ، يَتَّعِدُ» و «اَتَّقَى، يَتَّقَى» می شوند.

نکته ای که در اینجا وجود دارد معنای نهی است. توجه دارید که مرحوم آخوند در کفایه می نویسد: «امر» به معنای طلب فعل، و «نهی» به معنای طلب ترک است. مرحوم آیت الله بروجردی به این مطلب اشکال داشتند که ما آن را در «نهاية الأصول» هم نوشته ایم. ایشان می فرمود: معنای «امر» طلب یا بعث است، ولی معنای «نهی» طلب ترک نیست، بلکه بازداشتن و زجر است. گاهی شخص را به طرف کاری سوق می دهیم و گاهی هم او را از انجام آن کار باز می داریم. معنای نهی همین بازداشتن است.^(۱)

«وَ لَا يَزْدَجِرُ مِنَ اللَّهِ بِزَجْرٍ»: و باز نمی دارد او را هشدارهای نهی کننده از جانب خدا. یعنی نهی پیامبران و مردان خدا نسبت به این افراد اثر ندارد. «وَ لَا يَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَعِظٍ»: و از طرف خداوند هر واعظی که بیاید و پند دهد، آنان پند نمی گیرند و وعظ در آنان اثر ندارد.

غافلگیر شدگان مرگ

«وَ هُوَ يَرَى الْمَأْخُودِينَ عَلَى الْعُرَّةِ - حَيْثُ لَا إِقَالََةَ لَهُمْ وَ لَا رَجْعَةَ - كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ»

۱- ر.ک: کفایة الأصول، آخوند خراسانی، ج ۱، ص ۲۳۲؛ و نهاية الأصول، ص ۲۴۶ و ۲۴۷.

(و حال آن‌که می‌بیند کسانی را که جان آنها گرفته شده در غفلت و بی‌خبری - که نه توان فسخ و نه راه بازگشتی برای آنان نیست - که چگونه آنچه را نسبت به آن نادان بودند به آنها فرود آمد.)

«غرة» به معنای غفلت و بی‌خبری است. «رجعة» به این معناست که خود انسان بازگردد؛ ولی «إقالة» فسخ معامله و به این معناست که پس از درخواست یک طرف معامله طرف مقابل، قرارداد را برگرداند. و در اینجا منظور این است که وقتی جان آنها گرفته می‌شود نمی‌توانند آن را فسخ و نقض کنند.

افرادی که شیفته دنیا شده‌اند مشاهده می‌کنند که چه کسانی ناگهان از دنیا رفتند؛ مثلاً یکدفعه ماشین رفیقش تصادف کرد یا هواپیمای او سقوط نمود یا سگته کرد و یا با بیماری سرطان از دنیا رفت. کسانی که وقتی از دنیا رفتند دیگر نه می‌توانند خودشان به دنیا بازگردند و نه این‌که خدا آنان را باز می‌گرداند. البته برخی از آنان تقاضا و درخواست بازگشت به دنیا را می‌کنند و می‌گویند: «رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ»^(۱) «پروردگارا مرا بازگردانید، که در آنچه فروگذارده‌ام کاری شایسته پیش گیرم.» ولی این تقاضا - همان‌گونه که در ادامه آیه آمده است - مورد قبول واقع نمی‌شود. در هر حال دنیادوستان و دنیاپرستان آنچه را که باید مایه عبرت و پندآموزی آنان شود می‌بینند ولی پند نمی‌گیرند.

«وَهُوَ يَرَى»: و این کسی که شیفته دنیاست می‌بیند «الْمَأْخُذِينَ عَلَى الْغُرَّةِ»: کسانی را که در حال غفلت و بی‌خبری جانشان گرفته شده. مشاهده می‌کند که فلان رفیق او میلیاردر بود ولی دارند جنازه او را می‌برند؛ و یا دیگری قدرت داشت و قدرت خود را از دست داد و مُرد. «حَيْثُ لَا إِقَالَةَ لَهُمْ وَلَا رَجْعَةَ»: آن کسی که در حال غفلت جاننش گرفته شده و از دنیا رفته است نه خودش می‌تواند بازگردد و نه این‌که خداوند او را

۱-سوره مؤمنون (۲۳)، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

باز می‌گرداند. «كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ»: این دل‌باخته دنیا می‌بیند که چگونه بر غافلگیر شدگان به مرگ فرود آمده است «مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ»: آنچه را که نمی‌دانستند. گرفتار چیزهایی مانند مرگ و قبر شدند که خواب آن را هم نمی‌دیدند.

«وَجَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمُنُونَ، وَقَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَىٰ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ»

(و جدایی از دنیا که نسبت به آن ایمن بودند به آنها رو آورد، و به آخرت که به آنان وعده داده می‌شدند وارد گشتند.)

اهل دنیا و دنیاپرستان تصور می‌کردند که وقتی دارای ثروت و قدرت هستند دیگر در امان می‌باشند و چیزی که خلاف میل و خواسته‌شان باشد بر آنان وارد نمی‌آید. اما ناگهان از دنیا و وابستگی‌های آن جداگشته و وارد آخرت شدند که به آنها وعده داده شده بود ولی باور نمی‌کردند. به آنها گفته شده بود که در آخرت حساب و کتاب و بهشت و جهنم است، و آنان این وعده‌ها را افسانه می‌دانستند و به آن باور نداشتند؛ ولی اکنون به حقایقی که از طریق پیامبران به آنان وعده داده شده بود رسیدند.

توصیف حال غافلان در آستانه مرگ

«فَعَبِيرٌ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ، اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفُوتِ»

(پس آنچه به آنان فرو آمده غیر قابل توصیف است، بیهوشی مرگ و حسرت آنچه از دست رفته بر آنها جمع شده است.)

حضرت از اینجا به بعد تا حدود یک صفحه، درباره لحظات آخر عمر و پس از آن بیاناتی دارند که چه گرفتاری‌ها و سختی‌هایی بر انسان وارد می‌شود و او چگونه و در

چه حالی به سر می برد.

اولین مصیبت و سختی برای انسان در حال مرگ این است که سکرات و سختی مرگ و حسرت از دنیا رفتن یکدفعه بر او فرود می آید. از یک طرف سختی جان دادن، انسان را به حالت بیهوشی یا مستی می برد. البته نه این که عقل او از کار بیفتد، بلکه در حالی که عقل او کار می کند و بسیاری از مسائل را می فهمد ولی جان دادن آن چنان سخت است که مانند افراد مست و بیهوش می شود. از طرف دیگر حسرت مفارقت از دنیا و دل بستگی های آن است. او حسرت جدایی از مقام و ثروت و باغ و زندگی خود را می خورد که چقدر برای آنها زحمت کشید ولی الآن دارد همه آنها را از دست می دهد.

حضرت می فرماید: پس آنچه به آنان فرو آمده غیر قابل توصیف است. به این معنا که ما نمی توانیم شاید هنگام مرگ را توصیف کنیم. بر این افراد سختی و مستی مرگ و حسرت از دست دادن دنیا با هم جمع می شود و بر آنان فشار می آورد.

«فَفَتَّرَتْ لَهَا أَطْرَافُهُمْ، وَ تَغَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ»

(پس دست و پا و سایر اعضای بدنشان سست شده، و از بیم مرگ رنگهایشان دگرگون

گشته است.)

انسان هنگامی که در حال احتضار است اعضای بدنش بتدریج از کار می افتند. دست و پا و چشم و گوش سست شده و دیگر فعالیت نمی کنند. مراد از «أَطْرَافُهُمْ» دست و پا و گوش و چشم است.

حضرت می فرماید: پس به علت سکرات مرگ و اندوه جدایی از دنیا سست می شود دست و پا و گوش و چشم آنها، و به همان علت رنگهای آنان دگرگون شده و زرد و رنگ پریده می شوند.

«ثُمَّ ارْزَادَ الْمَوْتَ فِيهِمْ وُلُوجًا، فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبَيْنَ مَنْطِقِهِ»

(سپس مرگ نفوذ را در آنان افزایش داده، تا این که میان هر یک با سخن گفتنش حایل شود.)

«ارزاد» از باب افتعال در اصل «ارْتَبَدَ» بوده که «تاء» قلب به «دال» شده است.

«ولوج» هم به معنای فرو رفتن می باشد.

این نکات صرفی و نحوی را لازم است آقایان توجه داشته باشند و درسهایی را که خوانده اند فراموش نکنند. در زمان مرحوم آیت الله بروجردی گاهی قرار می شد که ما از آقایان طلاب و فضلا امتحان بگیریم؛ بعضی از فضلا که می آمدند امتحان بدهند همین مطالب و قاعده های صرفی و نحوی را فراموش کرده بودند.

«ثُمَّ ارْزَادَ الْمَوْتَ فِيهِمْ وُلُوجًا»: سپس زیاد می کند مرگ فرو رفتن را؛ یعنی مرگ

بتدریج در بدن رخنه و نفوذ می کند و اعضای بدن را به نوبت از کار می اندازد. «فَحِيلَ

بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبَيْنَ مَنْطِقِهِ»: پس حایل و مانع شده است بین هر یک از آنان و بین

سخن گفتنش. مثلاً پسر و دختر و همسر خود را احیاناً مشاهده می کند و هنوز

چشمش از کار نیفتاده است ولی زبانش از کار افتاده و نمی تواند سخن بگوید. از این

تعبیر برداشت می شود که در ابتدا زبان از کار می افتد.

«وَ إِنَّهُ لَبَيْنَ أَهْلِهِ يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنِهِ، عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَ بَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ»

(و همانا او در میان خانواده خود با دیده اش می بیند و با گوشش می شنود، در حالی که عقلش

سالم و خردش باقی است.)

«لُبِّ»: به معنای مغز و عقل و خرد می آید.

انسان در حال مرگ با این که عقلش کار می کند و حوادث و امور پیرامون خود را

می فهمد و می بیند ولی نمی تواند سخن بگوید.

می‌فرماید: و حال آن‌که این شخص در حال احتضار بین زن و بچه خود نشسته با چشم خود می‌بیند و با گوش خود می‌شنود، با این‌که عقلش صحیح و سالم است و مغزش باقی است و هنوز کار می‌کند، ولی زبانش بند آمده و نمی‌تواند سخن بگوید.

اندیشه‌های حسرت‌بار غافلان در آستانه مرگ

«يُفَكِّرُ فِيْمَ أَفْنَىٰ عُمْرِهِ، وَ فِيْمَ أَذْهَبَ دَهْرِهِ»

(به فکر می‌افتد که عمر خود را در چه راهی فانی کرده، و در چه چیزی روزگارش را گذرانده است.)

«فیم» در اصل «فیما» بوده که «الف» آن افتاده است، مانند «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ»^(۱) که در اصل «عَمَّا يَتَسَاءَلُونَ» بوده است.

انسان در حال احتضار می‌اندیشد که عمر و زندگی‌ام را در چه راهی صرف کردم و از بین بردم و روزگار خود را در چه چیزی گذراندم؛ و نسبت به آن دچار اندوه و حسرت فراوان می‌گردد.

«وَ يَتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا، وَ أَخَذَهَا مِنْ مُصْرَحَاتِهَا وَ مُشْتَبِهَاتِهَا»
(و به یاد می‌آورد مالهایی را جمع کرده است که در به‌دست آوردن آنها چشم را برهم گذاشته، و آنها را از راههای روشن و مشتبه آن به‌دست آورده است.)

انسان در طول زندگی خود برای جمع‌آوری مال و ثروت گاهی ارث برادر و خواهر را نمی‌دهد و حلال را مخلوط با حرام می‌کند و یا مثلاً سر مشتری کلاه می‌گذارد و به هر شکلی که می‌تواند ثروت خود را افزایش می‌دهد و

۱-سوره نبا (۷۸)، آیه ۱.

می‌گوید: حرام چیزی است که به دستمان نیاید و اگر چیزی به دست آوریم این طرف و آن طرف مسأله‌اش را می‌پرسیم تا بالاخره حلال شود! با این وجود هنگامی که لحظات آخر عمر او فرامی‌رسد به همه اینها فکر می‌کند و ناراحت می‌شود.

«وَ يَتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا»: و به یاد می‌آورد اموالی را جمع کرده «أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا»: که در راه طلب و جمع‌آوری آنها چشم‌پوشی کرده است. یعنی به فکر حرام و حلال آن نبوده و چشم‌های خود را بسته و از هر راهی که توانسته ثروت‌اندوزی کرده است. «وَ أَخَذَهَا مِنْ مَصْرَحَاتِهَا وَ مُشْتَبِهَاتِهَا»: و این اموال را از راههایی که حلال بودن آنها روشن است و نیز از راههای مشتبه جمع‌آوری کرده و گرفته است. یعنی حلال و حرام را با هم مخلوط کرده است.

«قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا، وَ أَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا»

(به تحقیق پیامدهای جمع‌آوری آن اموال دچار او گشته، و در شرف جدایی از آنها قرار

گرفته است.)

اموالی را که احیاناً خمس و زکات آنها را نداده است و یا حقی از برادر و خواهرش در آنها وجود دارد و یا از مردم کلاهبرداری کرده است، در آخر عمر می‌فهمد که باید همه را پاسخ بدهد و تأسف می‌خورد؛ و ناراحتی مهم‌تر از این است که می‌بیند از همه این اموال و ثروتها جدا می‌شود.

حضرت می‌فرماید: ملازم و همراه شده است او را پیامدهای جمع‌آوری مال، و در شرف جدایی از آنها قرار دارد. به این معنا که یقین پیدا کرده به زودی از این باغ و خانه و ثروتی که گردآوری کرده است جدا می‌شود، در حالی که وبال آن اموال به گردن اوست.

«تَبْتَقِي لِمَنْ وَرَاءَهُ يُنْعَمُونَ فِيهَا وَيَتَمَتَّعُونَ بِهَا»

(این اموال برای کسانی که پس از او هستند باقی می‌ماند که در آنها خوش باشند و از آن بهره

گیرند.)

یکی از سختی‌های لحظات آخر عمر این است که انسان متوجه می‌شود و می‌بیند که چقدر برای جمع‌آوری مال و ثروت زحمت کشیده و چه شب‌ها که نخوابیده است ولی همه آنها برای کسانی باقی می‌ماند که در آن متنعم شده و توسط آن خوش‌گذرانی می‌کنند و او باید در قیامت در عذاب باشد و پاسخ حلال و حرام را که به هم آمیخته بدهد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۶۸ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت چهارم)

چرا در حال احتضار، نخست زبان از کار می افتد؟

ادامه بحث از اندیشه های غافلان در آستانه مرگ

پشیمانی و آرزوی غافلان در آستانه مرگ

پیشروی مرگ در بدن و آثار آن

آخرین پیشروی مرگ

بدن طبیعی و بدن مثالی

بدن میت و تلقین و سؤال در قبر

وحشت و دوری اطرافیان از میت

انتقال به عالم برزخ

فرارسیدن قیامت و آفرینش جدید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۹ - قسمت چهارم »

«فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لِعَيْبِهِ، وَالْعَبَاءُ عَلَى ظَهْرِهِ، وَالْمَرْءُ قَدْ غَلَقَتْ رُهُونُهُ بِهَا. فَهُوَ يَعْضُ يَدَهُ نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ، وَيَزْهَدُ فِيمَا كَانَ يَرْعَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمْرِهِ، وَيَتَمَنَّى أَنْ الَّذِي كَانَ يَعْطِبُهُ بِهَا وَيَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ. فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ [لِسَانَهُ] سَمْعَهُ، فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلسَانِهِ، وَلَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ؛ يُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ، يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ، وَلَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ. ثُمَّ أزدَادَ الْمَوْتُ التَّيَاطُ بِه، فَفَبِضَ بَصَرُهُ كَمَا فَبِضَ سَمْعُهُ، وَخَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ، فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ؛ قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ، وَتَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ، لَا يُسْعِدُ بَأَكْبَاءَ، وَلَا يُجِيبُ دَاعِيَاءَ. ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَحَطِّ فِي الْأَرْضِ، وَاسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ، وَانْقَطَعُوا عَنْ زُورَتِهِ. حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَالْأَمْرُ مَقَادِيرَهُ، وَالْحَقُّ آخِرَ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ، وَجَاءَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا يُرِيدُهُ مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ.»

حضرت علی علیه السلام حالات و شرایط کسی را که در سکرات مرگ است بیان فرمودند که این شخص بتدریج اعضاء و جوارحش از کار می افتد. ابتدا زبان او از کار می افتد و در حالی که عقلش کار می کند نمی تواند سخن بگوید. و پس از آن نوبت از کار افتادن گوش و چشم می باشد.

چرا در حال احتضار، نخست زبان از کار می‌افتد؟

گفته شده علت این که زبان پیش از چشم و گوش انسان از کار می‌افتد این است که: انسان به طور کلی دو نوع سیستم عصبی دارد: یکی اعصاب تحریکی و دیگری اعصاب ادراکی و احساسی است. اعصاب تحریکی آنهایی هستند که به وسیله آنها حرکت انجام می‌گیرد. اعصابی که انسان به وسیله آنها دست و پا و زبانش را حرکت می‌دهد همه از نوع اعصاب تحریکی هستند. اما اعصابی که به وسیله آنها انسان می‌شنود یا می‌بیند از جمله اعصاب احساسی و ادراکی هستند. معمولاً در هنگام مرگ ابتدا اعصاب تحریکی از کار می‌افتد و سپس اعصاب احساسی و ادراکی. بنابراین شخصی که در حال سكرات مرگ است ابتدا زبانش بند می‌آید و بعد گوش و چشم او از کار می‌افتد. البته دست و پا نیز مربوط است به اعصاب تحریکی که پیش از همه اینها از کار می‌افتد.^(۱)

حال به توضیح ادامه خطبه می‌پردازیم.

ادامه بحث از اندیشه‌های غافلان در آستانه مرگ

«فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لغيرِهِ، وَالْعِبَاءُ عَلَى ظَهْرِهِ، وَالْمَرْءُ قَدْ عَلَقَتْ رُهُونُهُ بِهَا»

(پس گوارایی برای غیر او، و سنگینی بار بر پشت او است، و آن شخص گروهایش به آن اموال

بسته شده است.)

«مَهْنَأُ» از «هنیء» بر وزن فَعِيل به معنای گوارایی است، و آنچه بدون زحمت به دست آید.

«الْعِبَاءُ» به معنای سنگینی بار است، و «رُهُونٌ» جمع «رهن» به معنای گرو می‌باشد.

شخصی که در حال احتضار است متوجه می‌شود گوارایی و استفاده مالی را که او با

مشقت و رنج فراوان به دست آورده مال دیگران است و یا وارث آن را می‌خورد، ولی

۱- ر.ک: شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۶۶.

سنگینی بار مسئولیت آن بر دوش او می‌باشد و روز قیامت باید تمام آنها را یکی یکی پاسخ دهد.

گاهی انسان زحمت می‌کشد و مالی را فراهم می‌کند و بعد کسی پیدا می‌شود و از او می‌گیرد ولی کار دیگری با او ندارند و فقط مالش گرفته می‌شود. در این صورت از دست دادن مال مشکل است ولی سختی آن کمتر از هنگامی است که مال فرد را بگیرند و بعد هم او باید پاسخگو باشد که از چه راه آن را به دست آورده و چه بسا به خاطر آن عذاب هم بشود. در صورت اول ممکن است انسان به خود دل‌داری بدهد که ثروتی یا باغ و خانه‌ای داشتیم و مدتی از آن استفاده کردیم و بعد از ما گرفتند؛ ولی وقتی باغ و خانه و ثروت جمع‌آوری شده را بگیرند و این مال و ثروت حق‌الله یا حق‌الناس باشد، مثلاً سهم ارث برادر و خواهر خود را نداده باشد یا به همسایه خود تجاوز کرده و یا خمس و واجبات مالی دیگر خود را نپرداخته باشد، در این موارد و امثال آنها نه تنها مال و دارایی انسان را می‌گیرند بلکه به دنبال آن انسان را عذاب هم می‌کنند.

حضرت می‌فرماید: پس گوارایی این مال برای وارث است که بدون سختی به آن رسیده است، و سنگینی بار آن بر دوش اوست، و گروه‌های این شخص به آن مال گره خورده و بسته شده است.

جمله اخیر حضرت به این معناست که گاهی انسان در مقابل بدهکاری خود و یا در مقابل چیز دیگری، متاعی را نزد کسی گرو می‌گذارد و بعد بدهکاری خود را می‌پردازد و یا مطابق قراردادی که داشته عمل کرده و گرو خود را آزاد می‌کند؛ ولی گاهی گرو در مقابل مالی است که انسان نمی‌تواند آن را پرداخت کرده و گرو خود را آزاد کند، مثل این که مالی که باید در برابر گرو پرداخت شود از دیگری باشد، در این صورت رهن و گرو او آزاد نمی‌شود و او همچنان گرفتار خواهد ماند. در قیامت نیز این چنین است. وقتی مال جمع‌آوری شده توسط من و شما از حق‌الناس یا حق‌الله

باشد، مال از گرو درنیامده و من و شما گرفتار می شویم؛ زیرا فک رهن نشده است. البته خود مال در اختیار وارث و یا دیگران قرار می گیرد و آنان هستند که از آن استفاده می کنند.

پشیمانی و آرزوی غافلان در آستانه مرگ

«فَهُوَ يَعْضُ يَدَهُ نَدَامَةً عَلَىٰ مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ، وَ يَزْهَدُ فِيمَا كَانَ يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمُرِهِ»

(پس از روی پشیمانی دست خود را می گزد برای آنچه که هنگام مرگ برای او آشکار شده است، و نسبت به آنچه در دوران زندگانی اش به آن رغبت می نمود بی میل می گردد.)

«يَعْضُ» از ماده «عَضَّ» به معنای گاز گرفتن است. و «أَصْحَرَ» لازم بوده و از ماده «صحرا» به معنای ظاهر و آشکار شدن است. انسان در شهر که باشد تقریباً در وسط خیابان ها و کوچه ها و خانه ها پوشیده است، ولی هنگامی که به صحرا می رود ظاهر و آشکار می شود. «مسافر» نیز که به این نام خوانده شده برای این است که بیابانی و ظاهر می شود، زیرا «سفر» هم به معنای آشکار شدن است.

«فَهُوَ يَعْضُ يَدَهُ نَدَامَةً»: پس او از روی ندامت و پشیمانی دست خود را گاز می گیرد. نصب «ندامة» برای این است که مفعول له حصولی می باشد؛ یعنی «لِلنَّدَامَةِ». پشیمان می شود که چرا ما واجبات مال خود را نپرداختیم و چرا حق الناس را به صاحبانشان رد نکردیم تا در این شرایط بدهکار و گرفتار نباشیم و در این حال انگشت ندامت به دندان می گیرد.

«عَلَىٰ مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ»: بر کار و سرنوشت خود که هنگام مرگ برایش آشکار شده است.

«وَ يَزْهَدُ فِيمَا كَانَ يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمُرِهِ»: و در این حال بی رغبت می شود نسبت به

آنچه در روزهای عمر خود به آن همواره رغبت و علاقه داشت و برایش زحمت می کشید. هنگامی که انسان در حال سكرات مرگ قرار گرفته و مرگ خود را از نزدیک می بیند، نسبت به باغ و خانه یا پست و مقامی که یک عمر برایش زحمت کشیده و برای به دست آوردن آن حلال و حرام کرده بی رغبت می شود.

«وَيَتَمَنَّيْ أَنْ الَّذِي كَانَ يَعْطِيهَا بِهَا وَيَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ»

(و آرزو می کند که [کاش] کسی که به واسطه اموال او به او رشک می برد و بر اموالش به او حسد می ورزید آن اموال را به دست آورده بود نه او.)

انسان در حال مرگ آرزو می کند ای کاش همین دارایی و یا پست و مقامی را که فراهم کرده و از دست دیگران گرفته است و دیگران به آن رشک داشته و به آن حسد می بردند مال او نبود، بلکه مال همان کسانی بود که به آن رشک و حسد می بردند. می فرماید: و آرزو می کند آن کسی که به خاطر اموالش به او رشک می برد و حسادت می کرد او را نسبت به اموالش، کاش باغ و اموال و پست و مقام او را حیازت کرده و به دست آورده بود نه او.

پیشروی مرگ در بدن و آثار آن

«فَلَمَّ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ [لِسَانَهُ] سَمْعَهُ، فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَلَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ»

(پس پیوسته مرگ در بدن او به پیش می رود تا این که گوش او را فرا می گیرد، پس او در میان اهل خود نه با زبان سخن می گوید و نه با گوش می شنود.)

شرح کنندگان نهج البلاغه در این عبارت «خَالَطَ لِسَانَهُ سَمْعَهُ» «لسان» را فاعل و «سمع» را مفعول گرفته اند، که معنا چنین می شود: مخلوط و آمیخته می شود زبانش با

گوشش. البته در مخلوط شدن دو چیز، هر دو در هم مخلوط می‌شوند. به نظر می‌رسد اگر فاعل و مفعول را در این عبارت برعکس حساب کنیم معنا مناسب‌تر می‌شود. یعنی این‌که «خَالَطَ لِسَانَهُ سَمْعُهُ» بخوانیم و «لسان» مفعول و «سمع» فاعل باشد.^(۱) در این فرض معنا چنین می‌شود: مخلوط یا هماهنگ می‌شود گوشش با زبانش. مناسب‌تر بودن این فرض به لحاظ این است که در عبارات قبل فرمود که زبان این شخص از کار می‌افتد؛ بنابراین پس از این‌که زبان از کار افتاد نوبت گوش می‌رسد و این گوش است که در از کار افتادن با زبان هماهنگ می‌شود.

«فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ»: پس مرگ پیوسته و بتدریج «يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ»: تلاش و رشد می‌کند و در بدن او پیش می‌رود. اعضای بدن را یکی پس از دیگری از کار می‌اندازد. «حَتَّى خَالَطَ لِسَانَهُ سَمْعُهُ»: تا این‌که مخلوط یا هماهنگ می‌شود گوشش با زبانش. و به تعبیر واضح‌تر همان‌طور که زبانش بند آمده و از کار افتاده بود گوش او نیز از کار می‌افتد.

«فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ»: پس او در بین اهل خود این‌طور می‌شود که «لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ»: نه با زبان سخن می‌گوید «وَلَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ»: و نه با گوش خود می‌شنود. پس تاکنون حضرت فرمود: زبان و گوش کسی که در حال احتضار است از کار می‌افتد؛ ولی چشم او هنوز می‌بیند و بنابراین مشاهده می‌کند که ورثه و فرزندان او پیرامونش نشسته‌اند، بعضی گریه می‌کنند و بعضی هم احتمالاً سخن از ارث و تقسیم آن می‌گویند؛ و او همه اینها را نگاه می‌کند.

۱- ولی به نظر می‌رسد کلمه «لسانه» به اشتباه در برخی نسخه‌ها اضافه شده باشد؛ چرا که در شرح ابن‌ابی‌الحدید (ج ۷، ص ۲۰۱)، و در دو نسخه خطی و نیز شرح ابن‌میثم در قسمت شرح آن -نه در متن خطبه- (ج ۳، ص ۶۵) عبارت این‌گونه است: «خَالَطَ سَمْعُهُ»، که فاعل آن «موت» است که در ابتدای عبارت آمده و معنای روشنی هم پیدا می‌کند؛ یعنی: مرگ همچنان در بدن او پیشروی می‌کند تا این‌که گوش او را فرا می‌گیرد.

«يُرَدُّ ذُّ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ، يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ، وَلَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ»
 (چشم خود را با نگاه کردن در چهره‌های آنان می‌گرداند، حرکاتِ زبانشان را می‌بیند، ولی ردّ و بدل شدن سخنانشان را نمی‌شنود.)

«رَجْع» به معنای بازگشت است، و به لحاظ این‌که کلام و سخن معمولاً طرفینی است و در بین دو طرف ردّ و بدل می‌گردد تعبیر به «رَجْع» شده است.
 حضرت با این فرمایش خود بخش دیگری از حالات انسان را در حال مرگ مجسم کرده و می‌فرماید: چشم خود را می‌گرداند با نگاه کردن در چهره‌های اهل خود که اطرافش گرد آمده‌اند؛ حرکات زبانه‌های آنان را می‌بیند، ولی سخنان آنان را - که بین خودشان ردّ و بدل می‌شود - نمی‌شنود.

آخرین پیشروی مرگ

«ثُمَّ اِزْدَادَ الْمَوْتَ الْتِيَابًا بِهِ، فَقَبِضَ بَصَرَهُ كَمَا قَبِضَ سَمْعَهُ»

(سپس مرگ به او بیشتر می‌چسبید، پس دیده او هم بسته شده چنان‌که گوشش از کار افتاده است.)

«اِزْدَادَ» در اصل «اِزْتَيْدَ» بوده که ماضی باب افتعال از ماده «زاد» می‌باشد. «تاء» قلب به «دال» و «یاء» تبدیل به «الف» می‌شود.

«التِّيَابُ» مصدر باب افتعال از ماده «لاط، يلوط، لوطاً» به معنای چسبیدن است.
 حضرت می‌فرماید: سپس مرگ به او بیشتر می‌چسبید، پس چشمش هم گرفته و بسته می‌شود همان‌طور که گوش او گرفته و از کار افتاده است.

البته این عبارت در برخی از نسخه‌های نهج البلاغه به صیغه معلوم هم آمده است:
 «فَقَبِضَ بَصَرَهُ كَمَا قَبِضَ سَمْعَهُ».

«وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ، فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ»

(و روح از بدنش خارج گردیده، پس بین اهل خود مردار بدبویی شده است.)

خداوند در ابتدا انسان را از نطفه‌ای خلق می‌کند که بدبو و متعفن می‌باشد که همان منی است، و هنگامی هم که انسان می‌میرد باز جیفه و مردار بدبو می‌شود که پس از مدّت کوتاهی اگر دفن نشود مردم از بوی تعفن او فرار می‌کنند. درست است که اکنون جوان شادابی هستی و خودت را با شخصیت گرفته‌ای و لباس زیبایی هم به تن کرده‌ای، ولی ابتدا آن طور بودی و در پایان نیز به صورت مردار می‌شوی. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواهد مردم را توجّه دهد تا موعظه شوند؛ لذا می‌فرماید: و روح از بدن شخص خارج شده، در نتیجه بین اهل و عیال خود مردار بدبویی گردیده است.

بدن طبیعی و بدن مثالی

این‌که بعضی سؤال می‌کنند خروج روح از بدن آیا خروج حقیقی است یا نه؟ جوابش این است که بالاخره روح، این بدن طبیعی را رها می‌کند ولی البته با بدن مثالی همراه است. یعنی همان بدنی که در عالم خواب هم آن را مشاهده می‌کنیم و دارای احکام ماده مثل بو، رنگ، شکل، اندازه و... است ولی جرم و ماده ندارد؛ این بدن در بیداری هم همراه با نفس است اما ما از آن غافلیم، و به واسطه خوابیدن که ارتباط ما با عالم ماده ضعیف می‌شود آن بدن خودنمایی می‌کند و پس از مرگ هم که ارتباط ما با عالم ماده بیشتر قطع می‌گردد بدن مثالی قویتر می‌گردد. اساساً خداوند برای این‌که ما عالم مثال و بدن مثالی را درک کنیم خواب دیدن را قرار داده است تا نمونه‌ای باشد از آن عالم.

خداوند در سوره زمر می فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾^(۱) «خداوند جان مردم را به هنگام مرگشان می گیرد، و نیز جان کسانی را که نمرده اند در خوابشان [می گیرد]؛ پس جان کسی را که مرگ را بر او حتم کرده است نگاه می دارد و جانهای دیگر را تا مدتی معین باز می فرستد.»

این آیه شریفه خیلی درس به انسان می دهد؛ همان طور که ملاحظه می کنید خداوند مرگ و خواب را در یک ردیف قرار داده است و می فرماید: خدا تحویل می گیرد نفوس را در هنگام مردن آنها، و آن را که نمرده است روحش را در خواب می گیرد. پس خواب و مرگ به حسب حقیقت یک سنخ اند؛ یعنی هر دو به نحوی خروج از عالم ماده و ارتباط با عالم مثال هستند.

در عالم خواب بدن طبیعی شما در اتاق زیر پتو در حال استراحت است، ولی خواب می بینید که در باغ سرسبزی در حال گردش و تفریح می باشید و یا مشغول میوه خوردن هستید. میوه خوردن و یا گردش شما به وسیله بدن است ولی نه این بدن طبیعی که در حال استراحت است بلکه با بدن مثالی؛ شما در خواب گردش می کنید و احتمالاً در جایی گرفتار می شوید و مثلاً حیوانی به شما حمله می کند و بعد که از خواب بیدار می شوید خوشحال هستید که چه خوب شد بیدار شده و نجات پیدا کردید. همه اینها نمونه عالم برزخ است؛ در عالم برزخ هم گاهی خوش و گاهی بد می گذرد.

بدن طبیعی و بدن مثالی را می توان به پوست انداختن مار تشبیه کرد. مار وقت پوست انداختنش همان طور که راه می رود پوست خود را رها می کند و با پوست

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۲؛ ر.ک: درس ۱۷۶ که درباره این آیه توضیح بیشتری داده شده است.

جدیدی که بر بدنش روییده است به حرکت خود ادامه می‌دهد، و کسی که متوجه نباشد ابتدا که پوست مار را می‌بیند تصور می‌کند ماری پیدا کرده است؛ در صورتی که پس از بررسی مشاهده می‌کند این پوست تو خالی است و ماری داخل آن نیست. مردن ما نیز مانند پوست انداختن مار می‌باشد؛ که روح بدن طبیعی خود را رها کرده و تنها با بدن مثالی باقی می‌ماند؛ همان طور که خواب دیدن‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و یا گرفتاری‌ها و شکنجه‌های در خواب نیز با بدن مثالی تحقق می‌یابد.

بدن میّت و تلقین و سؤال در قبر

سؤال نکیر و منکر در قبر هم از بدن است ولی از بدن مثالی می‌باشد نه بدن طبیعی؛ که آن شخص گفته بود ما در دهان مرده آرد ریختیم که ببینیم آیا واقعاً نکیر و منکر از او سؤال می‌کنند و او پاسخ می‌دهد یا نه! و بعد گفته بود که آردها از دهان مرده بیرون نریخته و دهانش باز نشده بود، پس سؤال و جوابی در کار نیست. غافل از این که همه سؤال‌ها و جواب‌ها و یا خوشی‌ها و ناخوشی‌های در قبر مربوط به بدن مثالی است، بدنی که مانند بدن طبیعی دارای دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضا و جوارح است.

در اینجا باز سؤال می‌شود که پس چرا ما تلقین را به بدن طبیعی می‌خوانیم؟ در پاسخ باید گفت: برای این که بدن برزخی، باطن بدن طبیعی و مادی است ولی ما آن را نمی‌بینیم. زیرا مجرد است و محسوس مادی نیست تا ما بتوانیم با این حواس ظاهری و مادی خود آن را ادراک کنیم. اما مجرد برزخی است یعنی همان‌گونه که گفته شد ماده و جرم ندارد ولی طول و عرض و عمق و دست و گوش و چشم و پا و... دارد.

وحشت و دوری اطرافیان از میت

«قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ، وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ، لَا يُسْعِدُ بَاكِيًّا، وَلَا يُجِيبُ دَاعِيًّا»

(در حالی که از ناحیه او وحشت کرده، و از نزدیکی او دوری نموده‌اند، نه گریه‌کننده‌ای را نیکبخت کرده، و نه کسی که او را می‌خواند پاسخ می‌دهد.)

این فرد پس از مرگ به صورت مرداری بدبو در میان خانواده‌اش درآمده در حالی که از ناحیه او وحشت کرده و از نزدیکی او دور شده‌اند؛ و مقداری که بدنش بر زمین بماند و دفن نشود قیافه نامأنوسی پیدا می‌کند که افراد از او خوششان نمی‌آید. انسان مرده گریه‌کننده بر خود را خوشبخت نمی‌کند. انسان وقتی که زنده است و مثلاً گرفتار می‌شود و دیگران یا زن و فرزندان نسبت به او دلسوزی و احیاناً گریه می‌کنند، به آنها تسلی گفته و دلداری می‌دهد و می‌گوید: گریه نکنید و از این مشکلات باکی نداشته باشید؛ ولی هنگامی که می‌میرد و اطرافیانش برای او گریه می‌کنند او نمی‌تواند آنها را دلداری داده و تسلی دهد.

البته عقیده ما این است که وقتی کسی می‌میرد فانی نمی‌شود و به عالم برزخ می‌رود، اما به هر حال ارتباط او با عالم ماده به گونه‌ای قطع شده و دیگر نمی‌تواند به بستگانش تسلی دهد. نمی‌تواند به کسی که او را صدا می‌کند جواب دهد؛ هر چه همسر و فرزندان گریه می‌کنند و او را صدا می‌زنند او پاسخی به آنها نمی‌دهد.

حضرت می‌فرماید: مردم و حتی خانواده‌اش از ناحیه او وحشت‌زده می‌شوند و از نزدیکی به جنازه او دوری می‌کنند، گریه‌کننده بر خود را خوشبخت نکرده و تسلی نمی‌دهد، و پاسخ نمی‌دهد به کسی که او را صدا می‌زند.

انتقال به عالم برزخ

«ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَحَطٍّ [مَخَطٌّ] فِي الْأَرْضِ، وَ أَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ، وَ انْقَطَعُوا عَنْ زُورَتِهِ»

(سپس او را حمل می‌کنند تا محل فرود آمدن [به سوی حُفره‌ای] در زمین، و در آنجا او را به عملش واگذار می‌کنند، و از دیدار او جدا می‌شوند.)

«مَحَطٌّ» از ماده «حَطَّ» و به معنای منزل و محل فرود است. البته بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «مَخَطٌّ» نوشته‌اند. اگر «مَخَطٌّ» باشد به معنای حُفره و گودال است، به این اعتبار که جای قبر را ابتدا خط کشیده و مشخص می‌نمایند و پس از خط کشیدن آن را حفر می‌کنند.

«ثُمَّ حَمَلُوهُ»: سپس او را حمل می‌کنند «إِلَى مَحَطٍّ فِي الْأَرْضِ»: به سوی یک فرودگاهی در زمین. جایی که محل پایین آمدن اوست که همان قبرش می‌باشد. «وَ أَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ»: و در آنجا او را به عمل خودش واگذار می‌کنند. اگر عمل او در زندگی خوب بوده قرین سعادت و بهشت و خوشبختی می‌شود؛ و اگر ظلم و تعدی کرده باشد قرین عذاب و گرفتاری می‌شود. «وَ انْقَطَعُوا عَنْ زُورَتِهِ»: و از زیارت او منقطع می‌شوند؛ یعنی دیگر نمی‌توانند او را ببینند و مشاهده کنند.

فرار سیدن قیامت و آفرینش جدید

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَالْأَمْرُ مَقَادِيرَهُ»

(تا این‌که کتاب خلقت به پایانش رسیده، و امر به مقدراتش برسد.)

«کتاب» به معنای نوشته است و مراد از آن، کتاب خلقت است که کتاب تکوینی

خداوند می‌باشد و مرگ و پایان آن با ظهور قیامت فرا می‌رسد. انسان هنگامی که از دنیا رفت و او را در قبر گذاشتند به عالم برزخ منتقل می‌شود و آنجا باقی می‌ماند تا قیامت شود و از آنجا به عالم قیامت منتقل گردد.

به‌طور کلی سه عالم وجود دارد که عبارتند از: عالم طبیعت، عالم برزخ و عالم قیامت. انسان از عالم طبیعت که به قبر یا عالم برزخ منتقل شد در آنجا می‌ماند تا قیامت شود. البته قبری که میت در آنجا دفن می‌شود یک قبر مجازی است. قبر واقعی عالم برزخ است. بدن طبیعی در قبر مادی باقی می‌ماند ولی خود انسان با بدن مثالی‌اش به عالم برزخ می‌رود. در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که فرمود: «الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ»^(۱) «قبر باغی از باغهای بهشت و یا گودالی از گودالهای دوزخ است.» مقصود از این قبر همان عالم برزخ است، نه قبر مادی که بدن را در آن دفن می‌کنند.

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ»: تا این که وقت مرگ و پایان دنیا فرا برسد؛ یعنی تا هنگامی که قیامت برپا شود. جواب «إِذَا»، «أَمَادَ السَّمَاءِ» است که بعد از این در کلام حضرت می‌آید. «وَالْأَمْرُ مَقَادِيرُهُ»: و امر به مقدرات خود برسد. به این معنا که هنگام آنچه مقدر شده - که همه مردم محسور گردند و قیامت برپا شود - برسد.

«وَأَلْحَقَ آخِرَ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ، وَجَاءَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا يُرِيدُهُ مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ»

(و آخر آفرینش به اول آن ملحق گردد، و از فرمان خداوند آنچه از آفرینش جدید اراده کند

فرا رسد.)

۱- سنن الترمذی، ج ۴، ص ۵۵: المعجم الأوسط، طبرانی، ج ۸، ص ۲۷۳؛ و نظیر این سخن از امام علی عَلَيْهِ السَّلَام نیز نقل شده است؛ ر.ک: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۴۹۶ و ۴۹۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۶۹؛ و در منابع حدیثی شیعه هم نظیر این سخن از امام علی بن الحسین و امام جعفر الصادق عَلَيْهِمَا السَّلَام نقل شده است؛ ر.ک: الکافی، ج ۳، ص ۲۴۲، حدیث ۲؛ الخصال، شیخ صدوق، ص ۱۱۹.

حضرت امیر علیه السلام از اینجا کیفیت برپا شدن قیامت را بیان می فرماید، به این که این نظم عالم طبیعت برچیده می شود و خورشید و ماه و زمین و آسمان به هم خورده و نظم و جهان دیگری به وجود می آید.

می فرماید: و تا هنگامی که ملحق شود و بپیوندد آخر خلق به اول آن، و آید از فرمان خدا آنچه را که او اراده کند از آفرینش جدید مخلوقاتش. یعنی نظم و عالم جدیدی بیافریند، که همان عالم قیامت باشد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

﴿ درس ۱۶۹ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت پنجم)

دگرگونی نظام طبیعت، نشانه فرارسیدن قیامت

اراده خدا و علل طبیعی

رستاخیز انسانها

چگونگی حشر انسان با بدن

تصویر بدن برزخی در دنیا

جداسازی انسانها در قیامت

پاداش و جایگاه اهل طاعت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۹ - قسمت پنجم »

«أَمَادَ السَّمَاءِ وَفَطَرَهَا، وَ أَرَجَّ الْأَرْضَ وَ أَرْجَفَهَا، وَ قَلَعَ جِبَالَهَا وَ نَسَفَهَا، وَ دَكَّ بَعْضُهَا بَعْضًا مِنْ هَيْبَةِ جَلَالَتِهِ وَ مَخُوفِ سَطْوَتِهِ؛ وَ أَخْرَجَ مَنْ فِيهَا، فَجَدَّدَهُمْ عَلَيَّ [بَعْدَ] أَخْلَاقِهِمْ، وَ جَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ. ثُمَّ مَيَّزَهُمْ لِمَا يُرِيدُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ عَنِ خَفَايَا الْأَعْمَالِ وَ خَبَايَا الْأَفْعَالِ؛ وَ جَعَلَهُمْ فَرِيقَيْنِ: أَنْعَمَ عَلَيَّ هُوَلاءِ، وَ أَنْتَمَ مِنْ هُوَلاءِ؛ فَأَمَّا أَهْلُ طَاعَتِي [الطَّاعَةِ] فَأَتَابَهُمْ بِجَوَارِهِ، وَ خَلَدَهُمْ فِي دَارِهِ، حَيْثُ لَا يَطْعَنُ النَّزَالُ، [وَ لَا تَتَّعِبُرُ بِهِمْ] وَ لَا يَتَّعِبِرُ لَهُمْ الْحَالُ، وَ لَا تُنَوِّبُهُمُ الْأَفْرَاعُ، وَ لَا تَنَالُهُمُ الْأَسْقَامُ، وَ لَا تَعْرِضُ لَهُمُ الْأَخْطَارُ، وَ لَا تُشْخِصُهُمُ الْأَسْفَارُ.»

در بخشی از این خطبه که در درس گذشته آن را خواندیم و توضیح دادیم حضرت علی علیه السلام حالات انسان را در وقت احتضار و سکرات مرگ مجسم فرموده و ویژگی های آن را تشریح کردند؛ سپس به پیامدهای مرگ رسیدند. در ادامه توضیح دادند که انسان پس از مرگ در عالم برزخ باقی می ماند تا هنگامی که دستور خداوند برسد و آنچه را که خداوند اراده کرده است بیاید، که منظور از آن برپا شدن قیامت و زنده شدن دوباره مردگان است.

دگرگونی نظام طبیعت، نشانه فرار سیدن قیامت

«أَمَادَ السَّمَاءِ وَ فَطَرَهَا، وَ أَرَجَّ الْأَرْضَ وَ أَرْجَفَهَا»

[در آن هنگام] آسمان را به حرکت درآورده و آن را می شکافد، و زمین را لرزانده و متزلزل می گرداند.)

«أَمَادَ» از مادَّة «مَیْد» یعنی حرکت می دهد و به جنبش درمی آورد. «رَجَّ» نیز فعل متعدی است که به معنای به لرزه درآوردن می باشد؛ مجهول آن «رُجَّ» می باشد که در آیه شریفه قرآن هم آمده است: ﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا﴾^(۱) «آنگاه که زمین به شدت به لرزه درآید لرزیدنی.» در عبارت حضرت «أَرَجَّ» که باب افعال آن می باشد آمده است. از نظر ترکیبی و نحوی «أَمَادَ» جزای «إِذَا» در عبارت پیشین است. یعنی هنگامی که آن دستور خدایی مبنی بر این که قیامت برپا شود زمانش فرا رسد «أَمَادَ السَّمَاءَ وَ فَطَرَهَا»: خداوند آسمان را می لرزاند و می شکافد «وَ أَرَجَّ الْأَرْضَ وَ أَرْجَفَهَا»: و زمین را می لرزاند و آن را متزلزل می کند. نظام عالم طبیعت به طور کلی به هم می خورد. در آیات زیادی از قرآن درهم ریخته شدن نظام طبیعت برای برپایی قیامت، به صورتهای گوناگونی ذکر شده است که بعضی از آنها عبارتند از:

۱- ﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا﴾: «آنگاه که زمین به جنبشی سخت جنبانده شود.»

۲- ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾^(۲) «آنگاه که زمین به سختی جنبانده شود.»

در این دو آیه درباره زلزله و جنبش زمین سخن گفته شده است.

۳- ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾^(۳) «روزی که آسمان را چون طومار

نوشته ها درهم می پیچیم.»

این آیه شریفه درباره درهم پیچیده شدن آسمان پیش از قیامت است.

۴- ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾^(۴) «آنگاه که خورشید به هم

درپیچد، و آنگاه که ستارگان تیره شوند.»

این آیات و آیات پس از آن، از درهم ریخته شدن و دگرگونی خورشید و ستارگان

و کوهها و... سخن می گوید.

۲-سورة زلزال (۹۹)، آیه ۱.

۱-سورة واقعه (۵۶)، آیه ۴.

۴-سورة تکویر (۸۱)، آیات ۱ و ۲.

۳-سورة أنبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۴.

۵- ﴿يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ﴾^(۱) «روزی که زمین به زمینی دیگر دگرگون شده و آسمانها نیز چنان شوند.»

این آیه نیز دلالت دارد که برای برپایی قیامت، زمین و آسمانها و نظام عالم طبیعت دگرگون می شوند و همه چیز درهم می ریزد.

از مجموع این آیات و آیه های مشابه فهمیده می شود که این دنیا و نظم حاکم بر آن هنگام برپایی قیامت برچیده می شود، و این درهم ریختگی هم اختصاص به کره زمین ندارد بلکه شامل نظام طبیعت می گردد، و اساساً در قیامت آفرینش جدیدی صورت می گیرد.

حضرت علی علیه السلام نیز در این سخنان خود به همین تغییر و تحولات اشاره دارند؛ و در ادامه می فرماید:

«وَقَلَعَ جِبَالَهَا وَنَسَفَهَا، وَدَكَّ بَعْضُهَا بَعْضًا مِنْ هَيْبَةِ جَلَالَتِهِ وَمَخُوفِ سَطْوَتِهِ»

(و کوههای زمین را می کند و از جا در می آورد، و بعضی کوهها بعضی دیگر را درهم می کوبند از شکوه بزرگی خداوند و ترس ابهت او.)

«نَسَفَ» به معنای از جا کردن است و در حقیقت بیان همان «قَلَعَ» می باشد. عبارت «دَكَّ بَعْضُهَا بَعْضًا» یعنی: بعضی کوهها بعضی دیگر را درهم می کوبند، به صورت «دَكَّ بَعْضُهَا بَعْضًا» هم خوانده شده است؛ معنای عبارت دَوَم این است که خداوند بعضی از آنها را با بعضی دیگر درهم می کوبد. البته با توجه به ادامه عبارت که می فرماید: «مِنْ هَيْبَةِ جَلَالَتِهِ وَ مَخُوفِ سَطْوَتِهِ» احتمال اول اصح به نظر می رسد.

اراده خدا و علل طبیعی

نکته ای که باید به آن توجه کرد این است که همه این دگرگونی ها قبل از قیامت به

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸.

اراده و مشیت خداوند انجام می‌شود، و همان طور که حضرت امیر علیه السلام فرمودند: همه این درهم کوبیده شدن ناشی از شکوه و بزرگی خداوند و به اراده او می‌باشد؛ ولی در عین حال منافات ندارد که این امور با یک شرایط مادی فراهم شود و پس از فراهم شدن آن شرایط، به طور طبیعی این حوادث و دگرگونی‌ها به وجود آید. حوادث مادی بر اساس یک سلسله علل مادی و بر طبق یک جریان و نظم مادی به وجود می‌آیند و خداوند نیز کارها را با علل و اسباب آنها انجام می‌دهد. «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ»^(۱) «خداوند ابا دارد که کارها را بدون علل و اسباب آنها به جریان اندازد.» هر آنچه در عالم طبیعت محقق می‌شود از طرفی به خداوند نسبت داده می‌شود و از طرف دیگر بدون علل طبیعی و مادی انجام نمی‌شود و تحقق نمی‌یابد. به عنوان مثال آیه شریفه قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ»^(۲) «اوست که شما را هرگونه که بخواهد در رحم‌ها صورتگری می‌کند.» با این که خداوند انسان را در رحم می‌آفریند و مرد و زن بودن او را مشخص و معین می‌فرماید، ولی یک سلسله علل مادی هم لازم است که این نطفه پسر یا دختر شود و یا اصلاً زنده بماند و به دنیا بیاید. در مورد حادثه قیامت و تحولات و دگرگونی‌های آن هم با این که همه به اراده و مشیت خداوند انجام می‌شود ولی می‌توان گفت که شرایط مادی آن نیز باید تحقق پیدا کند تا مثلاً کوهها از جا کنده شوند. به تعبیر دیگر همان طور که یک زلزله شدید به اراده و مشیت خدا به وجود می‌آید ولی شرایط مادی آن هم باید محقق شوند تا در گوشه‌ای از کره زمین زلزله شود، همین طور ممکن است به وجود آمدن حوادث و دگرگونی‌های بسیار بزرگی که بالاخره منجر به قیامت می‌شود در اثر علل و اسباب مادی و شرایط طبیعی برپایی قیامت باشد. مثلاً همان‌گونه که با علم روز، اتم را می‌شکافند و منفجر می‌کنند و بر اثر آن حوادثی نظیر بمباران اتمی هیروشیما یا

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳، حدیث ۷.

۲- سوره آل عمران (۳)، آیه ۶.

ناکازاکی به وجود می‌آید، شاید قبل از به وجود آمدن قیامت هم الکترونها به گونه‌ای از پروتونها آزاد شده و انفجاری در همه عالم ماده به وجود آید که بر اثر آن زمین و آسمانها درهم کوبیده شوند.

در هر صورت اراده خداوند در نابودی آسمانها و زمین و برپایی قیامت، منافاتی با این مسأله ندارد که این حوادث بزرگ بر اثر یک سری فعل و انفعالات و علل طبیعی به وقوع بپیوندد.

«وَقَلَعَ جِبَالَهَا وَنَسَفَهَا»: و خداوند کوهها را می‌کند و از جا درمی‌آورد «وَدَكَّ بَعْضُهَا بَعْضًا»: و بعضی از آنها بعضی دیگر را می‌کوبند «مِنْ هَيْبَةِ جَلَالَتِهِ»: از شکوه بزرگی خداوند «وَمَخُوفِ سَطْوَتِهِ»: و از ترس ابهت و توانمندی خدا.

رستاخیز انسانها

«وَأَخْرَجَ مِنْ فِيهَا، فَجَدَّدَهُمْ عَلَى [بَعْدَ] أَخْلَاقِهِمْ، وَجَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ»

(و خداوند بیرون آورد هرکس را که در زمین است، پس آنان را بر اساس ملکات و اخلاقشان نو گردانده، و پس از پراکندگی‌شان گرد آورد.)

«أَخْلَاقٌ» جمع «خَلَقَ» به معنای پوسیده و فرسوده است، و مصدر باب افعال آن نیز «إِخْلَاقٌ» است یعنی: کهنه و پوسیده کردن؛ و در این صورت آمدن آن با کلمه «بَعْدَ» صحیح است، همان‌گونه که در شرح ابن ابی الحدید آمده است: «بَعْدَ إِخْلَاقِهِمْ». البته «أَخْلَاقٌ» جمع «خُلِقَ» هم می‌باشد به معنای خوی و سرشت؛ که در این صورت آمدن آن با «عَلَى» مناسب است، همان‌گونه که در شرح ابن میثم و عبده آمده است: «عَلَى أَخْلَاقِهِمْ».

پس در معنای این عبارت چند احتمال وجود دارد که عبارتند از:

الف - پس خداوند آنان را بعد از پوساندن و کهنه گرداندن تجدید می‌کند. این معنا با «إِخْلَاقٌ» مصدر باب افعال تناسب دارد.

ب - پس خداوند آنان را تجدید می‌کند بعد از کهنگی‌ها و پوسیدن‌هایشان. این احتمال دوم با «أَخْلَاق» که آن را جمع «خُلُق» بدانیم تناسب دارد.

ج - احتمال سوم که آن را در شرح‌های نهج‌البلاغه ندیدم ولی احتمال خوبی می‌باشد این است که بگوییم: خداوند انسانها را تجدید می‌کند و حیات تازه‌ای به آنان می‌دهد براساس آن خُلُق و خو و ملکه‌ای که دارند. این احتمال با «أَخْلَاق» جمع «خُلُق» متناسب است. به لحاظ این که یکی از ویژگی‌های قیامت این است که همه پنهانی‌ها آشکار می‌شود، بنابراین هرکسی براساس خُلُق و ملکه‌ای که دارد و آن را در دنیا به دست آورده است محشور می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^(۱) «روزی که رازها و امور پنهانی آشکار گردد.»

بر این اساس در روز قیامت ممکن است فردی به صورت میمون و دیگری به صورت خوک و سومی به صورت مورچه محشور شود. افراد متکبر و خودخواه مانند مورچگان محشور شده تا زیر دست و پاله شوند؛ برای این که چنین فرد متکبری در دنیا خود را بزرگ و دیگران را کوچک و حقیر تلقی می‌کرده است. البته در ابتدای امر به نظر می‌رسد که این معنا با «تُمْ مَيِّزَهُمْ» که در عبارت بعدی است قدری ناهماهنگ باشد؛ ولی این طور نیست و اشکالی پیش نمی‌آید. برای این که ابتدا خداوند افراد را براساس اخلاق و ملکاتشان محشور می‌کند و بعد نیکان را از دیگران جدا می‌فرماید.

﴿وَ أَخْرَجَ مَنْ فِيهَا﴾: و خداوند هرکس را که در زمین است بیرون می‌آورد. مرده‌ها همه زنده می‌شوند. «فَجَدَدَهُمْ عَلَى [بَعْدَ] أَخْلَاقِهِمْ»: پس آنان را بر کهنگی‌هایشان (جمع خُلُق) و یا بعد از این که آنان را کهنه کرده و پوسانده بود (إِخْلَاق) تجدید حیات می‌کند؛ یا آنان را براساس ملکات و اخلاقشان (جمع خُلُق) تجدید حیات می‌فرماید

۱-سوره طارق (۸۶)، آیه ۹.

و زنده می‌کند. «وَجَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ»: و آنان را پس از آن‌که جدا جدا بودند گردآوری می‌کند.

انسانها از دنیا تا قیامت حدّ اقل از دو جهت نسبت به یکدیگر متفرق و جدا هستند، یکی از نظر مکانی و دوّم از نظر زمانی؛ یک عده در ایران و دیگران در کشورهای گوناگون و بسیار پراکنده و گسترده دنیا زندگی کرده و در مکانهای مختلفی به خاک سپرده شده‌اند؛ علاوه بر آن هر کدام در یک زمان و در یک عصری زندگی کرده و از دنیا رفته‌اند؛ ولی در روز قیامت همه آنها با هم و در یک مکان جمع می‌شوند.

چگونگی حشر انسان با بدن

در اینجا ممکن است کسی بگوید: این که در روز قیامت انسانها با هم و در یک جا جمع می‌شوند و یا بر اساس ملکات خود به محشر می‌آیند، بر این امر دلالت می‌کند که ارتباط انسانها با بدنهای مادی و طبیعی شان قطع شده است؛ برای این که اگر با هم و در یک جا و یا با بدنهایی که هماهنگ با ملکات و روحيات آنان باشد محشر شوند دیگر با بدنهای مادی و طبیعی خود که در دنیا داشته‌اند محشر نشده‌اند. و اگر قرار باشد با عین بدن مادی و طبیعی که در این دنیا داشته‌اند محشر شوند حدّ اقل دو اشکال مهم مطرح می‌شود:

اشکال اوّل: در این فرض عالم قیامت یک عالم مادی و طبیعی فرض می‌شود؛ در صورتی که عالم قیامت فوق عالم ماده است و همان طور که عرض کردیم در روز رستاخیز و پیش از آن نظم جهان مادی و آسمان و زمین به طور کلی درهم ریخته و خداوند عالم و نظم دیگری به وجود می‌آورد که با جهان مادی تفاوت دارد. البته عالم آخرت جدا از عالم ماده و طبیعت نبوده بلکه محیط بر آن است.

اشکال دوّم: در همین زندگی مادی و طبیعی نیز انسان از ابتدای عمر خود تا هنگامی که از دنیا می‌رود چندین بدن مادی و طبیعی دارد. به این معنا که اجزای بدن

انسان دائماً و در طول زندگی تحلیل رفته و با استفاده از مواد غذایی اجزای دیگری جایگزین آن می‌شود. هر کدام از ما از اوّل عمر تا کنون و بتدریج شاید چندین بدن عوض کرده باشیم. بنابراین اگر قرار باشد در قیامت هم همین بدنِ مادیِ طبیعی تجدید شود این سؤال پیش می‌آید که کدام یک از این بدن‌ها که در دنیا داشته‌ایم در آن روز باید تجدید حیات شود؟ بدنی که به عنوان مثال در کودکی داشته‌ایم یا بدنی که در دوران جوانی با آن زندگی کرده‌ایم و یا بدنی که در زمان میانسالی و یا پیری داشته‌ایم؟ با توجه به این دو اشکال مهم باید گفت: آنچه عقل و شرع به‌طور اجمال درباره قیامت و حشر انسانها بر آن هماهنگی دارند این است که وقتی انسانها در روز رستاخیز دوباره زنده می‌شوند دارای بدن بوده و بدن آنان نیز دارای دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضا است؛ ولی این که بدن محسورشده چگونه است، زیاد روشن و معلوم نیست که حتماً همین بدن طبیعی و مادی باشد، بلکه ممکن است همان بدن برزخی انسان باشد منتهی قویتر شده باشد.

تصویر بدن برزخی در دنیا

برای توضیح بیشترِ مطلب باید عرض کنم همان طور که می‌دانید ما در همین دنیا دارای یک بدن برزخی بوده و این بدن برزخی ما باطنِ بدنِ طبیعی ما می‌باشد و در عالم خواب با این بدن برزخی این طرف و آن طرف می‌رویم و احیاناً لذت برده و یا در جایی گرفتار شده و احساس درد و عذاب می‌کنیم، و لذت یا درد و عذاب در عالم خواب شدیدتر از لذت و دردِ عالم بیداری می‌باشد.

البته ممکن است گفته شود که بدن در خواب بدنِ خیالی است، که می‌گوییم: آری خیالی است ولی خیالی نه به این معنا که بافته ذهن بوده و هیچ واقعیتی نداشته باشد، بلکه خیالی به معنای مثالی است؛ یعنی بدنی است که احکام ماده را داراست ولی ماده

ندارد. و اساساً عالم مثال و موجودات در آن چنین می‌باشند. و عالم خیال به معنای عالم مثال یکی از مراتب نظام هستی است که واقعیت عینی دارد. در قیامت هم با یک بدنی محشور می‌شویم که همان بدن برزخی قویتر شده ماست و لذت و درد آن بسیار شدیدتر از بدن طبیعی و حتی بدن برزخی ماست. به لحاظ این که عالم برزخ فوق عالم طبیعت است، و عالم قیامت نیز فوق عالم برزخ می‌باشد.

پس انسان در قیامت با بدن محشور می‌شود ولی نمی‌توان گفت که حتماً با همین بدن مادی طبیعی است. برای این که در همین دنیا انسانها بتدریج از لحاظ بدنی تغییر کرده و دگرگون می‌شوند و در عین حال روح آنها بدون بدن نیست. همان‌گونه که دوره جوانی به دنبال کودکی و دوره پیری به دنبال دوره جوانی هر فردی می‌باشد و بدنهای انسان در این دورانها با یکدیگر متفاوت است، عالم برزخ و بدن برزخی انسان نیز به دنبال دنیا و بدن طبیعی انسان بوده و قیامت هم در ادامه عالم برزخ است و بدن انسانها در آنجا امتداد همان بدن برزخی آنان می‌باشد و لذت و درد انسانها در این عوالم مختلف همچنان شدید و شدیدتر می‌شود.

مطلبی که در بالا گفته شد با معاد جسمانی منافات ندارد؛ و گوینده این قول منکر معاد جسمانی نیست و می‌گوید: روح انسانها در قیامت با بدن محشور می‌شود و این بدن جسم است و طول و عرض و عمق دارد و دارای چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضاء است؛ ولی معتقد است همان‌طور که بدن برزخی ما با بدن طبیعی مان تفاوت داشته و باطن آن می‌باشد، بدن انسان در روز قیامت نیز بدنی است که باطن بدن برزخی انسان می‌باشد. این بدنها یعنی بدن طبیعی و برزخی و بدنی که انسان در قیامت با آن بدن محشور می‌شود، همه در طول هم هستند و جدا از یکدیگر نمی‌باشند؛ یعنی هر بدن از جهت رتبه فوق بدن قبلی می‌باشد و لذت یا درد آن هم به مراتب بیشتر از بدن قبلی و پیشین است.

جداسازی انسانها در قیامت

«ثُمَّ مَيَّزَهُمْ لِمَا يُرِيدُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ عَنْ خَفَايَا الْأَعْمَالِ وَ خَبَايَا الْأَفْعَالِ»

(سپس آنان را از هم جدا می‌کند برای آنچه اراده می‌کند از بازخواست کردن آنها از کارهای پنهان و کردارهای نهان.)

در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه به جای «مَسْأَلَةٌ» که مصدر ثلاثی مجرّد است «مُسَاءَلَةٌ» آمده که مصدر ثلاثی مزید از باب مُفَاعَلَةٌ بوده و صحیح هم هست. «خَفَايَا» جمع «خَفِيَّة» به معنای پنهان است؛ و «خَبَايَا» نیز به معنای «خفایا» بوده و به کردارهای پنهانی گفته می‌شود. «خَفَايَا الْأَعْمَالِ» و همچنین «خَبَايَا الْأَفْعَالِ» هر دو از باب اضافه صفت به موصوف است که در کلام عرب بسیار رایج است.

«ثُمَّ مَيَّزَهُمْ»: سپس خداوند آنان را از هم جدا و ممتاز می‌کند «لِمَا يُرِيدُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ»: برای سؤالهایی که می‌خواهد از آنان بپرسد. بنابراین آنان را از همدیگر جدا می‌کند برای پرسش از کارهای پنهانی و اعمالی که پوشیده و مخفی است: «عَنْ خَفَايَا الْأَعْمَالِ وَ خَبَايَا الْأَفْعَالِ»: زیرا برای کارهای آشکار و واضح چندان جای سؤال وجود ندارد، هر چند انسانها برای آنها هم باید پاسخگو و دارای حجت شرعی باشند. ولی درباره کارهایی که پوشیده است و پنهانی انجام گرفته، در قیامت سؤال می‌شود. البته سؤال آنجا طوری نیست که انسان بتواند آنها را انکار کند؛ برای این که چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضای بدن انسان گواهی و شهادت می‌دهند و هیچ جای انکاری باقی نمی‌ماند.

«وَ جَعَلَهُمْ فَرِيقَيْنِ: أُنْعَمَ عَلَى هَؤُلَاءِ، وَ اتَّقَمَ مِنْ هَؤُلَاءِ»

(و ایشان را دو گروه کرده: گروهی را نعمت دهد، و از گروهی انتقام گیرد.)

خداوند در قیامت مردم را دو گروه می‌کند: یک گروه را که کارهای نیکو کرده‌اند نعمت داده، و از گروه دیگر که کارهای ناشایسته انجام داده‌اند انتقام می‌گیرد.

پاداش و جایگاه اهل طاعت

«فَأَمَّا أَهْلُ طَاعَتِهِ [الطَّاعَةِ] فَأَتَابَهُمْ بِجَوَارِهِ، وَ خَلَدَهُمْ فِي دَارِهِ»

(اما فرمانبردارانش را در جوار خود جای دهد، و در منزلگاه خویش [بهشت] جاویدان فرماید.) عبارت «أَهْلُ طَاعَتِهِ» از باب اشتغال است. بنابراین می‌توان آن را «أَهْلُ طَاعَتِهِ» خواند یا «أَهْلَ طَاعَتِهِ».

در هر صورت خداوند اهل طاعت خود را در جوار و پناه خویش که همان مشمولیت او برای رحمت خاصه است پاداش می‌دهد و آنان را در خانه خود که بهشت باشد جاودانه می‌سازد.

«حَيْثُ لَا يَطْعَنُ النَّزْلُ، [و لَا تَتَغَيَّرُ بِهِمْ] وَ لَا يَتَغَيَّرُ لَهُمُ الْحَالُ»

(جایی که فرود آمدگان در آن جای دیگری نروند، و دگرگونی حال برای ایشان رخ ندهد.)

«نَزْلُ» جمع «نازل» است و در این عبارت به معنای فرود آمدگان در بهشت است. و «يَطْعَنُ» از ماده «طَعَنَ» به معنای کوچ کردن است.

بهشت جایی نیست که اگر کسی وارد آن شد پس از مدتی او را بیرون کنند، بلکه هر کس در بهشت وارد شد در آن جاودانه مانده و به جای دیگر نمی‌رود و یا از آنجا کوچ نخواهد کرد. البته ممکن بود که حضرت بفرماید: وارد شوندگان در بهشت را از آنجا بیرون نمی‌کنند، ولی تعبیر احترام‌آمیزتری کرده و می‌فرماید: فرود آمدگان به بهشت به جای دیگر کوچ نخواهند کرد.

در اینجا عبارت ابن‌ابی‌الحدید «و لَا تَتَغَيَّرُ بِهِمُ الْحَالُ» است که در معنا چندان فرقی نمی‌کند. حضرت می‌فرماید: کسی که وارد بهشت شد حالش دگرگون نمی‌شود. به این معنا که نعمت‌ها از آنان گرفته نمی‌شود، و دچار رنج و سختی نخواهند شد.

همان‌گونه که در قرآن از زبان اهل بهشت آمده است: ﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾^(۱) یعنی: در اینجا هیچ رنجی به ما نمی‌رسد و خستگی و ملالی هم به ما نخواهد رسید.

«وَلَا تَنْوِبُهُمُ الْأَفْرَاعُ، وَلَا تَنَالُهُمُ الْأَسْقَامُ»

(و ترسها به آنان رو نیاورد، و بیماریها به آنها نرسد.)

«أَفْرَاعٌ» جمع «فزع» به معنای وحشت و ترس، و «أَسْقَامٌ» جمع «سقم» به معنای بیماری است.

اهل بهشت وحشت و ترسی ندارند و بر آنان بیماری عارض نخواهد شد. بهشت جای درد و درمان و پزشکی و دارو نیست.

«وَلَا تَعْرِضُ لَهُمُ الْأَخْطَارُ، وَلَا تُشْخِصُهُمُ الْأَسْفَارُ»

(و خطرها برای آنها پدید نیاید، و سفرها آنها را جابجا نکند.)

«أَخْطَارٌ» جمع «خطر»، و «أَسْفَارٌ» جمع «سفر» است؛ و «إِشْخَاصٌ» به معنای جابجا کردن است.

معنای این عبارت تقریباً مشابه عبارتهای پیشین است. در هر صورت حضرت می‌فرماید: در بهشت خطری وجود ندارد و خطرهای عارض بهشتیها نمی‌شود که آنان از آن بترسند؛ و سفر از بهشت نیز وجود ندارد و سفرها آنان را جابجا نمی‌کند. یعنی همواره در بهشت جاودان هستند و به مکانی غیر از بهشت مسافرت نمی‌کنند. تا اینجا وصف نیکوکاران در قیامت و بهشت بود. عبارات بعدی درباره اهل معصیت و جایگاه آنان است که در درس آینده آن را می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۰ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت ششم)

توصیفی از کیفر و جایگاه گنهکاران

تجسم اعمال

لباسهای آتشین دوزخیان

توصیفی دیگر از عذاب دوزخ

ماندگاری دوزخیان در عذاب

توصیف خطبه و امام علی علیه السلام از زبان ابن ابی الحدید

اشکال به ابن ابی الحدید

بی ارزش بودن دنیا نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

تبلیغ رسالت و موعظه مردم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۹ - قسمت ششم »

« وَ أَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ، وَ عَلَّ الْأَيْدِيَ إِلَى الْأَعْنَاقِ، وَ قَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ، وَ أَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطْرِانِ وَ مُتَطَّعَاتِ النَّيْرَانِ؛ فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ، وَ بَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ، فِي نَارٍ لَهَا كَدْبٌ وَ لَجَبٌ، وَ لَهَبٌ سَاطِعٌ وَ قَصِيفٌ هَائِلٌ؛ لَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا، وَ لَا يُفَادِي أَسِيرُهَا، وَ لَا تُفْصَمُ كُبُورُهَا، لَا مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتُنْفَى، وَ لَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُنْفَى. »

وَ مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ ﷺ :

« قَدْ حَفَرَ الدُّنْيَا وَ صَعَّرَهَا، وَ أَهَوَّنَهَا [وَ أَهَوَّنَ بِهَا] وَ هَوَّنَهَا؛ وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ زَوَّاهَا عَنْهُ اخْتِيَارًا، وَ بَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَارًا، فَأَعْرَضَ عَنْهَا [عَنِ الدُّنْيَا] بِقَلْبِهِ، وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا عَنْ نَفْسِهِ، وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، أَوْ يَرْجُوَ فِيهَا مَقَامًا [مَقَامًا]. بَلَغَ عَنْ رَبِّهِ مُعْذِرًا، وَ نَصَحَ لِأُمَّتِهِ مُنْذِرًا، وَ دَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مُبَشِّرًا، [وَ خَوْفَ مِنَ النَّارِ مُحَذِّرًا]. »

خطبه‌ای را که در چند درس گذشته شرح می‌دادیم خطبه‌ای نسبتاً مفصل است و موضوعات گوناگونی در آن بیان شده است. بخشی از آن درباره خداوند و صفات او، و بخشی هم در مورد نعمت‌های دنیا و آخرت و مقایسه آنها با یکدیگر بود. حضرت علی علیه السلام در ادامه مقداری هم از ویژگی‌های فرشتگان سخن گفتند، و درباره علاقه و محبت شدید مردم نسبت به دنیا مطالبی را بیان داشتند، و بخش نسبتاً مبسوطی را هم

به مرگ و حالات انسان در حال احتضار و روانه شدن به قبر و عالم برزخ و قیامت و همچنین نعمت‌های بهشت و افرادی که در بهشت هستند اختصاص دادند؛ تا این‌که به بیان احوال جهنمیان رسیدیم.

توصیفی از کیفر و جایگاه گناهکاران

«وَأَمَّا أَهْلُ الْمُعْصِيَةِ فَأُنزِلُ لَهُمْ شَرًّا دَارًا، وَغَلَّ الْأَيْدِيَّ إِلَى الْأَعْنَاقِ، وَقَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ»

(و اما گناهکاران را در بدترین خانه فرود آورد، و دست‌هایشان را به گردن‌ها بست، و موهای جلوی پیشانی آنها را به پاهایشان نزدیک سازد.)

عبارت «أَهْلُ الْمُعْصِيَةِ» می‌تواند مبتدا باشد و «أَهْلٌ» با ضمه خوانده شود، و می‌تواند از باب اشتغال باشد و «أَهْلٌ» با فتحه خوانده شود که مفعول فعل محذوفی باشد.

در هر صورت حضرت در مورد جایگاه گناهکاران در قیامت و عذاب‌هایی که در جهنم برای آنان وجود دارد سخنانی را بیان می‌فرماید که همه آنها از مفاهیم قرآن کریم در مورد دوزخیان است.

می‌فرماید: و اما خداوند گناهکاران را در بدترین جایگاه و خانه که جهنم باشد فرود آورد، و دست‌های آنان را به گردن‌هایشان بسته، و موهای جلوی پیشانی آنها را به پاهایشان نزدیک کرده و به هم می‌بندد.

تجسم اعمال

آنچه را که حضرت علی علیه السلام در این عبارت بیان داشته‌اند مطالبی نیست که انسان آنها را بی‌اهمیت و یا غیر واقعی بپندارد، بلکه اینها برگرفته شده از قرآن است ^(۱) و

۱- برای نمونه نگاه کنید به سوره غافر (۴۰)، آیات ۷۱ و ۷۲.

در حقیقت این گونه عذابها نتیجه و لازمه کردار و رفتار خود انسان است. جنایات و ستم‌هایی که انسان در طول زندگی خود انجام می‌دهد طبیعتاً نتایج و پیامدهایی دارد که انسان آنها را بلکه حقیقت و باطن آن اعمال را در قیامت مشاهده خواهد کرد.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^(۱) «پس هر کس ذره‌ای عمل خیر انجام دهد آن را می‌بیند، و هر کس ذره‌ای عمل ناشایست انجام دهد آن را می‌بیند.» بنابر ظاهر این آیه شریفه انسان در قیامت، خود عمل و رفتار و کردار خود را می‌بیند. می‌توان گفت که حقیقت اعمال و رفتار دنیایی انسانها در روز قیامت تجسم پیدا کرده و باطن و حقیقت این اعمال و رفتار در آنجا به صورت مجسم برای انسان ظاهر می‌شوند.

بیشتر انسانها به عمق و باطن و نتایج و پیامدهای اعمال خود آگاهی ندارند. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾^(۲) «همانا کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند جز این نیست که در شکم‌هایشان آتش می‌خورند و بالاخره به آتش فروزان درخواهند آمد.»

انسانی که در طول زندگی خود جنایت کرده و در جامعه آتش افروخته و سرتاپایش آتش افروزی است، در قیامت اعمال او مجسم شده و به صورتهای متناسب با آن باعث عذاب او می‌شود. البته خداوند ارحم الراحمین است و توبه واقعی افراد را می‌پذیرد. اگر کسی گناه کرد و پس از آن به‌طور جدی پشیمان شد و توبه کرد خداوند توبه‌اش را پذیرفته و او را خواهد بخشید؛ و همین توبه‌پذیری خداوند از بزرگترین نعمت‌های الهی است؛ اما اگر کسی نه تنها گناه و ستم کرده بلکه نسبت به ادامه کارهای خود اصرار داشته و در برابر خداوند تجزّی دارد، در قیامت اعمال خود را به صورت انواع و اقسام عذابها مشاهده خواهد کرد.

۱-سوره زلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

بنابراین عذاب‌هایی که در جهنم وجود دارد ظلم خداوند بر بندگان نیست، بلکه ظلم و ستم افراد نسبت به خودشان است؛ و خداوند هیچ‌گاه به کسی ستم نمی‌کند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^(۱) «و ما در حق ایشان ستم نکردیم، بلکه آنان خود بر خویشان ستم می‌کردند.»

لباس‌های آتشین دوزخیان

﴿وَأَلْبَسَهُمْ سَرَائِيلَ الْقَطْرَانِ وَ مَقَطَّعَاتِ النَّيِّرَانِ﴾

(و پیراهن‌هایی از روغنی بدبو و چسبنده و بریده‌هایی از آتش به آنان بپوشاند.)

«سراییل» جمع «سربال» به معنای پیراهن است؛ و «قطران» به شیره درخت یا روغنی گفته می‌شود که چسبنده و بدبو است. بنابراین «سَرَائِيلَ الْقَطْرَانِ» به معنای پیراهن‌هایی است که آلوده به ماده قطران بوده و در نتیجه به بدن می‌چسبد و دارای بوی متعفن است و روغنی بوده و آتش می‌گیرد. البته این تعبیر حضرت برگرفته از این آیه قرآن است: ﴿سَرَائِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ﴾^(۲).

«مَقَطَّعَاتِ النَّيِّرَانِ» به معنای بریده‌ها می‌باشد، و مراد از آن به قرینه «أَلْبَسَهُمْ» لباس‌هایی است که بریده شده‌اند. لباسها معمولاً دو نوع هستند: یک نوع لباس‌هایی که مانند لنگ یک تکه بوده و اغلب به بدن نمی‌چسبند و اگر رها شوند ممکن است فوراً از بدن جدا شده و بیفتند. نوع دوم لباس‌هایی‌اند که ابتدا به اندازه‌های تن به قامت انسان بریده شده و سپس تکه‌های بریده شده به همدیگر وصل و دوخته شده‌اند. این لباسها مانند پیراهن و شلوار تا انسان آنها را از بدن جدا نکند و درنیارود از بدن جدا نمی‌شوند. «مَقَطَّعَاتِ النَّيِّرَانِ»: یعنی لباس‌های تکه تکه و بریده شده از آتش. این تعبیر حضرت نیز

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۱۸.

۲-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۵۰.

اشاره دارد به این آیه قرآن: «قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ»^(۱) یعنی: «بریده شده است به قامت کفار لباسهایی از آتش.»

حضرت می فرماید: و خداوند می پوشاند به آنان پیراهن هایی را که آلوده به قطران و آغشته به این ماده چسبنده بدبو می باشد و لباسهای بریده شده آتشین. خلاصه عذاب و آتش دوزخ این افراد را رها نمی کند و مانند لباس به بدن آنان چسبیده و همراه آنان می باشد.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: اینها چه کارهایی است که خداوند درباره بعضی از بندگان خود انجام می دهد؟ خداوند چه نیازی به عذاب بندگان خود دارد و چرا آنها را در رنج و محنت قرار می دهد؟

پاسخ آن روشن است؛ خداوند از عذاب برخی از بندگانش نفعی نمی برد و چیزی به خدا نمی رسد؛ بلکه آنها خودشان این وضعیت را برای خود فراهم ساخته اند و همان گونه که عرض کردم عذابهای دوزخ تجسم و واقعیت رفتار خود آنها در دنیا می باشد. کسی که تمام وجودش در دنیا آتش افروختن و سوزاندن است، در قیامت همین روحیه و رفتارش مجسم و آتشی می شود که همراه او بوده و به بدنش می چسبد.

توصیفی دیگر از عذاب دوزخ

«فِي عَذَابٍ قَدْ أَشْتَدَّ حَرُّهُ، وَ بَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ، فِي نَارٍ لَهَا كَلْبٌ وَ لَجَبٌ، وَ لَهَبٌ سَاطِعٌ وَ قَصِيفٌ هَائِلٌ»

(در عذابی که گرمی آن به تحقیق شدیدگشته، و دری که بر روی اهل آن بسته شده، در آتشی که دارای هیجان و صدا و شراره بلند و صدایی بسیار وحشتناک است.)

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۱۹.

«کَلْب» به معنای هیجان و اشتداد است؛ و سگ را هم که «کَلْب» می‌گویند بیشتر به همین جهت است که با هیجان حمله می‌کند؛ و به یکی از دردها نیز که «دَاءُ الْكَلْب» می‌گویند به خاطر این است که همان هاری سگ به انسان سرایت کرده و کسی که این بیماری را پیدا کرده مانند سگ هار شده است.

«لَجَب» به سر و صدای زیاد مانند جار و جنجال یا شیهه‌های اسب یا خروش امواج دریا گفته می‌شود. و «قَصِيف» به معنای صدای بسیار شدید، و «هَائِل» به معنای هولناک و وحشت‌آور است.

«فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ»: در عذابی که حرارت آن بسیار شدید شده است «وَبَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ»: و دری که بسته شده است بر اهل آن. مقصود از این دری که بر روی اهل آن بسته شده همان در جهنم است که بر روی اهل جهنم بسته می‌شود و هیچ راه فراری برای آنان وجود ندارد. علاوه بر آن مکان جهنمیان هم بسیار تنگ است و اهل جهنم در فشار هستند.

«فِي نَارٍ لَهَا كَلْبٌ وَ لَجَبٌ»: در آتشی که هیجان و صدا دارد. آتش هنگامی که شدید باشد صدا هم پیدا می‌کند. «و لَهَبٌ سَاطِعٌ»: و آتشی که زبانه و شعله‌اش بلند است «وَقَصِيفٌ هَائِلٌ»: و دارای صدای بسیار وحشتناکی است.

«لَجَب» اصل صدا داشتن را می‌گویند، و «قَصِيف» به صدای هولناک گفته می‌شود. در حقیقت حضرت می‌خواهند با تعبیرات گوناگون صفات آتش جهنم و کیفیت آن را بیان کنند و گرفتاریهای اهل دوزخ را برای من و شما تا حدودی ترسیم فرمایند؛ تا شاید روش خود را تغییر داده، آگاه شده و بیدار شویم. این عذابها و شدت آنها بستگی به رفتار انسانها در دنیا دارد و نتیجه و پیامدهای آنها می‌باشد. کسانی که اهل گناهان بزرگ بوده و در جامعه و بین مردم ظلم و ستم و آتش به پا می‌کنند، در قیامت رفتار و اعمال خود را به صورت عذابهای هولناک و وحشت‌آور مشاهده می‌کنند. عذابهایی که زمان آن نیز کوتاه نیست و به یک روز و دو روز یا چند ماه و چند سال پایان نمی‌یابد.

ماندگاری دوزخیان در عذاب

«لَا يَطْعَنُ مُقِيمُهَا، وَلَا يُفَادِي أَسِيرُهَا، وَلَا تُفْصَمُ كُبُولُهَا»

(مقیم در آن آتش کوچ نکند، و از اسیر آن فدیة پذیرفته نشود، و غل‌ها و زنجیرهای آن گسسته

نگردد.)

«ظَعْنٌ» به معنای مسافرت و حرکت می‌باشد. «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقَامَتِكُمْ»^(۱) به

همین معناست؛ یعنی روز کوچیدن و مسافرت و روز اقامت شما.

«كُبُولٌ» جمع «كَبَلٌ» به معنای قید و بند است.

«لَا يَطْعَنُ مُقِيمُهَا»: کسی که در دوزخ و در آتش است دیگر نمی‌تواند از آنجا بیرون

رود و یا تغییر مکان دهد و در همان‌جا ماندگار شده و عذاب می‌کشد. «وَلَا يُفَادِي

أَسِيرُهَا»: و کسی که اسیر و گرفتار آن آتش است فدا داده نمی‌شود؛ یعنی نمی‌تواند

مالی بدهد تا از آتش نجات پیدا کند و یا دیگران مالی داده تا او را نجات دهند. البته

کسانی که در این دنیا آلوده بوده‌اند ولی با ایمان از دنیا رفته‌اند، با این‌که فدیة برای

نجات آنها پذیرفته نمی‌شود اما پس از مدتی طولانی که شاید چند هزار سال طول

بکشد نجات پیدا می‌کنند و ایمان و توحید آنها - مانند طلا که پس از مدتی که در آتش

گداخته شد خالص می‌شود - خالص شده و آلودگی‌های آنان در این مدت از بین

می‌رود و در نهایت نجات می‌یابند؛ در صورتی که اگر کسی ایمان خود را در دنیا از

دست داده و اعمالش ظلم و ستم و آتش به پا کردن در بین مردم باشد، در عذاب جهنم

پایدار خواهد بود.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: انسانی که در دنیا چهل یا پنجاه یا صد سال

جنایت کرده چگونه باید در عذاب پایدار بماند؟ پاسخ این است که ذات چنین فردی

۱-سورة نحل (۱۶)، آیه ۸۰.

آتشی شده و اگر برای همیشه هم در دنیا می ماند غیر از ظلم و جنایت کار دیگری انجام نمی داد. بنابراین چون ذات او آتشی شده، در آتش پایدار می ماند.

«وَلَا تُفَصَّمُ كُيُوهَا»: و قیدها و غل و زنجیرهای او باز نمی شود.

«لَا مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَنِّي، وَلَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيَقْضِي»

(مدتی برای خانه دوزخ نیست تا زوال یابد، و زمان معینی برای گروه ساکن در آن نیست تا

سپری شود.)

می فرماید: نه برای خانه جهنم مدت و زمانی وجود دارد که این مدت فانی و تمام شود، و نه اجل و مدتی برای افراد داخل در جهنم است تا پایان یابد و راحت شوند. این طور نیست که جهنمی ها پنجاه یا صد سال در آنجا گرفتار عذاب باشند و نجات پیدا کنند، بلکه همیشه در جهنم گرفتار عذاب هستند. البته همیشگی بودن می تواند به معنای طولانی مدت بودن هم باشد، که در این فرض نفی «مدّة» و نفی «أجل» به منظور شدت در مبالغه می باشد.

توصیف خطبه و امام علی علیه السلام از زبان ابن ابی الحدید

این خطبه را که تا اینجا در چندین درس توضیح دادیم و هنوز قسمتی از آن باقی است خطبه ای نسبتاً مفصل بود که تقریباً همه فرمایشات حضرت علی علیه السلام در آن پند و موعظه بود و انسان را راهنمایی و هدایت می کرد که باید به فکر مرگ و حساب و کتاب پس از آن باشد، و در آن تعبیرات زیبایی هم به کار رفته بود.

ابن ابی الحدید که یک عالم سنی مذهب و فردی با انصاف است، شیفته این خطبه - که نام آن «خطبة الزّهراء» است - شده و در معرفی نهج البلاغه به طور کلی و معرفی این خطبه به طور خاص، تعبیراتی دارد که مناسب دیدم آنها را برای برادران و خواهران بخوانم. ایشان قبل از شرح خطبه می نویسد:

«من أراد أن يتعلم الفصاحة والبلاغة و يعرف فضل الكلام بعرضه على بعض، فليأمل هذه الخطبة»: «کسی که می خواهد فصاحت و بلاغت را بیاموزد و فضیلت و برتری برخی سخنان را نسبت به بعضی دیگر بشناسد، پس باید در این خطبه دقت و اندیشه کند.»

«فإن نسبتها إلى كل فصيح من الكلام - عدا كلام الله و رسوله - نسبة الكواكب المنيرة الفلكية إلى الحجارة المظلمة الأرضية»: «برای این که کلام حضرت در این خطبه نسبت به هر کلام فصیحی که دیگران بیان کرده اند - غیر از کلام خدا و پیامبر اکرم ﷺ - مانند ستاره های درخشان فلکی در مقایسه با سنگ تاریک زمینی است.» به عنوان مثال اگر شما خورشید را با یک سنگ سیاه و تیره زمینی بسنجید که چقدر تفاوت وجود دارد، بین سخنان حضرت علی عليه السلام در این خطبه با دیگر سخنان فصیح و بلیغ همین اندازه تفاوت وجود دارد.

«ثم لينظر الناظر إلى ما عليها، من البهاء والجلالة والرؤاء والديباجة، و ما تحدثه من الروعة والزهوة والمخافة والخشية»: «سپس باید بیننده تأمل و توجه کند نسبت به آنچه در این خطبه وجود دارد، که عبارت است از: زیبایی و جلالت و گوارایی و آراستگی؛ و نیز آنچه در دلها و نفوس انسانها از ترس و وحشت و خوف و خشیت ایجاد می کند.»

«حتى لو تليت على زنديق ملحد مصمم على اعتقاد نفي البعث و النشور، لهدت قواه و أربعت قلبه و أضعفت على نفسه و زلزلت اعتقاده»: «تا جایی که اگر این خطبه بر کسی خوانده شود که زندق و ملحد است و جزم به انکار رستاخیز و زنده شدن مردگان دارد، قوای این شخص ملحد و زندق را خرد کرده و دلش را می لرزاند و در او ضعف و سستی ایجاد می کند و اعتقاد او را که می گوید قیامت و دوزخ وجود ندارد متزلزل و سست می سازد.»

به این معنا که با خود می‌گویید: نکند این حرفها راست باشد و بالاخره گرفتار شویم. برای این که می‌گویند: در امور مهمه احتمال نیز منجز است. یعنی در مسائلی که بسیار اهمیت دارد انسان نمی‌تواند حتی احتمالات کوچک را نادیده گرفته و به آن توجه نکند. به عنوان مثال اگر شما بخواهید مسافرت کنید و به شما بگویند: مسیری را که شما می‌خواهید از آن عبور کنید خطرناک است و تاکنون چندین ماشین را در همین راه متوقف کرده و آن را دزدیده‌اند و مسافران را کشته‌اند، انسان عاقل پرهیز می‌کند و از آن راه نمی‌رود. بنابراین هنگامی که پیامبران خدا همه می‌گویند: حساب و کتاب و بهشت و جهنمی وجود دارد، چطور می‌شود انسان به این سخنان ترتیب اثر ندهد و آنها را باور نکند؟! حدّاقل انسان باید احتمال درست بودن این حرفها را بدهد و در رفتار خود تجدید نظر کند.

«فجزی الله قائلها عن الإسلام أفضل ما جزی به ولیاً من أولیائه. فما أبلغ نصرته له! تارةً بیده و سیفه، و تارةً بلسانه و نطقه، و تارةً بقلبه و فکره»: «پس خداوند گوینده این خطبه را به بهترین پاداشی که به اولیای خود می‌دهد از اسلام پاداش عنایت فرماید. به اسلام خدمت کرد و آن را یاری نمود و یاری او چقدر بلیغ و رسا بود؛ گاهی با دست و شمشیر و بار دیگر با زبان و سخنان خود و گاه با فکر و اندیشه و قلب خود به اسلام خدمت نمود و آن را یاری رساند.»

«إن قیل جهادٌ و حربٌ، فهو سید المجاهدين والمحاربين؛ و إن قیل وعظٌ و تذكیرٌ، فهو أبلغ الواعظین والمذکرین؛ و إن قیل فقهٌ و تفسیرٌ، فهو رئیس الفقهاء والمفسرین؛ و إن قیل: عدلٌ و توحیدٌ، فهو إمام أهل العدل والموحّدين»: «اگر سخن از جنگ و جهاد پیش آید، پس امیرالمؤمنین علیه السلام سید و آقای مجاهدین و جنگ‌کنندگان است؛ و اگر سخن از پند و یادآوری باشد، پس او بلیغ‌ترین پنددهندگان و یادآوران است؛ و اگر سخن از فقه و تفسیر به میان آید، او رئیس فقیهان و مفسران است؛ و اگر درباره عدل و توحید سخن گفته شود، او پیشوای اهل عدل و موحدین است.»

«لَيْسَ عَلَيَّ اللَّهُ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ»^(۱)

«برای خداوند سخت و دشوار نیست که همه جهان را در یک نفر جمع کند.»

اشکال به ابن‌ابی‌الحدید

این تعریف حق و بجایی است که ابن‌ابی‌الحدید سنی مذهب در معرفی این خطبه از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیان کرده است؛ ولی این اشکال به ایشان وارد است که چطور حاضر شده با این همه فضیلت‌هایی که برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌شمارد سراغ دیگرانی که خودش می‌گوید مفضولند برود و بگوید: «الحمد لله الذي... و قدّم المفضول على الأفضل لمصلحة اقتضاها التكليف»^(۲) «ستایش برای خداوندی است که... و مفضول را بر افضل به خاطر مصلحتی که تکلیف اقتضا می‌کرد مقدم داشت.» باید به ایشان یادآوری کرد که خداوند مفضول را بر افضل مقدم نداشته، بلکه شما اشتباه کرده‌اید که مفضول را مقدم داشته‌اید و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را که افضل و برتر از همه است در مقام چهارم قرار داده‌اید.

وقتی خود شما تا این اندازه از آن حضرت تجلیل و تعریف می‌کنید و می‌گویید که او به اسلام چه خدمت‌هایی کرد و از طرف دیگر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره آن حضرت و عترت سفارش اکید کرده و فرموده است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، مَا إِنَّ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا»^(۳) «همانا من دو چیز گرانبها که

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

۲- همان، ج ۱، ص ۳.

۳- برای دریافت مأخذ و منابع حدیث ثقلین رجوع کنید به: عباقات الأنوار، میرحامد حسین، ج ۱۸، حدیث ثقلین؛ المراجعات، سید عبدالحسین شرف‌الدین، مراجعة ۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶ تا ۱۱۸، باب فضائل أهل البيت؛ و ج ۲۶، ص ۳۳۸؛ و درسهایی از نهج البلاغه، ج ۴، درس ۱۳۹.

عبارت از کتاب خدا و عترت و اهل بیتم باشد در میان شما باقی می‌گذارم، اگر به آن دو چنگ زدید هرگز گمراه نخواهید شد.» چگونه می‌توان حضرت علی علیه السلام را به خاطر پنج نفر که در ابتدا با ابوبکر در سقیفه بیعت کردند رها کرده و از دیگران پیروی کرد؟! اگر تاریخ را ملاحظه کنیم این که می‌گویند: مسلمانان اجماع کرده و ابوبکر را انتخاب کردند، دروغ است. برای این که واقعاً در سقیفه غیر از چند نفر معدود و انگشت‌شمار از مهاجرین کسی با ابوبکر بیعت نکرد و اجماعی یا اجتماعی وجود نداشت، بلکه همان پنج نفر بودند^(۱) که پس از بیعت با ابوبکر دیگران را با تهدید و جو سازی و ادار به بیعت کردند و سرانجام حضرت علی علیه السلام را هم که حاضر به بیعت نمی‌شد با زور به مسجد کشانده و بیعت گرفتند.

خلاصه ما به ابن‌ابی‌الحدید می‌گوییم شما که به حق از امیرالمؤمنین علیه السلام تعریف و تجلیل کرده و سوابق او را در اسلام گوشزد و یادآوری می‌کنید، چگونه حاضر می‌شوید که دیگران را بر آن حضرت مقدم بدارید؟! البته این طبیعی است که گاهی انسان در شرایطی قرار می‌گیرد که گفتن حق یا پیروی از آن بسیار دشوار می‌شود، بنابراین به غلط توجیهاتی را برای کار و روش نادرست خود درست می‌کند که مثلاً بگوید: «الحمد لله الذي... و قدم المفضل علی الأفضل لمصلحة...»

اکنون به قسمت پایانی خطبه رسیدیم که به دو بخش تقسیم می‌شود؛ ولی سید رضی رحمته الله آن را به دنبال یکدیگر آورده است. چنان که قبلاً نیز گفتیم اساس کار سید رضی در جمع‌آوری نهج البلاغه تقطیع بوده، به این معنا که سخنان آن حضرت را جدا می‌کرده و هر قسمت را که به نظرش جالب‌تر می‌آمده گزینش می‌کرده است.

۱- الأحكام السلطانية، ماوردی، ص ۶ و ۷.

بی‌ارزش بودن دنیا نزد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«وَمِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(و بخشی از این خطبه که در ذکر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد.)

«قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا وَصَغَّرَهَا، وَأَهْوَنَهَا [وَأَهْوَنَ بِهَا] وَهَوَّنَهَا»

(به تحقیق رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دنیا را ناچیز شمرده و آن را کوچک کرد، و آن را خوار شمرده و

پست نمود.)

«حَقَّرَ» و «صَغَّرَ» هر دو به معنای تحقیر کردن و کوچک شمردن است ولی همان طور که بعضی از بزرگان گفته‌اند ممکن است «حَقَّرَ» به معنای کوچک شمردن و تحقیر پیش خود و «صَغَّرَ» به معنای کوچک کردن در پیش دیگران باشد. عبارت «أَهْوَنَهَا» در بعضی از نسخه‌ها «أَهْوَنَ بِهَا» آمده است؛^(۱) که در این صورت معنایش این می‌شود که دنیا در نظر خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موهون و بی‌ارزش جلوه کرد. و «هَوَّنَهَا» یعنی در نظر دیگران نیز دنیا را کوچک و خوار کرد. البته هر دو می‌تواند تأکید یک معنا باشد؛ ولی اگر اصل را بر تأسیس بگذاریم نه تأکید، تفاوت معنای آن همین می‌شود که گفتیم.

حضرت می‌فرماید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دنیا را پیش خود کوچک شمرد و آن را در نظر دیگران نیز کوچک نمود، و دنیا در دیده او خوار و موهون جلوه کرد و آن را نزد دیگران نیز خوار و کوچک نمود.

«وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ زَوَّاهَا عَنْهُ اخْتِيَارًا، وَبَسَطَهَا لِغَيْرِهِ اخْتِقَارًا»

(و دانست که خداوند دنیا را از روی انتخاب از او دور گردانیده است، و به خاطر کوچکی و

پستی دنیا آن را برای دیگران گسترده ساخته است.)

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۱۷.

کلمه «اختیاراً» ممکن است «اختیاراً» باشد که در نتیجه معنای آن تفاوت می‌کند و تفاوت آن را توضیح خواهیم داد. در لغت «اختیار» به معنای «اصطفاء» یعنی گزینش برتر در میان دو چیز یا چند چیز است.^(۱)

«وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ زَوَّاهَا عَنْهُ»: پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانست که خداوند دنیا را از او جدا کرده است «إِخْتِيَاراً». در «إِخْتِيَاراً» دو احتمال است: یکی این که خداوند در میان دنیا و آخرت به عنوان انتخاب برتر دنیا را از او دور کرد و آخرت را به او داد؛ و احتمال دیگر این که این انتخاب از جانب پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، زیرا اگر پیامبر دنیا را از خداوند می‌خواست خداوند به او عطا می‌کرد، ولی خود پیامبر برای این که می‌خواست به این دنیای فانی روی نشان ندهد و تمام توجهش به حضرت حق تعالی باشد و نیز برای همه مردم و مخصوصاً فقرا و ضعفا لگوشود به زندگی بسیار ساده‌ای که داشت قناعت می‌کرد و خداوند نیز دنیا را از او جدا کرده بود.

در خطبه ۲۰۹ از نهج البلاغه حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيَّ أُمَّةَ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ، كَيْلَا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ»: «همانا خداوند بر پیشوایان عادل واجب گردانیده که خود را با مردم تنگدست برابر دارند، تا فقر و تنگدستی فقیر بر او فشار نیاورد.»

وقتی مردم زندگی ساده‌ای دارند پیامبران و امامان به حق نیز باید زندگی بسیار ساده‌ای داشته باشند تا فقر بر فقیر فشار نیاورد. بنابراین خداوند به اختیار خود پیامبر دنیا را از او دور کرد.

البته احتمال دارد که «إِخْتِيَاراً» باشد. برای این که هر دو کلمه شبیه یکدیگر نوشته می‌شود و تنها فرقی در یک نقطه است ولی مقابله آن با «إِحْتِقَاراً» با احتمال اول بیشتر سازگار است. اگر «إِخْتِيَاراً» باشد معنایش این است که خداوند برای امتحان

۱-ر.ک: لسان العرب، ابن منظور، ج ۴، ص ۲۶۶.

پیامبر و برای این که آن حضرت را خوب آزمایش کند تا با سختی‌ها بسازد دنیا را از او جدا کرد. پیغمبر هم با همه عظمت و مقامی که دارد باید مانند انسانهای دیگر امتحان شود. بنابراین خداوند برای آزمایش پیامبر دنیا را از او جدا کرد.

«وَبَسَطَهَا لِغَيْرِهِ اخْتِقَارًا»: و خداوند دنیا را به جهت کوچکی و ناچیز بودنش برای غیر پیامبر بسط و گسترش داد. برای این که چیزی بی ارزش و کوچک را به انسانهای غیر کامل و حقیر می دهند. البته اهل دنیا تصور می کنند که وقتی خداوند دنیا را به آنان داده است علامت و نشانه آن است که دوستشان داشته است، در صورتی که چنین نیست؛ بلکه خداوند چون دنیا را حقیر و کوچک دانسته، آن را به انسانهای اهل دنیا و حقیر بخشیده است.

«فَأَعْرَضَ عَنْهَا [عَنِ الدُّنْيَا] بِقَلْبِهِ، وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا عَنْ نَفْسِهِ، وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، أَوْ يَرْجُوَ فِيهَا مَقَامًا [مَقَامًا]»

(پس بادل خود از دنیا روی گرداند، و یاد دنیا را از نفس خود میراند، و دوست داشت که زینت و آرایش آن از چشمش پنهان شود، تا از آن لباس آراسته برنگیرد، یا اقامت در آن را آرزو نکند.)

«ریاش» جمع «ریش» است که به معنای لباس زیبا و فاخر می آید. «مقام» به معنای ایستادن و باقی ماندن می آید؛ البته اگر «مقام» باشد^(۱) به همان معنای خود، یعنی جایگاهی مانند پست و مقام است.

می فرماید: پیامبر به خواست دل و قلب خود از دنیا اعراض و دوری کرد، و ذکر و یاد دنیا را از نفس خود میراند و برطرف کرد، و دوست داشت که زینت دنیا از چشم او پنهان گردد، تا از دنیا برای خود زندگی و یا لباس فاخری قرار ندهد یا از دنیا یک پست و مقامی را برای خود آرزو نداشته باشد. اگر عبارت «مقاماً» باشد یعنی: تا این که ایستادن و باقی ماندن در دنیا را آرزو نداشته باشد.

۱-ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۱۷.

تبلیغ رسالت و موعظه مردم

«بَلِّغْ عَنْ رَبِّهِ مُعَذِّراً، وَ نَصِّحْ لِأُمَّتِهِ مُنْذِراً، وَ دَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مُبَشِّراً، [وَ خَوْفَ مِنَ النَّارِ مُحَذِّراً]»

(از جانب پروردگار خود برای این‌که حجت تمام شود تبلیغ کرد، و در حالی که بیم دهنده بود امتش را پند و اندرز داد، و در حال بشارت‌دهندگی به سوی بهشت دعوت فرمود، [و در حال برحذر داشتن آنان را از آتش می‌هراساند.])

عبارت آخر که «وَ خَوْفَ...» باشد در نهج البلاغه عبده و ابن میثم نیامده، ولی در برخی دیگر از نسخه‌ها مثل ابن ابی‌الحدید و صبحی صالح آمده است، که ظاهراً درست باشد.

«بَلِّغْ عَنْ رَبِّهِ مُعَذِّراً»: پیامبر ﷺ از جانب پروردگار خود تبلیغ کرد تا این‌که عذر تمام شود و مردم نگویند که اگر ما می‌دانستیم عمل می‌کردیم. پس در حالی که برطرف کننده عذر مردم بود رسالت الهی را به انجام رساند. «وَ نَصِّحْ لِأُمَّتِهِ مُنْذِراً»: و در حالی که امت را بیم داده و اعلام خطر می‌نمود آنان را پند و اندرز داد و آنچه را که خیر و صلاحشان بود برایشان بیان فرمود. «وَ دَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مُبَشِّراً»: و مردم را در حالی که بشارت می‌داد به سوی بهشت دعوت فرمود. «وَ خَوْفَ مِنَ النَّارِ مُحَذِّراً»: و در حالی که مردم را برحذر می‌داشت آنان را از آتش دوزخ ترسانید.

این قسمت از خطبه نیز مربوط به پیامبر اکرم ﷺ بود که تمام شد. قسمت بعدی را در جلسه آینده می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۱ ﴾

خطبه ۱۰۹

(قسمت هفتم)

توصیفی از اهل بیت رسالت ﷺ
اهل بیت ﷺ محل فرود فرشتگان
اهل بیت ﷺ منابع دانش و حکمت
تفاوت علم و حکمت
چشم انداز یاران و دشمنان اهل بیت ﷺ

خطبه ۱۱۰

(قسمت اول)

نقل های خطبه دیباج
بهترین وسیله ها برای تقرب به خدا
۱- ایمان به خدا و پیامبر ﷺ
۲- جهاد در راه خدا
۳- کلمه اخلاص
۴- برپاداشتن نماز
۵- پرداخت واجبات مالی
۶- روزه ماه رمضان
۷- حج خانه خدا
۸- صله رحم
۹- صدقه آشکار و نهان
۱۰- انجام کارهای پسندیده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۹ - قسمت هفتم »

« نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ، وَ مَحَطُّ الرِّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ، وَ يَنَابِيعُ الْحِكْمِ. نَاصِرُنَا وَ مُجِبُّنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ، وَ عَدُوَّنَا وَ مُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ. »

این قسمت از خطبه که امروز آن را توضیح می‌دهیم بخش پایانی خطبه نسبتاً مفصل و جالبی است که در مباحث گذشته آن را بیان کردیم. این بخش که به دنبال عبارات قبلی آمده است کاملاً به همدیگر مربوط نیستند و به نظر می‌رسد مقداری از عبارتها در این وسط حذف شده است.

توصیفی از اهل بیت رسالت علیهم‌السلام

« نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ، وَ مَحَطُّ الرِّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ »

(ما درخت نبوت، و فرودگاه رسالت، و محل رفت و آمد فرشتگان می‌باشیم.)

« مَحَطُّ » اسم مکان از ماده « حَطَّ » و به معنای فرودگاه و محل فرود آمدن است. « مُخْتَلَفٌ » اسم مکان و به معنای محل رفت و آمد می‌باشد؛ ریشه آن در اصل ماده « خَلَفَ » است که چون یکی می‌رود و دیگری به دنبال یا خلف او می‌آید و یا یکی پس از دیگری و بتدریج می‌آیند تعبیر به « مُخْتَلَفٌ » شده است.

« نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ »: ما درخت نبوت هستیم. حضرت در این فرمایش خود،

شجره را به صورت جمع نمی آورد که بفرماید ما درخت های نبوت هستیم؛ برای این که گویا تنها یک شجره طیبه می باشد که یک جزء از آن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و جزء دیگر آن امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. البته در معنای این عبارت دو احتمال ذکر شده است:

احتمال اول - بنی هاشم را یک شجره طیبه ای بدانیم که میوه آن نبوت و رسالت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. به تعبیر دیگر براساس این احتمال نبوت در حقیقت میوه درخت است و کلمه «نَحْنُ» شامل بنی هاشم، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و اجدادشان می شود.

احتمال دوم - پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ و همه ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ با هم درخت نبوت هستند؛ که البته اساس و تنه اصلی این درخت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و امیرالمؤمنین و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از شاخه های آن درخت می باشند. برای این که امامت فرع نبوت است. پس براساس احتمال دوم یک درخت پاکی وجود دارد که اساس و تنه اصلی آن نبوت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و حضرت علی و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیز شاخ و برگهای آن هستند و جدای از نبوت نمی باشند. زیرا عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هر حال وابسته به پیامبرند.

«وَمَحَطُّ الرِّسَالَةِ»: و ما جایگاه فرود رسالت هستیم. به این معنا که رسالت در خانواده ما فرود آمده است. جایگاه رسالت و نبوت در اصل پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ شاخ و برگ و فروع آن می باشند.

«وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ»: و ما محل رفت و آمد ملائکه و فرشتگان الهی هستیم.

اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ محل فرود فرشتگان

از این فرمایش حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می توان استفاده کرد که ملائکه و فرشتگان الهی نه تنها بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرود می آمدند و آشکار می شدند بلکه در خانه

امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و ائمه اطهار علیهم السلام نیز رفت و آمد داشته‌اند. البته این رفت و آمدها لازم نیست برای وحی باشد، وحی توسط جبرئیل بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خداوند نازل می‌شده است. ولی در عین حال از بسیاری روایات استفاده می‌شود که ملائکه دیگری هم وجود داشته‌اند که به عنوان واسطه فیض و کارهای مختلف در منزل ائمه علیهم السلام رفت و آمد نموده و به آنان اموری را الهام می‌کردند. ^(۱) یا گاهی آثار ملائکه در منازل ائمه مشاهده شده است. ^(۲) و از روایات پیرامون سوره قدر ^(۳) نیز استفاده می‌شود که در شب‌های قدر فرشتگان خدمت ائمه اطهار علیهم السلام رسیده و مقدرات عالم را خدمت آن بزرگواران عرضه می‌دارند. شب‌های قدر تا طلوع فجر، «شب سلام» است.

در خطبه قاصعه هم در مورد این که امیرالمؤمنین علیه السلام صدای فرشتگان را می‌شنود و آنها را می‌بیند، از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ، وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» ^(۴) «همانا تو می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم، و می‌بینی آنچه را که من می‌بینم؛ مگر این که پیغمبر نیستی، و لکن وزیر هستی، و همانا تو بر خیر و نیکویی می‌باشی.»

بنابراین خانه حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و ائمه اطهار علیهم السلام محل رفت و آمد ملائکه می‌باشد؛ هر چند به آنان وحی نمی‌شود. البته ملائکه با انسانهای معمولی هم همراه هستند و گاهی محافظ و نگهبان آنها می‌باشند ولی رفت و آمد ملائکه نسبت به حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام تنها به عنوان محافظت از آنها نمی‌باشد بلکه آن حضرات فرشتگان را می‌بینند و با آنان سخن می‌گویند و گاهی راهنمایی‌هایی

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۱، باب أَنَّ الْأئِمَّةَ مَعْدِنُ الْعِلْمِ....

۲- همان، ص ۳۹۳، باب أَنَّ الْأئِمَّةَ تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْوتَهُمْ....

۳- همان، ص ۲۴۲، باب فِي شَأْنِ إِنْبَاءِ أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ تَفْسِيرِهَا.

۴- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲.

از ملائکه می‌گیرند. به این جهت رفت و آمد فرشتگان با آنان یک امتیاز حساب می‌شود ولی برای انسانهای عادی امتیازی به شمار نمی‌آید.

اهل بیت علیهم‌السلام منابع دانش و حکمت

«وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ، وَ يَنَابِيعُ الْحِكْمِ»

(و گنجینه‌های دانش، و سرچشمه‌های حکمت‌ها هستیم.)

کلمه «حِکْم» در بعضی از نسخه‌ها «حُکْم» آمده است؛ که اگر «حُکْم» باشد مراد از آن همان احکام شرعی خداوند است، و اگر «حِکْم» باشد به معنای حکمت‌هاست. «یَنَابِيعُ» جمع «یَنْبُوع» و به معنای سرچشمه‌هاست. یکی از دوستان اشکال می‌کرد که چون سرچشمه احکام یا حکمت‌ها یکی است باید مفرد و «یَنْبُوع» باشد؛ در پاسخ ایشان عرض می‌کنم که «یَنَابِيعُ» به صورت جمع صحیح است؛ برای این که حُکْم یا حکمت‌های خداگاهی به وسیله کتاب و گاهی به وسیله سنّت و یا عقل است؛ از طرف دیگر ممکن است بگوییم گاهی از جانب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و گاهی هم از جانب حضرت علی علیه‌السلام و دیگر ائمه علیهم‌السلام می‌باشد؛ پس یک چشمه نیست بلکه چشمه‌ها به صورت جمع است.

در هر صورت اهل بیت علیهم‌السلام و از جمله حضرت علی علیه‌السلام گنجینه‌های دانش می‌باشند. حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که آن حضرت فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»^(۱) «من شهر دانش هستم و علی در آن شهر است.»

در اینجا و به مناسبت فرمایش حضرت علی علیه‌السلام ابن‌ابی‌الحدید حدود ده روایت درباره فضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و این که آن حضرت باب علم و معدن آن است نقل

۱- أسد الغابة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۲؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ و همچنین رجوع شود به الغدیر، امینی، ج ۶، ص ۶۱ تا ۷۷، ذیل عنوان راویان حدیث «أنا مدينة العلم و علي بابها» که برای حدیث بیش از ۱۴۰ سند از کتب اهل سنّت ذکر می‌کند.

می‌کند و ویژگی‌ها و فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را از نظر قضاوت و علم و سایر امتیازات شرح می‌دهد که در شرح خوئی رحمته الله بر نهج البلاغه و در انتقاد به او چنین آمده: چگونه است که شما از علی علیه السلام تجلیل کرده و فضیلت‌های او را برشمرده و روایاتی را که درباره فضیلت آن حضرت است نقل می‌کنید ولی دیگران را بر آن حضرت مقدم می‌دارید؟! خلاصه همان انتقادی را که ما از ابن‌ابی‌الحدید داشتیم و بیان کردیم مرحوم خوئی هم با تعجب بیان می‌کند. ^(۱)

«وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ»: و ما خانواده که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام جزء آنها هستند گنجینه‌های دانش می‌باشیم. «وَيَتَابِعُ الْحِكْمَ» یا «وَيَتَابِعُ الْحُكْمَ»: و ما خانواده سرچشمه‌های دانش و حکمت‌ها و یا سرچشمه‌های احکام الهی هستیم.

تفاوت علم و حکمت

در اینجا ممکن است سؤال شود که تفاوت علم و حکمت چیست؟ در پاسخ باید گفت: اصل «حکمت» و ریشه آن از ماده «حَكَمَ» است. این کلمه به آهنی گفته می‌شود که در دهان اسب برای کنترل آن قرار می‌دهند. اسب هنگامی که می‌خواهد سرکشی و چموشی کند به وسیله آهنی که در دهان او قرار داده‌اند کنترل می‌شود. بنابراین به هر چیزی که جلوی طغیان و سرکشی انسان را بگیرد و او را از رفتن در راه باطل بازدارد «حکمت» می‌گویند.

معنای خود «حکمت» نیز اتقان است. در نتیجه علمی که مطابق با واقع باشد از این جهت محکم و متقن بوده و از آن به حکمت تعبیر می‌شود؛ که البته حکمت به دو قسم تقسیم می‌شود: حکمت نظری و حکمت عملی. علم و دانش نسبت به حکمت یک معنای عامتری دارد. برای این که علم از آن جهت که کشف واقع و حکایت از آن است

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹ و ۲۲۰؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۳۷۸.

به آن علم گفته می‌شود، و از آن جهت که این کشف و حکایت مطابق با واقع و راسخ و محکم و متقن است از آن تعبیر به حکمت می‌شود. به عبارت روشن‌تر علم و دانش خاصیت‌ها و ویژگی‌هایی دارد، یکی از آنها حضور معلوم نزد عالم است، به لحاظ این ویژگی علم را علم می‌گویند. ولی به لحاظ مواردی که انسان را به متن واقع می‌رساند و حقیقت را برای انسان روشن می‌کند از آن تعبیر به حکمت می‌شود. البته برخی گفته‌اند: «حکمت» علم به حقایق اشیاء است آنچنان که هستند (یعنی علم مطابق با واقع) و التزام و پیروی عملی از آن علم؛ که بنابر این تفسیر «حکمت» مجموع علم و عمل یعنی حکمت نظری و حکمت عملی است. و بر این اساس تقسیم حکمت به نظری و عملی نادرست است؛ هر چند می‌توان علم یا فلسفه را به نظری و عملی تقسیم نمود.

چشم‌انداز یاران و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام

«نَاصِرُنَا وَ مُحِبُّنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ، وَ عَدُوُّنَا وَ مُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ»

(یارو دوستدار ما در انتظار رحمت الهی است، و دشمن و کینه‌جوی ما [می‌باید] در انتظار

قهر و خشم خدا باشد.)

در این عبارت حضرت می‌فرماید: کسی که دوست و یاور ماست انتظار رحمت خدا را دارد. برای این‌که به دنبال حق و حقیقت رفته تا به رحمت خداوند نایل گردد. از طرف دیگر کسی که دشمن ماست و نسبت به ما دارای بغض و کینه است انتظار قهر و سطوت الهی را دارد؛ به این معنا که عذاب خدا بر او نازل می‌شود.

در اینجا اشکال شده است: دشمن اهل بیت علیهم‌السلام که انتظار عذاب الهی را ندارد. در جواب می‌گوییم: مقصود انتظار عملی است؛ به این معنا که وقتی کسی ظلم و جنایت

می‌کند و نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام دشمنی می‌ورزد یک نتیجه عملی بر کار او مترتب می‌شود که همان عذاب الهی است. به عبارت دیگر اعمال و کردار او نشان می‌دهد که پیامدهایی بر اعمال او مترتب خواهد شد که یکی از آن نتایج و پیامدها سطوت و قهر الهی است که به موقع خودش باید به حساب او رسیدگی شود و عذاب ببیند.

آیه شریفه قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^(۱) «پس هر کس ذره‌ای عمل خیر انجام داده باشد آن را می‌بیند، و هر کس ذره‌ای عمل ناشایست انجام داده باشد آن را می‌بیند.»

بنابراین ممکن است کسی که دشمن اهل بیت علیهم‌السلام است و نسبت به آنان بغض و کینه دارد در ظاهر منتظر قدرت‌نمایی یا منتظر عذاب الهی نباشد، ولی چون هر کاری نتایج و پیامدهایی دارد عملاً و به طور قهری منتظر عذاب الهی و سطوت خداوند می‌باشد.

نکته قابل توجه دیگر این است که فرمایش فوق خبر است و در حقیقت حضرت تعریف می‌کند که دوست و دشمن ما این طور هستند؛ ولی در عین حال می‌توان از آن نتیجه‌انمایی نیز گرفت. به این معنا که وقتی چشمه‌های علوم و دانش‌ها علی علیه‌السلام و دیگر معصومین علیهم‌السلام هستند، عقل و شرع حکم می‌کند که باید به دنبال آنها رفت و از آنها علم و دانش را فرا گرفت؛ به‌ویژه در معارف الهی و مسائل دینی. انسان مسلمان و آگاه به سفارشات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حق ندارد از ابوحنیفه و امثال او پیروی کند، بلکه باید به عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و در رأس آنها به حضرت علی علیه‌السلام مراجعه کند.

البته همان طور که عرض کردیم ظاهر عبارت حضرت امیر علیه‌السلام خبر است و می‌خواهد بفرماید: دوستان و یاران ما در انتظار رحمت، و دشمنان ما در انتظار سطوت و عذاب الهی هستند.

۱-سوره زلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

« خطبه ۱۱۰ - قسمت اول »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى الْإِيمَانُ بِهِ وَرَسُولِهِ؛ وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهُ ذِرْوَةٌ الْإِسْلَامِ؛ وَكَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ؛ وَإِقَامُ الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا الْمِلَّةُ؛ وَإِتْيَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا فَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ؛ وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جَنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ؛ وَحَجُّ الْبَيْتِ وَاعْتِمَارُهُ فَإِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَرْحِضَانِ الذَّنْبَ؛ وَصَلَةُ الرَّحِمِ فَإِنَّهَا مَثْرَاءٌ فِي الْمَالِ وَمَنْسَأَةٌ فِي الْأَجْلِ؛ وَصَدَقَةُ السَّرِّ فَإِنَّهَا تُكْفِرُ الْخَطِيئَةَ، وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِيئَةَ السُّوءِ؛ وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَقِي مَصَارِعَ الْهَوَانِ.»

نقل‌های خطبه دیباج

این خطبه را به نام «خطبه دیباج»^(۱) می‌خوانند؛ و در چند کتاب دیگر هم نقل شده است، از جمله در کتاب تُحْفِ الْعُقُولِ، که عبارات آن چندین برابر آن چیزی است که در نهج البلاغه آمده است. شاید بتوان گفت اصل خطبه و آنچه در تحف العقول نقل شده تقریباً پنج برابر خطبه‌ای است که در نهج البلاغه ذکر شده است. البته همان طور که می‌دانید روش سید رضی رحمته الله علیه در جمع‌آوری نهج البلاغه این بوده است که تنها بخش‌ها و یا عباراتی را ذکر کرده که برای او از نظر فصاحت و بلاغت جالب بوده و جاذبه داشته است.

۱- کلمه «دیباج» معرّب از دیبا یا دیباه فارسی است و به جامه‌ای که تار و پود آن از حریر باشد گفته می‌شود. و چون دیباج زیبا و خوش منظر بوده است لذا این کلمه و کلمه «دیباجه» را از برای مطلع قصیده یا آغاز کتاب استعاره نموده‌اند. دیباجه واحد دیباج معرّب دیباجه فارسی است به معنای چهره، روی و رخساره، و چون خطبه کتاب به منزله روی کتاب است، به آن مجازاً دیباجه گفتند؛ و به آنچه در آغاز کتاب یا نطقی برای تفهیم موضوع نویسند و یا گویند اطلاق شده است. (لغت‌نامه دهخدا، واژه دیباج و دیباجه).

مؤلف محترم تحف العقول که حسن بن علی بن شعبة است قبل از سید رضی می زیسته و بنابراین تحف العقول قبل از نهج البلاغه نوشته شده است. حسن بن علی بن شعبة طبقه نهم است که تقریباً معاصر مرحوم کلینی می شود؛ درحالی که سید رضی طبقه یازدهم می باشد.

آغاز خطبه دیباج در تحف العقول این گونه شروع می شود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ الْخَلْقِ، وَ خَالِقِ^(۱) الْإِصْبَاحِ، وَ مُنْشِرِ الْمَوْتِ، وَ بَاعِثِ مَنْ فِي الْقُبُورِ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. عِبَادَ اللَّهِ...»^(۲)

«ستایش مخصوص خداوندی است که آفریننده خلق و شکافنده روشنایی است و مردگان را در روز قیامت زنده و پراکنده می سازد و هرکس را که در قبرهاست برمی انگیزاند. شهادت و گواهی می دهم که خدا و معبودی جز الله نیست که تنهاست و شریکی ندارد، و محمد بنده و فرستاده اوست. بندگان خدا...» تا اینجا که خواندیم در نهج البلاغه نیامده، و از اینجا به بعد است که خطبه نهج البلاغه شروع می شود. به هر حال ما در اینجا عبارت نهج البلاغه را شروع می کنیم.

بهترین وسیله‌ها برای تقرب به خدا

۱- ایمان به خدا و پیامبر ﷺ

«إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى الْإِيمَانُ بِهِ وَ بِرَسُولِهِ»
(همانا برترین چیزی که متوسلان به سوی خداوند سبحان و متعال به آن توسل یافته‌اند ایمان به خداوند و فرستاده اوست.)

۱- به نظر می رسد که در اینجا تصحیفی رخ داده است و «خالق» در اصل «فالق» بوده، همان طور که در قرآن به همین تعبیر آمده است: «فَالِقُ الْإِصْبَاحِ» سوره أنعام (۶)، آیه ۹۶؛ و نیز در البداية و النهاية ابن کثیر که این خطبه را به نقل از کتاب هیثم بن عدی به طور کامل نقل کرده، عبارت این گونه است: «فالق الإصباح و ناشر الموتی»؛ ر.ک: البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۴۰.

۲- تحف العقول، ابن شعبة حرّانی، ص ۱۴۹.

«سُبْحَانَ» مفعول مطلق نوعی است که فعل آن محذوف می باشد.
 «ایمان» مصدر باب افعال از ماده «أمن» است. «ایمان» در اصل «إِئْمَان» بوده که همزه دوّم به خاطر کسره همزه اوّل قلب به یاء می شود. فعل آن نیز در اصل «أُئْمِنَ» بوده که همزه قلب به الف و «أمن» می گردد.

هر کس که آرزو دارد به کمال مطلق راه یابد در پی وسیله و راهی است تا او را به آن کمال نزدیک و مرتبط سازد. خداوند وجود غیرمتناهی است که خالق و رازق ما بوده و حدوث و بقای ما وابسته به ذات اوست. و کسی که نسبت به این حقیقت علم و آگاهی داشته باشد، دوست دارد راهی پیدا کرده تا به وسیله آن هر چه بیشتر به خداوند نزدیک شده و با او ارتباط تنگاتنگ پیدا کند. در نتیجه اوّلین سؤالی که در ذهنش نقش می بندد این است که از چه راهی می توان به خداوند نزدیک شد و با او رابطه برقرار کرد؟ حضرت در پاسخ به طور خلاصه می فرماید: راه آن باور و ایمان به خدا و فرستاده اوست.

می فرماید: بهترین چیز یا بهترین وسیله ای که متقربان به خداوند منزّه و متعالی به وسیله آن تقرب می یابند «أَلَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ بَرَّسُوهُ»: ایمان به خدا و ایمان به فرستاده اوست. در درجه اوّل و مهم تر از همه ایمان قلبی است. اگر انسان اعمال خوب انجام دهد ولی ایمان به خدا نداشته باشد سودی برای او ندارد. در درجه اوّل باید به خدا ایمان داشت. «ایمان» به معنای اعتقاد و باوری است که موجب آرامش می شود. برای این که انسان وقتی خدا را باور داشته باشد، این باور سبب آرامش دل او می گردد. قرآن کریم می فرماید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^(۱) «هان، که با یاد خدا دلها آرام گیرند.» پس اوّلین وسیله ای که انسان را به خداوند نزدیک می سازد و موجب ارتباط با خدا می شود ایمان است که یک امر قلبی است، و در مرحله بعد نوبت به امور عملی

۱-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸.

می‌رسد. این‌که بعضی از درویش می‌گویند: دل‌که درست شد کافی است، مطلب درستی نیست؛ بلکه اگر واقعاً دل درست شد و ایمان آمد، اعضاء و جوارح نیز از دل پیروی می‌کنند. این است که حضرت پس از بیان ایمان، به امور عملی پرداخته و آنها را بیان می‌فرماید. قرآن کریم هم در سورهٔ عصر ابتدا از ایمان و پس از آن از عمل صالح سخن گفته، می‌فرماید: ﴿وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾^(۱) «سوگند به روزگار، که بی‌تردید انسان در زیانکاری است، مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند...». یادآوری می‌شود: حقیقت توسل به امامان علیهم‌السلام نیز از همین مقوله است، زیرا انسان با شناخت کامل آن حضرات و پیروی از آنان در تمام عرصه‌ها در حقیقت خود را به وسیلهٔ آنان به خداوند نزدیک کرده است.

۲- جهاد در راه خدا

«وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهُ ذُرْوَةُ الْإِسْلَامِ»

(و جهاد در راه خداوند که همانا آن بلندای اسلام می‌باشد.)

«ذُرْوَةُ» با کسر ذال و «ذُرْوَةُ» با ضم ذال هر دو صحیح است و هر دو به معنای بلندی و یا قلّه می‌آید. بنابراین «ذُرْوَةُ الْإِسْلَامِ» به معنای قلّه یا مرتبهٔ بلند اسلام است. اگر دین حقی و وجود داشته باشد باید ابتدا برای آن پایگاه محکمی درست کرد که از بین نرود. جهاد در راه خداوند - چه جهاد و پیکار با دشمن بیرونی که اصطلاحاً به آن جهاد اصغر می‌گویند، و چه جهاد با دشمن درونی و نفس اماره که به آن جهاد اکبر می‌گویند - باعث می‌شود پایگاه ایمان محکم شود، و هنگامی که پایگاه محکم شد دیگر می‌توان نماز یا واجبات دیگر الهی را آنچنان که باید عمل و آشکار کرد و از دشمنان ترسی به دل راه نداد. به همین جهت است که ما امام حسین علیه‌السلام را که در راه

۱- سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیات ۱ تا ۳.

خدا جهاد کرد برپادارنده نماز و پرداخت کننده زکات دانسته و خطاب به آن حضرت می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ»^(۱) «گواهی می‌دهم که شما با جهاد خود نماز را به پاداشتی و زکات را پرداختی.»

بنابراین حضرت علی علیه السلام در اینجا ابتدا جهاد را ذکر می‌کند؛ زیرا جهاد محافظ اسلام و باعث قدرت آن است. ارکان دیگر بعد از جهاد فی سبیل الله است؛ و اگر جهاد نباشد تضمینی برای ادامه حیات و بالندگی اسلام نیست. می‌فرماید: و دَوِّمِنَ وَسِيلَةَ تَقَرُّبٍ بِهِ خَدَاوَنَدُ و اِرْتِبَاطٍ بَا وِجِهَادٍ دَر رَاهِ خَدَاوَسْتِ؛ زیرا جهاد بلندای اسلام است. با جهاد است که اسلام پیروز شده و زمینه پیروی از دستورات اسلام به وجود می‌آید.

۳- کلمه اخلاص

«وَكَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ»

(و کلمه اخلاص که همانا آن اقتضای فطرت است.)

حضرت امیر علیه السلام در اینجا جهاد را مقدم بر کلمه اخلاص که همان کلمه توحید است ذکر فرمود. شاید علتش این باشد که به هر حال تا جهاد نباشد توحید کامل نیز در کار نیست؛ گرچه جهاد هم بدون انگیزه توحیدی فایده ندارد. اینجا ترتیب به این لحاظ است که وقتی جهاد آمد بتدریج مزایای اسلام بروز و ظهور پیدا می‌کند و از جمله مردم می‌توانند به خوبی توحید را آشکار نمایند، و پس از آن به ترتیب نوبت نماز و روزه و حج می‌رسد.

«وَكَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ»: از جهاد که بگذریم نوبت به کلمه اخلاص می‌رسد که همان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و انسان به وسیله توجه و ایمان به آن کارهای خود را برای

۱- الکافی، ج ۴، ص ۵۷۴، حدیث ۱.

خداوند خالص می‌کند. «فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ»: پس بی‌تردید این کلمه اخلاص و توحید مطابق فطرت انسانهاست. برای این که همه انسانها در اعماق قلب خود به دنبال موجودی می‌گردند که هیچ نقص و عیبی نداشته و کمال مطلق باشد. چنین موجودی همان خداست. کسانی هم که بت پرست بوده و یا غیر خدا را می‌پرستیدند، در واقع آنها را نمونه و نشانی از خدا یا واسطه فیض او دانسته و می‌گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ»^(۱) «آنان را جز برای این نمی‌پرستیم که ما را به گونه‌ای از تقرب، به خداوند نزدیک گردانند.»

بنابراین خداپرستی و کلمه اخلاص مطابق فطرت انسانهاست. قرآن کریم می‌فرماید: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^(۲) «فطرت الهی که مردمان را مطابق آن آفریده است.»

اینجا این سؤال مطرح می‌شود که در عبارت «الْإِيمَانُ بِهِ» که حضرت در جملات قبل فرمودند مسأله توحید مطرح شده است، پس چرا در اینجا دوباره تکرار شده است؟

در پاسخ باید عرض کنیم: ایمان باور قلبی است، در صورتی که کلمه اخلاص جنبه عملی هم دارد. به این معنا که انسان علاوه بر باور قلبی باید در مقام گفتار و عمل نیز آن را ابراز کرده و آشکار کند. به همین دلیل اگر کسی ایمان قلبی دارد ولی حاضر نیست آن را آشکار کند و «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید، مشکل است بتوان او را مسلمان حساب کرد. در حقیقت ایمان باید آشکار شود و نشانه داشته باشد، که نشانه و علامت آن همان کلمه اخلاص و شهادت خالصانه به وحدانیت خداست. درست مانند نکاح که صرف رضایت قلبی کفایت نمی‌کند؛ بلکه غیر از رضایت قلبی دو طرف، به نشانه و یا چیزی که آن را آشکار کند و ظاهر سازد نیاز است که آن عبارت «أَنْكَحْتُ وَ زَوَّجْتُ» می‌باشد. در مورد ایمان نیز ایمان قلبی کافی نیست، بلکه به گفتن

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳.

۲-سوره روم (۳۰)، آیه ۳۰.

کلمه اخلاص - که مطابق فطرت است - نیاز دارد؛ و با گفتن آن معلوم می شود که شما وارد جرگه و گروه مسلمانان شده اید.

۴- برپاداشتن نماز

«وَإِقَامُ الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا أَلِمَّةٌ»

(و برپاداشتن نماز که همانا آن آیین اسلام است.)

حضرت پس از بیان لزوم ایمان و کلمه اخلاص، هنگام بیان اعمالی که یک مسلمان باید آنها را انجام دهد ابتدا نماز را بیان می کند. برای این که نماز ستون دین است. البته پیش از نماز جهاد را ذکر فرموده بود که جزء اعمال است؛ ولی مقدم داشتن جهاد همان طور که عرض کردیم به خاطر این است که جهاد به عنوان جایگاه همه اعمال و پایگاه خود ایمان می باشد و آنها را حفظ می کند.

می فرماید: و به پاداشتن نماز؛ زیرا نماز اساس آیین بوده و ستون دین است. «ملت» در زبان عرب همان دین و آیینی است که انسان به آن معتقد می باشد. البته کلمه «ملت» در زبان فارسی به معنای مردم است و این کلمه مانند بسیاری از واژه های مشترک در بین زبانهاست که در هر زبان کاربرد ویژه خود را داراست، و استعمال آن در معنا و مفهومی در یک زبان نباید سبب اشتباه در به کارگیری این واژه در زبان دیگر و در مفهوم و معنای دیگر گردد. در فارسی کم نیستند لغاتی که در غیر معنای عربی آنها استعمال می شوند، مانند: «جامعه» که اکنون در عربی به معنای دانشگاه است. به هر حال کلمه «ملت» در متون عربی را نباید به معنای «مردم» گرفت، بلکه معنای آن در قرآن و حدیث «کیش و آیین» است.

۵- پرداخت واجبات مالی

«وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا فَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ»

(و پرداخت زکات که همانا آن تکلیفی واجب است.)

حضرت پس از بیان نماز، واجب بودن زکات و پرداخت آن را یادآوری می‌فرماید. البته ما احتمال می‌دهیم که این زکات و همچنین زکات‌هایی که در آیات قرآن آمده محدود به مواردی نیست که در فقه به عنوان زکات وارد شده است؛ بلکه شامل همه واجبات مالی می‌شود. براساس این احتمال زکات شامل خمس هم - که از امور مالی اسلام است - می‌شود. در حقیقت نماز یک امر عبادی بدنی است؛ ولی زکات جنبه مالی دارد. این که قرآن کریم از قول حضرت عیسی علیه السلام نقل می‌کند: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾^(۱) اشاره به همین دارد که خداوند حضرت عیسی علیه السلام و پیامبران خود را سفارش به نماز و پرداخت واجبات مالی فرموده است.

اسلام هم به جنبه عبادی توجه دارد و هم به جنبه اقتصادی. البته با این تفاوت که امور اقتصادی اسلام فقط اقتصادی نیست، بلکه خداوند به همین امور اقتصادی هم رنگ عبادی داده است؛ و فرق امور اقتصادی در اسلام با دیگر مکاتب در همین است. به همین دلیل اگر کسی خمس و زکات خود را بدون قصد قربت انجام دهد باطل است. این بدان جهت است که مردم از صمیم قلب آنها را پرداخت کنند. پس مسائل اقتصادی هم جزء برنامه‌های اسلام بوده و این طور نیست که اسلام منحصر به امور عبادی محض و اخلاقی باشد.

بنابراین زکات سبب امور مالی است و این که قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾^(۲) معنایش این است که نماز را به پا دارید و امور مالی اسلام را عمل کنید و واجبات مالی را بپردازید.

۶-روزه ماه رمضان

«وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جَنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ»

(و روزه ماه رمضان که همانا آن سپری است از کیفر و عقاب.)

۱- «و مراتا وقتی که زنده باشم به نماز و زکات سفارش فرموده است.» سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۱.

۲- «و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید.» سوره بقره (۲)، آیه ۴۳.

«جَنَّة» به معنای سپر است و از ماده «جَنَّ» می آید که به معنای پوشش است. از این ماده چندین کلمه مشهور وجود دارد که در همه آنها به نحوی معنای پوشش لحاظ شده است. به عنوان مثال «جَنَّ» به لحاظ مخفی بودنش جَنَّ خوانده شده؛ و «مجنون» نیز به لحاظ این که عقلش پنهان و یا پوشیده است مجنون گفته شده است؛ باغ و بهشت را هم «جَنَّة» می گویند چون پوشیده از درخت است؛ بچه در شکم مادر را نیز برای این که پوشیده است «جنین» می گویند؛ سپر را هم به لحاظ این که انسان را از خطر محافظت می کند و می پوشاند «جَنَّة» می گویند.

حضرت می فرماید: و روزه ماه رمضان؛ زیرا بی تردید روزه ماه رمضان سپر کيفر و عقاب جهنم است.

۷- حج خانه خدا

«وَحَجُّ الْبَيْتِ وَاعْتِمَارُهُ فَإِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَرْحَضَانِ الذَّنْبَ»

(و حج خانه خدا و عمره آن که همانا آن دو فقر را برطرف می کنند و گناه را می شویند.)

«حَجَّ» و «حَجَّ» هر دو صحیح و هر دو به معنای قصد است. «حَجُّ الْبَيْتِ» یعنی قصد خانه خدا. «عُمْرَهُ» نیز که از ماده «اعتمار» است به معنای زیارت می آید؛ «اعْتَمَرَ» یعنی «زار». البته حج و عمره از نظر اصطلاحی با هم تفاوت دارند، و آنچه بیان کردیم تنها از نظر تفاوت لغوی آنها بود.

«رَحَضَ» به معنای «غَسَلَ» می آید و در معنای مصدری یعنی شستن. عرب ها به توالی «مرحاض» می گویند که به معنای محل شستشو می باشد، و ما در فارسی به آن دستشویی می گوئیم.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: و حج خانه خدا یا قصد خانه خدا و زیارت آن را به جا آوردن؛ زیرا این دو فقر و ناداری را برطرف می کنند و گناه را می شویند.

۸- صله رحم

«وَصِلَّةُ الرَّحِمِ فَإِنَّهَا مَثْرَاءٌ فِي الْمَالِ وَ مَنْسَأَةٌ فِي الْأَجْلِ»

(و صله رحم که همانا آن باعث افزایش مال و تأخیر در وقت مرگ است.)

«ثری» و «ثروت» به معنای زیادی مال است، و «مَثْرَاءٌ» مصدر میمی به معنای اسم فاعل است، یعنی زیاد کننده مال؛ و «مَنْسَأَةٌ» هم مصدر میمی از «نَسَأَ» می باشد که به معنای باعث تأخیر و یا عقب انداختن است.

«وَصِلَّةُ الرَّحِمِ»: و صله رحم هم از جمله اموری است که موجب تقرب به خدا می شود؛ «فَإِنَّهَا مَثْرَاءٌ فِي الْمَالِ»: برای این که صله رحم باعث زیاد شدن مال است. اگر کسی می خواهد مالش زیاد شود باید صله رحم کند. وقتی شما از خویشان خود بازدید و صله رحم و دستگیری کردید، آنها دعا می کنند که خدا به شما خیر و برکت دهد و خدا هم این دعاها را می شنود و این دعا باعث خیر و برکت در مال شما شده و آن را زیاد می کند. «و مَنْسَأَةٌ فِي الْأَجْلِ»: و باعث تأخیر در اجل و مرگ انسان می باشد. صله رحم باعث می شود مرگ انسان به تأخیر بیفتد. زیرا صله رحم موجب بَشَّاش شدن روح و روان و آرامش خاطر و از بین رفتن غم و اندوه شده و طبعاً عمر انسان را طولانی می کند.

۹- صدقه آشکار و پنهان

«وَصَدَقَةُ السَّرِّ فَإِنَّهَا تُكْفِّرُ الْخَطِيئَةَ، وَ صَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِثَّةَ السُّوءِ»

(و صدقه پنهانی که همانا آن گناه را می پوشاند، و صدقه آشکار که بی تردید مردن بد را برطرف

می کند.)

صدقه ای که انسان آن را پنهانی و به طور مخفی بدهد باعث کفاره جرم و گناهان

می‌شود و خداوند آنها را می‌پوشاند، و اگر صدقه به طور آشکار و علنی هم داده شود مرگ سوء را برطرف می‌کند. به این معنا که انسان کمتر دچار تصادفات و حوادث ناگهانی و فاجعه‌بار می‌شود. این است که هنگام مسافرت بهتر است انسان صدقه بدهد تا احتمال بروز حوادث و تصادفات کمتر گردد.

۱۰- انجام کارهای پسندیده

«وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَقِي مَصَارِعَ الْهُوَانِ»

(و کارهای خیر که همانا آنها را از پرتگاههای خواری حفظ می‌کنند.)

«صَنَائِعُ» جمع «صَنِيعَةٌ» و از ماده «صُنِعَ» به معنای ساختن و انجام دادن کار است، و در لغت عرب «صَنَائِعُ» در کارهای خوب و احسان و نیکوکاری به کار می‌رود. و «صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ» یعنی کارهای خیر. «مَصَارِعُ» جمع «مَصْرَعٌ» به معنای مکان سقوط و زمین افتادن است. «هُونٌ» و «هُوانٌ» به معنای خفت و خواری است. می‌فرماید: و کارهای خیر انسان را از پرتگاههای خواری ننگه می‌دارد و در زندگی خوار و ذلیل نمی‌شود. مثلاً در زندگی دچار شکست‌های خفت‌بار نمی‌شود و یا این‌که آبرو و حیثیت اجتماعی او از بین برود؛ بلکه انجام دادن کارهای خیر و خدمت کردن به مردم باعث پیشگیری از ذلت و خواری او می‌شود و در اجتماع عزیز و سربلند خواهد بود.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۲ ﴾

خطبه ۱۱۰

(قسمت دوم)

یاد خدا بهترین یاد
توجه به وعده‌های صادقانه خدا
پیروی از سنت پیامبر ﷺ
آموزش قرآن
حادث و قدیم بودن کلام خدا
ژرف‌اندیشی در قرآن
شفایابی با نور قرآن
سرگردانی و حسرت عالم بی عمل

خطبه ۱۱۱

(قسمت اول)

مدارک خطبه
هشدار نسبت به دنیا و بیان ویژگی‌های آن
۱- شیرینی و شادابی دنیا
۲- تمایلات و شهوت‌های دنیا
۳- آرایش و زینت دنیا
۴- ناپایداری شادی دنیا
۵- فریبنده بودن دنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۰ - قسمت دوم »

« أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ؛ وَارْغَبُوا فِيمَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ، فَإِنَّهُ [فَإِنَّ وَعْدَهُ] أَصْدَقُ الْوَعْدِ؛ وَاقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ؛ وَاسْتُنُّوا بِسُنَّتِهِ، فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ؛ وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ، فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ؛ وَتَفَقَّهُوا فِيهِ، فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ؛ وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ، فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ؛ وَاحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ، فَإِنَّهُ أَنْفَعُ [أَحْسَنُ] الْقَصَصِ. فَإِنَّ [وَأَنَّ] الْعَالِمَ الْعَامِلَ بَعِيرٌ عَلَيْهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ، بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ، وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ. »

همان طور که قبلاً گفته شد این خطبه بخشی از خطبه‌ای است که در تحف العقول به نام خطبه دیباج آمده، و در آنجا به طور کامل نقل شده است. البته وجه تسمیه آن به دیباج دقیقاً معلوم نیست؛ ولی «دیباج» به معنای جامه حریر و زیبا است، که شاید به جهت زیبایی اش نام آن را دیباج گذاشته‌اند. در درس گذشته فراهایی از آن را خواندیم؛ حال به ادامه آن می‌پردازیم.

یاد خدا بهترین یاد

« أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ »

(در وادی یاد خدا بیفتید (بسیار در یاد خدا باشید) که بی‌تردید آن نیکوترین یاد است.)

«أَفِيضُوا» را به «أُنْدَفِعُوا» معنا کرده‌اند که جاری شدن و افتادن در چیزی یا مسیری است. آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: «ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ»^(۱) به همین معناست؛ یعنی از همان جایی که مردم روانه شده و جاری شدند شما هم جاری شده و روانه شوید. البته «أَفِيضُوا» به معنای «أَكْثِرُوا» هم آمده است: «أَفَاضَ فِي الْحَدِيثِ» یعنی بسیار سخن گفت و به تعبیر دیگر غرق در سخن شد.

حضرت می‌فرماید: در وادی یاد خداوند قرار گیرید و همیشه به یاد او باشید؛ زیرا یاد خدا بهترین یادهاست. خدایی که خالق و رازق ماست و قوام هستی ما به اوست. بنابراین انسان به جای این که به فکر مادیات این جهان باشد، باید به یاد خدا باشد که یاد خدا بهترین ذکرهاست. البته توجه دارید که مقصود از یاد خدا تنها ذکر لفظی نیست، بلکه مهم‌تر از ذکر لفظی و زبانی ذکر قلبی است که انسان در دل و جان خود به یاد خدا باشد و او را فراموش نکند.

توجه به وعده‌های صادقانه خدا

«وَأَرْغَبُوا فِيمَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ، فَإِنَّهُ [فَإِنَّ وَعْدَهُ] أَصْدَقُ الْوَعْدِ»

(و رغبت کنید در آنچه خداوند پرهیزکاران را وعده فرموده است، همانا وعده او صادقترین

وعده‌هاست.)

«مُتَّقِينَ» اسم فاعل باب افتعال از ماده «وَقِيَ» است که به معنای نگاهداری است. اصل آن «مُؤْتَقِينَ» بوده که واو قلب به تاء و در تاء ادغام شده است. «مُتَّقِينَ» به معنای کسانی است که خود را کنترل کرده و خودداری می‌کنند. حضرت علی ع می‌فرماید: نسبت به آنچه خداوند به متَّقین وعده فرموده است رغبت کنید و اشتیاق نشان دهید.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۹.

خداوند در قرآن کریم وعده‌هایی به متقین داده؛ از جمله می‌فرماید: ﴿قُلْ أُوْبِيكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾^(۱) «بگو آیا شما را به بهتر از اینها خبر دهم؟ برای کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند نزد پروردگارشان بوستانهایی است که نهرهایی از زیر آنها جاری می‌شود، در آن جاودانه‌اند، و همسرانی پاکیزه دارند و از خشنودی خداوند برخوردارند؛ و خداوند به بندگانش بیناست.» همان طور که ملاحظه می‌کنید خداوند در همین یک آیه به متقین بهشت و همسران پاک و از همه مهم‌تر خشنودی خود را وعده داده است.

حضرت می‌فرماید: و رغبت کنید در آنچه خداوند نسبت به متقین وعده فرموده است؛ زیرا وعده خداوند راست‌ترین وعده است. به این معنا که ممکن است مردم از وعده‌های خود تخلف کنند، اما خداوند هیچ‌گاه از وعده خود تخلف نمی‌کند. برای این‌که تخلف از وعده یا به خاطر عجز و ناتوانی و یا به خاطر بخل می‌باشد؛ و خداوند نه بخیل است و نه ناتوان، پس از وعده خود تخلف نمی‌کند.

پیروی از سنت پیامبر ﷺ

«وَاقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ؛ وَاسْتَتُوا بِسُنَّتِهِ، فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ»

(و به روش و سیرت پیغمبر خود اقتدا کنید، که بی‌تردید سیرت او برترین سیرت است؛ و خود را

به سنت و دستورات او ملتزم نمایید، که همانا آن راهنماترین سنت‌هاست.)

«هدی» به معنای راه و روش و سیرت می‌باشد و تقریباً با «سنت» به یک معناست.

«سنت» عبارت از گفتار و کردار و تقریر پیامبر خدا ﷺ است. بنابراین اگر

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کاری را انجام داد معلوم می‌شود که انجام آن جایز است؛ و چنانچه درباره چیزی اظهار نظر و جایز بودن آن را بیان کرده باشد، آن هم روشن است و بر حلیت آن در شرع مقدس دلالت می‌کند. گاهی هم سنت از تقریر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استفاده می‌شود. تقریر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که کاری پیش او انجام شود و از آن نهی و جلوگیری نکند، که نتیجه می‌گیریم آن کار جایز است و می‌توان آن را انجام داد.

«أَهْدِي» در عبارت «أَهْدِي السُّنَنَ» ممکن است از ماده «هَدَى» باشد، که بر اساس این احتمال عبارت مورد بحث «أَسَنَّ السُّنَنَ» یعنی سنت‌ترین سنت‌ها معنا می‌دهد. احتمال دوم این است که «أَهْدِي» از ماده «هَدَى» باشد، که در این صورت هدایت‌کننده‌ترین سنت‌ها معنا می‌شود. قرآن کریم نیز می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^(۱) «هر آینه در پیامبر خدا برای شما سرمشق نیکویی هست.»

حضرت می‌فرماید: به روش و سیرت پیامبرتان اقتدا کنید، زیرا روش و سیرت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای شما بهترین سیرت است؛ و خود را به سنت و دستورات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ملتزم کنید، زیرا سنت و روش آن حضرت هدایت‌کننده‌ترین سنت‌ها می‌باشد.

آموزش قرآن

«وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ، فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ»

(و قرآن را بیاموزید، که همانا آن نیکوترین کلام است.)

«حدیث» از ماده «حدوث» و به معنای چیز تازه است؛ در سخن گفتن به اعتبار این که هر کلمه‌ای پس از کلمه پیشین می‌آید و حادث می‌شود به سخن «حدیث» گفته

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۱.

می شود. البته حدیث اصطلاحی همان روایات رسیده از پیامبر ﷺ و ائمه اطهار است؛ ولی حدیث از نظر لغوی به چیزی تازه و یا هر سخنی گفته می شود. تعبیر «أَحْسَنُ الْحَدِيثِ» در قرآن آمده است: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾^(۱) یعنی: «خدا نازل کرده است بهترین سخن را». که این تعبیر در وصف قرآن کریم است. حضرت می فرماید: مطالب قرآن را یاد بگیرید، پس همانا قرآن بهترین کلام است.

حادث و قدیم بودن کلام خدا

در زمان بنی عباس بحث مهمی که مطرح شد و بسیاری از بزرگان علما به خاطر آن زندانها رفته و در آنجا ماندند و پوسیدند و یا حتی کشته شدند، این بحث بود که آیا کلام خداوند حادث است یا قدیم؟ بعضی می گفتند: کلام خدا حادث است. بعضی دیگر مخالفت کرده و می گفتند: کلام خدا قدیم است، و چون با این سؤال و یا مشکل مواجه می شدند که به هر حال کلام باید حادث باشد، می گفتند: خداوند یک کلام نفسی دارد که غیر از علم و اراده اوست و این کلام نفسی خداوند قدیم است. البته این که واقعاً کلام نفسی چیست که آن را غیر از علم و اراده خداوند و قدیم می دانستند توضیحی برای آن نداشتند. به نظر می رسد اصل این اختلاف و به وجود آمدن آن یک مسأله انحرافی سیاسی بوده و می خواستند مردم را به جان همدیگر بیندازند تا از مسائل مهم غافل شوند. اکنون هم چنین است؛ گاهی که می خواهند سر مردم را بند کنند یک چیزی می گویند تا طرفین به آن مشغول شوند. در آن زمان معتزله می گفتند کلام خدا حادث است، و اشاعره در برابر آنها معتقد بودند کلام خدا قدیم است. ابن ابی الحدید که معتزلی مذهب است این عبارت

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۲۳.

حضرت علی علیه السلام را بهترین دلیل بر حادث بودن کلام خداوند می‌داند. پس قرآن کریم کلام تازه‌ای است که نمی‌تواند قدیم باشد. به تعبیر دیگر کلام الله از جمله حوادث عالم است که خداوند آن را گاهی به درخت القاء کرده و گاهی به کوه و گاهی نیز به نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم؛ و ممکن است به نحو دیگری هم القاء کرده باشد.

ژرفاندیشی در قرآن

«وَتَفَقَّهُوا فِيهِ، فَإِنَّهُ رَيِّعُ الْقُلُوبِ»

(و در قرآن عمیقاً اندیشه کنید، که همانا آن بهار دلهاست.)

«تَفَقَّهُ» از باب تَفَعَّلَ است. یکی از معانی باب تَفَعَّلَ، تَوَعَّلَ است که در حقیقت به فرو رفتن و عمیق شدن در چیزی گفته می‌شود. به عنوان مثال «تَطَبَّبَ زَيْدٌ» یعنی: «تَوَعَّلَ فِي الطَّبِّ»: زید در علم پزشکی عمیق شد و فرو رفت. «تَفَقَّهُ» در این عبارت به این معناست که در قرآن به طور عمیق اندیشه کنید و آن را برنامه زندگی خود قرار دهید.

البته در اصطلاح رایج به تعمق علمی در فروع دین «تَفَقَّهُ» گفته می‌شود؛ ولی از نظر لغت و نیز از نظر قرآن و روایات «تَفَقَّهُ» اعم از تعمق علمی در فروع و اصول دین است، و به معنای بصیرت در دین می‌آید. به عنوان مثال آیه شریفه می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾^(۱) «پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان گروهی رهسپار نشوند تا در دین بصیرت یابند و عمیق شوند.» آیه شریفه فوق دستور نمی‌دهد که تنها نسبت به فروع دین و فقه اصطلاحی علم پیدا کنید، بلکه می‌فرماید: نسبت به دین بصیرت و عمق پیدا کنید؛ و دین اعم از اصول، فروع و اخلاق است.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۲.

حضرت می‌فرماید: در قرآن عمیقاً اندیشه کنید و فهم شما نسبت به آن با بصیرت باشد؛ زیرا قرآن بهار دلهاست.

در تمام ایام و یا فصول سال تنها بهار است که انسان وقتی به باغ یا دشت و صحرا می‌رود گل‌ها و شکوفه‌ها شکفته‌اند و درخت‌ها همه سرسبز و خرم شده‌اند. هر درختی گل یا شکوفه ویژه خود را دارد و بتدریج میوه‌ها رشد کرده و می‌رسند. برعکس در زمستان همه برگ‌ها ریخته و از شکوفه‌ها و میوه‌های درختان خبری نیست و تنها چیزی که ممکن است به چشم بخورد بعضی از گیاهان کمی سبز باقی مانده است. بنابراین هنگامی که حضرت علی علیه السلام قرآن را بهار دلها می‌داند به این معناست که همه معارف همانند: اصول دین، فروع دین، اخلاق، داستان، تاریخ، فروع فقهی و دیگر معارف و مسائلی که انسانها در هدایت خویش نیازمند به آنهاست در قرآن وجود دارد. به عبارت دیگر همان طور که در بهار شکوفه‌ها و میوه‌های گوناگون و متنوعی وجود دارد، در قرآن نیز شکوفه‌ها و میوه‌های متنوع دانش و هدایت دلها موجود است.

البته بهار شادابی هم دارد و می‌توان گفت قرآن باعث شادابی دلهاست؛ ولی شاداب بودن قرآن برای دلها به اعتبار معارف گوناگونی است که در قرآن وجود دارد.

شفایابی با نور قرآن

«وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ، فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ؛ وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ، فَإِنَّهُ أَنْفَعُ [أَحْسَنُ] الْقَصَصِ»

(و به نور آن بهبودی بخواید، که همانا قرآن بهبودی سینه‌هاست؛ و آن را نیکو بخوانید، که

بی‌تردید آن سودمندترین [نیکوترین] داستانهاست.)

این که حضرت می‌فرمایند: به وسیله نور قرآن طلب شفا کنید که قرآن شفای سینه‌های شماست، به این معنا نیست که حضرت بخواهند قرآن را تنها باعث شفای

قلب‌های صنوبری جسمانی و سینه‌ها بدانند، بلکه قرآن در حقیقت درمان دردهای روحی انسان است. البته روح انسان یک تعلق و ارتباط خاصی با قلب صنوبری انسان دارد، و از طرف دیگر حیات مادی انسان به حیات قلب او وابسته است. زیرا هنگامی که قلب انسان به کار باشد انسان دارای درک و شعور است، ولی هنگامی که قلب از کار افتاد انسان می‌میرد و دیگر درک و شعور ظاهری ندارد. بنابراین به اعتبار این رابطه‌ها حضرت علی علیه السلام قرآن را شفای سینه‌ها ذکر می‌فرمایند، که مقصود همان شفای روح است نه این که مقصود سینه جسمانی باشد. و این تعبیر حضرت برگرفته از این آیه قرآن کریم است که در وصف قرآن می‌فرماید: ﴿وَشَفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ﴾^(۱) یعنی: و درمانی است برای آنچه در سینه‌های شماست.

«وَأَسْتَشْفُوا بِنُورِهِ»: و به وسیله نور قرآن طلب شفا کنید؛ «فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ»: زیرا قرآن شفای سینه‌های شماست. «وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ»: و قرآن را خوب بخوانید. قرآن را نیکو و با صدای خوش تلاوت کنید تا برای خودتان و برای دیگران جاذبه داشته باشد. صدای خوب در روح خود انسان نیز اثر دارد. «فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ»: زیرا قرآن سودمندترین داستان است. قرآن داستانهای زیادی دارد و داستانهای آن هم خیالی و داستان‌سرایی نیست، بلکه واقعی و سودمند است. البته در نسخه عبده «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» آمده که به نظر مناسب‌تر می‌آید، چرا که با «أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ» تناسب بیشتری دارد؛ علاوه بر این در قرآن تعبیر ﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾^(۲) آمده و در سخنان حضرت به وفور از تعبیر قرآنی استفاده شده است، که در همین خطبه به چند نمونه از آنها اشاره کردیم.

این نکته را هم اضافه کنم که «قَصَصِ» به معنای سخن هم آمده است که در این

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۵۷.

۲-سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳.

صورت معنای کلام حضرت این است: و قرآن را نیکو بخوانید برای این که قرآن نیکوترین سخن است.

سرگردانی و حسرت عالم بی عمل

«فَإِنَّ [وَإِنَّ] الْعَالِمَ الْعَامِلَ بَعَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ»

(به راستی دانشمندی که برخلاف دانش خود رفتارکننده است به نادان سرگردانی می ماند که از

نادانی خود بیرون نمی آید.)

انسان باید در زندگی تنها اهل علم نباشد بلکه اهل عمل هم باشد. خدا رحمت کند مرحوم حاج سید جواد حسنی را که به شوخی می گفت: «مردم به ما می گویند اهل علم، و کسی به ما اهل عمل نمی گوید. بنابراین مردم از ما باید انتظار علم داشته باشند و عملش مربوط به دیگران است!» البته ایشان این حرف را به شوخی می گفتند، وگرنه واقعاً این طور نیست؛ بلکه علم مقدمه عمل است. و فرمایشاتی که حضرت علی ع در این خطبه دارند همه آنها مربوط به عمل است. این است که آن حضرت با آوردن «فَإِنَّ» به عنوان بیان علت نسبت به لزوم عمل می فرمایند: زیرا عالمی که به علم خود عمل نمی کند مانند جاهل سرگردان و متحیری است که از جهل خود بیرون نمی آید. هنگامی که انسان چیزی را بداند ولی براساس علم و دانش خود عمل نکند با انسان جاهل و نادان تفاوتی ندارد. برای این که انسان نادان بر اثر جهالت خود در چاه سقوط می کند و کسی هم که مطابق علم خود عمل نکند مانند انسان نادان در چاه گمراهی سقوط می کند. علاوه بر این چنین شخصی ملامت و حسرتش نیز بیشتر است. چون گمراهی و سقوط انسان جاهل به خاطر نادانی اش می باشد و از این رو اگر قاصر باشد معذور است؛ ولی انسان عالم با این که راه نجات را می دانسته گمراه شده است و معذور هم نمی باشد.

«بَلِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ أَعْظَمُ، وَالْحَسْرَةُ لَهُ الْأَزْمُ، وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْوَمُّ»

(بلکه حجّت و دلیل علیه او بزرگتر، و حسرت و افسوس او ثابت‌تر، و سرزنش او نزد خداوند

افزونتر است.)

اصل در باب «افعل التفضیل» این است که به معنای فاعل باشد، ولی گاهی به معنای مفعول هم آمده است، که یک مورد آن همین کلمه «الْوَمُّ» می‌باشد که به معنای «مَلُوم» و اسم مفعول آمده است.

«بَلِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ أَعْظَمُ»: بلکه حجّت نسبت به کسی که عالم است و به علم خود عمل نکرده بزرگتر است. برای این که به او گفته می‌شود: دیگران نمی‌دانستند و سقوط کردند اما تو که می‌دانستی چرا خود را در چاه گمراهی افکندی؟ «وَالْحَسْرَةُ لَهُ الْأَزْمُ»: و حسرت او بیشتر می‌باشد و یا حسرت ملازم اوست. یکی از نامهای قیامت «یوم الحسرة» است و همه مردم در آن روز حسرت می‌خورند که چرا و چگونه عمر خود را تلف کرده و خود را نجات نداده‌اند؛ ولی کسی که راه را از چاه بازشناخته و در عین حال برخلاف علم خود عمل کرده است حسرت بیشتری می‌خورد. «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْوَمُّ»: و چنین فردی نزد خداوند مورد ملامت و سرزنش بیشتری است.

این خطبه نیز تمام شد. البته چنان که گفتیم تحف العقول آن را به طور مفصل نقل کرده است، ولی مرحوم سید رضی آن را تقریباً سه قسمت کرده: یک قسمت را در اینجا آورده که توضیح دادیم، یک قسمت از آن را در خطبه ۲۸، و قسمت دیگر را در خطبه ۸۶ آورده است که توضیح آنها را نیز در درسهای قبلی داده‌ایم؛ ولی باز هم همه خطبه را نیاورده است.

« خطبه ۱۱۱ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أُحَدِّثُكُمْ الدُّنْيَا، فَإِنَّهَا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ، حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ، وَتَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَةِ، وَرَاقَتْ بِالْقَلِيلِ، وَتَحَلَّتْ بِالْأَمَالِ، وَتَزَيَّنَتْ بِالْغُرُورِ؛ لَا تَدُومُ حَبْرَتُهَا، وَلَا تُؤْمِنُ فِجَعَتُهَا؛ غَرَارَةٌ ضَرَّارَةٌ، حَائِلَةٌ زَائِلَةٌ، نَافِذَةٌ بَائِدَةٌ، أَكَّالَةٌ غَوَالَةٌ.»

مدارک خطبه

این خطبه در کتاب تحف العقول با عنوان «وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الزُّهْدِ وَذَمِّ الدُّنْيَا وَعَاجِلِهَا» با تفصیل بیشتری آمده است. (۱) همچنین ابن سلامه قضاعی که معاصر سید رضی و از دانشمندان بزرگ اهل سنت بوده، در کتاب دستور معالم الحکم با تفاوتی آن را نقل کرده است. (۲)

ابن ابی الحدید درباره این خطبه می گوید: «این خطبه را استادمان ابو عثمان جاحظ در کتاب البیان والتبیین (۳) ذکر کرده و آن را به قَطْرَى بن فِجَاء (۴) نسبت داده است، ولی مردم آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام می دانند؛ و من این خطبه را در کتاب «الموفق» ابو عبیدالله مرزبانی دیدم که آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده است، البته که به سخنان حضرت علی علیه السلام شبیه تر است. و به نظر من بعید نیست که قَطْرَى این خطبه را

۱- تحف العقول، ص ۱۸۰. ۲- دستور معالم الحکم، قاضی قضاعی، ص ۵۱.

۳- البیان والتبیین، جاحظ، ج ۲، ص ۸۶ تا ۸۸.

۴- قَطْرَى بن فِجَاء از سران خوارج ازارقه است که در زمان عبداللّه بن زبیر خروج کردند و جنگ های آنها با حاکمان وقت - که از جمله آنها حجاج بن یوسف ثقفی بود - حدود بیست سال طول کشید. وی بسیار شجاع، و شاعر و سخنوری زبردست بود.

از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته باشد، چرا که خوارج در ابتدا از اصحاب و یاران حضرت بودند و قطری هم با بسیاری از آنها ارتباط داشته است.» (۱) (۲)

هشدار نسبت به دنیا و بیان ویژگی‌های آن

به هر حال حضرت امیر علیه السلام در این خطبه دنیا را مذمت می‌کند. البته به طور کلی در نهج البلاغه در خطبه‌ها و نامه‌های آن زیاد دربارهٔ مذمت دنیا سخن گفته شده است و به همین جهت نهج البلاغه را کتاب «نقد الدنیا» معرفی کرده‌اند؛ یعنی کتابی که از دنیا انتقاد می‌کند.

۱- شیرینی و شادابی دنیا

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَحَذِّرُكُمْ الدُّنْيَا، فَإِنَّهَا حُلْوَةٌ خَصِرَةٌ»

(اما بعد [از حمد بر خدا و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] پس همانا من شما را از دنیا بيم می‌دهم،

زیرا دنیا شیرین و سبز و شاداب است.)

کلمه «دُنیا» مؤنث «أَدْنَى» به معنای پست و یا نزدیک‌تر است.

عالم ناسوت یا همین عالم طبیعت پست‌ترین عوالم است و جهنم نیز در حقیقت باطن همین دنیا است. البته خداوند بر روی جهنم پلی قرار داده تا مردم از روی آن پل عبور کرده و خود را به بهشت برسانند. در واقع این پل همین صراط مستقیم یا صراط

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۳۶.

۲- همچنین این خطبه در کتاب العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۲۵ تا ۲۲۷ آمده و به پیروی از جاحظ آن را به قطری بن فجاءة نسبت داده است. نکتهٔ جالب توجه این است که در همین کتاب خطبه‌ای را از یزید بن معاویه نقل کرده که فرازهایی از همین خطبه در آن آمده است؛ و بیانگر این است که به دلیل تأثیرگذاری و فصاحت و بلاغت این خطبه، بسیاری از خلفا و سخنوران از آن در خطابه‌های خود استفاده می‌کردند. ر.ک: العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۷۸.

حقی است که خداوند در این جهان آن را قرار داده و معرفی کرده تا انسانها گرفتار دنیا و در نتیجه گرفتار جهنم نشوند و بتوانند از آن پل عبور کرده و به بهشت برسند. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که از حضرت در باره صراط سؤال شد؛ حضرت در جواب فرمودند: «صراطان: صراطُ فی الدنیا و صراطُ فی الآخرة»^(۱) «دو راه می باشد: یک راه در دنیا و دیگری در آخرت است.» در ادامه روایت توضیح می دهد که صراط در دنیا همان امام واجب الطاعة، و صراط در آخرت همان پلی است که خداوند روی جهنم قرار داده است.

«فَإِنِّي أُحَذِّرُكُمْ الدُّنْيَا»: پس من شما را از این دنیا و از این عالم پست ترسانده و بیم می دهم. در اینجا ممکن است کسی سؤال کند که چرا شما مردم را از دنیا می ترسانید؟ حضرت در ادامه فرمایش خود علت را این چنین توضیح می دهند: «فَإِنَّهَا حُلُوءٌ خَضِرَةٌ»: زیرا این دنیا بر حسب ظاهر شیرین و سبز و شاداب است و بنابراین جاذبه دارد و افراد را فریب می دهد؛ و چنانچه این صفات را نداشت و مردم گرفتار آن نمی شدند، بیم دادن از دنیا چندان ضرورت نداشت.

۲- تمایلات و شهوتهای دنیا

«حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ، وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَةِ»

(دنیا به شهوتها پیچیده شده است، و به واسطه این که زودرس و نقد است اظهار دوستی

می کند.)

«تَحَبَّبَتْ» یعنی دوستی نشان می دهد. «ب» برای سببیت است، یعنی دوستی خود

را با نزدیک و در دسترس بودن جا می اندازد.

۱- معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص ۳۲، حدیث ۱؛ و ادامه روایت چنین آمده است: «وَأَمَّا الصِّرَاطُ الَّذِي فِي الدُّنْيَا فَهُوَ الْإِمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةَ، مَنْ عَرَفَهُ فِي الدُّنْيَا وَاقْتَدَى بِهِدَاهِ مَرَّ عَلَى الصِّرَاطِ الَّذِي هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ فِي الآخِرَةِ».

دنیا با شهوتها و خواهش های نفسانی همراه و مطابق میل انسان است. غذاهای خوب، مقام و موقعیت های مناسب، زن و زیبایی های دیگر زندگی گاهی به سراغ انسان آمده و زندگی به کام او می شود. چون نعمت ها و زینت های آن نقد است و نه نسیه، خود را محبوب انسان قرار داده و می گوید: بهشت و جهنم اگر باشد مربوط به آینده و نسیه است؛ در صورتی که ثروت و پست و مقام و دیگر نعمت های دنیا نقد و مربوط به همین الآن است؛ همین سبب می شود که مردم بهشت را رها کرده و دنیا را محبوب خود قرار دهند.

حضرت می فرماید: دنیا به شهوتها و تمایلات پیچیده شده است، و به واسطه این که زودرس و نقد است خود را دوست نشان داده و محبوب شما قرار می دهد.

۳- آرایش و زینت دنیا

«وَرَأَقْتُ بِالْقَلِيلِ، وَتَحَلَّيْتُ بِالْأَمَالِ، وَتَزَيَّنْتُ بِالْعُرُورِ»

(و دنیا با اندک به شگفت آورده، و با آرزوها آراسته، و با فریب آرایش شده است.)

«راق» به معنای «أعجب» است.

دنیا نسبت به آخرت اندک است و انسان را جذب کرده و موجب فریب او می شود و به وسیله آرزوهای گوناگون خود را زینت داده و آراسته به زر و زیور می کند و در نتیجه انسانها را به سوی خود کشیده و متمایل می سازد. آرزوهای گوناگون دنیا به این است که کسی پست و مقام آن را می خواهد و دیگری به دنبال ثروت دنیا می باشد و سوئی زن زیبا و یا ماشین و خانه مورد نظر خود را می خواهد، و خلاصه هر کسی به طریقی دنبال دنیا رفته و فریب آن را می خورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: و دنیا با کمی خود نیز موجب خوشی و شگفتی می شود و انسان آن را می پذیرد و برای او جاذبه دارد و با آرایش به آرزوهای گوناگون

انسان را به سوی خود متمایل می‌سازد، و خود را آراسته به چیزهایی کرده که موجب فریب انسان می‌گردد. دنیا همانند پیرزنی زشت و کریه است که خود را با آرایش‌های غلیظ و پررنگ جلوه‌گر ساخته و بیشتر انسانها را می‌فریبد.

۴- ناپایداری ثنادی دنیا

«لَا تَدُوْمُ حَبْرَتُهَا، وَلَا تُؤْمِنُ فِجْعَتُهَا»

(خوشی دنیا پایدار نبوده، و از مصیبت آن آسودگی نیست.)

«حَبْرَة» به معنای خوشی و سرور است، و «فِجْعَة» به معنای مصیبت و گرفتاری می‌آید. خوشی و سرور دنیا دوام نداشته و پایدار نیست و انسان از فاجعه‌ها و مصیبت‌هایش در امان نمی‌باشد. انسان ممکن است امروز بالاترین مقام را داشته و یا دارای بیشترین ثروت باشد، ولی مدّت کوتاهی پس از آن مقامش را می‌گیرند یا ثروتش از بین رفته و یا اساساً مرگ او فرامی‌رسد. بلکه در همان زمانی که مقام یا ثروت در اختیار دارد و همه فکر می‌کنند او خوشبخت‌ترین انسانهاست، این گونه نیست و در همان حال نیز اندوه و غصّه‌های فراوان به سراغ او می‌آیند. می‌فرماید: خوشی دنیا دوام ندارد، و انسانها از مصیبت‌های آن در امان نیستند.

۵- فریبنده بودن دنیا

«عَرَّارَةٌ ضَرَّارَةٌ، حَائِلَةٌ زَائِلَةٌ، نَافِدَةٌ بَائِدَةٌ، أَكَّالَةٌ غَوَّالَةٌ»

(بسیار فریبنده و بسیار زیان رسان، دگرگون و زوال پذیر، پایان پذیر و تباه شونده، شکمخواره [یا

درنده] و بسیار هلاک کننده است.)

«عَرَّارَةٌ» و «ضَرَّارَةٌ» هر دو صیغه‌های مبالغه هستند و به معنای بسیار فریبنده و

بسیار زیان رساننده می‌باشند.

«حائِلة» به معنای تغیر و تحول است؛ و «نافِدة» به معنای پایان پذیر می آید؛ و «بائِدة» هلاک شونده معنا می دهد.

«أَكَالَة» از «أَكَلَ» و صیغهُ مبالغهُ آن است که به معنای پرخورنده و یا درنده می آید. و «عَوَالَة» صیغهُ مبالغهُ از مادَّة «غول» به معنای هلاک کننده است.

خلاصه دنیا انسانها را بسیار می فریبد و زیان می رساند، و حالات آن دگرگون گشته و زایل و فانی شده و هلاک می گردد، و مانند گرگ درنده است که انسانها را پاره کرده و هلاک می کند.

والسَّلَام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته

﴿ درس ۱۷۳ ﴾

خطبه ۱۱۱

(قسمت دوم)

ریشه‌یابی واژه «دنیا» و معنای آن
فرجام دستاوردهای دنیایی
اشک و ماتم پس از شادمانی دنیایی
روگردانی دنیا پس از روآوری آن
ابر بلا در پی بارانِ خوش
دشمنی دنیا پس از دوستی آن
شیرینی و تلخی دنیا
گرفتارسازی دنیا پس از خوشی آن
ترس آوری دنیا پس از آسودگی آن
فریبندگی و فناپذیری دنیا
بهره‌مندی کمتر سبب آرامش بیشتر
سرانجام دل‌بستگی به دنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۱ - قسمت دوم »

« لا تَعْدُو - إِذَا تَنَاهَتْ إِلَى أُمِّيَّةِ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِيهَا وَالرِّضَاءِ بِهَا - أَنْ تَكُونَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ: « كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا. »^(۱) لَمْ يَكُنْ أَمْرٌ مِنْهَا فِي حَبْرَةٍ إِلَّا أَعْقَبَتْهَا عَبْرَةٌ، وَ لَمْ يَلْقَ فِي [مِنْ] سَرَائِهَا بَطْنًا إِلَّا مَنَحْتَهُ مِنْ ضَرَائِهَا ظَهْرًا، وَ لَمْ تَطْلُ فِيهَا دِيمَةٌ رَخَاءٍ إِلَّا هَتَنْتَ عَلَيْهِ مُرْتَةً بَلَاءٍ؛ وَ حَرِيٌّ إِذَا أَصْبَحَتْ لَهُ مُنْتَصِرَةٌ أَنْ تُمْسِيَ لَهُ مُتَنَكَّرَةٌ، وَ إِنْ جَانِبٌ مِنْهَا اعْدُوذَبَ وَاحْلَوْلَى أَمْرٌ مِنْهَا جَانِبٌ فَأَوْبَى؛ لَا يَنَالُ أَمْرٌ مِنْ غَضَارَتِهَا رَغْبًا إِلَّا أَرْهَفْتَهُ مِنْ نَوَائِبِهَا تَعَبًا، وَ لَا يُمْسِي مِنْهَا فِي جَنَاحِ أَمْنٍ إِلَّا أَصْبَحَ عَلَى قَوَادِمِ خَوْفٍ؛ غَرَارَةٌ غُرُورٌ مَا فِيهَا، فَانِيَةٌ فَانٍ مَنْ عَلَيْهَا، لَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَرْوَادِهَا إِلَّا التَّقْوَى؛ مَنْ أَقَلَّ مِنْهَا اسْتَكْتَرَ مِمَّا يُؤْمِنُهُ، وَ مَنْ اسْتَكْتَرَ مِنْهَا اسْتَكْتَرَ مِمَّا يُؤْبِقُهُ، وَ زَالَ عَمَّا قَلِيلٍ عَنْهُ؛ كَمْ مِنْ وَائِقٍ بِهَا قَدْ فَجَعْتَهُ، وَ ذِي طُمَأْنِينَةٍ [إِلَيْهَا] قَدْ صَرََعْتَهُ، وَ ذِي أُبْهَةٍ قَدْ جَعَلْتَهُ حَقِيرًا، وَ ذِي نَخْوَةٍ قَدْ رَدَّتْهُ ذَلِيلًا. »

این خطبه که توضیح و شرح آن را در درس گذشته شروع کردیم درباره مذمت از دنیاست، و گفتیم نهج البلاغه را کتاب «نقد الدنيا» گفته‌اند.

ریشه‌یابی واژه «دنیا» و معنای آن

درباره کلمه «دنیا» در درس گذشته توضیح مختصری دادیم و امروز مقدار بیشتری درباره آن توضیح خواهیم داد. «دَنَا، يَدْنُو» و «دُنُو، يَدْنُو، دُنُوَّةٌ وَ دَنَاةٌ» که هر دو مهموز هستند به معنای پستی می‌آیند. تعبیر اهل لغت این است که: «كَانَ ذَلِيلاً حَسِيْساً»^(۱) «خوار و خسیس بود.» صفت مشبّهه این کلمه «دنیء» می‌شود که ممکن است همزه آن قلب به یاء و «دنی» گردد؛ و «أَدْنَأُ» نیز ممکن است «أَدْنِي» شود.

لغت دیگر «دَنَا، يَدْنُو» است که ناقص واوی بوده و آن را این طور معنا می‌کنند: «دُنُوًّا وَ دَنَاوَةً لِلشَّيْءِ وَ مِنْهُ وَ إِلَيْهِ: قَرَبٌ»^(۲) «دناوت نسبت به چیزی یا از چیزی یا به سوی چیزی، به معنای نزدیک شدن به آن چیز است.»

در بیان لغت «دنیا» چنین آمده: «الدُّنْيَا: الْحَيَاةُ الْحَاضِرَةُ نَقِيضُ الْآخِرَةِ»: «دنیا به زندگی و حیات فعلی گفته می‌شود و نقیض آخرت است.» اسم فاعل این لغت دَوْم «دَانِ» می‌شود که اصل آن «دَانُو» بوده است. و «دُنْيَا» از ناقص واوی «دُنُوًّا» بوده که واوش قلب به یاء شده است.

یک لغت دیگر هم داریم که: «دُنْيِي، يَدْنِي، دَنَا، وَ دَنَايَةٌ» است و ناقص یایی می‌باشد. این لغت را «صَارَ ضَعِيفًا سَاقِطًا»^(۳) معنا کرده‌اند که در حقیقت به معنای همان فعل «دَنَا، يَدْنُو» یعنی: «كَانَ ذَلِيلاً حَسِيْساً» است. در لغت توضیح می‌دهند که: «الْأَدْنَى إِسْمٌ تَفْضِيلٍ مِنَ الدُّنْيِ»: «ادنی افعال التفضیل دنی می‌باشد.» و مؤنث آن «دنیا» است. پس معلوم می‌شود که «دنیا» هم از ماده «دَنَا، يَدْنُو» ناقص واوی می‌آید که به معنای نزدیک شدن است، و هم از ماده «دَنَايَةٌ» ناقص یایی به معنای پستی است.

بنابراین دنیا در مقابل آخرت از یک جهت به ما نزدیک‌تر است و از جهت دیگر در مقایسه با عوالم دیگر عالم پست‌تری به شمار می‌آید. دنیا در برابر عوالم دیگر و

۱ و ۲ و ۳- المنجد، ص ۲۲۶ و ۲۲۷، ماده دَنَا، دَنَا، دُنْيِي.

آخرت به دو معنا آمده: یکی نزدیک تر و دیگری پست تر است؛ و هر دو معنا در اینجا صحیح و مناسب است.

اکنون به ادامه کلام حضرت می پردازیم.

فرجام دستاوردهای دنیایی

«لَا تَعْدُو - إِذَا تَنَاهَتْ إِلَى أُمَّيَّةِ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِيهَا وَالرِّضَاءِ بِهَا - أَنْ تَكُونَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ: ﴿كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا﴾»

(آنگاه که به نهایت آرزوی طمع کنندگان در آن و کسانی که به دنیا خشنودند رسید بیش از آنچه خداوند منزّه و برتر [در قرآن] فرموده نخواهد بود که: «همچون آبی که از آسمان نازل کردیم، پس به سبب آن گیاه زمین مخلوط شد، آنگاه خشک و شکسته شد [به گونه ای] که بادهای آن را بلند [و پراکنده] سازند؛ و خداوند بر هر چیزی تواناست.»)

انسانها دو گروه هستند: یک گروه آنان که به آرزوهای خود نرسیده و از ابتدا به خفت و خواری و بدبختی و گرفتاری و مرض و فقر دچار می شوند تا بمیرند. گروه دیگر کسانی که بالاخره پول و ثروتی دارند و به آرزوهای خود رسیده اند و خشنود هستند؛ ولی همین گروه دوم نیز در نهایت مصداق آیه شریفه می باشند که می فرماید: ﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا﴾^(۱) «و برای آنان داستان زندگانی این جهان را مثل بزن که مانند آبی است که آن را از آسمان فرو فرستادیم، پس گیاه زمین به سبب آن مخلوط شد، سپس خشک و شکسته شده به گونه ای که بادهای آن را بلند [و پراکنده] کنند؛ و خدا بر هر چیزی تواناست.»

۱-سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۵.

«هشیم» به معنای شکسته می‌آید. در فصل سرما و وقت برگ‌ریزی درختان، گیاهانی که پیش از آن سبز و خرم بودند خشک و شکسته شده و به وسیله بادها این طرف و آن طرف یا بالا و پایین می‌روند.

«ذَرَوَةٌ» به معنای بلندی است؛ «تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ» یعنی: بادها گیاهان خشک شده را بلند می‌کنند.

«باء» در «فَاخْتَلَطَ بِهَ» برای سببیت است؛ یعنی: به سبب آب باغستانها پراز میوه‌های گوناگون و سبزی شد. البته بعضی‌ها گفته‌اند چون همه میوه‌ها آب دارند معنای «فَاخْتَلَطَ بِهَ» این است که گیاهان و درختان گوناگون با آب مخلوط شده‌اند.

حضرت می‌فرماید: «لَا تَعْدُو»: تجاوز نمی‌کند دنیا «إِذَا تَنَاهَتْ»: هنگامی که منتهی شود «إِلَى أُمَّیَّةِ أَهْلِ الرَّعْبَةِ فِیْهَا»: به آرزوی اهل رغبت در آن «وَالرِّضَاءِ بِهَا»: و به آرزوی کسانی که به دنیا راضی و خشنودند «أَنْ تَكُونَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ»: بیش از آنچه خداوند منزّه و برتر فرموده. «أَنْ تَكُونَ» فاعل یا به احتمال قویتر مفعول «لَا تَعْدُو» می‌باشد. اگر مفعول باشد در اصل «مِنْ أَنْ تَكُونَ» بوده است. یعنی دنیا اگر مطابق آرزوهای اهل رغبت به دنیا نیز باشد تجاوز نمی‌کند از این که مصداق آیه شریفه باشد که می‌فرماید: «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا...»: «برای مردم داستان زندگی دنیا را مثال بزن.» البته حضرت این قسمت از آیه شریفه را ذکر نفرموده است و ادامه آن را ذکر کرده و فرموده است: «كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ»: «همچون آبی که آن را از آسمان نازل کردیم که به وسیله آن گیاهان زمین مخلوط شد.» به این معنا که باغستانها سبز و خرم شدند و گیاهان گوناگون پیدا کردند. «فَأَصْبَحَ هَشِیْمًا تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ»: «پس [با شروع فصل سرما و زمستان] همه این گیاهان شکسته و خشک می‌شوند و بادها آنها را بلند کرده و این طرف و آن طرف می‌برند.» و پس از مدّت کوتاهی اثری از آثار آنها باقی نمی‌ماند. «وَ كَانَ اللَّهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ مُّقْتَدِرًا»: «و خداوند بر هر چیزی قدرت و توانایی دارد.»

بنابراین سرنوشت و پایان کار کسانی که در دنیا به آرزوهای خود رسیده و از زندگی دنیا راضی‌اند، این می‌شود که از دنیا رفته و خاکش می‌کنند و به یک معنا همه چیز تمام می‌شود. و کسانی هم که از ابتدا چیزی نداشته و به آرزوهای دنیایی خود نرسیده‌اند، که وضعشان از ابتدا معلوم بوده است و اصلاً از دنیا خیر و خوشی نمی‌بینند.

اشک و ماتم پس از شادمانی دنیایی

«لَمْ يَكُنْ أَمْرٌ مِنْهَا فِي حَبْرَةٍ إِلَّا أَعْقَبَتْهَا [أَعْقَبَتْهُ بَعْدَهَا] عِبْرَةٌ»

(هیچ فردی از دنیا در خوشی و سرور نبوده مگر آن‌که به دنبال آن اشک او را بدرقه کرده است.)

«لَمْ يَكُنْ» فعل جحد و به معنای ماضی است. «حَبْرَةٌ» به معنای خوشی و سرور است. «عِبْرَةٌ» به معنای اشک است؛ البته در بعضی نسخه‌ها آن را «عِبْرَةٌ» اعراب‌گذاری کرده‌اند که درست نیست.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: هیچ مرد و هیچ فردی از دنیا در نعمت و خوشی نبوده است مگر آن‌که به دنبال خوشی اشک او را بدرقه کرده است. زیرا بالاخره هر کسی در هر موقعیت و پست و مقامی که قرار بگیرد بالاخره روزی خواهد مرد و قبل از مرگ خودش در حال احتضار بر خود می‌گرید و یا پس از مردن، دیگران به حال او گریه می‌کنند.

روگردانی دنیا پس از روآوری آن

«وَلَمْ يَلْقَ فِي [مِنْ] سَرَائِهَا بَطْنًا إِلَّا مَنَحَتْهُ مِنْ ضَرَائِهَا ظَهْرًا»

(و هرگز کسی با روی خوش دنیا روبرو نشده مگر این‌که بخشیده است دنیا به او سختی

پشت کردنش را.)

«سَرَاءٌ» به معنای خوشی می‌آید و در بعضی نسخه‌ها «مِنْ سَرَائِهَا» ذکر شده، و «ضَرَاءٌ» شدت و سختی معنا می‌دهد.

«بَطْنٌ» به معنای شکم است، ولی در اینجا کنایه از رو آوردن دنیا به کسی می‌باشد. زیرا وقتی انسان از کسی خشنود باشد با صورت و شکم به او رو کرده، و اگر از کسی ناراحت و عصبانی باشد به او پشت می‌کند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تعبیرات بسیار ادیبانه‌ای به کار برده و همه این عبارتها و کلمه‌ها استعاره و کنایه است.

می‌فرماید: هیچ کسی در روی آوردن خوشی دنیا به او با دنیا ملاقات نمی‌کند، و به تعبیر دیگر دنیا روی خوش به کسی نشان نداده مگر این که بخشیده است به او سختی پشت کردنش را. گویا این بخشیدن از روی مسخره کردن است. به این معنا که دنیا پس از هر رو آوری به کسی به او پشت می‌کند.

ابر بلا در پی بارانِ خوش

«وَلَمْ تَطَّلُهُ فِيهَا دِيمَةٌ رَحَاءٍ إِلَّا هَتَّتَتْ عَلَيْهِ مُرْتَةٌ بَلَاءٍ»

(و در دنیا بر کسی باران مداومی که موجب خوشی باشد نبارید مگر این که پی در پی ابر بلایی بر او بارید.)

«طَلَّ» به معنای بارانِ نم‌نم است. «دِيمَةٌ» در اصل «دَوْمَةٌ» بوده و از ماده «دوام» می‌باشد. بارانی که آرام آرام و بتدریج و بی صدا ببارد و ادامه داشته باشد برای زمین و کشاورزی بسیار خوب و مناسب است؛ اما بارانی که ناگهان می‌بارد و در نتیجه خاکها را می‌برد اگر موجب سیل و خرابی هم نشود چندان مفید نیست. در هر صورت «دیمه» به باران بادوام و آرام گفته می‌شود.

«رَحَاءٌ» در اینجا به معنای خوشی است؛ البته به معنای سستی هم آمده ولی در اینجا منظور همان خوشی است. «هَتَّتَتْ» در لغت به معنای باریدن پی در پی است.

«مُزْنَةً» به تکه ابری گفته می‌شود که به دنبال آن بلا نازل می‌شود؛ مثلاً صاعقه‌ای به دنبال آن ابر آمده و همه را تلف کند.

حضرت می‌فرماید: و نباریده است بر شخصی در دنیا باران بادوامی که موجب خوشی باشد مگر این که بارید بر او یک تکه ابر بلایی. خلاصه باران خوشی در دنیا بر کسی نمی‌بارد مگر این که پس از آن باران بلا و ابر بلا هم بر او می‌بارد. به تعبیر دیگر به دنبال همه خوشی‌های دنیا نوعی سختی و بلا هم وجود دارد.

دشمنی دنیا پس از دوستی آن

«وَ حَرِيٍّ إِذَا أَصْبَحَتْ لَهُ مُنْتَصِرَةٌ أَنْ تُمْسِيَ لَهُ مُتَنَكِّرَةٌ»

(و طبیعی و سزاوار است که وقتی دنیا در بامداد خود را یاور انسان وانمود، در شب خود را برای

او ناشناس نشان دهد.)

کلمه «مُنْتَصِرَةٌ» به صورت «مُنْتَصِرَةٌ» نیز خوانده شده است. «مُنْتَصِرَةٌ» از «إِنْتِصَارٌ» به معنای کمک برای انتقام می‌باشد؛ ولی «مُنْتَصِرَةٌ» از باب تَفَعَّلَ و تَنَصَّرَ است که در معنای آن نوعی تکلف و ظاهرسازی وجود دارد، یعنی دنیا خود را یار و یاور شما در گرفتاری نشان می‌دهد، به عبارت دیگر به خود می‌بندد که یار و یاور شماست در صورتی که واقعاً چنین نیست.

«مُتَنَكِّرَةٌ» از «تَنَكَّرٌ» و به معنای ناشناس نشان دادن است.

«وَ حَرِيٍّ»: و سزاوار است. سزاوار بودن در اینجا به این معناست که می‌خواهد بگوید وضع دنیا عملاً این گونه است، و طبیعی است و جای تعجب ندارد «إِذَا أَصْبَحَتْ لَهُ مُنْتَصِرَةٌ»: هنگامی که دنیا در حالی نسبت به کسی صبح می‌کند و از دشمن او انتقام می‌گیرد و یا خود را یار و یاور او می‌داند «أَنْ تُمْسِيَ لَهُ مُتَنَكِّرَةٌ»: این که همین دنیا به شخص مورد نظر شب می‌کند در حالتی که او را نمی‌شناسد. به این معنا که تا چندی پیش دنیا به کام شما بود و شما را یاری می‌کرد، ولی در مدت کوتاهی شما را

فراموش کرده و خود را ناشناس جلوه می‌دهد و به شما پشت می‌کند و چه بسا که از دشمن شما حمایت و پشتیبانی کند.

شیرینی و تلخی دنیا

«وَإِنْ جَانِبٌ مِنْهَا اعْدُوذَبَ وَاحْلُولِي أَمْرٌ مِنْهَا جَانِبٌ فَأَوْبِي»

(و اگر طرفی از دنیا گوارا و شیرین شد، طرفی دیگر از آن تلخ گردیده و ویا آور شده است.)

«عَذَب» به معنای گواراست؛ «احْلُولِي» از ماده «حَلُو» به معنای شیرین است؛ «أَمْرٌ» از ماده «مُر» به معنای تلخی است؛ و «أَوْبِي» از ماده «وَبَا» و به معنای موجب و با شدن است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: اگر یک طرف دنیا گوارا و شیرین باشد طرف دیگر آن تلخ است و موجب و با گرفتن شما می‌شود. به این معنا که همان آب گوارا و شیرین سبب بیماری و یا گرفتاری شما می‌گردد. برای این که گوارایی و شیرینی معمولاً به آب نسبت داده می‌شود و اتفاقاً بیماری و با هم به وسیله آب پدید می‌آید. خلاصه دنیا به این صورت است که اگر ابتدا آب خوش و گوارا و شیرینی به گلوی انسان برسد ولی همین آب گاهی موجب و با می‌شود.

گرفتارسازی دنیا پس از خوشی آن

«لَا يَنَالُ أَمْرٌ مِنْ غَضَارَتِهَا رَغْبًا إِلَّا أَرْهَقَتْهُ مِنْ نَوَائِبِهَا تَعَبًا»

(هیچ کس از ناز و نعمت دنیا به مرغوب و مطلوب خود نمی‌رسد مگر این که دنیا از گرفتاریهای خود او را دچار تنگنا و سختی کرده است.)

«غَضَارَت» به معنای فراوانی نعمت و خوشی است؛ و «نَوَائِب» جمع «نَائِبَة» به معنای حادثه و گرفتاری است.

به نظر می‌رسد حضرت علی علیه السلام به خاطر فصاحت و بلاغت، برای رساندن و فهماندن یک مطلب از تعبیرات گوناگون استفاده کرده است. در هر صورت می‌فرماید: انسان در دنیا از ناز و نعمت دنیا به مرغوب و مطلوب خود نمی‌رسد مگر این‌که دنیا او را فرو می‌گیرد و به دام گرفتاری و سختی می‌اندازد. خلاصه هنگامی که مشاهده می‌کنید کسی خوشی دارد معمولاً به دنبال آن یک رنج و ناراحتی نیز می‌آید. گاهی مشاهده می‌کنید که کسی میلیاردر است ولی بعد خبر می‌شوید که سرطان گرفته یا حادثه‌ای برای او پیش آمده و یا ورشکست شده است.

ترس آوری دنیا پس از آسودگی آن

«وَلَا يُمَسِّي مِنْهَا فِي جَنَاحِ أَمْنٍ إِلَّا أَصْبَحَ عَلَى قَوَادِمِ خَوْفٍ»

(و در بال و پر آسودگی شبی را از دنیا به سر نمی‌برد مگر این‌که بامدادان روی شاهپره‌های بیم و

ترس قرار گرفته است.)

این فرمایش نیز تشبیه است. پرنده‌ها معمولاً دو نوع بال و پر دارند: یک نوع پرهایی که کوچک و ریز بوده و در زیر قرار داشته و گرم و نرمند؛ پرنده‌ها تخم‌های خود را زیر آن نگه داشته و رشد می‌دهند و از سرما و گرما محفوظ می‌دارند. نوع دوم بالهایی است که در جلو و یا روی بدن آنها قرار دارند. «قوادم» به آن بالهای جلوی پرنده‌ها گفته می‌شود. هنگامی که پرنده‌ها بخواهند به جوجه‌های خود پناه بدهند و از آنها محافظت کنند آنها را زیر بالهای کوچک و گرم خود گرفته و از خطر محفوظ می‌دارند. اما اگر احیاناً جوجه را روی بال جلو سوار کنند آنها را در معرض خطر افتادن و سقوط قرار داده و تلف می‌کنند. حضرت با استفاده از این تشبیه می‌فرماید: دنیا هیچ انسانی را در آسایش و آسودگی قرار نمی‌دهد مگر آن‌که دیری نمی‌پاید او را - همانند

مرغی که جوجه‌اش را بر بال‌های جلو سوار کرده باشد- در معرض خطرهای و حوادث بیمناک قرار می‌دهد.

«وَلَا يُمَسِّي مِنْهَا»: و شبی را از دنیا به سر نمی‌برد «فِي جَنَاحِ أَمْنٍ»: در زیر بال و پر آسودگی و امنیت «إِلَّا أَصْبَحَ عَلَيَّ قَوَادِمِ خَوْفٍ»: مگر این‌که فردای آن شب صبح می‌کند در حالی که روی شاهپره‌های خوف و ترس قرار دارد.

فریبندگی و فناپذیری دنیا

«عَرَّارَةٌ غُرُورٌ مَا فِيهَا، فَانِيَةٌ فَاِنْ مَنْ عَلَيْهَا، لَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَرْوَادِهَا إِلَّا التَّقْوَى»
(دنیا بسیار فریبنده است و هر چه در آن است فریب می‌باشد، و فانی شونده است و هر کس بر روی آن است فانی است، خیر و نیکویی در هیچ یک از توشه‌های دنیا نیست مگر پرهیزکاری.)

«أَرْوَاد» جمع «زاد» به معنای توشه و اندوخته است و با «زاء» صحیح و با «ذال» غلط است. «عَرَّارَةٌ» صیغه مبالغه «غرور» به معنای فریبنده است.
«عَرَّارَةٌ»: دنیا بسیار گول‌زننده است «غُرُورٌ مَا فِيهَا»: هر چه در آن است فریب می‌باشد؛ «فَانِيَةٌ»: دنیا فانی است «فَاِنْ مَنْ عَلَيْهَا»: و هر کس بر روی دنیاست فانی است.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^(۱)
«هر کس که بر روی آن [زمین] است فانی شدنی است؛ و ذات پروردگارت که دارای شکوه و ارجمند است باقی می‌ماند.»

«لَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَرْوَادِهَا»: در هیچ یک از توشه‌های دنیا خیر و خوبی نیست «إِلَّا التَّقْوَى»: مگر توشه تقوا. فقط با اندوخته تقواست که انسان به خیر و صلاح راه می‌یابد.

۱-سورة الزّحمن (۵۵)، آیات ۲۶ و ۲۷.

بهره‌مندی کمتر سبب آرامش بیشتر

«مَنْ أَقَلَّ مِنْهَا اسْتَكْتَرَ مِمَّا يُؤْمِنُهُ، وَ مَنْ اسْتَكْتَرَ مِنْهَا اسْتَكْتَرَّ مِمَّا يُؤْبِقُهُ، وَ زَالَ عَمَّا قَلِيلٍ عَنَّهُ»

(هرکس که از دنیا کمتر بهره بردارد، از آنچه موجب آرامش اوست بیشتر به دست آورده است؛ و هر که از دنیا زیادتر درخواست نمود، از آنچه موجب نابودی اوست بیشتر به دست آورده است، و به اندک زمانی از او جدا می‌گردد.)

ضمیر در «مَنْ أَقَلَّ مِنْهَا» به دنیا باز می‌گردد و نه به تقوا. «يُؤْبِقُ» یعنی: هلاک می‌کند. هر کسی که از دنیا برای خود چیز کمتری تهیه کند از بدیهایش ایمن‌تر است؛ چون وقتی قانع باشد و حرص و طمع به مال دنیا نداشته باشد، بیشتر می‌تواند به عبادت و کارهای دیگری برسد که به نفع آخرت اوست، در نتیجه موجب امنیت و آرامش او می‌شود. معمولاً کسانی که میلیاردر هستند و همه فکر و ذکر آنان جمع‌آوری ثروت شده است، دیگر آرامش نداشته و باید همه وقت خود را برای ازدیاد و حفظ ثروت خود و گرفتاریهای ناشی از آن مصرف کنند. آن کس که دنبال مال و ثروت و مقام دنیاست و آنها را برای خود فراهم ساخته، وسایل نابودی خویش را بیشتر جمع‌آوری می‌کند؛ برای این که حرص مال و مقام دنیا به مانند مرض مهلکی است که زودتر آنها را از پای در می‌آورد؛ و لذا بسیاری از ثروتمندان و قدرتمندان، عمرشان از مردم عادی کمتر است؛ علاوه بر این که به زودی مال و ثروت و مقامی که برای خود تهیه کرده‌اند از آنها گرفته شده و جدا خواهد شد.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: هرکس که از دنیا کمتر جمع‌آوری کرد، از اموری که موجب امنیت و آرامش او می‌شود بیشتر بهره‌مند شده؛ و هرکس که از دنیا برای خودش بیشتر درخواست نمود، از چیزهای نابودکننده‌اش بیشتر به دست آورده است و به اندک زمانی همین چیزهایی که گردآوری کرده از او جدا خواهد شد.

سرانجام دل بستگی به دنیا

«كَمْ مِنْ وَائِقٍ بِهَا قَدْ فَجَعَتْهُ، وَ ذِي طُمَأْنِينَةٍ [إِلَيْهَا] قَدْ صَرَعَتْهُ»

(چه بسا کسی که به دنیا اعتماد داشته و دنیا او را دچار فاجعه کرده است، و صاحب اطمینانی که

دنیا او را به زمین زده است.)

چه بسیار از انسانهایی که به دنیا وثوق و اعتماد پیدا کرده و از این که مال و ثروت و مقام دارند خوشحال بوده و فکر می کنند همه مشکلاتشان برطرف شد، و خلاصه دلشان به دنیا گرم بود ولی دنیا آنها را دچار فاجعه و مصیبت کرد؛ یا به دنیا اطمینان کردند ولی دنیا آنان را به خاک مذلت نشانده.

حضرت می فرماید: چه بسیار کسانی که به دنیا اعتماد دارند در صورتی که دنیا برای آنها فاجعه درست کرده و آنها را گرفتار ساخته است؛ و باز چه بسیار کسانی که از جانب دنیا در آرامش بوده و به دنیا اطمینان دارند ولی دنیا آنها را ساقط کرده است. شرایطی پیش می آید و سبب می شود تا این افراد سقوط کرده و از بین بروند.

«وَ ذِي أَبْهَةٍ قَدْ جَعَلَتْهُ حَقِيرًا، وَ ذِي نَخْوَةٍ قَدْ رَدَّتْهُ ذَلِيلًا»

(و دارای مرتبه بزرگ که دنیا او را کوچک و پست قرار داده است، و دارای خودخواهی که دنیا او

را خوار برگردانده است.)

بسیاری از انسانها دارای ابهت و شخصیت هستند و یا مقام و بزرگواری دارند ولی دنیا پس از مدتی آنان را حقیر و پست می کند؛ فرض کنید رئیس جمهور بزرگترین کشور دنیاست ولی در دنیا آبرویش می رود و رسوا می شود. همچنین بسیاری از افراد هستند که دارای خودخواهی اند ولی در پایان یا پس از اندک مدتی دنیا او را خوار و در بین مردم بی آبرو می کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۴ ﴾

خطبۀ ۱۱۱

(قسمت سوّم)

ناپایداری قدرتِ دنیایی

همراهی ناملایمات با خوشی‌های دنیا

اهل دنیا در معرض مرگ و بیماری

ناپایداری سلطنت و عزّت دنیا

جانشینی‌های عبرت‌آموز در دنیا

بندگی دنیا و گزینش بی‌ثمر آن

رفتار عبرت‌آموز دنیا با پیشینیانِ توانمند

دستاورد دنیا خواهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۱ - قسمت سوم »

«سُلْطَانُهَا [دَوْلٌ] دَوْلٌ، وَ عَيْشُهَا رِنَقٌ، وَ عَذْبُهَا أُجَاجٌ، وَ حُلُوهَا صَبْرٌ، وَ غِدَاؤُهَا سِمَامٌ، وَ أَسْبَابُهَا رِمَامٌ؛ حَيْثُهَا بَعْضٌ [بِعَرْضٍ] مَوْتٌ، وَ صَحِيحُهَا بَعْضٌ [بِعَرْضٍ] سَقَمٌ؛ مُلْكُهَا مَسْلُوبٌ، وَ عَزِيْزُهَا مَغْلُوبٌ، وَ مَوْفُورُهَا مَنكُوبٌ، وَ جَارُهَا مَحْرُوبٌ. أَلَسْتُمْ فِي مَسَاكِينٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَطْوَلَ أَعْمَارًا، وَ أَبْقَى آثَارًا، وَ أَبْعَدَ أَمَالًا، وَ أَعَدَّ عَدِيدًا، وَ أَكْتَفَى جُنُودًا؟ تَعَبَدُوا لِلدُّنْيَا أَيَّ تَعَبُدٍ، وَ آثَرُوهَا أَيَّ إِيْثَارٍ، ثُمَّ ظَعَنُوا عَنْهَا بِغَيْرِ زَادٍ مُبْلَغٍ، وَ لَا ظَهْرٍ قَاطِعٍ. فَهَلْ بَلَغَكُمْ أَنَّ الدُّنْيَا سَخَتْ لَهُمْ نَفْسًا بِفِدْيَةٍ، أَوْ أَعَانَتْهُمْ بِمَعُونَةٍ، أَوْ أَحْسَنْتْ لَهُمْ صُحْبَةً؟ بَلْ أَرْهَقَتْهُمْ [بِالْفَوَادِحِ] بِالْفَوَادِحِ، وَ أَوْهَنْتَهُمْ [وَأَوْهَقَتْهُمْ] بِالْقَوَارِعِ، وَ ضَعَفَتْهُمْ بِالنَّوَائِبِ، وَ عَفَّرَتْهُمْ لِلْمَنَاجِرِ، وَ وَطَّئَتْهُمْ بِالْمَنَاسِمِ، وَ أَعَانَتْ عَلَيْهِمْ رَيْبَ الْمُؤْنِ؛ فَقَدْ رَأَيْتُمْ تَنكَّرَهَا لِمَنْ دَانَ لَهَا، وَ آثَرَهَا وَ أَخْلَدَ [إِلَيْهَا] لَهَا، حَتَّى ظَعَنُوا عَنْهَا لِفِرَاقِ الْأَبْدِ. وَ هَلْ زَوَّدْتَهُمْ إِلَّا السَّعْبَ، أَوْ أَحَلَّتَهُمْ إِلَّا الضَّنْكَ، أَوْ نَوَّرَتْ لَهُمْ إِلَّا الظُّلْمَةَ، أَوْ أَعَقَبَتْهُمْ إِلَّا التَّدَامَةَ؟»

خطبه‌ای که در دو جلسه گذشته به آن پرداختیم درباره انتقاد از دنیا و شناختن ویژگی‌ها و جنبه‌های منفی آن بود. در ادامه بخشی دیگر از آن را توضیح می‌دهیم.

نایاب‌داری قدرتِ دنیایی

«سُلْطَانُهَا [دَوْلٌ] دَوْلٌ»

(سلطنت [و قدرت و ریاست] دنیا دست به دست می‌گردد.)

«دَوْلٌ» و «دَوْلٌ» هر دو صحیح و جمع «دَوْلَةٌ» است که مصدر «دَالٌ، يَدُوْلُ» و اجوف واوی است. کتابهای لغت در توضیح معنای آن می‌نویسند: «دَارٌ وَأَنْقَلَبَ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ»^(۱) «دور زد و از حالی به حال دیگری دگرگون شد». «دولت» نیز از همین ماده می‌باشد و به این لحاظ به آن دولت می‌گویند که پایدار نیست و دست به دست می‌گردد. البته «دَوْلَةٌ» و «دَوْلَةٌ» هر دو صحیح است. «دَوْلَةٌ» درباره قدرت سیاسی به کار می‌رود، و «دَوْلَةٌ» در مورد قدرت مالی استفاده می‌شود. در صورتی که «المنجد» می‌نویسد: «دَوْلَةٌ» و «دَوْلَةٌ» هر دو شامل قدرت سیاسی و قدرت مالی می‌شود. بنابراین کسی که دارای ثروت زیادی باشد در مورد او هم می‌توان گفت که «دَوْلَةٌ» دارد؛ البته همان طور که عرض کردم در مورد قدرت مالی بیشتر از کلمه «دَوْلَةٌ» استفاده می‌شود. قرآن مجید می‌فرماید: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دَوْلَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾^(۲) «تا این که در میان توانگران شما دستگردان نشود.»

حضرت علی عليه السلام در این عبارت مختصر می‌فرمایند: سلطنت و قدرت دنیا دست به دست می‌گردد. بنابراین کسانی که قدرتی دارند نباید تصور کنند که این قدرت همیشه در دست آنان باقی خواهد ماند، باید از آن به سود اسلام و مردم استفاده کنند. دولت و حکومت ذاتاً مطلوب و محبوب نیست، بلکه مقدمه و وسیله‌ای برای خدمت به مردم است؛ به تعبیر دیگر حکومت هدف نیست بلکه وسیله می‌باشد. ثروت دنیا نیز مانند قدرت آن نباید هدف باشد، بلکه باید انسان آن را مقدمه و وسیله بداند.

۱- المنجد، ص ۲۳۰.

۲- سوره حشر (۵۹)، آیه ۷.

خلاصه انسان نباید به مال و یا سلطنت دنیا مغرور شود و آنها را همیشگی و پایدار بداند، بلکه همه اینها عاریه است و دست به دست می‌گردد.

همراهی ناملايمات با خوشی‌های دنیا

«وَعَيْشُهَا رِنَقٌ، وَ عَذْبُهَا أُجَاجٌ، وَ حُلُوُّهَا صَبْرٌ»

(و زندگی و عیش دنیا تیره، و گوارای آن شور، و شیرینی آن بسیار تلخ است.)

«رِنَقٌ» به معنای تیره و کدر می‌آید؛ «عَذْبٌ» یعنی گوارا؛ و «أجَاجٌ» تلخی و شوری با هم معنا می‌دهد. و «صَبْرٌ» عصاره تلخ گیاهی است که در فارسی به آن صَبْرَزرد می‌گویند و در منطقه ما به آن چادروا^(۱) می‌گفتند و به معنای بسیار تلخ است که البته «صَبْرٌ» هم خوانده می‌شود، مانند «کَتِفٌ» که «کَتْفٌ» هم تلفظ می‌شود؛ و صبر را که می‌گویند تلخ است چون از همین ماده است.

زندگانی دنیا همراه با کدورت است. برای این که حتی افراد ثروتمند و میلیاردر نیز ممکن است مرضی داشته باشند و ناچار شوند نان سوخته بخورند، یا مثلاً فرزند ناقص‌الخلقه‌ای به دنیا آورده، یا هزار گرفتاری دیگر پیدا کنند؛ و خلاصه گوارایی دنیا برای انسان همراه با شوری و تلخی است.

حضرت می‌فرماید: زندگی دنیا همراه با کدورت است و گوارایی آن همراه با تلخی و شوری می‌باشد، و شیرینی دنیا بسیار تلخ است.

«وَ غِذَاؤُهَا سَمَامٌ، وَ أَسْبَابُهَا رِمَامٌ»

(و غذای دنیا آلوده به سم و کشنده، و وسایل یا ریسمانهای آن پوسیده است.)

«سِمَامٌ» جمع «سَمٌ» است، که البته «سَمٌ و سُمٌ و سِمٌ» هر سه صحیح هستند و معنای آنها همان سمی است که کشنده می‌باشد. «أسباب» نیز جمع «سبب» و به معنای وسیله

۱- «چادروا»: به لغت مردم اصفهان، صَبْرَزرد؛ لغت‌نامه دهخدا.

است؛ البته به ریسمان به اعتبار این که وسیله ارتباط و پیوند است «سبب» گفته می شود. «رِمام» هم جمع «رَمیم» و به معنای پوسیده است. خوشی های دنیا این گونه نیست که خالص و عاری از آلودگی باشد؛ همان غذاهای دنیا که برای انسان گوارا و خوشمزه است گاهی مشاهده می کنید که آلوده به سم است. همین خوردنی هایی که ویتامین و پروتئین دارد و مقوی می باشد دارای مواد سمی هم هست و انسان را دچار بیماریهای گوناگون می کند. وسایل و ریسمانهای دنیا که باید انسان را به مقصود برساند پوسیده و سست است و هنگامی که انسان به آن چنگ می زند پاره شده و باعث سقوط انسان می گردد.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: و غذاهای دنیا آلوده به سم و کشنده است، و وسایل یا ریسمانهایی که به آنها چنگ می زنند پوسیده است.

اهل دنیا در معرض مرگ و بیماری

«حَيْثُهَا بَعْضٌ [بِعَرَضٍ] مَوْتٍ، وَ صَحِيحُهَا بَعْضٌ [بِعَرَضٍ] سُقْمٍ»

(زنده آن در معرض و به سوی مرگ، و تندرست آن در معرض و به سوی بیماری است.)

«عَرَضٌ» و «عُرْضٌ» هر دو در نسخه های نهج البلاغه ذکر شده اند. «عُرْضٌ» یعنی:

سمت و سو.

زنده های دنیا در معرض مرگ هستند و هیچ کس باقی نمی ماند. کسانی که صحیح و سالم هستند در معرض بیماری قرار دارند؛ امروز سرحال و شادابند، ولی فردا ممکن است دچار امراض سختی مانند سکته، سرطان یا حوادث دیگر شوند.

ناپایداری سلطنت و عزت دنیا

«مُلْكُهَا مَسْلُوبٌ، وَ عَزِيْزُهَا مَعْلُوبٌ»

(پادشاهی آن ربوده شده، و غالب آن شکست خورده است.)

«مُلک» به معنای پادشاهی، حکومت و سلطنت می‌باشد و با «مِلک» که به معنای مالکیت اشیاء است تفاوت دارد.

«عزّت» به معنای غلبه است و انسانِ عزیز به کسی گفته می‌شود که غالب و مسلط است. البته غلبه گاهی ظاهری و گاهی نسبت به نفوس است.

«وَ عَزِيزُهَا مَغْلُوبٌ»: و عزیز دنیا و کسانی که غلبه دارند و شما آنان را غالب می‌دانید پس از مدّت کوتاهی مغلوب و شکست خورده می‌شوند؛ و در نهایت مغلوب عزرائیل و مرگ گشته و می‌میرند.

در مطالب علمی ممکن است تکرار مطلب مطلوب و مورد پسند نباشد؛ ولی در پندها و اندرزها این چنین نیست، بلکه چون نوعاً مردم خواب هستند و خوابشان سنگین است باید بارها مطلب را با عبارات و زبانهای مختلف تکرار کرد تا شاید یکی از آنها مؤثر واقع شود. این است که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یک مطلب را با تعبیرات مختلف تکرار می‌فرماید.

«وَ مَوْفُورُهَا مَنكُوبٌ، وَ جَارُهَا مَحْرُوبٌ»

(و انبوه و افزون آن بلا دیده، و پناهنده آن غارت شده است.)

«مَنكُوب» یعنی: نکبت زده، بلا دیده، و هم به معنای وارونه شده است. «مَحْرُوب» به معنای کسی است که مالش از دست رفته و غارت شده است.

کسانی که مال و ثروت در دنیا گردآوری کرده‌اند گرفتار نکبت و بدبختی می‌شوند و مال آنان تا پایان سالم نمی‌ماند. اگر مثلاً باغی دارند سرما و آفت زده و میوه‌هایش از بین می‌رود و یا آتش می‌گیرد؛ و ثروتهای دیگر نیز هر کدام به نحوی از دست انسان می‌رود. همچنین کسی که به دنیا پناه بیاورد در نهایت مال و ثروتش را از او می‌گیرند و روانه قبرستانش می‌کنند.

جانشینی‌های عبرت‌آموز در دنیا

«أَلَسْتُمْ فِي مَسَاكِينٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَطْوَلَ أَعْمَارًا، وَ أَبْقَى آثَارًا، وَ أْبَعَدَ آمَلًا، وَ أَعَدَّ عَدِيدًا، وَ أَكْثَفَ جُنُودًا؟»

(آیا شما در جاهای کسانی که پیش از شما بودند نیستید؟ و حال آن که عمرهای آنان طولانی‌تر، و آثارشان با دوام‌تر، و آرزوهایشان دورتر، و شمار آنها بیشتر، و لشکرهایشان زیادتر بود.)

«کتیف» به معنای زیاد است.

کسانی که در گذشته‌های دور زندگی می‌کردند، چه بسا عمرشان بسیار بیشتر از عمر انسانهای زمان ما بوده است. قرآن کریم درباره عمر حضرت نوح عليه السلام می‌فرماید: ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾^(۱) «پس او در میان آنان هزار سال جز پنجاه سال به سر برد.»

در تورات نیز برای حضرت آدم عليه السلام و فرزندان او عمرهای هزار سال، ششصد سال، پانصد سال و امثال آن ذکر می‌کند. علاوه بر عمر انسانهای پیشین که بسیار بیشتر از عمر انسانهای زمان ما بود، هیکل و قد آنان نیز خیلی بزرگ بوده است؛ مثلاً قوم عاد آنچنان انسانهای تنومند و قوی‌هیکلی بوده‌اند^(۲) که در زمان ما مانند آنها وجود ندارد یا کمتر وجود دارد. از طرف دیگر آثار به‌جا مانده از آنان نیز بیشتر و بادوام‌تر است. ساختمان‌ها و قصرها و اهرام مصر را در نظر بگیرید که مصری‌ها آنها را ساخته و با این‌که در زمان ما علوم مختلف پیشرفت زیادی کرده است معلوم نیست بتوان مانند آنها را دوباره ساخت.

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴.

۲-ک: المیزان، ج ۱۰، ص ۳۰۶ و ۳۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۴۳ تا ۳۷۰.

حضرت امیر علیه السلام در ادامه خطاب به مردم زمان خود می‌فرمایند: شمار انسانهای پیشین نیز بسیار بیشتر از شما و لشکریانشان هم نیرومندتر و زیادتر بوده است و تاریخ پر است از جنگ‌هایی که انسانها با همدیگر داشته‌اند. در هر صورت این انسانها با ویژگی‌های ذکر شده همه رفتند و نابود شدند. بنابراین شما که در جایگاه و منازل آنان جاگرفته‌اید و بسیار ضعیف‌تر و لاغرتر از آنان هستید انتظار دارید باقی بمانید و از دنیا نروید؟!

«أَلَسْتُمْ فِي مَسَاكِينٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ؟»: آیا شما در منازل و مساکن کسانی نیستید که پیش از شما بودند؟ «أَطْوَلَ أَعْمَاراً»: کسانی که عمرشان طولانی‌تر بود «وَأَبْقَى آثَاراً»: و آثارشان باقی‌تر و بادوام‌تر بود «وَأَبْعَدَ آمَالاً»: و آرزوهای دور و درازتر از شما داشتند. وقتی انسان تصور کند که عمر طولانی‌تری خواهد داشت، آرزوهای او هم بیشتر خواهد شد. انسانهای پیشین که نسبت به ما عمر طولانی‌تری داشته‌اند، طبعاً دارای آرزوهای بیشتری هم بوده‌اند. «وَأَعَدَّ عَدِيداً»: و تعداد آنان بیشتر از شما بود «وَأَكْتَفَى جُنُوداً»: و لشکرهای آنان بسیار زیاد بوده است.

بندگی دنیا و گزینش بی‌ثمر آن

«تَعَبَّدُوا لِلدُّنْيَا أَيَّ تَعَبْدٍ، وَ آثَرُهَا أَيَّ إِثَارٍ، ثُمَّ ظَعَنُوا عَنْهَا بِغَيْرِ زَادٍ مُبَلَّغٍ، وَ لَا ظَهْرٍ قَاطِعٍ»

(آنان برای دنیا بندگی کردند چه بندگی کردنی، و آن را برگزیدند چه برگزیدنی؛ سپس از دنیا کوچ کردند بدون توشه‌ای که رساننده آنها به مقصد باشد، و بدون مرکبی برای پیمودن راه.)

حضرت علی علیه السلام فرمودند: شما در جایگاه پیشینیان هستید که دارای ویژگی‌های فوق بودند. یکی از خصوصیات آنها این بود که برده‌وار دنیا را بندگی کرده و به دنبال

آن رفتند. آنان دنبال مقام و ثروت دنیا بودند و آن را نسبت به هر چیز دیگری برگزیده و مقدم داشتند، آن هم چه برگزیدنی! بسیاری از پادشاهان و سلاطین بودند که دنیای خود را بر همه چیز مقدم کردند و برای حفظ مقام و موقعیت خود فرزند و برادر خود را می‌کشتند. با این همه از دنیا مسافرت کردند و یا به تعبیر صحیح‌تر آنان را از دنیا مسافرت دادند و بردند، بدون این‌که برای سفر خود توشه‌ای فراهم سازند که آنان را به مقصد نهایی برساند، و بدون این‌که مرکبی داشته باشند تا بر آن سوار شده و راه را طی کنند و آنان را به مقصد برساند.

«تَعَبَّدُوا لِلدُّنْيَا»: آنان خود را عبد و برده دنیا کردند «أَيَّ تَعَبَّدُ»: چه تعبّد و بندگی کردنی! «وَأَتْرَوْهَا أَيَّ إِيثَارٍ»: و دنیا را بر چیزهای دیگر برگزیده و مقدم داشتند چه مقدم داشتنی! «ثُمَّ ظَعَنُوا عَنْهَا»: سپس این افرادی که از شما بسیار نیرومندتر و گردن‌کلفت‌تر بودند کوچ کردند و از دنیا رفتند «بِغَيْرِ زَادٍ مُّبَلَّغٍ»: بدون این‌که توشه‌ای برای خود فراهم کنند تا آنان را به مقصد نهایی برساند «وَلَا ظَهْرٍ قَاطِعٍ»: و بدون این‌که یک پستی - کنایه از مرکب یا چیزی است که بر آن سوار شوند - برای پیمودن راه تهیه کرده باشند.

رفتار عبرت‌آموز دنیا با پیشینیان توانمند

«فَهَلْ بَلَغَكُمْ أَنَّ الدُّنْيَا سَخَتْ لَهُمْ نَفْسًا بِفِدْيَةٍ، أَوْ أَعَانَتْهُمْ بِمُعُونَةٍ، أَوْ أَحْسَنَتْ لَهُمْ صُحْبَةً؟»

(پس آیا به شما رسیده است که دنیا جان کسی را بخشیده باشد به خاطر فدیهای، یا آنان را به گونه‌ای کمک کرده، و یا [حدّ اقل] همنشین خوبی برای آنان بوده باشد؟)

دنیاپرستان برای رسیدن به دنیا جانفشانی کردند و حتی حاضر شدند که برادر و فرزند خود را به قتل برسانند و یا مانند بعضی از پادشاهان چشمان فرزندان و

نزدیکان خود را از حدقه درآورند،^(۱) ولی آیا هرگز شنیده‌اید که دنیا جانی را فدای دوستان خود کرده باشد؟ مثلاً دنیا قبول کرده باشد این فرد به لحاظ این که شاه و یا قدرتمند است با دادن فدیة جانش بخشیده شود تا نمیرد؟ و آیا کسی شنیده است که دنیا از مردن کسی جلوگیری کرده باشد؟ یا در گرفتاریها دوستان خود را کمک و یاری نموده باشد؟

وقتی انسان در حال مرگ و سكرات آن است اگر میلیاردر هم باشد آیا ثروت او برای نجات از مرگ سودمند است و او را نجات می‌دهد؟ یا حداقل شنیده‌اید که دنیا با این فرد رفاقت و خوشرفتاری کرده باشد؟

حضرت می‌فرماید: آیا به شما خبر رسیده است که دنیا بخشیده باشد برای آنان نفسی را، یا به تعبیر دیگر آیا جانی را فدیة داده است که کسی زنده بماند و نمیرد؟ یا دنیا هنگام گرفتاری آنها کمکی به آنان کرده باشد، یا با آنان خوشرفتاری و رفاقت خوبی انجام داده باشد؟ نه، این طور نیست و دنیا هیچ یک از این کارها را برای دنیا دوستان انجام نداده است.

«بَلْ أَرْهَقْتَهُمْ [بِالْقَوَادِحِ] بِالْقَوَادِحِ، وَ أَوْهَنْتَهُمْ [أَوْهَقْتَهُمْ] بِالْقَوَارِعِ، وَ ضَعَعْتَهُمْ بِالْتَوَائِبِ»

(بلکه دنیا آنان را با بیماریها فرو گرفته، و به سبب کوبنده‌ها و سختی‌ها سست گردانیده، و به وسیله حوادث ناگوار خوار و ذلیل ساخته است.)

«قَوَادِحِ» جمع «قَادِحَة» به معنای بیماریها و یا کرم و شته‌هایی است که به جان

۱- گرچه این‌گونه حوادث در تاریخ زیاد دیده می‌شود اما برای نمونه نقل شده است که شاه عباس صفوی دستور داد فرزندش صفی میرزا را کشتند و همچنین نادر شاه افشار که به دستور او چشمان فرزندش رضاقلی میرزا را از حدقه درآوردند. ر.ک: تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۳۹۹ و ۴۴۶.

درختان می افتد و آنها را از بین می برد. کرمها معمولاً به درختها آسیب می رسانند و آنها را می پوسانند، که گفته می شود: کرم خورده است. البته به جای کلمه «قَوَادِح» در بعضی نسخه ها مثل شرح ابن ابی الحدید و ابن میثم «فَوَادِح» آمده است که جمع «فَادِحَة» به معنای بار سنگین است.

«قَوَارِع» جمع «قَارِعَة» به معنای کوبنده است. «نَوَائِب» جمع «نَائِبَة» به معنای حادثه می باشد، و به لحاظ این که حوادث به ترتیب و به نوبت می آیند از آنها تعبیر به «نَوَائِب» کرده اند. «ضَعُصَع» به معنای «ذَلَّل» می آید که همان ذَلَّت و خواری است.

کلمه «أَوْهَنْتَهُمْ» در بعضی نسخه ها «أَوْهَقْتَهُمْ» آمده^(۱) که هر دو صحیح می باشند. «أَوْهَقَ» از ماده «وَهَقَ» به معنای طوق و کمندی است که به گردن حیوان می اندازند. دنیا نه تنها دوستان خود و دنیاپرستان را یاری نمی کند بلکه آنان را با بارهای سنگین و یا به وسیله کرمهایی که موجب بیماری می شود فرو گرفته و سلامتی شان و بتدریج خودشان را از بین می برد. همچنین به وسیله کوبنده هایی مانند سیل و زلزله آنان را سست گردانیده و به وسیله حوادث ناگوار خوار و ذلیل می سازد.

«بَلَّ أَرْهَقْتَهُمْ بِالْقَوَادِحِ»: بلکه دنیا فرو گرفته است آنان را به وسیله بیماریهایی که آنان را می پوساند و از بین می برد. یا «أَرْهَقْتَهُمْ بِالْقَوَادِحِ»: دنیا آنان را دچار تنگنا کرده است به وسیله بارهای سنگینی که بر آنان سنگینی می کند یا «أَوْهَقْتَهُمْ بِالْقَوَادِحِ»: آنها را با فشارها و بارهای سنگین به بند کشیده است؛ «وَأَوْهَنْتَهُمْ»: و دنیا آنان را سست و ضعیف کرده است «بِالْقَوَارِعِ»: به سبب کوبنده ها یعنی بلاهای سخت و طاقت فرسا؛ «وَضَعَعْتَهُمْ بِالنَّوَائِبِ»: و آنان را ذلیل ساخته است به وسیله حوادثی که برای آنها پیش می آید.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۲۷.

«وَعَفَّرْتَهُمْ لِلْمَنَاخِرِ، وَوَطَّئْتَهُمْ بِالْمَنَاسِمِ، وَأَعَانَتْ عَلَيْهِمْ رَبِيبَ الْمُنُونِ»

(و بینی آنان را به خاک مالیده، و به وسیله سُم‌های خود آنان را پایمال ساخته، و علیه آنان

حوادث روزگار را یاری رسانده است.)

«عَفَّرَهُ» یعنی او را خاکمال کرد. «مَنَاخِر» جمع «مَنْخَر» به معنای بینی می‌باشد. «مَنَاسِم» جمع «مَنَسِم» به معنای قسمتِ پایین پای شتر است که به آن سَیْل یا سُم می‌گویند. «رَبِيب» به معنای حوادث، و «مُنُون» به معنای روزگار است؛ پس «رَبِيبَ الْمُنُون» به معنای حوادث روزگار می‌باشد.

دنیا بینی گذشتگان دنیاپرست را به خاک مالیده است و آنان را به رو بر خاک انداخته و صورت و بینی‌شان را خاکمال نموده است؛ به تعبیر دیگر آنان را شکست داده و در حالی که صورت و شکم آنان را به خاک مالیده بر پشتشان سوار شده است. همچنین آنان را زیر پای خود لگدمال و نابود ساخته است. و کمک می‌کند که -نسبت به انسانها و دوستان خود- حوادث هولناک روزگار پیوسته و بیشتر بر آنان وارد شود.

این تعبیراتی که حضرت می‌فرماید اکثراً تشبیه است. مخصوصاً لگدمال کردن با پای شتران، به این معناست که دنیا نیز مانند شتری که پای خود را روی کسی یا چیزی بگذارد آن را از بین می‌برد بر هر کسی فشار بیاورد او را نابود و له می‌کند.

می‌فرماید: و دنیا آنان را -بینی‌هایشان یا به خاطر بینی‌هایشان یعنی غرورشان- به خاک مالیده است، و آنان را به وسیله سُم‌های خود لگدکوب کرده و زیر پا گذاشته است، و علیه این افراد کمک کرده است حوادث روزگار را. به تعبیر دیگر اگر دنیا کمکی هم کرده باشد به این است که حوادث روزگار را بر سر انسانها و دوستان خود پی‌درپی و بیشتر وارد ساخته است.

«فَقَدْ رَأَيْتُمْ تَنَكَّرَهَا لِمَنْ دَانَ لَهَا، وَ أَثَرَهَا وَ أَخْلَدَ [إِلَيْهَا] لَهَا، حَتَّى طَعَنُوا عَنْهَا لِفِرَاقِ الْأَبَدِ»

(پس حتماً مشاهده کرده‌اید آشنایی ندادن دنیا را به کسی که برایش سر تسلیم فرود آورده، و آن را برگزیده و علاقه به ماندگاری در آن داشت، تا این که [دنیا دوستان] از آن کوچ کردند برای جدایی همیشگی.)

«تنکّر» یعنی خود را به ناشناسی زدن؛ و «دانَ لها» یعنی برای دنیا سر فرود آوردن و خاضع و تسلیم دنیا شدن و از دنیا اطاعت کردن. «أَخْلَدَ» نیز به معنای میل و علاقه به ماندگاری است.

در قرآن هم آمده است: «وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ»^(۱) یعنی: ولی او به [دنیا و] زمین گرایش یافت. در نهج البلاغه عبده و شرح ابن میثم «أَخْلَدَ لَهَا» آمده که به نظر درست نمی‌آید، چرا که در لغت «أَخْلَدَ» با «إِلَى» می‌آید همان‌گونه که در قرآن آمده است.

حضرت می‌فرماید: شما خودتان مشاهده کرده‌اید که دنیا حتی به کسانی که به آن عشق ورزیده‌اند و دینشان را دنیا قرار داده‌اند، خود را ناشناس جلوه می‌دهد. کسانی که همه عمر خود را برای دنیا و ثروت‌اندوزی در آن صرف می‌کنند، ناگهان می‌بینید که سرطان گرفت و مرد، و یا همه ثروتش از دست می‌رود؛ دنیا به این فردی که این همه نسبت به آن عشق و علاقه داشت ناسپاسی می‌کند و خود را ناشناس جلوه می‌دهد تا این که سرانجام عاشقان و دوستان دنیا برای همیشه از دنیا رفته و هرگز به آن باز نمی‌گردند.

«فَقَدْ رَأَيْتُمْ تَنَكَّرَهَا»: شما خودتان ناشناسی و ناسپاسی دنیا را دیده‌اید «لِمَنْ دَانَ لَهَا»: نسبت به کسی که برای دنیا سر فرمانبرداری فرود آورده و تسلیم دنیا شده است

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۶.

«وَأَثَرَهَا وَ أَخْلَدَ [إِلَيْهَا] لَهَا»: و دنیا را برگزیده و بر هر چیز مقدم داشته و به نگاه ماندگاری به آن میل پیدا کرده است؛ «حَتَّىٰ ظَعَنُوا عَنْهَا»: تا این که دنیاپرستان از دنیا بیرون رفتند و کوچ کردند «لِفِرَاقِ الْأَبَدِ»: برای جدایی همیشگی. به این معنا که مردند و برای همیشه از دنیا جدا گشتند.

دست آورد دنیاخواهان

«وَهَلْ زَوَّدْتُهُمُ إِلَّا السَّعْبَ، أَوْ أَحَلَّتْهُمْ إِلَّا الضَّنْكَ؟»

(و آیا دنیا جز گرسنگی به آنها توشه ای داد؟ و یا جز در تنگنا آنها را جای نمود؟)

«سَعْبٌ» به معنای گرسنگی، و «ضَنْكٌ» به معنای تنگی و تنگناست.

دنیا دوستان و دنیاپرستان همه هستی و عمر و نعمت های خدادادی خود را در راه دنیا مصرف کردند، ولی آیا دنیا غیر از این که آنان را بدون زاد و توشه و با دست خالی به عالم آخرت سپرد کار دیگری برای آنان انجام داد؟ «سغب» با این که به معنای گرسنگی است ولی در اینجا کنایه از دست خالی بودن از توشه آخرت است. از طرف دیگر غیر از این است که دنیا انسانها را در قبر تنگ قرار می دهد؟ کسی که در دنیا رئیس جمهور و یا ثروتمند و میلیاردر بوده باید در قبر تنگ قرار بگیرد. حضرت امیر علیه السلام می فرماید: و آیا دنیا به آنان زاد و توشه ای بخشیده است جز گرسنگی و دست خالی بودن؟ و آیا دنیا آنان را جا و مکان داده است جز در جای تنگی؟

«أَوْ نَوَّرَتْ لَهُمُ إِلَّا الظُّلْمَةَ، أَوْ أَعَقَبَتْهُمْ إِلَّا النَّدَامَةَ؟»

(و یا جز تاریکی نوری به آنان داد؟ یا برای آنان جز پشیمانی به دنبال آورد؟)

دنیا هیچ چیزی به انسانها از مرگ نمی دهد مگر تاریکی قبر و پشیمانی پس از آن. کسانی که برای زندگی، مقام، ثروت، کاخ و باغ دنیا دویده و تلاش کردند، هنگامی که

مرگ آنان برسد، مخصوصاً در روز قیامت پشیمان می شوند و می گویند ما این همه تلاش کردیم و عمر خود را تلف نمودیم ولی اکنون چیزی در اختیار نداریم که به کار ما بیاید و باید جوابگوی اعمال خود هم باشیم.

می فرماید: آیا دنیا غیر از تاریکی به آنان نوری داده است؟ و یا به دنبال آورده برای آنان غیر از ندامت و پشیمانی؟

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۵ ﴾

خطبۀ ۱۱۱

(قسمت چهارم)

هشدار نسبت به دنیای توصیف شده

توجه به فرجام کار

وضعیت طالبان دنیا پس از مرگ

توصیف خانۀ قبر

همسایگان بی تفاوت طالبان دنیا

مردگان، نزدیکان دور از هم

ویژگی های دیگر مردگان گورستان

تفاوت های قبل و بعد از مرگ

بازگشت به زمین با بدنهای برهنه

همراهی اعمال آدمی در برزخ و قیامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۱ - قسمت چهارم »

« أَفَهَذِهِ تُؤْتِرُونَ، أَمْ إِلَيْهَا تَطْمَئِنُّونَ، أَمْ عَلَيْهَا تَحْرِصُونَ؟ فَيُسْتِ الدَّارُ لِمَنْ لَمْ يَتَّهَمَهَا، وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا عَلِيًّا وَجَلٍ مِنْهَا. فَأَعْلَمُوا - وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ - بِأَنَّكُمْ تَارِكُوهَا وَ طَاعِنُونَ عَنْهَا. وَ اتَّعَطُوا فِيهَا بِالَّذِينَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً؟^(۱) حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ فَلَا يُدْعَوْنَ رُكْبَانًا، وَ أَنْزِلُوا الْأَجْدَاثَ فَلَا يُدْعَوْنَ ضَيْفَانًا. وَ جُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّنِيعِ أَجْنَانٌ، وَ مِنَ التُّرَابِ أَكْفَانٌ [أَكْنَانٌ]، وَ مِنَ الرُّفَاتِ جِيرَانٌ. فَهُمْ جِيرَةٌ لَا يُجِيبُونَ دَاعِيًا، وَ لَا يَمْنَعُونَ ضَيْمًا، وَ لَا يُبَالُونَ مَنَدَبَةً؛ إِنْ جِيدُوا لَمْ يَفْرَحُوا، وَ إِنْ قُحِطُوا لَمْ يَقْنَطُوا؛ جَمِيعٌ وَ هُمْ أَحَادٌ، وَ جِيرَةٌ وَ هُمْ أَبْعَادٌ؛ مُتَدَانُونَ لَا يَتَزَاوَرُونَ، وَ قَرِيبُونَ لَا يَتَقَارَبُونَ، حُلَمَاءٌ قَدْ ذَهَبَتْ أَضْغَانُهُمْ، وَ جُهَلَاءٌ قَدْ مَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ؛ لَا يَخْشَى فَجْعَهُمْ، وَ لَا يُرْجَى دَفْعُهُمْ؛ اسْتَبَدَّلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْنًا، وَ بِالسَّعَةِ ضَيْقًا، وَ بِالْأَهْلِ غُرْبَةً، وَ بِالنُّورِ ظُلْمَةً؛ فَجَاءُوهَا كَمَا فَارَقُوهَا حُفَاءً عُرَاءً، قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِأَعْمَالِهِمْ إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ وَ الدَّارِ الْبَاقِيَةِ، كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ [وَ تَعَالَى]: «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ، وَ عَدَا عَلَيْنَا إِنْ آتَيْنَا إِيَّاكُمْ فَاعِلِينَ»^(۲)»

خطبه ای که در جلسات قبل بدان مشغول بودیم درباره دنیا و انتقاد از آن بود. در عباراتی که در پایان درس گذشته توضیح دادیم حضرت علی علیه السلام فرمودند: دنیا

۲-سورة انبياء (۲۱)، آية ۱۰۴.

۱-سورة فصلت (۴۱)، آية ۱۵.

حتی به افرادی که وضعشان خوب است و از نعمت‌ها و خوشی‌های آن برخوردارند وفا نمی‌کند و دنیا از آنان گرفته می‌شود. حضرت در ادامه کسانی را که در مجلس خطابه آن حضرت حضور داشته‌اند پند و اندرز می‌دهند که آیا شایسته است انسان این دنیا را با ویژگی‌ها و نقص‌هایی که دارد برگزیده و بر آخرت مقدم دارد؟!!

هشدار نسبت به دنیای توصیف‌شده

«أَفَهْدِهِ تُؤْتِرُونَ، أَمْ إِلَيْهَا تَطْمَئِنُّونَ، أَمْ عَلَيْهَا تَحْرِصُونَ؟»

(پس آیا چنین دنیایی را برمی‌گزینید؟ یا به آن آرامش می‌یابید؟ یا بر آن حرص می‌ورزید؟!)

«ایثار» به معنای برگزیدن و مقدم داشتن است.

نکته‌ای که توجه به آن مهم است و بارها عرض کرده‌ام این است که آنچه از دنیا مورد مذمت و انتقاد است دل‌بستگی به دنیا و علاقه زیاد به آن می‌باشد؛ علاقه و دل‌بستگی زیادی که موجب شود انسان دین و وجدان و شخصیت خود را فدای آن کند. وگرنه کسب روزی حلال خوب است و انسان باید به دنبال آن باشد، بلکه گاه پذیرفتن یک پست و مقام برای اداره کشور لازم و واجب می‌شود؛ برای این‌که بالاخره مردم بدون حکومت نمی‌توانند زندگی کنند و اصل وجود حکومت و دولت از ضروریات زندگی بشری است و در شرایطی ممکن است اداره کردن جایی و یا پذیرش مسئولیت و مقامی برای یک نفر وظیفه شرعی باشد، که در این صورت نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند.

مولا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در راه جنگ بصره کفشش پاره شد و همان‌جا در گوشه‌ای نشست تا آن را بدوزد. ابن عباس به عنوان اعتراض خدمت آن حضرت عرض کرد: آیا الآن و در این شرایط وقت دوختن کفش است؟! شما خلیفه مسلمانان هستید و ما

در راه رفتن به جنگ می‌باشیم و با این همه شما نشست‌اید کفش خود را وصله می‌زنید؟! حضرت فرمود: فکر می‌کنی ارزش این کفش چه مقدار است؟ ابن عباس گفت: یک درهم شکسته یا یک تکه درهم بیشتر ارزش ندارد. حضرت فرمود: «وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»^(۱) «به خدا قسم این کفش پاره از مقام خلافت و حکومت بر مسلمانان پیش من محبوبتر است مگر این که بتوانم حقی را به پا بدارم یا باطلی را برطرف کنم.» علت فرمایش حضرت هم معلوم است؛ برای این که مقام مسئولیت می‌آورد ولی کفش نیاز انسان را برطرف می‌کند. پس کفش واقعاً محبوبتر و بیشتر مورد نیاز انسان است، و پست و مقام اگر برای اقامه حق و یا برطرف کردن باطل نباشد تنها نتیجه‌اش گرفتاری و مسئولیت است و نیازی را هم برطرف نمی‌کند. پس همان طور که حضرت فرمودند اگر اقامه حق و دفع باطل متوقف بر پذیرش مقامی باشد انسان نمی‌تواند نپذیرد؛ برای این که مقدمه واجب واجب است. خلاصه دنیایی که مذمت شده است دل‌بستگی و علاقه شدید به آن است، به طوری که انسان دین و شخصیت خود را فدای دنیا کند.

این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان
 چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن نی قماش و نقده و میزان و زن
 مال را کز بهر دین باشی حمول «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول
 آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پُشتی است
 چون که مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند^(۲)

بنابراین نمی‌توان گفت چون دنیا مذمت شده است پس مردم نباید به دنبال کار کردن باشند. زیرا کار کردن برای به دست آوردن روزی حلال و برای این که انسان زن و فرزندان خود را اداره کند و محتاج مردم نباشد عبادت و مطلوب شرع و عقل

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول.

است. آنچه مضموم است و نباید باشد دل‌بستگی و علاقه مفرط به دنیاست. حضرت می‌فرماید: آیا این دنیا را با همه عیوبش برگزیده و بر آخرت مقدم می‌دارید؟ یا نسبت به چنین دنیایی اطمینان دارید و با به دست آوردن آن آرامش می‌یابید؟ یا نسبت به آن حرص می‌ورزید؟

«فَبَسَّتِ الدَّارُ لِمَنْ لَمْ يَتَّهَمْهَا، وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا عَلَى وَجَلٍ مِنْهَا»

(پس بد خانه‌ای است برای کسی که آن را متهم نکرده، و در دنیا بر ترس از آن نبوده است.)

«وجل» به معنای ترس است.

خانه دنیا برای کسی که آن را متهم نکند بد است، یعنی نسبت به آن بدبین و بدگمان نباشد. کسی که به دنیا بسیار اطمینان و علاقه داشته باشد و به فکر این نباشد که ممکن است دنیا روزگاری از او گرفته شود بد سرانجامی پیدا می‌کند. برای این که معمولاً به دنبال محبت دنیا بدبختی خواهد آمد. پس انسان باید از دنیا بترسد و با آن با احتیاط و با ترس و لرز رفتار کند. مثلاً اگر کسی مقام پیدا کرد باید از عاقبت آن در هراس باشد که مبادا کار خلافی انجام دهد و در نتیجه هنگامی که مقام خود را از دست می‌دهد و یا از دنیا می‌رود دنیا و آخرت خود را از دست داده باشد. حضرت می‌فرمایند: پس بد خانه‌ای است دنیا برای کسی که آن را متهم نکرده است و در دنیا از آن ترس نداشته است.

توجه به فرجام کار

«فَاعْلَمُوا - وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ - بِأَنَّكُمْ تَارِكُوهَا وَ ظَاعِنُونَ عَنْهَا؛ وَ اتَّعَظُوا فِيهَا بِالَّذِينَ
«قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً»»

(پس بدانید - و البته شما می‌دانید - که شما ترک‌کننده دنیا و کوچ‌کننده از آنید؛ و پند بگیرید در

دنیا از [سرنوشت] کسانی که «گفتند: کیست که از ما نیرومندتر باشد؟»)

«اتَّعْظُوا» در اصل «اَوْ تَعْظُوا» و از ماده «وعظ» است. در باب افتعال هنگامی که فاء الفعل واو باشد قلب به تاء می شود، مانند «وَعَدَ» که وقتی به باب افتعال می رود «اتَّعَدَ» می شود. حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: بدانید - با این که خود می دانید - که شما خواهی نخواهی دنیا را ترک خواهید کرد و از دنیا سفر کرده به عالم برزخ و آخرت خواهید رفت. بنابراین از سرنوشت کسانی پند بگیرید که در دنیا می گفتند: کیست که نیرویش از ما زیادتر باشد؟ کیست که قدرتش از ما بیشتر باشد؟ ما که دنیا را مسخر کرده ایم. ما ابر قدرت هستیم. این ادعاها در گذشته زیاد بوده است و انسان باید از سرنوشت آنان پند بگیرد و بداند که اگر ثروتمند است ممکن است امروز و فردا ورشکست شود، و اگر صاحب مقام و موقعیت است ممکن است پس از مدتی با آبروی از دست رفته برکنار شود. پس باید از قدرت و ثروت خود به نحوی که مورد رضایت خدا باشد استفاده کند، که در این صورت خدماتش پیش خداوند ارزشمند است و پاداش دارد.

«فَاعْلَمُوا»: پس بدانید «وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»: و البته شما می دانید «بِأَنَّكُمْ تَارِكُوهَا»: که شما خواهی نخواهی دنیا را ترک خواهید کرد «وَوَظَّاعِنُونَ عَنْهَا»: و از دنیا کوچ خواهید کرد و به عالم برزخ و قیامت می روید؛ «وَاتَّعْظُوا فِيهَا بِالَّذِينَ قَالُوا»: و پند بگیرید و موعظه بپذیرید در دنیا از سرنوشت کسانی که گفتند: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً»: کیست که از ما نیرو و توانش بیشتر باشد؟

وضعیت طالبان دنیا پس از مرگ

«حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ فَلَا يُدْعَوْنَ رُكْبَانًا، وَأُنزِلُوا الْأَجْدَاثَ فَلَا يُدْعَوْنَ ضِيْفَانًا»^(۱)

(آنان به سوی گورهایشان به دوش کشیده شدند پس آنان را سواره نمی گویند، و در گورهایشان

فرود آورده شدند پس آنان را مهمان نمی خوانند.)

۱- شبیه این عبارت را حضرت در خطبه ۱۸۸ بیان کرده اند: «حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ، وَأُنزِلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ».

«أجدات» جمع «جَدَث» به معنای قبر است.

کسانی که بسیار قدرتمند و نیرومند بودند و می‌گفتند: چه کسی نیرو و قدرتش بیشتر از ماست؟ همین افراد هنگامی که مردند آنان را بدون اختیار در تابوت گذاشتند و به سوی قبرهایشان بردند. انسان در دنیا هر کس که باشد و هر موقعیت و ثروتی که داشته باشد بالاخره وقتی که از دنیا رفت او را در تابوت بر دوش می‌گیرند و در قبر وارد می‌کنند. و هنگامی که او را بر دوش می‌کشند تا به قبر برسانند او را سواره نمی‌خوانند؛ برای این که سواره اصطلاحاً به کسی می‌گویند که با اختیار و قدرت خود سوار شتر و اسب یا ماشین و هواپیما شده باشد یا برای قدرت‌نمایی سواره حرکت کند، ولی کسی که از دنیا رفته و از خود اختیاری ندارد و به عنوان یک مرده بیچاره او را در تابوت گذاشته و بر دوش می‌برند تا به قبر برسانند سواره نمی‌نامند.

همچنین هنگامی که مرده را در قبر می‌گذارند، با این که برحسب ظاهر به جای جدیدی منتقل شده است و باید او را مهمان بدانند و احترام کنند ولی او را مهمان نمی‌خوانند. اگر کسی از روی اختیار به خانه شما وارد شود مهمان است و از او پذیرایی می‌کنید؛ اما کسی که او را در قبر وارد می‌کنند مهمان کسی نیست.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: آنان به سوی قبرهای خود برده شدند پس به آنان سواره نمی‌گویند، و در گورهای خود فرود آورده شدند پس آنان را مهمان نمی‌خوانند.

توصیف خانه قبر

«وَجُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِيحِ أَجْنَانٌ، وَ مِنَ التُّرَابِ أَكْفَانٌ [أَكْنَانٌ]، وَ مِنَ الرُّفَاتِ جِيرَانٌ»

(و برای آنان از سنگ پهن [پهنه زمین] قبرها، و از خاک کفن‌ها [پوشش‌ها]، و از استخوانهای

پوسیده همسایگانی قرار داده شد.)

به جای کلمه «أَكْفَانُ» در بعضی نسخه‌ها «أَكْنَانُ» آمده^(۱) که جمع «كِنٌّ» است به معنای پوشش و سرپناه یا خانه؛ و در قرآن هم آمده است: ﴿وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا﴾^(۲) یعنی: «و قرار داد از کوهها برای شما پوشش‌ها و پناهگاههایی.»

«صَفِيحٌ» به معنای سطح اشیاء پهن و همچنین سنگ پهن است، و در اینجا مقصود سنگ پهن است؛ البته عبده آن را به پهنه زمین معنا کرده است.

«أَجْنَانٌ» جمع «جَنَنٌ» به معنای قبر است. همان طور که قبلاً هم عرض کرده‌ام^(۳) «جَنَنٌ» به معنای پوشیدن است؛ و به همین اعتبار بچه در شکم مادر را «جنین» و دیوانه را «مجنون» و سپر را «جُنَّة» می‌گویند، در اینجا هم چون قبر بدن انسان را می‌پوشاند به آن «جَنَنٌ» می‌گویند.

«أَكْفَانٌ» جمع «كَفَنٌ» به معنای همان پارچه‌ای است که مردگان را با آن می‌پوشانند و دفن می‌کنند. «رُفَاتٌ» به استخوانهای پوسیده گفته می‌شود.

حضرت امیر عليه السلام می‌فرمایند: کسانی که در دنیا قدرت و ثروت و موقعیتی داشتند، هنگامی که از دنیا رفتند بر روی تابوت بردوش کشیده می‌شوند؛ و برای او از سنگ پهن قبر کوچکی قرار می‌دهند و خاک قبر کفن و یا جایگاه خانه او می‌شود. البته ابتدا با پارچه و امثال آن کفن می‌شوند ولی کفن‌های پارچه‌ای بتدریج می‌پوسد و اطراف مرده را خاک فرامی‌گیرد و در حقیقت کفن دائمی او در قبر همان خاکها می‌شود.

از طرف دیگر به لحاظ این که مردگان را در گورستانها دفن می‌کنند، اطراف این شخصی را که تازه از دنیا رفته و دفن شده است استخوانهای فرسوده و پوسیده زیادی فرا گرفته است، و در حقیقت همان استخوانهای پوسیده‌ای که در قبرهای اطراف قرار دارد همسایگان این فرد تازه دفن شده می‌باشد.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۳۳.

۲- سوره نحل (۱۶)، آیه ۸۱.

۳- رک: درس ۱۷۱ در همین جلد.

«وَجُعِلَ لَهُمْ»: و قرار داده شد برای این کسانی که بردوش گرفته شده‌اند «مِنَ الصَّفِيحِ أَجْنَانُ»: از سنگِ پهن و یا پهنه زمین قبرهایی «وَمِنَ التُّرَابِ أَكْفَانُ»: و از خاک کفن‌هایی، و یا «وَمِنَ التُّرَابِ أَكْنَانُ»: و از خاک برای آنان پوشش‌ها و خانه‌هایی. «وَمِنَ الرُّفَاتِ جِرَانُ»: و از استخوانهای پوسیده همسایگانی. یعنی همسایگان آنان از استخوانهای پوسیده دیگر مردگان است.

همسایگان بی تفاوت طالبان دنیا

«فَهُمْ حَيْرَةٌ لَا يُجِيبُونَ دَاعِيًا، وَلَا يَمْنَعُونَ ضَيْمًا، وَلَا يُبَالُونَ مُنْدَبَةً»

(پس آنان همسایگانی هستند که هیچ خواننده‌ای را پاسخ نمی‌دهند، و هیچ ظلم و ستمی را دفع نمی‌کنند، و به هیچ نوحه و گریه‌ای توجه نمی‌کنند.)

«بَالِي، يُبَالِي» به معنای اعتنا کردن است. و «ضَيْم» یعنی ظلم و ستم.

این استخوانهای پوسیده‌ای که در قبرها هستند و به عنوان همسایگانِ شخص تازه دفن شده به شمار می‌آیند، هر چه با آنان سخن بگویید و یا آنها را صدا بزنید جوابی نمی‌دهند. به عبارت دیگر به داد همدیگر نمی‌رسند و زبانی ندارند که با دیگران سخن بگویند. البته بگذریم از این‌که انسان با مردن فانی نمی‌شود و به عالم برزخ می‌رود و در آن عالم حیات دارد. برای این‌که سخن ما در اینجا دربارهٔ بدنهایی است که در قبر قرار دارد و نمی‌توانند یکدیگر را یاری کنند و به همدیگر پاسخ دهند. اگر یکی از آنها عذاب ببیند بقیه به کمک او نمی‌آیند، و یا اگر نکیر و منکر به او عتاب کنند مردگان دیگر و یا استخوانهای پوسیده در قبرهای دیگر به کمک او نمی‌آیند.

از سوی دیگر اگر کسی بر سر یکی از قبرها گریه و زاری کند، این همسایه‌ها که همان استخوانهای پوسیده هستند به آن گریه‌کننده اعتنایی نمی‌کنند و او را تسلیت نمی‌دهند. اگر دختر یا پسر یا همسری بر سر قبر پدر یا همسر خود نشسته است و

گریه می‌کند یا به سر خود زده و شیون سر می‌دهد، استخوانهای پوسیده هم‌جوار خطاب به این گریه‌کننده نمی‌گویند عزیزم گریه نکن، خدا صبرت بدهد. حضرت می‌فرماید: پس این استخوانهای پوسیده‌ای که در قبرها هستند همسایگانی‌اند که اجابت نمی‌کنند و جواب نمی‌دهند به کسی که آنان را بخواند، و ظلمی را نسبت به کسی دفع نمی‌کنند، و به هیچ ندبه و گریه‌ای اعتنا ندارند.

«إِنْ جِيدُوا لَمْ يَفْرَحُوا، وَإِنْ قَحَطُوا لَمْ يَقْنَطُوا»

(اگر باران بر آنان بارد شاد نشوند، و اگر قحطی به آنان رو آورد ناامید نگردند.)

«جود» به معنای سخاوت است، و باران به اعتبار این که رحمت و نعمت خداوند است جود خداوند به‌شمار می‌آید؛ و در این عبارت مقصود از «جود» که به صورت فعل مجهول (جیدوا) آمده همان باران است.

ما انسانها که زنده هستیم اگر باران بیاید خوشحال می‌شویم و آن را نعمت الهی می‌دانیم، ولی اجسادى که در قبر هستند هر چه هم باران بیاید برای آنها خوشحالی ندارد و از آمدن و نیامدن باران خوشحال یا ناراحت نمی‌شوند؛ برای این که باران برای باغ و کشاورزی ما انسانهای زنده مفید است، ولی برای اجسادى که از این دنیا مفارقت کرده‌اند آمدن باران سودی ندارد و باغ و راغ آنها سبز و خرم نمی‌شود. از طرف دیگر اگر قحطی نیز بیاید مایوس نمی‌شوند. خوشحال شدن نسبت به آمدن باران و مایوس شدن از قحطی مخصوص انسانهای زنده است، این حالات در میان مردگان وجود ندارد. البته آنان خوشحالی و ناراحتی دارند اما علت خوشحالی و ناراحتی آنان اعمال خوب و بد خودشان است و یا چیزهایی است که برایشان خیرات فرستاده شود.

حضرت می‌فرماید: اگر بر آن اجساد باران ببارد شادمان نشوند، و اگر دچار قحطی شوند مایوس نگردند.

مردگان، نزدیکان دور از هم

«جَمِيعٌ وَ هُمْ اَحَادٌ، وَ جَبْرَةٌ وَ هُمْ اَبْعَادٌ»

(همه آنها جمع‌اند و تنها می‌باشند، و همسایه‌اند و از یکدیگر دورند.)

در هر قبرستانی مردگان زیادی دفن شده‌اند. ممکن است در یک قبرستان هزاران مرده دفن شده باشند ولی هر کدام در قبر خود تنها هستند و هیچ‌کدام از آنان به فریاد هم نمی‌رسند. یکی در قبر و عالم برزخ در عذاب است و دیگری در نعمت به سر می‌برد و کاری به کار یکدیگر ندارند. در صورتی که یک جمعیت اگر اجتماع حقیقی داشته باشند باید همصدا و هماهنگ بوده و از یکدیگر دستگیری نمایند؛ حال آن که مرده‌هایی که در یک قبرستان مدفون هستند این چنین نیستند و با این که از نظر ظاهر همسایه همدیگر هستند ولی در واقع از همدیگر دور می‌باشند. می‌فرماید: همه آنان جمع‌اند و در یک قبرستان هستند در حالی که هر کدام جدا جدا می‌باشند، و همه آنان همسایه همدیگرند و حال آن که از یکدیگر دور هستند.

«مُتَدَانُونَ لَا يَتَرَاوِرُونَ، وَ قَرِيبُونَ لَا يَتَقَارِبُونَ»

(نزدیکانی هستند که به دیدار یکدیگر نمی‌روند، و خویشاوندانی هستند که با هم خویشاوندی

نمی‌کنند.)

کسانی که در یک قبرستان دفن شده‌اند قبرهایشان نزدیک یکدیگر است، ولی به زیارت همدیگر نمی‌روند و از یکدیگر دلجویی نمی‌کنند. کسی که پیش از مرگ اصرار داشت او را کنار پدر، مادر یا برادر و خواهرش دفن کنند، هنگامی که او را همان جا که گفته یا وصیت کرده بود دفن می‌کنند به زیارت پدر و مادر و یا برادر و خواهر خود - که در کنار قبر او دفن شده‌اند - نمی‌رود.

حضرت می فرماید: به همدیگر نزدیک هستند اما به زیارت هم نمی روند، و نزدیک همدیگرند اما به دیدن هم نمی روند و احوالپرسی نمی کنند. البته ممکن است «قَرِيبُونَ لَا يَتَقَارَبُونَ» به این معنا باشد که خویشاوند و رحم یکدیگرند ولی اظهار خویشاوندی نمی کنند.

ویژگی‌های دیگر مردگان گورستان

«حُلَمَاءٌ قَدْ ذَهَبَتْ أَضْعَانُهُمْ، وَ جُهَلَاءٌ قَدْ مَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ»

(بردبارانی هستند که کینه‌هایشان [از بین] رفته است، و نادانانی اند که کینه‌هایشان مرده است.)

انسانها تا هنگامی که زنده هستند نسبت به یکدیگر دشمنی و یا دوستی دارند؛ نسبت به یکی اظهار دوستی و علاقه می کنند و نسبت به دیگری اظهار کینه و حسد کرده و دشمن او می باشند. ولی هنگامی که از دنیا رفتند، دیگر این اجساد که کنار یکدیگر دفن شده‌اند نسبت به هم اظهار دوستی و دشمنی نمی کنند و بی خاصیت در قبرهای خود خوابیده‌اند.

البته همان طور که می دانید در عالم برزخ و قیامت این دوستی‌ها و دشمنی‌ها به یک معنای خاص ادامه دارد؛ ولی حضرت در اینجا درباره بدن‌ها و اجساد مردگان سخن می گوید که در قبرها آرمیده‌اند و هیچ احساسی ندارند که بروز دهند. کسانی که حلیم و بردبارند آرام هستند و خشمگین و عصبانی نمی شوند. به همین جهت حضرت از اجساد دفن شده در قبرها تعبیر به حلیم و بردبار می کنند، که اگر در دنیا نسبت به همدیگر کینه و حسد داشتند و همدیگر را فحش داده و بدگویی می کردند اکنون که قبرهایشان پهلوی همدیگر است دیگر احساسی بروز نمی دهند و به یکدیگر علم و آشنایی ندارند و کینه‌هایشان رفته است.

می فرماید: نسبت به یکدیگر حلیم و بردبار هستند و کینه‌هایشان رفته و این

بدنهای مدفون شده نسبت به هم کینه ندارند، و نسبت به خصوصیات و ویژگی‌های همدیگر نادان و بی‌اطلاع هستند و کینه گرفتن‌هایشان از یکدیگر مرده است و مانند افراد بی‌خاصیت در کنار یکدیگر آرمیده‌اند.

«لَا يُخْشِي فَجْعُهُمْ، وَلَا يُرْجِي دَفْعُهُمْ»

(ترسی از ضرر و زیان آنها نیست، و امیدی به دفاع آنان نمی‌باشد.)

«فَجْع» به معنای خسارت و فاجعه و ضرر وارد کردن است.

افراد معمولاً از همسایه‌های خود یا می‌ترسند که مبادا ضرری به او بزنند و مشکلی برایش درست کنند، و یا به آنها امیدوارند که در مشکلات به کمک او بیایند و از او دفاع کنند. در صورتی که انسانهای دفن شده در یک گورستان با این‌که به ظاهر همسایه‌های یکدیگر هستند هیچ ترسی از این‌که کسی به دیگری ضرر رسانده و یا فاجعه ایجاد کند ندارند و امید دفاع نیز از آنها نمی‌رود. بلکه همسایه‌های بی‌خاصیتی هستند که در کنار یکدیگر به جای زندگی مردگی می‌کنند.

«لَا يُخْشِي فَجْعُهُمْ»: از فاجعه و خسارت آنان ترسی نیست. ترسی نیست از این‌که یک کدام به دیگری فاجعه وارد کند. «وَلَا يُرْجِي دَفْعُهُمْ»: و به دفاع آنان امیدی نمی‌باشد. هیچ‌گاه امید دفاع از یکدیگر نیز ندارند.

تفاوت‌های قبل و بعد از مرگ

«اسْتَبَدَلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْنًا، وَ بِالسَّعَةِ ضَيْقًا، وَ بِالْأَهْلِ غُرْبَةً، وَ بِالنُّورِ ظُلْمَةً»

(و عوض کردند روی زمین را با درون آن، و وسعت را با تنگی، و اهل [و آشنایان] را با غربت،

و نور و روشنایی را با ظلمت.)

کسانی که می‌میرند و آنان را در قبر جای می‌دهند، قبل از مردن روی زمین زندگی

می کردند و بر پشت زمین سوار بودند ولی اکنون جای خود را عوض کرده و در شکم و درون زمین جای گرفته اند.

همچنین تاکنون در منزلهای وسیعی بودند و در آنجا زندگی می کردند، ولی آن را به تنگی قبر تبدیل نمودند. و تاکنون نور و روشنایی داشتند ولی در قبر فقط تاریکی دارند. آنها قبل از مردن در خانه های خود با زن و بچه خود بوده و بگو و بخند داشتند ولی اکنون غریب و بی کس زندگی می کنند.

«اِسْتَبَدُّوْا بِظَهْرِ الْاَرْضِ بَطْنًا»: عوض کردند روی زمین را با داخل آن. یعنی در شکم زمین و درون قبرها جای گرفتند. «وَ بِالسَّعَةِ ضَيْقًا»: و تبدیل کردند جایگاه وسیع را به مکانی تنگ «وَ بِالْاَهْلِ غُرْبَةً»: و اهل و عیال را به غربت و تنهایی «وَ بِالنُّوْرِ ظُلْمَةً»: و روشنایی را به تاریکی و ظلمت. خلاصه این بدنی که تا قبل از مرگ در سطح زمین پهناور و روشن قرار داشت و در میان اهل و آشنایان زندگی می کرد، اکنون درون قبرهایی تاریک و تنگ قرار گرفته و در تنهایی و غربت به سر می برد.

بازگشت به زمین با بدنهای برهنه

«فَجَاءُوْهَا كَمَا فَارَقُوْهَا حُفَاةً عُرَاةً»

(پس به زمین وارد شدند همان طور که از آن جدا گردیدند در حالی که پابرهنه و عریان می باشند.)

«حُفَاةً» جمع «حافی» به معنای پابرهنه است، و «عُرَاةً» جمع «عاری» به معنای لخت می باشد.

شرح کنندگان نهج البلاغه در توضیح این عبارت چندین احتمال ذکر کرده اند که بعضی از آنها بعید به نظر می رسد. احتمال بهتر این است که بگوییم: مقصود این است که همان طور که انسان از خاک خلق شده به دل خاک نیز برمی گردد ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ

فِيهَا نُعِيدُكُمْ^(۱). یعنی: ما شما را از زمین آفریدیم و باز می‌گردانیم شما را در زمین. و ممکن است بگوییم که مراد بیان بعضی از شرایط روز قیامت است؛ به این معنا که وقتی روز قیامت شد همان‌طور که در قبر با بدن برهنه گذاشته شده‌اند با همین حالت در صحرای محشر می‌آیند. البته در قبر انسان ابتدا کفنی دارد ولی بتدریج می‌پوسد و انسان کاملاً برهنه می‌شود و در قیامت هم با حالت برهنگی به صحرای محشر می‌آید. بر اساس این احتمال «أَرْض» اعم از زمین دنیا و آخرت می‌باشد. حضرت می‌فرماید: پس به زمین وارد شدند همان‌طور که از زمین جدا شدند در حالی که پابرهنه و عریان هستند.

همراهی اعمال آدمی در برزخ و قیامت

«قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِأَعْمَالِهِمْ إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ وَالِدَّارِ الْبَاقِيَةِ، كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ [وَتَعَالَى]: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ، وَعَدَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ﴾^(۲)»

(به تحقیق با اعمال و کردارشان از دنیا به سوی زندگانی جاوید و منزل ابدی کوچ کردند؛ چنان که خدای سبحان [و متعال] فرموده است: «همان‌گونه که بار اول آفرینش انسان را شروع کردیم او را باز می‌گردانیم، این وعده‌ای است بر عهده ما که حتماً انجام خواهیم داد.»)

انسان از دنیا که می‌رود کفن و بدن او می‌پوسند و تنها بدن برزخی او همراه با اعتقادات، اعمال و روحیاتش که جزء ذات او شده‌اند باقی می‌ماند. اعتقادات، اخلاق و اعمال انسان جزء ذات انسان می‌شود و همراه او از این دنیا به عالم برزخ و قیامت می‌رود و در آن عوالم به کار او می‌آید؛ وگرنه اولاد و باغ و ثروت و مقام و امثال آن همه از او گرفته می‌شود.

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۵۵.

۲-سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۴.

«قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِأَعْمَالِهِمْ إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ»: کسانی که از دنیا رفته‌اند از این زمین کوچ کرده‌اند با اعمال و کردار خود به سوی زندگی جاوید. به این معنا که انسان پس از مردن، تنها با اعمال خود به سوی قیامت و زندگی دائمی خود می‌رود. «وَالدَّارِ الْبَاقِيَةِ»: و به سوی منزل و جایگاه همیشگی «كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾»: همان طور که خداوند سبحان فرمود: همان گونه که بار اول آفرینش انسان را شروع کردیم او را باز می‌گردانیم؛ که اشاره‌ای است به معاد و حیات دوباره انسانها. «وَعَدًّا عَلَيْنَا»: این وعده‌ای است بر عهده ما؛ که همه شما انسانها در روز قیامت دوباره محشور می‌شوید؛ «إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ»: همانا ما این کار را انجام خواهیم داد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۶ ﴾

خطبه ۱۱۲

ناپیدایی قبض کننده روح

چگونگی قبض روح جنین

دلیل ناتوانی از توصیف خداوند و بیان مراتب تجرد

چگونگی قبض روح انسانها در یک زمان

خطبه ۱۱۳

(قسمت اول)

هشدار نسبت به دنیای فریبنده

نشانه‌های خواری دنیا نزد خدا

خوبی اندک دنیا و شر بسیار آن

فناپذیری همه چیز دنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۲ »

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرَ فِيهَا مَلِكَ الْمَوْتِ:

«هَلْ تُحِسُّ [يُحَسُّ] بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلًا؟ أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَدًا؟ بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى
الْجَنِينَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ؟ أَيْلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا؟ أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا؟ أَمْ هُوَ
سَاكِنٌ مَعَهُ فِي أَحْسَائِهَا؟ كَيْفَ يَصِفُ إِلَهُهُ مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ؟!»

این خطبه درباره ملک الموت و فرشته مرگ می باشد. این خطبه مفصل بوده و
احیاناً بخش های مختلفی داشته که تنها یک بخش از آن مربوط به ملک الموت بوده که
سید رضی آن را نقل کرده است.

ناپیدایی قبض کننده روح

«هَلْ تُحِسُّ [يُحَسُّ] بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلًا؟ أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَدًا؟»
(آیا او احساس می کند هرگاه که به منزلی داخل شد؟ یا او را می بینی هرگاه جان کسی را گرفت؟)
«تَوَفَّى» از ماده «وفی» است و به معنای پس گرفتن چیزی می آید که داده شده است.
قبض روح در آیات قرآن گاهی به خداوند، گاهی به ملک الموت و گاه به سایر
ملائکه نسبت داده شده است.

در یک آیه می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^(۱) «بگو فرشته مرگ که بر شما گماشته شده است جان شما را می‌گیرد.» در این آیه شریفه قبض روح به ملک‌الموت نسبت داده شده است.

ولی در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمِيسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾^(۲) «خداوند جانها را به هنگام مرگ آنان و نیز آن را که نمرده است در خوابش می‌گیرد، پس [جان] آن کسی که مرگ را بر آن حتمی نموده است نگاه می‌دارد و [جان] دیگری را تا زمانی نامیده شده [و معین] رها می‌کند.» بر اساس این آیه شریفه خداوند روح انسان را هنگام مرگ و هنگام خواب از بدن جدا می‌کند.

بدن انسان هنگام خواب در رختخواب خوابیده است، ولی روح او در مسافرت یا در باغ و جای خوش آب و هوایی گردش می‌کند یا در جای دیگری معذب و گرفتار است. بنابراین خواب از سنخ مرگ است و خداوند آن را بر انسانها مسلط کرده است تا این که مردم به عالم برزخ پی ببرند و بفهمند که یک عالمی و رای عالم ماده وجود دارد. این بدنی که در حال خواب زیر پتو در حال استراحت است همان بدن طبیعی است، ولی یک بدن دیگری هم داریم که همان بدن مثالی می‌باشد. گرفتاری یا گردش ما در باغ در عالم خواب مربوط به بدن مثالی در عالم برزخ است. برای این که خواب یک واقعیتی و عالم برزخ خودش یک عالم واقعی دیگری است. البته برای این که روح انسان در خواب از بدن طبیعی به طور کامل قطع علاقه نکرده و هنوز یک ارتباط و علاقه‌ای بین آن دو وجود دارد، آن موجوداتی که در عالم خواب و مثال دیده می‌شوند تا اندازه‌ای احساس و ادراک ما نسبت به آنها ضعیف است و به همین علت نیز در اثر دخالت‌های قوه متخیله و قوه واهمه گاه آن صورت برزخی و موجود مثالی

۱-سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۱.

۲-سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۲.

مشوّه و غیر واقعی و یا مخلوطی از واقعی و غیر واقعی می‌باشد و به اصطلاح به صورت «اضغاث احلام» است؛ اما هنگامی که انسان می‌میرد و روح از بدن به طور کلی جدا می‌شود، موجودات عالم برزخ از نظر بروز و ظهور و آثار و واقعیت داشتن بسیار قویتر می‌شوند، و به همین ترتیب عالم قیامت و موجودات آن نسبت به عالم برزخ و موجودات برزخی بسیار قویتر می‌باشند.

خلاصه «توفی» و گرفتن روح هم به خدا نسبت داده شده است و هم به ملک‌الموت که عزرائیل عزرائیل باشد؛ و در بعضی آیات و روایات به ملائکه هم نسبت داده شده است. در قرآن آمده است: «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ»^(۱) که در این آیه قبض ارواح به فرشتگان نسبت داده شده است.

و در روایتی از امام صادق ع نقل است که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِمَلِكِ الْمَوْتِ أَعْوَانًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ يَقْبِضُونَ لَأَرْوَاحَ»: «خداوند برای ملک‌الموت کمک‌هایی را از سوی ملائکه قرار داده است که ارواح را قبض می‌کنند». «بمنزلة صاحب الشرطة له أعوان من الإنس»: «مانند رئیس پلیسی که دارای کمک‌هایی از انسان است». بنابراین همان طور که رئیس شرطه یا یک فرمانده لشکر یاران و کمک‌کارانی دارد عزرائیل نیز چنین است. «يَبْعَثُهُمْ فِي حَوَائِجِهِ فَتَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ وَ يَتَوَفَّاهُمُ الْمَلِكُ الْمَوْتِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ»^(۲) پس ملک‌الموت این فرشتگانی را که مأمور و کمک‌کار او هستند به دنبال خواست‌های خود که همان قبض روح است گسیل می‌دارد؛ پس آنها ارواح را قبض می‌کنند و ملک‌الموت روحها را از این مأموران و کمک‌کاران خود می‌گیرد و تحویل خداوند می‌دهد. بنابراین قبض روح را هم می‌توان به خداوند نسبت داد و هم به عزرائیل و هم به فرشتگانی که مأمور ملک‌الموت هستند و مستقیماً روحها را قبض می‌کنند.

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۲۸.

۲-من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۳۶.

برای این عالم اسباب و مسبباتی هست و همه ملائکه و از جمله عزرائیل و اسرافیل و میکائیل و امثال آنها همه جنود و لشکر خداوند هستند. البته این که حقیقت قبض روح چگونه است چیزی است که ما نمی دانیم. حضرت علی ع نیز در این خطبه می فرمایند: شما که نمی دانید قبض روح انسانها به چه صورت است، پس چگونه می خواهید درباره خداوند اظهار نظر کنید؟

«هَلْ تُحَسُّ بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلًا؟»: آیا تو ملک الموت را احساس می کنی هنگامی که داخل منزلی شد؟ به این معنا که آیا او را با چشم خود می بینی؟ یا صدایش را می شنوی؟ یا به وسیله یکی از حواس دیگر خود او را احساس می کنی؟ البته این عبارت به صورت «هَلْ يُحَسُّ بِهِ» - که مجهول غایب باشد - نیز نقل شده است. «أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَدًا؟»: یا او را مشاهده می کنی هنگامی که کسی را می گیرد، یعنی قبض روح می نماید؟

چگونگی قبض روح جنین

«بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ؟»

(بلکه چگونه جنین را در شکم مادر خود می ستاند؟)

قبض شدن انسانها به وسیله عزرائیل مسأله مشکل و بسیار پیچیده ای است، ولی پیچیده تر و مشکل تر از آن قبض روح بچه در شکم مادر است که چگونه صورت می گیرد.

«أَيَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا؟ أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا؟ أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِي أَحْشَائِهَا؟»

(آیا ملک الموت از بعضی اعضای مادر بر بچه وارد می شود؟ یا آن که روح با اجازه پروردگار خود او را اجابت کرده است؟ یا ملک الموت همراه با آن جنین در اجزاء درونی مادر آرمیده است؟)

«أَحْشَاء» جمع «حَشَا» به معنای روده و چیزهایی است که در شکم قرار دارد. در مورد چگونگی قبض روح بچه در شکم مادر توسط عزرائیل سه احتمال وجود دارد که حضرت امیر علیه السلام به آنها اشاره می‌کند. البته به نظر ما آن حضرت علیه السلام چگونگی قبض روح را می‌دانند منتها برای این که عجز انسانهای معمولی غیر از معصومین را از حقیقت و کیفیت قبض روح بیان فرمایند این چنین احتمالاتی را ذکر می‌کنند. در هر صورت این احتمالات عبارتند از:

الف - این که ملک‌الموت یا مأمور عزرائیل از راه برخی از اعضاء و جوارح مادر بر بچه وارد شود و او را قبض روح کند. به عنوان مثال از راه رحم یا از جدار شکم بر او وارد شود. این احتمال را در مورد کسانی که در آب غرق می‌شوند نیز گفته‌اند؛ یعنی اگر کسی در زیر آب غرق شد آیا ملک‌الموت زیر آب رفته و او را قبض روح کرده است؟ بعضی‌ها بر این عقیده‌اند که بلی ملک‌الموت یا مأمور قبض روح به داخل آب می‌رود و کسی را که در حال غرق شدن است قبض روح می‌کند.

ب - احتمال دوم این که لازم نیست ملک‌الموت در رحم مادر کودک برود، بلکه خود روح بچه ملک‌الموت را به اذن پروردگار خود اجابت می‌کند. یعنی ملک‌الموت همین که روح را صدا کند و یا اراده گرفتن آن را بنماید، روح در اختیارش قرار گرفته و قبض می‌شود.

ج - احتمال سوم این که ملک‌الموت و یا مأمور او در درون کودک و یا مادر او قرار دارد و هنگامی که می‌خواهد بچه را قبض روح کند به راحتی این کار را انجام می‌دهد. خلاصه این که حضرت سه احتمال در اینجا به لحاظ ما که از نظر علم و آگاهی ضعیف هستیم ذکر کرده و فرموده‌اند: آیا ملک‌الموت از بعضی جوارح مادر بر بچه وارد می‌شود؟ یا این که روح به اذن پروردگار خود ملک‌الموت را اجابت می‌کند؟ یا این که اساساً ملک‌الموت در شکم و اعضاء و جوارح مادر همراه با بچه آرمیده و سکونت گزیده است؟

دلیل ناتوانی از توصیف خداوند و بیان مراتب تجرّد

«كَيْفَ يَصِفُ إِلَهُهُ مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ؟!»

(چگونه خدای خود را وصف می‌کند کسی که از توصیف مخلوقی مانند خود ناتوان است؟!)

در این که ملائکه مجرّد هستند و یا این که اگر از مجرّدات هستند از چه نوع آن می‌باشند اختلاف نظر وجود دارد. برای این که مجرّدات دو نوع هستند که عبارتند از:

الف - «مجرّدات تامّه»: که این نوع از مجرّدات آنهایی هستند که دارای مادّه و نیز احکام مادّه مانند: طول، عرض، عمق، شکل و بو نمی‌باشند.

ب - «مجرّدات برزخی»: این نوع از مجرّدات دارای مادّه و جزء عالم مادّه نیستند و فوق آن می‌باشند اما به مرحله مجرّدات تامّه نیز نرسیده‌اند و در آن درجه قرار ندارند. زیرا مجرّدات برزخی گرچه مادّه ندارند ولی دارای احکام مادّه مانند: طول و عرض و عمق هستند؛ مثل انسانهایی که در عالم خواب می‌بینیم که دارای بدن برزخی هستند، یعنی بدن آنها طول و عرض و عمق و نیز دست و پا و گوش و چشم دارند ولی دارای مادّه و از سنخ عالم مادّه نیست. در بهشت هم بنابر نظری بدنها و اشیاء دیگر به همین صورت می‌باشند. بدن بهشتی غیر از بدن طبیعی و مادّی دنیاست. بدنهای بهشتی دارای طول و عرض و عمق و اعضاء و جوارح هستند ولی دارای مادّه و از سنخ مادّه نیستند؛ وگرنه جزء دنیا می‌شوند و نه آخرت. در حالی که آخرت غیر از دنیاست و با آن متفاوت می‌باشد.

از ظاهر بعضی آیات و روایات استفاده می‌شود که حدّ اقل برخی از ملائکه تجرّد برزخی دارند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾^(۱) «ستایش ویژه خداوندی است که

۱-سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱.

پدید آورنده آسمانها و زمین است و فرشتگان را فرستادگانی قرار داده که دارای بالهایی دوتا دوتا و سه تا سه تا و چهارتا چهارتا می باشند.»

بر اساس ظاهر این آیه ملائکه دارای بال هستند، بنابراین طول و عرض و عمق و شکل دارند؛ ولی لازم نیست بال داشتن ملائکه مانند بال داشتن کبوتر و گنجشک و امثال آن باشد که از سنخ عالم ماده است، بلکه ملائکه از سنخ موجودات عالم برزخ هستند که بدن و طول و عرض و عمق دارند و در عین حال عناصر عالم ماده و طبیعت را ندارند و از طرف دیگر جزء عالم مجردات تامه نیز نیستند.

حضرت امیر علیه السلام به عنوان نتیجه گیری به صورت سؤال می فرماید: چگونه وصف می کند خدای خود را کسی که از صفت و ویژگی مخلوقی مانند خود عاجز می باشد؟ کسی که از درک و شناخت یا وصف فرشتگان و موجودات عالم برزخ ناتوان است و نمی داند ملک الموت چگونه قبض روح می کند، چطور انتظار دارد خداوند را که فوق عالم طبیعت و عالم برزخ و حتی فوق موجودات مجردة محضه است بشناسد و درک کند؟! خداوند وجود غیرمتناهی است و دیگر موجودات همه متناهی و جلوه های او هستند. بنابراین چگونه انسان که یکی از جلوه های حضرت حق است، انتظار دارد نسبت به خداوند احاطه علمی داشته باشد و ذات و صفات او را آن طور که هست درک نماید؟!!

یکی از آقایان سؤال کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جبرائیل علیه السلام را با چشم می دیدند. پس اگر بپذیریم که ملائکه مجرد هستند چگونه می توان آنها را مشاهده کرد؟

در پاسخ به طور مختصر باید گفت: همان طور که انسان در خواب می تواند موجودات عالم برزخ را مشاهده کند، اگر روح او قوی باشد در عالم بیداری نیز می تواند آنها را ببیند؛ انسان قوی و نیرومند از نظر روحی در حال بیداری هم می تواند بدن برزخی و چشم برزخی خود را به کار گیرد؛ و روح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار قویتر از روح و چشم من و شما بوده است. بنابراین دیدن جبرائیل علیه السلام برای آن حضرت در بیداری و با چشم برزخی امکان داشته است.

چگونگی قبض روح انسانها در یک زمان

به مناسبت مطلب، روایت دیگری را یادداشت کرده‌ام که آن را برایتان می‌خوانم:

«و قال الصادق عليه السلام: قِيلَ لِمَلِكِ الْمَوْتِ عليه السلام كَيْفَ تَقْبِضُ الْأَرْوَاحَ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَغْرِبِ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَشْرِقِ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ؟»: «در کتاب «من لايحضره الفقيه» از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: به ملک الموت گفته شد که چگونه ارواح انسانها را در یک لحظه قبض می‌کنی در حالی که بعضی از آنان در مغرب و بعضی دیگر در مشرق هستند؟»

یک شخص در مشرق و دیگری در مغرب است ولی هر دوی آنان در یک لحظه از دنیا می‌روند، یا در یک لحظه هزاران نفر در جهان می‌میرند. اگر ما بخواهیم از مشرق به مغرب برویم و یا این هزاران نفر را یکی یکی قبض روح کنیم طول می‌کشد، در صورتی که جناب عزرائیل عليه السلام همه آنها را در یک ساعت یا یک لحظه قبض روح می‌کند. برای همین از او سؤال می‌شود این کار را چگونه انجام می‌دهی که طول نمی‌کشد. امام صادق عليه السلام پاسخ ملک الموت را چنین نقل می‌فرماید:

«فَقَالَ: أَدْعُوها فَتُجِيبُنِي»: «پس عزرائیل عليه السلام گفت: من ارواح را دعوت می‌کنم آنها هم اجابت می‌کنند.»

هر روحی زیر فرمان من است و هر گاه او را دعوت به آمدن کنم او هم پاسخ می‌گوید.

«قَالَ فَقَالَ مَلِكُ الْمَوْتِ عليه السلام: إِنَّ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيْي كَالْقِصْعَةِ بَيْنَ يَدَيْ أَحَدِكُمْ يَتَنَاوَلُ مِنْهَا مَا شَاءَ وَالدُّنْيَا عِنْدِي كَالدَّرْهِمِ فِي كَفِّ أَحَدِكُمْ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ»^(۱) «امام صادق عليه السلام ادامه می‌دهند که ملک الموت گفت: دنیا در برابر من و بین دو دست من مانند کاسه‌ای

۱- من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۳۴.

است که در دستان یکی از شماست که هر چه خواست از آن تناول کرده و می خورد؛ و [بالاتر از این] دنیا نزد من مانند درهمی است که در کف دست یکی از شما باشد که هر طور بخواهد آن را زیر و رو و این طرف و آن طرف می کند.»

کاسه غذایی که نزد شماست شما نسبت به آن کاملاً مسلط هستید و می توانید به راحتی از این طرف یا آن طرف کاسه و هر مقدار که خواستید از آن غذا بخورید؛ و یا یک سکه را به راحتی این طرف و آن طرف می کنید؛ ملک الموت نیز به دنیا کاملاً مسلط است و نیازی به شرق و غرب رفتن ندارد، بلکه انسانها را در هر کجا که باشند قبض روح می کند.

علاوه بر آن در حدیث دیگری که در گذشته آن را خواندیم آمده بود که ملک الموت دارای اعوان و انصار است و می تواند به وسیله آنها انسانها را قبض روح کند.^(۱) و چه بسا خود حوادث و عللی که باعث مرگ می شوند به گونه ای از کمک کاران و انصار ملک الموت می باشند.

« خطبه ۱۱۳ - قسمت اول »

وَ مِنْ حُطْبَةِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«وَأَحَذُّكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ، وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّنَتْ بِعُرْوِهَا، وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا. دَارٌ هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا، فَخَلَطَ حَلَالُهَا بِحَرَامِهَا، وَ خَيْرُهَا بِشَرِّهَا، وَ حَيَاتُهَا بِمَوْتِهَا، وَ حُلُوهَا بِمُرِّهَا. لَمْ يُصْنَفِهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ، وَ لَمْ يَضَنْ بِهَا عَلَى [عَنْ] أَعْدَائِهِ. خَيْرُهَا زَهِيدٌ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ، وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ، وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ، وَ عَامِرُهَا يَخْرُبُ. فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَفْسُ الْبِنَاءِ؟ وَ عُمْرُ يَفْنَى [فِيهَا] فَنَاءَ الزَّادِ؟ وَ مُدَّةٌ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ؟!»

همان طور که ملاحظه می‌کنید این خطبه نیز از ابتدا شروع نشده است. دلیل آن هم واوی است که در ابتدا آمده است. بنابراین معلوم می‌شود که سید رضی رحمته الله این خطبه را همانند بسیاری از خطبه‌های دیگر تقطیع کرده است.

هشدار نسبت به دنیای فریبنده

«وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ، وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نَجْعَةٍ»

(و من شما را از [دل‌بستگی به] دنیا پرهیز می‌دهم زیرا بی‌تردید دنیا جایگاه برگنده شدن است، و نه خانه‌ای که در آن به دنبال چراگاه و ماندن در آن باشید.)

«قُلْعَةٌ» و «قُلْعَةٌ» مانند «هُمَزَةٌ» و «هُمَزَةٌ» هر دو صحیح و هر دو استعمال شده است. «قُلْعَةٌ» به معنای جاکن شدن است. کسی که سوار شتر یا اسب شود و نتواند خود را نگه دارد و به زمین بیفتد، از جاکن شدن او از روی مرکب تعبیر به «قُلْعَةٌ» می‌کنند. «نُجْعَةٌ» به مکانی گفته می‌شود که در آن از گیاه و سبزی و خرّمی جستجو می‌شود؛ یعنی مکانی که مطابق میل و طبع انسان باشد و آب و گیاهی داشته باشد که انسان بتواند در آنجا منزل کند.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: من شما را از دنیا می‌ترسانم و نسبت به آن هشدار می‌دهم، زیرا دنیا منزل و جایگاه کنده شدن است. جایی که انسان بتواند منزل کند و همیشه در آن بماند نیست. و نیز خانه رسیدن به آرزوها نیست که مطابق میل و طبع شما باشد که در آنجا باقی بمانید.

«قَدْ تَزَيَّنْتُ بِغُرُورِهَا، وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا»

(به تحقیق دنیا خود را با فریبش آراسته، و با زینت خویش [شما را] فریب داده است.)

دنیا خود را با چیزهایی آرایش و زینت کرده است که موجب فریب شما می‌گردد؛ برحسب ظاهر زیبا جلوه می‌کند؛ کاخ، باغ، زن، ماشین و پست و مقامش همه فریب

است. دلیل فریب بودن آن هم این است که همه را از تو می گیرند و تمام می شود. دنیا خود را به چیزهایی زینت کرده که موجب غرور و فریب می شود؛ و انسان هم که دارای ضعفِ نفس است فریب می خورد. دنیا در حقیقت مانند زنی است که زیبایی ندارد ولی با آرایش خود افرادی را که توجه ندارند فریب می دهد. می فرماید: دنیا خود را آرایش کرده است با چیزهای فریبنده که موجب فریب شماست، و شما را به وسیله همین زینت‌ها فریب داده است.

نشانه‌های خواری دنیا نزد خدا

«دَارُ هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا؛ فَخَلَطَ حَلَالُهَا بِحَرَامِهَا، وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا، وَ حَيَاتُهَا بِمَوْتِهَا، وَ حُلُوهَا بِمُرِّهَا»

(دنیا سرایی پست و خوار است برای پروردگارش؛ پس خداوند حلال آن را با حرام، و خیرش را با شرّ، و زندگی‌اش را با مرگ، و شیرینی‌اش را با تلخی مخلوط کرده است.)

دنیا پیش خداوند خوار و بی ارزش است و چون خداوند برای دنیا ارزشی قائل نیست حرام و حلال و خوبی و بدی دنیا را مخلوط و درهم کرده است. اگر دنیا پیش خداوند اعتبار داشت خداوند خوب و بد دنیا و زندگی و مرگ آن را با هم مخلوط و درهم نمی کرد، و کسانی که با خدا سر و کار ندارند دنیای بیشتری پیدا نمی کردند. همین نکته خود دلیل خوبی است بر این که دنیا مورد بی مهری خداوند است. حضرت می فرماید: دنیا برای پروردگارش خوار است و خداوند به آن اهمیت نداده است، پس خداوند حلال دنیا را با حرام آن مخلوط کرده است، و خوبی آن را با بدی و شرّ آن آمیخته است، و حیات و زندگی آن را با مرگ آن، و شیرینی آن را با تلخی آن درهم آمیخته است.

«لَمْ يُضْفِهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ، وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا عَلَيَّ [عَنْ] أَعْدَائِهِ»

(خدای تعالی دنیا را برای دوستان خود برنگزیده است، و برای دشمنانش به آن بخل نورزیده است.)

این عبارت در بعضی از نسخه‌ها «لَمْ يُصَفِّهَا اللَّهُ» از باب تفعیل آمده است. «إِصْفَاء» به معنای اختیار کردن و برگزیدن می‌باشد. «أَصْفَى، يُصْفِي» باب افعال آن است. در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا﴾^(۱) «آیا پروردگارتان شما را به داشتن پسران برگزیده، و خود از فرشتگان دخترانی را گرفته است؟»

«ضَنَّ، يَضِنُّ» به معنای بخل ورزیدن است.

حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: خداوند دنیا را برگزیده و انتخاب نکرده است برای اولیاء و دوستانش، و خدا بخل نکرده و دریغ نداشته است دنیا را برای دشمنانش.

خوبی اندک دنیا و شرّ بسیار آن

«خَيْرُهَا زَهِيدٌ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ»

(خیر دنیا اندک، و شرّش آماده است.)

«زَهِيدٌ» به معنای اندک است، و چون اندک است مرغوب‌تر می‌باشد؛ و «عَتِيدٌ» به معنای آماده است.

خیر و خوبی دنیا اندک است و کمتر کسی به آن رغبت می‌کند و علاقه نشان می‌دهد. از طرف دیگر شرّ و بدی دنیا آماده و نقد است. برای این‌که هر چه انسان می‌بیند گرفتاری و مشکلات است و همه می‌گویند گرفتاری داریم. اساساً قرار نیست در دنیا به انسان خوش بگذرد؛ دنیا جای خوشگذرانی نیست، بلکه محل آزمایش انسان است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾^(۲) «خداوندی که مرگ و حیات را بیافرید تا شما را آزمایش نماید که کدام شما نیکوکارترید؛ و او عزّتمند و آمرزنده است.»

۱-سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۰.

۲-سورهٔ ملک (۶۷)، آیهٔ ۲.

خلقت انسان و زندگی و مرگ او برای آزمایش است. اگر قرار بود همه خوش بگذرانند که دیگر مسأله امتحان و آزمایش منتفی می شد. آزمایش انسان به این است که شرّ و گرفتاری و فقر و... در دنیا باشد با این حال شما خود را حفظ کنید، متانت خود را نگه دارید و خود را به دنیا و ثروت و مقام آن نفروشید. حضرت می فرماید: خیر و خوبی دنیا اندک است، و شرّ و بدی دنیا آماده است.

فناپذیری همه چیز دنیا

«وَجَمْعُهَا يَنْقُذُ، وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ، وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ»

(و گردآمده‌های دنیا از بین می رود، و پادشاهی آن گرفته می شود، و آبادی آن ویران می گردد.)
 «مَلِكٌ» به معنای دارایی، و «مُلْكٌ» به معنای سلطنت و پادشاهی است. «مَلِكٌ» صفت مشبّهه «مُلْكٌ» است، و اسم فاعل «مَلِكٌ» «مالک» است. «مالک» یعنی دارا، ولی «مَلِكٌ» به معنای پادشاه است.
 جمع‌های خانوادگی و ایل و تبارها از بین می رود و از هم می پاشد؛ و انسان هر چه در دنیا جمع کند اندوخته‌اش تمام می شود و از بین می رود. حکومت و پادشاهی آن نیز از دست انسان گرفته می شود. و آنچه آباد است به زودی خراب و ویران می گردد. می فرماید: و جمع دنیا از بین می رود، و پادشاهی آن گرفته می شود، و آبادی آن خراب می گردد.

«فَمَا خَيْرٌ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ، وَ عُمْرٍ يَفْنَى [فِيهَا] فَنَاءَ الزَّادِ، وَ مُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ؟!»

(پس چیست خوبی سرایی که مانند شکستن ساختمان شکسته می شود، و عمری که در دنیا همچون تمام شدن توشه پایان پذیرد، و روزگاری که مانند به پایان رسیدن حرکت به پایان می رسد؟!)

حضرت بعد از بیان ویژگی‌های دنیا، در این فرمایش نتیجه‌گیری خود را به صورت سؤال طرح کرده و می‌فرماید: «فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ؟»: دنیایی که مانند یک ساختمان ناگهان شکاف برمی‌دارد و خراب می‌شود چه خوبی دربردارد؟ «وَعُمُرٍ يَفْنَى [فِيهَا] فَنَاءَ الزَّادِ؟»: و چه خیریی در عمری است که فنا و نابود می‌شود مانند یک غذا و توشه‌ای که از بین برود؟ «وَمُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ؟»: و چیست فایده روزگاری که به مانند پایان یافتن حرکت پایان می‌یابد؟

فرصت‌های دنیا مانند مسیری که انسان را به مقصد می‌رساند طی می‌شود و به پایان می‌رسد. عمر و فرصت‌های دنیا به سرعت از دست می‌رود. شما به عنوان مثال از اینجا به طرف تهران حرکت می‌کنید، هنگامی که به تهران رسیدید سیر و سفر شما به پایان می‌رسد و قطع می‌شود. عمر و فرصت‌های زندگانی نیز به همین صورت است. من و شما می‌رویم و دیگری جایگزین ما می‌شود و بعد نوبت و عمر او هم به سر می‌رسد و سیر او هم پایان می‌یابد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۷ ﴾

خطبه ۱۱۳

(قسمت دوم)

واجبات الهی یا حقوق الهی

آمادگی برای مرگ

شادمانیِ ظاهریِ پارسایان

خشمِ درونیِ پارسایان نسبت به خود

فراموشیِ مرگ و آرزوهای کاذب

تسلط دنیا بر دلِ اهل آن

علت تفرقه در جامعه اسلامی

پیامدهای تفرقه

اهمیت دادن به دنیا

علت ترک امر به معروف و نهی از منکر

بایستگی رعایت حقوق مسلمانی

سازشکاری در ارزشها و دینداری ظاهری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۳ - قسمت دوم »

«اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ [طَلَبَتِكُمْ] وَاسْأَلُوهُ مِنْ آدَاءِ حَقِّهِ مَا سَأَلَكُمْ، وَ أَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُدْعَى بِكُمْ. إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا، وَيَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا، وَيَكْثُرُ مَقْتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ وَإِنْ اغْتَبَطُوا [اغْتَبَطُوا] بِمَا رَزَقُوا. قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْأَجَالِ، وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْأَمَالِ؛ فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ، وَالْعَاجِلَةُ أَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْأَجَلَةِ. وَإِنَّمَا أَنْتُمْ إِخْوَانٌ عَلَى دِينِ اللَّهِ، مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلَّا خُبْتُ السَّرَائِرِ وَ سُوءُ الضَّمَائِرِ، فَلَا تَوَازَرُونَ وَ لَا تَنَاصِحُونَ، وَ لَا تَبَادُلُونَ وَ لَا تَوَادُّونَ؛ مَا بَالُكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تَمَلِكُونَهُ [تُدْرِكُونَهُ]، وَ لَا يَحْزَنُكُمْ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ، وَ يُفْلِقُكُمْ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ، حَتَّى يَتَبَيَّنَ ذَلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ وَ قَلْبِهِ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ، كَأَنَّهَا دَارُ مَقَامِكُمْ، وَ كَانَ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَيْكُمْ. وَ مَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ إِلَّا مَخَافَةُ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ. قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الْأَجْلِ وَ حُبِّ الْعَاجِلِ، وَ صَارَ دَيْنُ أَحَدِكُمْ لِعَقَّةِ عَلَى لِسَانِهِ. صَنِيعَ مَنْ قَدْ فَرَعَ مِنْ عَمَلِهِ، وَ أَحْرَزَ رِضَا سَيِّدِهِ.»

واجبات الهی یا حقوق الهی

خطبه ای را که در درس گذشته شروع کردیم درباره ویژگی های دنیا و بی ارزشی

آن بود. به این عبارت رسیدیم که حضرت می فرمایند:

«اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ [طَلَبَتِكُمْ]»

(از رغبت‌ها و درخواست‌های خود قرار دهید آنچه را خداوند بر شما واجب کرده است.)

عبارت «مِنْ طَلَبِكُمْ» مفعول دوّم «اجْعَلُوا» می‌باشد. «طلب» نیز در اینجا به معنای درخواست کردن و رغبت نشان دادن است و در نسخه ابن‌ابی‌الحدید «طَلَبَتِكُمْ» آمده است.

واجبات خدا را نیز جزء مطلوب‌های خود به حساب آورید. تنها به دنبال باغ و قدرت و خانه و امثال آن نباشید. بلکه اگر مستطیع هستید حج خود را به جا آورید، و اگر واجبات مالی بدهکارید آن را بپردازید، نماز خود را به جا آورید، روزه واجب خود را بگیرید و حقوق مردم را بپردازید. این طور نباشد که مطلوب شما فقط و فقط دنیا باشد؛ بلکه خواسته‌های خدا را از خودتان مورد طلب و مطلوب خود قرار دهید و به دنبال انجام آن باشید.

حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: قرار دهید آنچه را خداوند بر شما واجب کرده است از درخواست‌ها و از رغبت‌های خود.

«وَأَسْأَلُوهُ مِنْ آدَاءِ حَقِّهِ مَا سَأَلَكُمْ»

(و از او [یاری] بخواهید برای آنچه از شما خواسته است از ادای حق او.)

به نظر می‌رسد عبارت «مِنْ آدَاءِ حَقِّهِ» بیان «مَا سَأَلَكُمْ» باشد. بنابراین معنا این طور می‌شود: از خدا خواهش کنید که آنچه را از شما خواسته است شما را در انجام آنها یاری نماید.

خداوند از شما چه خواسته است؟ آنچه خدا خواسته عبارت از ادای حق او می‌باشد. پس در حقیقت انسان باید ادای حق خدا را از خود خدا بخواهد تا او توفیق دهد و انسان بتواند ادای حق نماید.

آمادگی برای مرگ

«وَأَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُدْعَى بِكُمْ»

(و دعوت مرگ را به گوشهای خود بشنوانید پیش از آنکه شما [به سوی مرگ] فرا خواننده شوید.)

«آذان» جمع «أذن» به معنای گوش است.

دعوت مرگ را پیش از آن که مرگ به سراغ شما بیاید به گوشهای خود بشنوانید. به این معنا که بشنوید صدا و دعوت مرگ را که شما را طلب می کند پیش از آن که مرگ خود به سراغ شما بیاید. به تعبیر دیگر از آمدن مرگ غفلت نکنید و به فکر آن باشید. برای این که اگر انسان به فکر مرگ باشد خود را آماده و مهیای آن می کند، وصیت می کند، حقوق مردم را ادا کرده و واجبات خود را عمل می نماید. حضرت می فرماید: و دعوت مرگ را بشنوانید و برسانید به گوشهای خودتان پیش از آن که شما را برای مرگ بخوانند.

شادمانی ظاهری پارسایان

«إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا، وَيَسْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا»

(همانا دلهای زاهدان در دنیا می گرید اگرچه بخندند، و حزن و اندوهشان شدت می یابد اگرچه شادی کنند.)

«زهد» به معنای بی رغبتی است، و «زاهدین» یعنی کسانی که نسبت به دنیا بی رغبت و بی علاقه هستند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا»: همانا زاهدین و کسانی که به دنیا بی رغبت هستند دلهایشان گریان است ولی با این

حال برای حفظ ظاهر و این که انسان باید در جامعه با مردم با اخلاق خوب برخورد کند ممکن است خندان هم باشند؛ «وَيَسْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا»: و حزن و اندوه آنان در دلشان شدید است گرچه اظهار خوشحالی نمایند. برای این که دلشان متوجه آخرت است.

خلاصه کسانی که به دنیا زهد دارند و بی رغبت هستند دل‌هایشان گریان و ناراحت است گرچه برای حفظ ظاهر در میان مردم خندان باشند. همان طور که حضرت امیر علیه السلام در جای دیگر می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ، وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ»^(۱) «شادمانی مؤمن در چهره‌اش، و ناراحتی او در دلش است.»

خشم درونی پارسایان نسبت به خود

«وَ يَكْتُمُ مَقْتَهُمْ أَنْفُسَهُمْ وَ إِنْ اغْتَبَطُوا [اغْتَبَطُوا] بِمَا رَزَقُوا»

(و خشم آنان بر خودشان بسیار است هر چند به سبب آنچه روزی داده شده‌اند خوشحال و

شادمان هستند.)

افراد زاهد و بی رغبت به دنیا خود را زیاد ملامت می‌کنند و خشم و غضب آنان به خودشان زیاد است. البته قاعده نیز همین است که انسان هنگامی که گناه و یا اشتباهی مرتکب شد گناهان و اشتباهات خود را به یاد آورده و حداقل خود را ملامت کند. اگر انسان دارای چنین روحیه‌ای باشد عادل به شمار می‌آید؛ چون معنای عدالت، بدون خطا و یا بدون گناه بودن انسان نیست. اگر کسی اشتباه و گناهی نداشته باشد معصوم است، و غیر از معصومین همه انسانها خطا کارند. در روایت می‌فرماید: «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ، وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابِينَ»^(۲) «همه فرزندان آدم خطا کارند؛ و بهترین خطا کاران کسانی هستند که توبه کارند.»

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۳۳۳.

۲- نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، شماره ۲۱۴۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۲۰، حدیث ۴۲۵۱.

بنابراین معصوم با عادل تفاوت می‌کند. کسی که معصوم نیست ولی عادل است امکان دارد گناه یا اشتباه کند ولی هر گاه که مرتکب گناه یا اشتباهی شد خود را ملامت می‌کند. اگر کار خلافی انجام داد و طغیان کرد و یا عصبانی شد، فوراً ناراحت می‌شود و خود را ملامت می‌کند. به این ناراحت شدن و ملامت کردنِ خویش «توبه» گفته می‌شود. خداوند در قرآن به همین نفس لَوَّامِه سوغند می‌خورد و می‌فرماید: ﴿وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾^(۱) «و سوغند به نفس ملامتگر».

پس کسی که پس از گناه خود را ملامت کند عادل است؛ ولی کسی که پس از انجام معصیت ناراحت نیست و اهمیت نمی‌دهد از عدالت خارج شده است.

در اینجا تعبیر «إِنْ اغْتَبَطُوا» به صورت مجهول آمده که بیشتر شارحان نهج البلاغه آن را مورد غبطه واقع شدن معنا کرده‌اند،^(۲) ولی ابن ابی‌الحدید آن را به صورت معلوم آورده: «اغْتَبَطُوا» و به معنای «فرحوا» گرفته است، یعنی شاد و خوشحال شدند؛ که با مراجعه به لغت به نظر می‌رسد همین معنا صحیح باشد؛^(۳) و مراد حضرت این است که زاهدان در عین حالی که بر خود خشم گرفته و از قصور و کوتاهی‌های خود ناراحت هستند ولی از آنچه که خداوند به آنها ارزانی داشته شاد و خوشحال هستند.

۱-سوره قیامة (۷۵)، آیه ۲.

۲-در شرح ابن میثم «اغْتَبَطُوا» به صورت مجهول آمده و در شرح لغت نوشته است: «إِنْ غَبَطَهُمْ غَيْرُهُمْ بِمَا قَسَمَ لَهُمْ مِنْ رِزْقٍ؛ و در نهج البلاغه عبده هم به صورت مجهول آمده و این گونه معنا کرده است: غبطهم غیرهم بما آتاهم الله من الرزق؛ یعنی به خاطر مواهبی که خدا به آنها داده مورد غبطه واقع شدند؛ و در نهج البلاغه صبحی صالح در متن خطبه «اغْتَبَطُوا» به صورت معلوم آمده ولی در شرح لغت آورده است: بالبناء للمجهول؛ و در ادامه، عین عبارت عبده را در شرح لغت ذکر کرده است. ر.ک: شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۹۵؛ نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۲۲۱؛ نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۶۸ و ۶۱۷.

۳-در المنجد آمده است: «اغْتَبَطَ وَاغْتَبَطَ»: كان في مسرّة و حسن حال. و در لسان العرب چنین معنا کرده است: الإغْتَبَاتُ: شكر الله على ما أنعم و أفضل و أعطى؛ یعنی شکر خدا را به جای آوردن برای نعمت‌هایی که داده است؛ و نیز آورده است: والاغْتَبَاتُ: الفرح بالنعمة؛ که به معنای خوشحالی آمده است. ر.ک: المنجد، ص ۵۴۴؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۲۵۹.

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: و خشم و غضب آنها به خودشان زیاد است گرچه نسبت به آنچه خداوند به آنان ارزانی داشته شاد و خوشحال هستند.

فراموشی مرگ و آرزوهای کاذب

«قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ، وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْأَمَالِ»

(به تحقیق یاد مرگ از دل‌های شما غایب گشته، و [به جای آن] آرزوهای دروغین در دل‌های شما حاضر شده است.)

«کَوَاذِبُ» جمع «کاذبه» است؛ «کَوَاذِبُ الْأَمَالِ» از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی آمال و آرزوهایی که دروغ و نادرست است.

حضرت علی علیه السلام با این عبارت لحن خود را عوض می‌کنند. در فرمایشات قبلی از دنیا و زاهدین سخن می‌گفتند و مردم را آگاه می‌کردند، و اکنون به آنان خطاب کرده می‌فرمایند: یاد مرگ از دل‌های شما غایب شده و بیرون رفته و جای آن را آرزوهای دروغ گرفته است. علت این تغییر لحن در خطبه‌ها و موعظه‌ها طبیعی و گاهی لازم است.

«قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ»: مردم! ذکر اجل و یاد مرگ از دل‌های شما غایب شده است. در عبارت پیشین فرمودند: دعوت مرگ را به خود بشنوید و به فکر مرگ باشید که اگر در فکر و اندیشه مرگ و حساب و کتاب باشید در رفتار خود تغییر ایجاد کرده و روش خود را عوض می‌کنید؛ ولی در اینجا می‌فرمایند: ذکر و یاد مرگ از دل‌های شما پنهان گشته است. «وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْأَمَالِ»: و در عوض حاضر شده است در ذهن و دل‌های شما آرزوهای دروغ. آرزوهایی که اگر هم انسان به آنها برسد دوام و بقایی ندارد و در حقیقت آرزوهایی فریبنده است.

تسلط دنیا بر دل اهل آن

«فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ، وَالْعَاجِلَةُ أَدْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْآجِلَةِ»

(پس دنیا بیشتر از آخرت بر شما مالک شده، و [دنیا] نقد و فوری بیشتر از [آخرت] مدت‌دار

[دل‌های] شما را برده است.)

«عَاجِلَةٌ» به معنای فوری و نقد است؛ و «آجِلَةٌ» به معنای غیر فوری و مدت‌دار

است.

در ظاهر دنیا نقد و آخرت نسیه است و معمولاً انسان بیشتر به دنبال نقد

است. به همین دلیل انسان بهشت و نعمت‌های آخرت را رها می‌کند و به دنبال دنیا

می‌رود.

حضرت می‌فرماید: پس دنیا بیش از آخرت مالک شما شده است و دل‌های شما را

در دست گرفته و در تصرف خود دارد، و دنیایی که فوری است و اکنون وجود دارد

دل شما را بیشتر برده است از آخرتی که مدت‌دار است و در آینده فراروی شما قرار

دارد. خلاصه شما بیشتر به فکر دنیا هستید و در اندیشه آخرت خود نمی‌باشید.

علت تفرقه در جامعه اسلامی

«وَ إِنَّمَا أَنْتُمْ إِخْوَانٌ عَلَى دِينِ اللَّهِ، مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلَّا خُبْتُ السَّرَائِرِ وَ سُوءُ الضَّمَائِرِ»

(و جز این نیست که شما بر دین خدا با هم برادر هستید، میان شما جدایی نینداخته مگر

تیت‌های پلیدتان و بدی‌های باطن و درونتان.)

شما مسلمانان بر اساس فطرت اسلامی و دینی خود با یکدیگر برادرید و دارای

یک خدا، یک کتاب و یک دین هستید؛ بنابراین باید با هم هماهنگ و دوست باشید.

فطرت انسانی و دینی شما اقتضا می‌کند که اخوت و برادری و مهربانی و وحدت در

بین شما حاکم باشد؛ اما آلودگی‌های درونی و بداندیشی‌ها شما را وادار می‌کند که به دشمنی با یکدیگر بپردازید.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: شما مسلمانان بر دین خدا برادر هستید و یک دین دارید، جدایی نینداخته است بین شما مگر آن نیت‌های پلید و بدی‌های درونی که برخی از شما دارید و موجب می‌شود که با هم دوستی نکنید و خیرخواه و یاور هم نباشید.

پیامدهای تفرقه

«فَلَا تَوَازَرُونَ وَلَا تَتَّصِحُونَ، وَلَا تَبَادُلُونَ وَلَا تَوَادُّونَ»

(پس یکدیگر را یاری نمی‌کنید و خیرخواه هم نمی‌باشید، و به یکدیگر [چیزی] نمی‌بخشید و با هم دوستی نمی‌ورزید.)

«تَوَازَرَ» از باب تفاعل و به معنای کمک و یاری همدیگر می‌باشد؛ «أَزَرَ» و «وَأَزَرَ» هر دو به یک معناست. «تَتَّصَحَّحَ» نیز باب تفاعل و به معنای خیر و خوبی همدیگر را خواستن است.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: شما مسلمانها بر اساس فطرت دینی و انسانی خود برادر هستید، ولی به خاطر بداندیشی‌ها و عقده‌ها و کینه‌هایی که برخی از شما نسبت به یکدیگر دارید از هم جدا شده و با هم دشمنی می‌کنید و لذا همدیگر را کمک و یاری نکرده و خیر و خوبی یکدیگر را نمی‌خواهید. و اگر کسانی از شما نیازمند و محتاج باشند و دیگران وضعشان خوب باشد به نیازمندان بذل و بخشش نمی‌کنید. در صورتی که وقتی خداوند به عده‌ای ثروت و امکانات داد باید نسبت به دیگران بخشش داشته باشند. شما نه به همدیگر مودت و دوستی دارید و نه به نیازمندان بذل و بخشش می‌کنید.

«فَلَا تَوَازَرُونَ»: پس شما به خاطر آن بدانندیشی‌ها و ناپاکی‌های درونی به یکدیگر کمک نمی‌کنید «وَلَا تَنَاصِحُونَ»: و خیر و خوبی همدیگر را نمی‌خواهید «وَلَا تَبَادُلُونَ»: و به یکدیگر نمی‌بخشید «وَلَا تَوَادُّونَ»: و نسبت به هم مودت ندارید.

اهمیت دادن به دنیا

«مَا بِالْكُفْرِ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تَمْلِكُونَهُ [تُدْرِكُونَهُ]، وَ لَا يَحْزُنُكُمْ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ»

(این چه حالی است که شما دارید که به اندکی از دنیا که مالک شوید [دریافت می‌کنید] شاد می‌شوید، و بسیار آخرت که از دست می‌دهید شما را غمگین نمی‌کند؟!)

در این نسخه عبده و در شرح ابن میثم «تَمْلِكُونَهُ» آمده ولی در بقیه نسخه‌ها «تُدْرِكُونَهُ» ذکر شده که به نظر صحیح‌تر می‌آید؛ چرا که بسا انسان از چیزی بهره و استفاده می‌کند بدون این که مالک آن باشد و در عین حال شاد و خوشحال است؛ به علاوه با کلمه «تُحْرَمُونَهُ» تناسب دارد.

انسان باید در زندگی آنچه را که به دست می‌آورد با آنچه را که از دست می‌دهد مقایسه کند؛ اگر قرار باشد در مقابل چیزهای اندکی که به دست می‌آورد چیزهای زیادی را از دست بدهد، نباید به این کار راضی شود؛ ولی متأسفانه در مورد دنیا و آخرت این طور نیست. زیرا انسان اگر مقدار اندکی از دنیا و متاع آن به دست بیاورد راضی و خوشحال می‌شود ولی هر اندازه از آخرت از دست بدهد چندان ناراحت نمی‌شود. امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن اشاره به این روحیه و صفت انسانها، با شگفتی می‌پرسد که چگونه است شما هنگامی که اندکی از متاع دنیا را به دست می‌آورید خوشحال و مسرور می‌گردید ولی هنگامی که از بهشت و نعمت‌های آن و خشنودی خداوند که بالاترین نعمت‌هاست محروم می‌شوید باکی بر شما نیست و نسبت به آن اهمیتی قائل نیستید؟!)

می فرماید: این چه حالی است که شما دارید که به اندکی از دنیا که دریافت می کنید و یا مالک آن می شوید خوشحال و مسرور می گردید، و غمگین و محزون نمی کند شما را مقامات و درجات زیادی از آخرت که از آنها محروم شده و آنها را از دست می دهید. قرآن درباره بزرگترین نعمت الهی در بهشت می فرماید: ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^(۱) «و خشنودی خداوند بزرگتر [و برتر] است.»

﴿وَيُقَلِّبُكُمُ الْبَيْسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ، حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكِ فِي وُجُوهِكُمْ وَ قِلَّةٌ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ﴾

(و شما را مضطرب می سازد اندکی از دنیا که از دستتان می رود، تا حدی که این اضطراب در چهره های شما نمودار و شکیبایی اندکتان از آنچه از دنیا از شما دور شده آشکار می گردد.)

«قَلَّتْ» به معنای اضطراب و ناراحتی؛ و «زَوِيَ» به معنای دور شدن است.

یک چیزی که در دنیا از دست انسان برود هر چند در واقع اندک باشد، چنان مضطرب و ناراحت شده و بی صبری و بی تاب می کند که این اضطراب و ناراحتی در چهره اش آشکار و ظاهر می شود. مثلاً وقتی پولی را از شما بردند و یا چک شما واخورد و پاس نشد، بعضی از شما چهره خود را عبوس می گیرید و با زن و بچه خود بد اخلاقی می کنید و سرو صدا راه می اندازید. در حالی که چک شماست که واخورده و یا شما هستید که در بازار مشکل پیدا کرده اید، زن و فرزند بیچاره شما که گناهی نکرده اند. یا این که قرار بوده با معامله ای که انجام داده اید سود زیادی به دست بیاورید ولی به دست نیاورده اید، و یا پست و مقامی را که قرار بود به شما بدهند نداده اند؛ به همین علت در چهره شما اضطراب و ناراحتی آشکار شده و برافروخته می شوید.

﴿وَيُقَلِّبُكُمُ الْبَيْسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ﴾: و شما را مضطرب و ناراحت می کند اندکی از دنیا که از دست شما می رود «حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكِ فِي وُجُوهِكُمْ»: تا جایی که این اضطراب

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۷۲.

و ناراحتی ظاهر می شود در چهره های شما. عبارت «وَقَلَّةَ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ» عطف به «وَجُوهِكُمْ» می باشد. یعنی: واضح می شود این اضطراب و ناراحتی در چهره های شما و در کمی صبر و شکیبایی شما از آنچه از دنیا از شما دور شده و از دست شما رفته است.

«كَأَنَّهَا دَارٌ مُقَامِكُمْ، وَكَأَنَّ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَيْكُمْ»

(گویا دنیا خانه اقامت شماست، و گویا متاع آن بر شما باقی و پایدار است.)

انسان تصور می کند دنیا خانه همیشه گی و محل باقی ماندن اوست؛ در صورتی که انسان دیر یا زود از دنیا می رود. میلیارد در هم باشد بالاخره می میرد و همه آن ثروتها از دست او گرفته می شود. پس اگر هم این ثروت در زمانی که زنده است از او گرفته شد چندان اهمیت ندارد؛ زیرا چیزی که قرار بوده با مرگ از دست انسان گرفته شود یک مقدار زودتر از دست رفته است. مقام دنیا نیز همین طور است. اگر مقام دنیا را از شما نمی گرفتند بالاخره هنگامی که مرگ به سراغ شما می آمد از دست شما گرفته می شد و حالا یک مقدار زودتر گرفته شده است.

حضرت می فرمایند: گویا دنیا خانه اقامت شماست، و گویا تصور می کنید متاع دنیا همیشه برای شما باقی است. در صورتی که اگر مقام را هم نمی گرفتند و پول شما را هم دزد نمی برد هنگامی که از دنیا می رفتید هم مقامتان و هم مالتان از دستتان می رفت. بنابراین از دست دادن متاعهای دنیوی که نباید این همه ناراحتی و اضطراب داشته باشد. حضرت علی علیه السلام در کلمات قصار خود می فرمایند: «الزُّهُدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾^(۱)»^(۲) «تمام زهد و پارسایی بین دو کلمه از قرآن است: خداوند سبحان فرمود: تا هرگز بر آنچه از دستتان رفته است غمگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادی نکنید.»

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

۲- نهج البلاغه عبده، حکمت ۴۳۹.

اگر همه دنیا هم به انسان داده شد ولی خوشحال نشد و یا همه دنیا را از او گرفتند ولی ناراحت نشد، معلوم می‌شود این انسان فرد زاهدی است؛ دنیا اقامتگاه همیشگی انسان نیست و این قدر که مردم فکر می‌کنند ارزش ندارد.

علت ترک امر به معروف و نهی از منکر

«وَمَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ إِلَّا مَخَافَةٌ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ»
(و چیزی منع نمی‌کند یکی از شما را که رویاروی برادرش شود نسبت به آنچه از عیب او می‌ترسد مگر ترس از این‌که او هم همچون خودش با او روبرو شود [و عیب‌گویی کند].)

این عبارت با آن فرمایش حضرت تناسب دارد که فرمود: شما برادرهای دینی یکدیگر هستید. اینجا می‌فرماید: شما اگر عیب برادر دینی خود را نمی‌گویید و افشا نمی‌کنید از روی برادری و به خاطر خدا نیست بلکه برای این است که او هم از تو سوژه دارد. بنابراین شما از ترس این‌که او هم عیب تو را افشا کند عیب او را افشا نمی‌کنی. برادری دینی و اخلاق اسلامی و انسانی حکم می‌کند که افراد حقوق یکدیگر را حفظ کنند و عیب یکدیگر را بپوشانند؛ ولی گاهی افراد عیب دیگران را که افشا نمی‌کنند برای رعایت حقوق آنان نیست، بلکه به خاطر این است که از افشای عیوب خود می‌ترسند؛ چون از همدیگر سوژه دارند. او عیب دیگری را نمی‌گوید که او هم به افشای عیبش نپردازد.

گاهی در بین مسئولان و مأموران برخی ادارات چنین چیزهایی پیدا می‌شود. ممکن است دو نفر در یک اداره باشند، یکی از آنها خلاف‌های دیگری را می‌بیند ولی جلوگیری نمی‌کند و تذکر نمی‌دهد؛ برای این‌که آن طرف هم تخلف‌های او را می‌داند و افشا می‌کند. در صورتی که نباید چنین باشد؛ بلکه انسان باید در جایی که لازم است جلوی سوءاستفاده‌ها و تخلفات دوستان خود را بگیرد و به آنها تذکر دهد.

در اینجا ظاهراً به قرینه «أَنْ يَسْتَقْبِلَ» بحث در مورد امر به معروف و نهی از منکر است و می‌گوید: به خاطر این که افراد از همدیگر سوژه دارند یکدیگر را امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنند.

البته بعضی از عیب‌ها را نباید مطرح کرد؛ ولی در مواردی که حقوق مردم پایمال می‌شود و یا وظیفه امر به معروف و نهی از منکر اقتضا می‌کند، باید عیوب افراد را با شرایط خاص بازگو نمود.

بایستگی رعایت حقوق مسلمانی

به مناسبت بحث «حق» من دو روایت یادداشت کرده‌ام که آنها را می‌خوانم:

۱- «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ أَنْ لَا يَشْبَعَ وَ لَا يَجُوعَ أَخُوهُ، وَ لَا يَزُوي وَ لَا يَعْطَشُ أَخُوهُ، وَ لَا يَكْتَسِبِي وَ يَعْرِى أَخُوهُ؛ فَمَا أَعْظَمَ حَقَّ الْمُسْلِمِ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ»^(۱)

«از حضرت امام صادق عليه السلام نقل شده است که فرمودند: حق مسلمان بر مسلمان این است که سیر نباشد در حالی که برادرش گرسنه است، و سیراب نباشد در حالی که برادرش عطش دارد و تشنه است، و پوشیده نباشد در حالی که برادرش برهنه است؛ پس چقدر بزرگ است حق مسلمان بر برادر مسلمانش.»

روایت دوم اینجا تناسب بیشتری دارد.

۲- «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رِوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَ هَدَمَ مُرُوءَتَهُ لَيْسَتْ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وِلَايَتِهِ إِلَى وِلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ»^(۲)

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۷۰، حدیث ۵.

۲- همان، ص ۲۵۸، حدیث ۱.

«امام صادق علیه السلام می فرماید: کسی که داستانی یا روایتی و یا گزارشی را علیه مؤمنی نقل کند و قصدش عیب جویی و افشاگری علیه برادر مؤمنش باشد و بخواهد شخصیت او را در جامعه خرد و نابود کند تا از چشم مردم بیفتد، خداوند چنین فردی را از ولایت خود بیرون و به ولایت شیطان وارد می سازد، پس شیطان هم او را نمی پذیرد.»

در هر صورت بعضی از عیوب را انسان نباید بگوید. خیلی از این افشاگریها گناه است. قرآن کریم می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^(۱) «همانا کسانی که دوست دارند زشتی در بین مؤمنان آشکار گردد برایشان در دنیا و آخرت عذابی دردناک است.»

البته در مواردی هم که باید جلو دزدیها و رشوه خواریها و حق کشیها گرفته شود انسان باید حق را بگوید و ملاحظه نکند.

«وَمَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ»: و چیزی منع نمی کند یکی از شما را «أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ»: که رود روی برادرش شود «بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ»: نسبت به آنچه آن برادر از عیبش می ترسد «إِلَّا مَخَافَةً أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ»: مگر ترس از این که طرف هم مانند خودش با او روبرو شود و عیب او را بیان کند. شما عیب او را نمی گوید تا او هم عیب شما را بیان نکند.

سازشکاری در ارزشها و دینداری ظاهری

«قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الْأَجْلِ وَ حُبِّ الْعَاجِلِ، وَ صَارَ دِينَ أَحَدِكُمْ لُغَةً عَلَى لِسَانِهِ»

(همانا بر ترک آخرت و دوستی دنیا با یکدیگر سازش کرده و یکدل شده اید، و دین هر یک از

شما به لیسیدن بر زبانش [و لقلقه زبانی] تبدیل گردیده است.)

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۱۹.

«تَصَافِيْتُمْ» از باب تفاعل و به معنای یکرنگی و سازش دوطرفه است. «لُعَقَةً» به معنای غذای کمی است که با نوک انگشت یا سر زبان لیسیده می شود. حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: گویا شما مردم با یکدیگر سازش کرده و یکدل شده اید که آینده و قیامت را که نسیه است رها کنید و به دنبال دنیا باشید که فوری و نقد است. و دین هر کدام از شما مانند چیزی است که به زبان خود آن را می لیسید؛ یعنی دین هر کدام از شما فقط به زبان می رسد و چیزی به شکم و باطن نمی رسد. یک ظرف غذا را اگر انسان بخورد سیر می شود ولی اگر فقط یک ذره از آن را زبان بزند نتیجه ای برای او ندارد. دین شما به همین اندازه است، و آنچه حقیقت دین می باشد و شما باید آن را در باطن خود احساس کرده و به آن ایمان داشته باشید ندارید.

حضرت امام حسین علیه السلام نیز می فرمایند: «إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالِدَيْنِ لَعُقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُوطُونَ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْضُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»^(۱) یعنی: «همانا مردم بنده دنیایند و دین مانند یک لیسیدنی بر زبان آنها یا به تعبیر دیگر یک لقلقه زبانی است. و مردم سنگ دین را تا هنگامی به سینه می زنند که زندگیشان همراه با آن بچرخد و اداره شود؛ ولی هنگامی که بلا و امتحان پیش آید و قرار شود افرادِ خالص شناسایی شوند دینداران بسیار اندک خواهند بود.»

لقلقه زبان بودن دین به این است که دین زبانی باشد و واقعیت نداشته باشد.

«صَنِيعَ مَنْ قَدَفَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ، وَ أَحْرَزَ رِضَا سَيِّدِهِ»

[مانند] رفتار کسی که از کار خویش فارغ شده و رضایت و خشنودی آقای خود را به دست

آورده است.

مثل شما که دین را لقلقه زبان خود قرار داده اید مانند کسی است که تصور می کند

۱- تحف العقول، ص ۲۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۷.

تمام کارهای ارباب و آقای خود را به درستی انجام داده است. شما گمان می‌کنید که وظیفه الهی خود را انجام داده‌اید، در صورتی که این چنین نیست. کسی که دین را تنها بر سر زبان خود انداخته و به شعار آن اکتفا می‌کند، نباید به آخرت خود مطمئن باشد و باید بداند که در آخرت مورد بازخواست قرار می‌گیرد و گرفتار خواهد بود.

حضرت می‌فرماید: رفتار و کار شما رفتار و کار کسی است که به خیال و تصور خود از کارش فارغ شده و آن را تمام کرده، و رضایت آقای خود را به دست آورده است. شما به گمان خود رضایت و خشنودی خدا را به دست آورده‌اید؛ در صورتی که تنها شعار می‌دهید.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۸ ﴾

خطبه ۱۱۴

(قسمت اول)

ارتباط حمد و شکر با نعمت‌های خداوند

سپاس بر نعمت‌ها و بلاهای خداوند

رابطهٔ ابتلائات و درجات ایمان

کمک خواهی از خدا بر نفس سرکش

جهاد با نفس یا جهاد اکبر

خطر مال و مقام دوستی

آمزش خواهی امام علیؑ از خداوند و مقصود از آن

ایمان شایسته

محتوای شهادتین

ارزش شهادتین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۴ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعْمِ، وَالنَّعْمَ بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ، كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَايِهِ. وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ إِلَى مَا نُهِيتَ عَنْهُ. وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ، وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ، وَكِتَابٌ غَيْرُ مُعَادِرٍ. وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانًا مِنْ عَايِنِ الْغُيُوبِ، وَ وَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيمَانًا نَفَى إِخْلَاصُهُ الشَّرْكَ، وَ يَقِينُهُ الشُّكَّ. وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، شَهَادَتَيْنِ تُضَعِدَانِ الْقَوْلَ، وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ، لَا يَخِفُ مِيزَانُ تَوْضَعَانِ فِيهِ، وَ لَا يَثْقُلُ مِيزَانُ تَرْفَعَانِ عَنْهُ.»

این خطبه درباره حمد و شکر خدا و ایمان به او و یاری طلبیدن از او، و نیز پند و نصیحت مردم به تقوا و کارهای خیر، و توصیف دنیاست که مردم دلبستگی به آن پیدا نکنند و خود را آماده آخرت نمایند؛ و از خطبه‌های بسیار جالب و شگفت‌آور حضرت است که بخشی از آن در تحف العقول هم آمده است؛^(۱) و نیز صاحب کتاب الطراز بعد از نقل بیشتر خطبه، از آن بسیار تعریف و تمجید کرده است.^(۲)

۱- تحف العقول، ص ۲۱۸.

۲- الطراز لأسرار البلاغة و علوم حقائق الإعجاز، ج ۲، ص ۱۸۲ تا ۱۸۳؛ مؤلف کتاب، یحیی بن

ارتباط حمد و شکر با نعمت‌های خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدُ بِالنِّعَمِ، وَالنِّعَمُ بِالشُّكْرِ»

(ستایش خداوندی را که پیونددهنده ستایش به نعمت‌ها، و نعمت‌ها به سپاس است.)

در تعریف حمد و شکر و تفاوت آن دو با یکدیگر می‌گویند: «حمد» ثنا و تمجید کسی است نسبت به جمیل اختیاری. به تعبیر دیگر حمد ثنای کسی است بر کار خوبی که با اختیار آن را انجام داده باشد. بنابراین نور خورشید چون در اختیار آن نمی‌باشد، نمی‌توان خورشید را به خاطر نور دادنش حمد و ستایش نمود. البته خورشید را می‌توان مدح کرد ولی نمی‌توان حمد نمود؛ چون در «مدح» شرط اختیار وجود ندارد و به صرف زیبا بودن و یا خوب بودن کاری که انجام می‌شود می‌توان نسبت به آن مدح انجام داد. پس «حمد» ثنا و ستایش نسبت به کار خوب اختیاری است و تفاوتی نمی‌کند که آن کار از قبیل نعمت باشد یا نباشد. «شکر» نیز همان ثنا بر جمیل اختیاری یا کار خوبی است که در اختیار انجام دهنده آن باشد ولی با این تفاوت که شکر تنها در برابر نعمت است؛ پس شکر اخص از حمد می‌باشد.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدُ بِالنِّعَمِ، وَالنِّعَمُ بِالشُّكْرِ»: ستایش مخصوص خدایی است که ستایش را با نعمت‌ها، و نعمت‌ها را با شکر پیوند داده و هماهنگ کرده است. در این که مقصود حضرت از این عبارت چیست، چند احتمال وجود دارد:

✍ حمزه علوی یمنی از بزرگان زیدیه و متوفای ۷۰۵ هجری است، این کتاب از کتابهای مهمی است که در فن بلاغت نگاشته شده است. نویسنده کتاب پس از نقل خطبه، در ابتدای سخن خود چنین آورده است: «أقول: إِنَّ هَذَا الْكَلَامَ هُوَ الشُّفَاءُ بَعْدَ كَلَامِ اللَّهِ...» و پس از توصیف هنری خطبه و تمجید آن، در پایان سخنش چنین آورده است: «لَوْ كَانَ كَلَامٌ مِنْ كَلَامِ الْبَشَرِ مُعْجَزَةً لَكَانَ هَذَا هُوَ الْأَوَّلُ، وَلَوْ أُعْجَزَ شَيْءٌ مِنَ الْكَلَامِ بَعْدَ كَلَامِ اللَّهِ لَكَانَ هَذَا هُوَ الثَّانِي» یعنی: اگر سخنی از سخنان بشر معجزه باشد همانا این سخن، نخستین آنهاست؛ و اگر بعد از کلام خدا کلامی اعجازآمیز باشد این کلام حضرت دومی آن است.

الف - احتمال اول این است که بگوییم هر کس ستایش نعمت خدا را انجام دهد و حمد خدا را بنماید، خدا نیز نعمت او را افزایش می‌دهد؛ و هر کس هم شکر خدا را انجام دهد، خداوند نعمت او را افزون می‌کند. پس در حقیقت هر دو عبارت به یک معناست و تفنن در عبارت است. و هر دو جمله اشاره به آیه شریفه است که می‌فرماید: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^(۱) «اگر شکر کنید بر شما می‌افزایم.»

ب - احتمال دوم این است که خداوند بندگان خود را مکلف کرده است که او را در مقابل نعمت خود حمد و شکر کنند. البته انسان بر اساس وجدان و عقل خود مکلف است که وقتی خداوند نعمتی را به او ارزانی داشت حمد و سپاس خدا را بگوید، و به همین دلیل است که وقتی انسان غذا می‌خورد شایسته است بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ». پس اگر فرضاً معتقد هم باشیم که شرعاً حمد و ستایش خدا واجب نیست ولی وجداناً و عقلاً انسان مکلف است که در برابر نعمت سپاسگزار و شاکر باشد. این است که حضرت می‌فرماید: خداوند حمد و سپاس خود را با نعمت‌ها پیوند داده و نعمت‌ها را نیز با شکر پیوند داده و هماهنگ نموده است. به این معنا که خداوند بندگان خود را مکلف فرموده است تا در برابر نعمت سپاسگزار و شکرگزار او باشند. در این احتمال نیز مانند احتمال اول معنای دو جمله تقریباً یکی است.

ج - احتمال سوم این است که بگوییم معنای دو جمله با یکدیگر تفاوت دارد و عبارت «الْوَأَصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعْمِ» در حقیقت بیان همان جنبه تکلیفی است که در احتمال دوم گفتیم. به این معنا که انسانها بر اساس وجدان خود مکلف هستند در برابر خدایی که خالق و نعمت‌دهنده و روزی‌بخش آنان است سپاسگزار باشند و حمد او را به جا آورند؛ ولی معنای عبارت «وَالنَّعْمَ بِالشُّكْرِ» در حقیقت اشاره به آیه شریفه باشد که می‌فرماید: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾.

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۷.

بنابراین حضرت می‌فرماید: انسانها از نظر وجدان و عقل مکلف هستند که در برابر نعمت‌های خداوند سپاسگزار باشند؛ و اگر خداوند را شکر کردند خداوند نعمت خود را بر آنان افزون می‌کند.

به نظر می‌رسد احتمال سوّم مناسب‌تر باشد. پس عبارت «أَلْوَصِلِ الْحَمْدَ بِالنُّعْمِ» بیان تکلیف است که انسانها مکلف هستند - گرچه به صورت استحبابی باشد - که در برابر نعمت‌های خداوند سپاس او را به‌جا آورند. به همین جهت در بعضی از روایات می‌فرماید: «در هنگام خوردن غذا و بعد از آن «الْحَمْدُ لِلَّهِ» بگویند.»^(۱) و عبارت «وَالنُّعْمَ بِالشُّكْرِ» اشاره به آیه شریفه است که بیان کردیم.

در اینجا ابن‌ابی‌الحدید احتمال دیگری را مطرح می‌کند که به نظر ما صحیح نیست. او می‌گوید: خداوند به دنبال حمد و ستایش خود نعمت می‌دهد و به دنبال نعمت نیز شکر ارزانی می‌کند. بعد به عنوان دفع اشکال بر خود می‌گوید: اگر گفته شود که شکر از جمله کارهای خدا نیست بلکه شکر از جمله کارهای ما انسانها و یا بعضی دیگر از مخلوقات خداوند است پس چگونه شما شکر را به خداوند نسبت دادید، در پاسخ می‌گوییم که شکر هم کار خداست. زیرا اولاً: همه کارهای ما به یک حساب کار خداوند و در اختیار اوست، و ثانیاً: اگر کسی شکر خدا کند در حقیقت خداوند به او توفیق داده است تا او را شکر نماید.^(۲)

همان طور که عرض کردم به نظر می‌رسد این احتمال صحیح نباشد، و همان احتمال سوّم مناسب‌تر از همه احتمالات است.

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۴، ص ۳۵۱ تا ۳۵۶، باب ۱۵۷ از ابواب آداب المائدة.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۵۲.

سپاس بر نعمت‌ها و بلاهای خداوند

«نَحْمَدُهُ عَلَىٰ آلَائِهِ، كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَىٰ بَلَائِهِ»

(خداوند را بر نعمت‌هایش ستایش می‌کنیم، همان‌طور که او را بر بلاهایش می‌ستاییم.)

«آلاء» جمع «إلی» می‌باشد که به معنای نعمت و احسان و یا رزق و روزی است. این کلمه به سه صورت تلفظ و خوانده می‌شود، که عبارتند از: «إلی»، «إلی» و «ألی». البته بیشتر همان «إلی» بر وزن «عنب» تلفظ می‌شود که یاء آن قلب به الف و تبدیل به «إلی» شده است. «آلاء» نیز که جمع آن می‌باشد در اصل «أئلاء» بر وزن «أعئاب» به معنای نعمت‌ها بوده است که همزه را قلب به الف کرده و «آلاء» می‌خوانند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: خداوند را بر نعمت‌هایی که به ما داده است ستایش می‌کنیم، همان‌طور که نسبت به بلاها و آزمایش‌های الهی او را می‌ستاییم. به لحاظ این که مؤمن اعتقاد دارد که هر چه از طرف خداوند می‌آید به مصلحت و برای آزمایش اوست؛ و این خود یکی از صفات حق تعالی است که کارهای او بر اساس حکمت می‌باشد. بنابراین خداوند را در همه حال ستایش می‌کند.

به عبارت دیگر ما اعتقاد داریم که اگر مشکلات و سختی‌هایی در زندگی ما پیدا می‌شود به سود ماست و خداوند می‌خواهد ما را امتحان نماید و بسا آماده درجاتی کند که می‌خواهد آن را به ما عطا فرماید، یا در گرفتاری و سختی قبل از مرگ نوعی عقوبت و کفاره بعض گناهان است که دنبال آن نفعی بزرگ می‌باشد.^(۱) اگر انسان در زندگی دچار مصیبتی شد و تحمل کرد خداوند به او پاداش خواهد داد. بنابراین انسان باید همان‌طور که در برابر نعمت‌های الهی خداوند را ستایش می‌نماید در برابر مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها نیز او را بستاید.

۱- بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۶۸ و ۱۷۲.

رابطه ابتلائات و درجات ایمان

اینجا به مناسبت حدیثی را از اصول کافی یادداشت کرده‌ام که برای شما می‌خوانم: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ فِيهَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ فَإِنِّي إِنَّمَا أُبْتَلِيهِ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ أَعَافِيهِ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ أَزْوِي عَنْهُ مَا هُوَ شَرٌّ لَهُ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ» «حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: از جمله مطالبی که خداوند به موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد این است که فرمود: ای موسی بن عمران، من هیچ مخلوقی را نیافریدم که نزد من محبوبتر باشد از بنده مؤمنم؛ پس من او را مبتلا و گرفتار می‌کنم به خاطر آنچه برای او بهتر است، و او را عافیت می‌دهم به خاطر آنچه برای او نیکوتر است، و از او شر را بگردانم به خاطر آنچه برای او نیک‌تر است.»

در اینجا باید توجه داشته باشیم که ایمان درجات دارد و مؤمنان دارای درجات مختلف هستند؛ و از ایمان و مؤمن بودن من و شما شروع می‌شود تا به ایمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برسد. و هر چه درجه ایمان یک مؤمن بیشتر و قویتر باشد امتحان و آزمایش او نیز بیشتر و شدیدتر خواهد بود.

پس همان طور که در این حدیث می‌فرماید: گاهی خداوند بنده مؤمن خود را به انواع سختی‌ها و مشکلات گرفتار می‌سازد تا با آزمایشی که نسبت به او انجام می‌دهد او شایسته و آماده دریافت پادشاهی خداوند شود، ممکن است خداوند این بنده مؤمن را دچار مصیبتی سازد و مثلاً مال یا فرزندی را از او بگیرد که برحسب ظاهر به ضرر او می‌باشد ولی در حقیقت به سود او است.

در ادامه روایت می‌فرماید: «وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا يَصْلُحُ عَلَيْهِ عَبْدِي فَلْيَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَ لِيَشْكُرْ نِعْمَائِي وَ لِيَرْضَ بِقَضَائِي» «و من نسبت به آنچه صلاح و به نفع بنده‌ام می‌باشد

دانانترم؛ پس باید بندهام نسبت به بلایی که از جانب من به او می‌رسد صبر کند و شکیبا باشد و شکرِ نعمت مرا به‌جا آورد و نسبت به قضای من راضی باشد.»
بنده مؤمن خدا باید بداند که اگر خداوند او را گرفتار مشکلات و مصیبت‌ها می‌کند نمی‌خواهد او را اذیت کند، بلکه حکمتی در کار است و در نهایت مصلحت او را در نظر گرفته است؛ البته در صورتی که صبر و شکیبایی به خرج دهد و شکر خدا را انجام دهد پاداش او افزونتر خواهد بود.

«أَكْتُبُهُ فِي الصَّادِقِينَ عِنْدِي إِذَا عَمِلَ بِرِضَائِي وَ أَطَاعَ أَمْرِي»^(۱) «آنگاه من نام این شخص مؤمن را در زمره کسانی می‌نویسم که در نزد من بسیار راستگو هستند، اگر مطابق رضایت من رفتار کند و امر مرا اطاعت نماید.»

خلاصه همان طور که در این روایت تصریح شده است و همان‌گونه که حضرت علی علیه السلام در این خطبه می‌فرماید: انسان علاوه بر این که باید خدا را در مقابل نعمت‌های او ستایش کند در بلاها و مصیبت‌ها نیز باید سپاسگزار خداوند باشد. چون خداوند در همه حال خیر و خوبی انسان را خواسته و همه چیز انسان از جانب خداوند است. وجود ما از خداوند است و روزی ما به وسیله او عطا می‌شود. و اگر یک وقت مصیبتی هم از جانب خداوند به انسان رسید، خداوند آن را جبران کرده و در مقابل آن پاداش عنایت می‌فرماید.

کمک‌خواهی از خدا بر نفس سرکش

«وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَىٰ هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَآءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، أَلَسَّرَ إِلَيَّ مَا نَهَيْتُ عَنْهُ»
(و از خداوند کمک می‌جوئیم بر [جهاد با] این نفس‌هایی که کندی و سستی می‌کنند از آنچه به آن امر شده‌اند، و شتابان هستند به سوی آنچه از آن نهی شده‌اند.)

۱- الکافی، ج ۲، ص ۶۱ و ۶۲، حدیث ۷.

«بطاء» هم جمع «بَطِيء» و هم «بَطِيئَةٌ» که مؤنث است می باشد و به معنای کند و درنگ کننده است. «سِرَاع» نیز جمع «سَرِيع» است.

این نفوسی که ما داریم نسبت به انجام کارهای خوب و شایسته تنبلی کرده و سستی می کند، ولی وقتی قرار است به سراغ شهوات و کارهای ناشایسته برود با شتاب حرکت می کند. دو رکعت نماز صبح را که انسان می خواهد بخواند آن را با چه تأخیر و زحمتی به جا می آورد، ولی اگر قرار باشد به دنبال کارهایی برود که از آن نهی شده است با سرعت به سوی آن می شتابد. قرآن کریم نیز با توجه به این روحیه انسان از قول حضرت یوسف عليه السلام می فرماید: ﴿وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾^(۱) «و من نفس خود را تبرئه نمی کنم؛ همانا نفس بسیار فرمان دهنده به بدی است، مگر آن که پروردگارم رحم کند.»

حضرت می فرمایند: و از خداوند در برابر این نفوس کمک می طلبیم که نسبت به آنچه امر شده اند کندی می کنند و سستی نشان می دهند، و نسبت به انجام آنچه از آن بازداشته شده اند سریع و شتابان هستند.

خلاصه نفس انسان دارای این ویژگی هاست که با سرعت و شتاب به طرف معصیت می رود؛ ولی امر و فرمان خداوند را یا اطاعت نمی کند و یا با سستی و زحمت اطاعت می کند. از این رو باید از خداوند کمک خواست تا درمقابل نفس سرکش شکست نخوریم.

جهاد با نفس یا جهاد اکبر

آیه ای از آیات قرآن کریم را که ظاهراً مربوط به مبارزه و جهاد با کفّار است بعضی از بزرگان تأویل و منطبق با جهاد با نفس کرده اند. خداوند متعال در این آیه شریفه می فرماید:

۱-سورۀ یوسف (۱۲)، آیه ۵۳.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَعَلِّمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾^(۱) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! با کفار که نزدیک شما هستند کارزار

کنید و باید که در شما درشتی ببینند؛ و بدانید که خداوند با پارسایان است.»

این بزرگان می‌گویند: مقصود از کفاری که در کنار ما هستند، خود ما و یا نفس ماست که کفران نعمت می‌کند؛ و بنابراین باید با نفس خود جهاد کنید، و باید نفس شما غلظت و درشتی را در شما ببیند تا تربیت شود.

در حدیث دارد که گروهی از جهاد بازگشته بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد آنان فرمود: «مَرَّ حَبَابٌ بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ»^(۲) «خوشابه حال کسانی که جهاد کوچکتر را انجام داده و تمام کردند و بر آنها جهاد بزرگتر باقی ماند.» گروهی که از جهاد برگشته بودند از شنیدن این فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعجب کردند. زیرا آنان خود را در معرض خطر قرار داده و جنگ سختی را به پایان رسانده و پیروز بازگشته بودند؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جهاد آنان را در این جنگ جهاد اصغر دانسته بود و آنان را به جهاد بزرگتر فرامی‌خواند. سؤالی که در ذهن آنان مطرح شد این بود که جهاد بزرگتر چیست و چه اندازه سخت و طاقت‌فرساست که جنگ گذشته آنان کوچکتر شمرده شده است؟! سپس حضرت «جهاد نفس» را همان جهاد بزرگتر معرفی فرمود.

جنگ با نفس بسیار مهم است و اگر انسان در این جبهه پیروز شود اهمیت دارد. چون ممکن است انسان با دشمن جهاد کند و پیروز شود ولی از همان ابتدا قصدش این باشد که قهرمان‌سازی و خودنمایی کند. در این صورت جهاد او ارزشی ندارد.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۳.

۲-الکافی، ج ۵، ص ۱۲، حدیث ۳؛ در متن حدیث کلمه «عَلَيْهِمْ» نیامده ولی در نقل و سائل الشیعة از کتاب کافی این کلمه آمده است. و سائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۶۱، باب اول از ابواب جهاد النفس و مایناسبه، حدیث ۱.

آنچه ارزش دارد و مهم است این است که انسان ابتدا نفس خود را در برابر خداوند خاضع نماید.

خطر مال و مقام دوستی

اینجا حدیث دیگری را هم یادداشت کرده‌ام که ابن‌ابی‌الحدید آن را نقل می‌کند:
 «مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَبَتِ الْأَنْفُسُ إِلَّا حُبَّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ، وَإِنَّ حُبَّهُمَا لَأَذْهَبُ بِدِينِ أَحَدِكُمْ مِنْ ذُنُوبِهِ ضَارِبِينَ بَاتًا فِي زُرْبَةٍ غَنِمَ إِلَى الصَّبَاحِ، فَمَاذَا يُبْقِيَانِ مِنْهَا؟»^(۱)

«پیامبر اکرم ﷺ فرمود: نفوس انسانها [از کارهای دیگر] ابا دارند مگر از کارهایی که مربوط به دوستی مال و شرف یعنی مقام می‌شود. [افراد یا مال و ثروت می‌خواهند و یا این که دوست دارند در جامعه شرف و مقام پیدا کنند؛ رئیس جمهور و یا استاندار شده و شخصیت پیدا کنند.] و دوستی این دو چیز از دو گرگ درنده‌ای که از شب تا صبح در میان یک گله گوسفند به سر برند بیشتر دین شما را از بین می‌برند. پس این دو گرگ چه چیزی از گله گوسفند باقی می‌گذارند؟»

اگر دو گرگ درنده یک شب در میان گله گوسفندی به سر برند هیچ گوسفندی تا صبح سالم باقی نخواهند گذاشت. دوستی مال و مقام ضررش برای دین از دو گرگ نسبت به یک گله گوسفند بیشتر است و از دین انسان چیزی باقی نمی‌گذارد. اساساً این که دنیا را مدموم می‌دانند خود دنیا مقصود نیست، بلکه دوست داشتن و یا وابسته شدن و دلبستگی به آن است. مولوی می‌گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نی قُماش و نقده و میزان و زن
 مال را کز بهر دین باشی حَمول «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول^(۲)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۵۳. ۲- مثنوی معنوی، دفتر اول.

آن چیزی که دین انسان را از بین می‌برد و به او ضرر می‌زند و او را به کارهای خلاف و ناشایست وادار می‌کند همین دوستی مال و مقام دنیاست، که البته نفس نیز توجیه می‌کند و کارهای خلاف انسان را طوری جلوه می‌دهد که از زشتی آن بکاهد.

آمزش‌خواهی امام علی^{علیه السلام} از خداوند و مقصود از آن

«وَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ، وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ، وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُعَادِرٍ»
(و از خداوند آمزش می‌طلبیم از آنچه علم او نسبت به آن احاطه دارد، و کتاب او آن را ثبت کرده است؛ علمی که کاستی ندارد، و کتابی که فروگذار نیست.)

«غدر» به معنای ترک است؛ «غدیر» هم به جایی گفته می‌شود که آب در آن جمع می‌شود و باقی می‌ماند، و به لحاظ این که آب در آنجا ترک شده و باقی مانده به آن «غدیر» می‌گویند؛ و «مُعَادِرَة» به معنای متارکه و فروگذاری است.
«وَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ»: و استغفار می‌کنیم خدا را نسبت به گناهان و خطاهایی که علم خداوند به آنها احاطه دارد.

باید توجه داشت که حضرت علی^{علیه السلام} با وجود معصوم بودنش به درگاه خداوند استغفار می‌کند و خود را پیش خداوند قاصر می‌داند. این استغفارها از جانب آن حضرت و ائمه معصومین^{علیهم السلام} شوخی و یا تعارف نیست و تنها برای یاد دادن به ما نمی‌باشد؛ بلکه آنان واقعاً به درگاه خداوند استغفار می‌کردند و خود را قاصر می‌دانستند. برای این که به قول معروف: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»: «نیکی‌ها و خوبی‌های نیکان، گناهان مقربین است.» به عبارت دیگر آنچه نیکان انجام می‌دهند و کار خوب و حسنات برای آنان به حساب می‌آید همان کارها گاهی نسبت به مقربین خداوند که مقامشان از نیکان بالاتر است گناه و خطا می‌باشد. زیرا مقربین به واسطه

مقام قربی که نسبت به خداوند دارند باید کارهای شایسته‌تری انجام دهند. آنها حتی اندک توجهی را که به غیر خداوند پیدا می‌کنند برای خود گناه بزرگ می‌دانند و از آن استغفار می‌کنند.

«وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ»؛ و آن گناهان و خطاهایی که کتاب خدا آنها را ثبت کرده است. مقصود از کتاب خدا در این عبارت قرآن کریم نیست بلکه همان کتابی است که در روز قیامت به دست راست یا دست چپ انسان می‌دهند و همه اعمال او در آن کتاب ثبت و ضبط شده است.

«عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ»؛ علمی که هیچ کوتاه نیست و فراگیر می‌باشد. به این معنا که علم خداوند نسبت به گناهان شما به گونه‌ای نیست که خداوند به آنها یا خصوصیات آنها پی نبرد و یا این که آنها را فراموش کند.

«وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ»؛ و کتابی که ثبت و ضبط هیچ عملی را فروگذار نمی‌کند. این چه کتاب و یا چه نامه‌ای است که هیچ یک از اعمال و رفتار و سخنان ما را فروگذار و ترک نکرده و همه را ثبت و ضبط نموده است؟ روز قیامت هنگامی که نامه عمل انسان را به دست او می‌دهند با تعجب و شگفتی زیاد می‌گویند: «يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا»^(۱) «وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ خرد و بزرگی را فرو نگذاشته مگر آن که برشمرده است، و آنچه را انجام داده‌اند حاضر یافته‌اند.»

خلاصه مقصود از این کتاب همان نامه و یا نوشته‌ای است که در قیامت به دست انسان می‌دهند و اعمال و سخنان و همه کارهایی را که در طول زندگی خود در دنیا انجام داده است در آن حاضر و ضبط شده می‌بیند.

۱-سورۀ کھف (۱۸)، آیه ۴۹.

ایمان شایسته

«وَنُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانًا مِّنْ عَيْنِ الْغُيُوبِ، وَ وَقَفَ عَلَيَّ الْمَوْعُودِ»

(و به خدا ایمان می‌آوریم مانند ایمان کسی که غیب‌ها و پنهانی‌ها را مشاهده کرده، و بر آنچه وعده داده شده کاملاً آگاه گردیده است.)

«ایمان» از ماده «امن» به معنای امنیت و آرامش است. و ایمان به خداوند در وجود انسان موجب امنیت و آرامش نفس می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^(۱) «هان، که به یاد خدا دلها آرام می‌گیرد.»
 «ایمان من...» در اینجا مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی نوع و یا سنخ ایمان کسی که غیب‌ها را مشاهده کرده است.

«وَنُؤْمِنُ بِهِ»: و ایمان می‌آوریم به خدا «ایمان مِّنْ عَيْنِ الْغُيُوبِ»: نوع و سنخ ایمان کسی که عالم غیب و مرگ و بهشت و جهنم و حساب و کتاب را بدون حجاب و با چشم دل مشاهده کرده است؛ «وَقَفَ عَلَيَّ الْمَوْعُودِ»: و مانند ایمان کسی که نسبت به وعده‌های الهی آگاهی کامل دارد؛ یعنی به آنچه خداوند از بهشت و جهنم و حساب و کتاب وعده داده کاملاً آگاهی دارد.

خلاصه ایمان به طور کلی دو نوع است: یک نوع از ایمان همان است که به زبان گفته می‌شود و در قلب ریشه و نفوذ ندارد. این ایمان چندان سودی ندارد و زود از دست می‌رود. نوع دیگر ایمان آن است که انسان به وعده‌های خدایی آن‌چنان اعتقاد و باور داشته باشد که گویی بهشت و جهنم و آنچه را که خداوند وعده فرموده است از هم‌اکنون مشاهده می‌کند.

۱-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸.

در روایت دارد که روزی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جوانی در مسجد برخورد کرد، و در روایت دیگری آمده که با حارثه بن مالک یکی از اصحاب خود روبرو شد و به عنوان احوالپرسی از او پرسیدند: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟» «چگونه شب را به صبح رساندی؟» و یا به تعبیر خودمان حالت چطور است؟ او در پاسخ پیامبر عرض کرد: «أَصْبَحْتُ مُوقِنًا»: «شب را به صبح رساندم در حالی که یقین دارم.» پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «علامت یقین تو چیست؟» گفت: «علامتش این است که اهل بهشت را در بهشت متنعم، و اهل دوزخ را در جهنم معذب می بینم.»^(۱)

حضرت علی عَلِيٌّ در این خطبه می فرماید: ایمانِ شخص مؤمن باید به صورتی باشد که گویا غیب‌ها و پنهانی‌ها را دیده و نسبت به آنچه خداوند وعده فرموده آگاهی کامل دارد.

«إِيمَانًا نَفِي إِيْلَاصُهُ الشُّرْكَ، وَ يَقِينُهُ الشُّكَّ»

(ایمانی که اخلاص آن شرک را، و یقین آن تردید را برطرف کرده باشد.)

«إِيمَانًا» در این عبارت یا خودش مفعول مطلق نوعی است و یا این که عطف بیان است؛ و در هر صورت معنای آن تفاوتی نمی‌کند. «يَقِينُهُ» عطف به «إِيْلَاصُهُ» و هر دو فاعل «نَفِي» می‌باشند.

«إِيمَانًا نَفِي إِيْلَاصُهُ الشُّرْكَ»: ایمانی که مخلصانه باشد و هیچ نوع شرکی در آن راه نداشته باشد. البته شرک تنها بت پرستی نیست، بلکه اگر کسی توکلش به غیر خداوند باشد و انسانها و یا اشیاء را مؤثر در کارها بداند این خود نوعی شرک است. «وَ يَقِينُهُ الشُّكَّ»: و یقین آن ایمان هر گونه شک و تردیدی را برطرف کرده باشد. به طوری که انسان هیچ شک و تردیدی در مورد بهشت و جهنم و حساب و کتاب نداشته باشد.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۳ و ۵۴، حدیث ۲ و ۳.

محتوای شهادتین

«وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»

(و گواهی می‌دهیم که الهی نیست جز خدا که یگانه است و شریک ندارد، و این که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنده و فرستاده اوست.)

بنده و فرستاده اوست.)

در این عبارت و همچنین در تشهد نماز «عَبْدُهُ» پیش از «رَسُولُهُ» آمده است و این می‌فهماند که انسان باید ابتدا «عبدالله» باشد؛ یعنی انسان باید بنده حق تعالی و مظهر تام اسماء و صفات او باشد تا شایستگی پیامبری خداوند را پیدا کند. به تعبیر دیگر باید بندگی به سرحد کمال برسد تا خداوند او را پیامبر خود گرداند. در آیه شریفه قرآن نیز می‌فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»^(۱) «منزه است کسی که بنده‌اش را شبی از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد.»

تعلیق حکم بر وصف، مشعر به علیت است. به تعبیر دیگر اگر حکمی به صفتی مربوط گردید معنایش این است که آن صفت علت حکم می‌باشد. در این آیه شریفه نیز عبد بودن پیامبر به سیر آن حضرت مربوط شده است؛ یعنی چون بنده خدا بود به حدی رسید که قابلیت معراج پیدا کرد. جمله «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» هم می‌فهماند که چون «عبدالله» بود «رسول الله» شد.

ارزش شهادتین

«شَهَادَتَيْنِ تَصْعِدَانِ الْقَوْلَ، وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ»

(دو گواهی که گفتار را بالا می‌برند، و کردار را بلند می‌نمایند.)

۱-سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۱.

گفتار انسان همراه با شهادتین و ایمان به خداوند با ارزش می شود و بالا می رود. قرآن کریم می فرماید: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^(۱) «سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود و کار نیک آن را بلند می کند.»

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: گفتاری که براساس شهادت به توحید و نبوت باشد بالا می رود و این دو شهادت عمل را بلند کرده و منزلت می بخشد. بنابراین اگر گفتار و اعمال انسان همراه با توحید و نبوت نباشد فایده ندارد و به نتیجه نمی رسد. زیرا ابتدا باید اصل را درست کرد.

«لَا يَخِفُّ مِيزَانُ تَوَضَّعَانِ فِيهِ، وَ لَا يَثْقُلُ مِيزَانُ تَرْفَعَانِ عَنْهُ»

(ترازویی که شهادتین در آن نهاده می شود سبک نمی گردد، و ترازویی که شهادتین از آن برداشته می شود سنگین نمی گردد.)

ترازویی که این دو شهادت در آن باشد سبک نیست و سنگین است. در ترازوی عمل، شهادتین بسیار سنگین می باشد و اگر از آن شهادتین را بردارند این سنگینی تبدیل به سبکی می گردد و اعمال بی اعتبار می شود و بدون توحید و نبوت ارزشی ندارند. چون شهادت به توحید و نبوت مانند روح و جان برای پیکر گفتار و کردار است؛ و گفتار و کردار بدون شهادت و ایمان واقعی از هر انسان مشرک یا منافقی ممکن است صادر شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۷۹ ﴾

خطبه ۱۱۴

(قسمت دوم)

«تقوا» توشه و پناهگاه انسان

دعوتگر به تقوا و پذیرنده آن

آثار سازنده تقوا

ویژگی های دنیا

فناپذیری دنیا

سرای مشقت و سختی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۴ - قسمت دوم »

«أوصيكم عباد الله بتقوى الله التي هي الزاد وبها المعاد [المعاد]، زاد مبلغ [مبلغ] ومعاد منجح. دعا إليها أسمع داع، ووعاها خير واع؛ فأسمع داعيها، وفاز وأعيها. عباد الله! إن تقوى الله حمت أولياء الله محارمه، وألزمت قلوبهم مخافته؛ حتى أشهرت لياлийهم، وأظمأت هواجرهم؛ فأخذوا الراحة بالنصب، والرّي بالظم؛ واستقربوا الأجل، فبادروا العمل، وكذبوا الأمل، فلاحظوا الأجل.

ثم إن الدنيا دار فناء وعناء، وغير وعبر. فمن الفناء أن الدهر موتير [موتير] قوسه، لا تحطى سهامه، ولا تؤسى جراحه؛ يرمي الحي بالموت، والصحيح بالسقم، والناسجى بالعطب؛ أكل لا يشبع، وشارب لا ينفع. ومن العناء أن المرء يجمع ما لا يأكل، ويبني ما لا يسكن؛ ثم يخرج إلى الله تعالى لا مالا حمل ولا بناء نقل.

این خطبه که در جلسه قبل به آن پرداختیم بیشتر درباره پند و موعظه به مردم است. آنچه خواندیم درباره ستایش خداوند و یاری خواستن از او و نیز ایمان واقعی و ویژگی های آن بود. در ادامه خطبه به اینجا رسیدیم که می فرماید:

«تقوا» توشه و پناهگاه انسان

«أوصيكم عباد الله بتقوى الله التي هي الزاد وبها المعاد [المعاد]، زاد مبلغ [مبلغ] ومعاد منجح»

بندگان خدا شما را سفارش می‌کنم که حریم خدا را حفظ کنید که آن توشه و پناهگاه شماست، توشه‌ای است که [به هدف] می‌رساند و پناهگاهی است که رستگار می‌سازد.

«أَوْصِي، يُوصِي» که از باب افعال است و یا «وَصَّي، يُوصِّي» که از باب تفعیل می‌باشد هر دو به معنای سفارش کردن است.

«تَقْوَى» در اصل «وَقْوَى» بوده و از ماده «وقایه» است، و «الْوَقْفَى» به معنای نگاه داشتن می‌آید. بنابراین «تقوی الله» به معنای نگهداری خدا، یا در حقیقت نگهداری حریم خداوند می‌باشد. پس تقوا به معنای ترس نیست. و نگاه داشتن حریم خداوند به این است که انسان واجبات خدا را انجام دهد و محرمات او را ترک نماید. «نُجِح» به ضمّ نون و هم به فتح نون به معنای موفقیت و کامیابی است، و «مُنْجِح» اسم فاعل آن از باب افعال است.

«أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ»: بندگان خدا شما را سفارش می‌کنم که حریم خدا را حفظ کنید. حفظ حریم خداوند قهراً عمل نفس انسان است اما کلمه نفس در آن نیست. به همین جهت شامل واجبات و محرمات هر دو می‌شود. حریم خدا را حفظ کردن به این است که به دستورات خدا اهمیت بدهیم، واجبات را به جا آوریم و محرمات را ترک کنیم. «الَّتِي هِيَ الزَّادُ»: به تقوایی که توشه انسان برای آخرت اوست. اشاره است به آیه قرآن: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»^(۱) «و توشه برگزیده که بهترین توشه پارسایی است.» انسان اگر میلیاردی یا رئیس جمهور دنیا هم باشد ثروت و مقام خود را نمی‌تواند همراه خود در قبر و قیامت ببرد، بلکه آنچه به دنبال انسان می‌آید همان تقوا و اعمالی است که انسان آنها را به جا می‌آورد.

«وَبِهَا الْمَعَادُ»: و تقوا پناهگاه شماست. به تعبیر دیگر آنچه می‌توانید در آخرت به آن پناه ببرید و ملجأ شما می‌باشد تقواست. البته این عبارت «وَبِهَا الْمَعَادُ» نیز آمده

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۷.

است؛ یعنی بازگشت شما به تقوا می‌باشد. خلاصه در قیامت آنچه به درد شما می‌خورد تقواست، یا آنچه می‌تواند پناهگاه شما باشد تقواست. «معاد» و «معاد» هر دو صحیح است؛ ولی به نظر می‌رسد «معاد» مناسب‌تر باشد. اگر «معاد» باشد به این معناست که آن سفره‌ای که شما در آخرت بر سر آن حاضر می‌شوید تقواست. گاهی انسان زاد و توشه‌ای فراهم می‌کند که او را به مقصد نمی‌رساند و بین راه می‌ماند، ولی گاهی زاد و توشه‌اش برای رساندن او به مقصد کافی است. تقوا توشه‌ای است که انسان را به مقصد می‌رساند؛ برای همین است که حضرت می‌فرماید: «زَادُ مُبْلَغٌ» یا «زَادُ مُبْلَغٌ»: تقوا از آن توشه‌هایی است که انسان را به هدف می‌رساند. «وَعَادُ مُنْجِحٌ»: و تقوا پناهگاهی است که موجب موفقیت و کامروایی شما خواهد بود.

دعوتگر به تقوا و پذیرنده آن

«دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ، وَوَعَاها خَيْرٌ دَاعٍ؛ فَاسْمَعِ دَاعِيَهَا، وَفَازَ وَاعِيَهَا»

(شنونده‌ترین دعوت کننده به تقوا دعوت فرمود، و بهترین حفظ کننده آن را حفظ کرد؛ پس دعوت کننده آن شنواید، و حافظ آن رستگار گردید.)

«أَسْمَعُ» أفعال التفضيل باب إفعال و به معنای شنونده‌ترین است؛ یعنی بهتر از همه به گوش مردم برساند. البته این که أفعال التفضيل برای باب إفعال بیاید خلاف قاعده است اما گاهی در کلام عرب آمده است و برخی شرح کنندگان نهج البلاغه چند مثال زده‌اند که در این موارد أفعال التفضيل برخلاف قاعده از باب إفعال آمده است، که یکی از آنها همین مورد «أَسْمَعُ» می‌باشد. (۱)

«وَعَا» در اصل از «وَعَى» به معنای حفظ کردن است. «فَازَ» از «فَوَّزَ» به معنای رستگار شدن می‌باشد.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۵۴.

در هر صورت احتمالات گوناگونی در معنا و شرح این عبارت گفته شده^(۱) که مهم‌ترین آن عبارتند از:

الف - این که مراد از «أَسْمَعُ دَاعٍ» خداوند باشد. یعنی خداوند شنونده‌ترین است و بیش از همه ما را به تقوا دعوت کرده است. زیرا خداوند در آیات بسیاری از قرآن انسانها و بندگان خود را دعوت به تقوا کرده و از جمله فرموده است: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾^(۲) «به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست.»

در این احتمال کسانی که سخن خداوند را شنیده‌اند در درجه اول پیامبران و ائمه علیهم‌السلام می‌باشند و در درجه بعد هم مردمان مؤمن و متقی هستند.

ب - احتمال دوم این است که مصداق «أَسْمَعُ دَاعٍ» پیامبران، و مصداق «وَوَعَاها» مردم باشند.

ج - احتمال سوم این است که «أَسْمَعُ دَاعٍ» پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و «وَوَعَاها» حضرت علی علیه‌السلام باشند.

احتمالات دیگری هم وجود دارد؛ ولی به نظر می‌رسد احتمال اول مناسب‌تر از همه باشد.

«دَعَا إِلَيْهَا»: به تقوا دعوت کرده است «أَسْمَعُ دَاعٍ»: آن خدایی که شنونده‌ترین دعوت کننده است؛ «وَوَعَاها»: و این تقوا را حفظ کرد «خَيْرُ وَاَع»: بهترین کسی که حفظ کننده است. به این معنا که دعوت به تقوا را شنید و به آن عمل کرد. «فَأَسْمَعُ دَاعِيَهَا»: پس دعوت کننده آن شنواید و به گوش مردم رسانید؛ «وَوَعَاها»: و آن کسی که تقوا را حفظ کرد رستگار شد.

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۵۴؛ شرح ابن‌میثم، ج ۳، ص ۹۹؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۵۸.

۲-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

خلاصه حضرت علی علیه السلام با این عبارت سفارش و تأکید می‌کند که تقوا را فراموش نکنید.

آثار سازنده تقوا

۱- «عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَحَارِمَهُ»

(بندگان خدا! همانا تقوا و نگهداری حریم خدا دوستان خدا را از کارهای حرام بازداشته است.)

«حِمَى» به معنای حریم است، و در حریم منع نهفته است؛ به این معنا که دیگران حق ندارند آنجا وارد شوند، و فعل آن دو مفعولی است. بنابراین «حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَحَارِمَهُ» یعنی: منع کرده است اولیای خدا را از محارم خدا.

هنگامی که در نفس انسان تقوا و حالت نگهداری از گناه باشد، در حقیقت نفس انسان در کنترل او خواهد بود و این کنترل باعث می‌شود که انسان خود را و حریم خداوند را حفظ کند. برای این که تقوا باعث به وجود آمدن روحیه و ملکه‌ای می‌شود که انسان را از گناه باز می‌دارد. و ملکه عدالت که گفته می‌شود یعنی این که انسان روحیه‌ای داشته باشد که برای خدا ارزش قائل باشد و حریم او را حفظ کند.

۲- «وَأَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ؛ حَتَّى أَشْهَرَتْ لِيَالِيَهُمْ، وَأَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ»

(و ترس از خدا را با دل‌های آنان پیوند زده است؛ به گونه‌ای که شب‌هایشان را بیدار، و نیمه روز تابستان آنان را تشنه کرده است.)

در عبارت «أَشْهَرَتْ لِيَالِيَهُمْ» نسبت بیداری به شب‌ها داده شده است؛ در صورتی که این نسبت مجازی است. برای این که تقوا در واقع انسانها را در شب‌ها بیدار می‌کند و نسبت بیداری باید به انسانها داده شود ولی به شب‌ها نسبت داده شده است؛ مانند

عبارت «جَرَى المیزاب» (ناودان جاری گشت) که در واقع باران و آبِ داخل ناودان جاری می شود ولی نسبت جاری شدن به ناودان داده شده است.

«هَوَاجِر» جمع «هاجِرَة» به معنای ظهر تابستان یا از ظهر تا عصر تابستان است که مردم در خانه های خود استراحت می کنند.

تقوا ترس از خداوند را ملازم و همراه دل های اولیای خدا کرده است؛ به طوری که از خداوند می ترسند و برای او ارزش قائل هستند و در نتیجه شب های خود را به بیداری می گذرانند و مشغول نماز شب و عبادت با خدا و راز و نیاز با او می شوند؛ و ظهرهای تابستان و روزهای گرم را - که معمولاً مردم جای خنکی را پیدا کرده و کسب و کار را رها ساخته و به استراحت و خواب می پردازند و با آب خنک تشنگی خود را فرو می نشانند - با روزه داری طی کرده و می گذرانند.

«وَ أَلْزَمْتُ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ»: و این تقوا ترس و خوف از خدا را ملازم و همراه دل های آنان قرار داده است «حَتَّى أَشْهَرْتُ لَيَالِيَهُمْ»: تا این که شب های آنان را بیدار کرده است؛ یعنی خوف خدا آنان را در شب ها بیدار ساخته است «وَ أَظْمَأْتُ هَوَاجِرَهُمْ»: و ظهرهای روزهای گرم آنان را تشنه کرده است. یا به تعبیر صحیح تر تقوا وسط روز آنان را تشنه کرده است. این اسناد نیز مانند اسناد جمله «أَشْهَرْتُ لَيَالِيَهُمْ» مجازی است. برای این که این افراد هستند که در شب ها بیدار و شب زنده دارند و در روزها روزه می باشند؛ ولی نسبت بیداری و تشنگی به خود شب ها و روزها داده شده است.

۳- «فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ، وَالرَّيَّ بِالظَّمِّ؛ وَاسْتَفْرَبُوا الْأَجَلَ»

(پس آسایش [در آخرت] را با رنج [در دنیا]، و سیرابی [در آخرت] را با تشنگی [در دنیا] و به دست آورده اند؛ و به سر آمدن وقت زندگانی خود را نزدیک شمردند.)

«نَصَب» به معنای رنج و سختی است. «رِي» و «رَي» که هر دو صحیح است به معنای سیرابی می آید و اصل آن «رُوي» یا «رُوي» بوده است.

افراد باتقوا سختی این دنیا را برای رسیدن به راحتی آخرت، و تشنگی دنیا را به خاطر سیرابی آخرت تحمل می‌کنند؛ و پایان مدت زندگی خود را نزدیک به حساب می‌آورند. آنان مانند کسانی نیستند که بگویند تا سالهای دور و دراز در آینده زنده هستیم و به این زودی‌ها از دنیا نمی‌رویم؛ بلکه آنان پایان عمر را نزدیک می‌بینند و تصور می‌کنند که ممکن است تا فردا زنده نباشند.

خلاصه آنان به این آیه شریفه ایمان و آن را باور دارند که می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً * وَ نَرَاهُ قَرِيباً﴾^(۱) «به درستی که آنان آن [قیامت] را دور می‌بینند، و ما آن را نزدیک می‌بینیم.»

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: آنان راحت و آسایش قیامت را گرفته‌اند به وسیله رنج و تعب که در دنیا متحمل شده‌اند، و سیراب شدن در قیامت را گرفته‌اند با تشنگی در دنیا؛ و به سرآمدن وقت زندگی خود را نزدیک حساب کردند و باور دارند که به زودی از دنیا خواهند رفت.

۴ - «فَبَادِرُوا الْعَمَلَ، وَ كَذَّبُوا الْأَمَلَ، فَلَا حَظَّوْا الْأَجَلَ»

(پس به انجام عمل مبادرت کردند، و آرزو را دروغ دانستند، پس مرگ را در نظر گرفتند.)

افرادی که اهل تقوا هستند و بعضی از اوصاف آنان را توضیح دادیم به لحاظ این که مرگ خود را نزدیک می‌بینند نسبت به کارهایی که باید انجام دهند مبادرت ورزیده و شتاب می‌کنند و به دنبال آرزوهای خود نمی‌روند، آرزوهایی مانند داشتن کاخ و باغ و مقام؛ زیرا از ابتدا می‌دانند که معلوم نیست عمرشان کفاف دهد تا به این آرزوها برسند. بنابراین دنبال آرزوهای دنیایی را نگرفته، بلکه مرگ را در نظر گرفتند.

۱-سوره معارج (۷۰)، آیات ۶ و ۷.

انسانها عموماً از مرگ غفلت دارند؛ و به همین لحاظ سفارش شده است که افراد در مجالس سوگواری که تشکیل می‌شود حضور پیدا کنند تا از مردن دیگران عبرت گرفته و متنبه شوند و بدانند که بالاخره مرگ سراغ آنان نیز خواهد آمد.

حضرت می‌فرماید: پس افراد باتقوا نسبت به کارهای نیک و واجباتی که باید انجام دهند مبادرت و اقدام کردند، و آرزوهای دنیایی را تکذیب کرده و دروغ شمردند و به دنبال آرزوهای دور و دراز خود نرفتند، پس مرگ را ملاحظه کرده و آن را در نظر آوردند.

در این عبارات کلمه «أَجَلٌ» تکرار شده است. بیشتر شرح‌کنندگان نهج‌البلاغه گفته‌اند این کلمه در عبارت «وَاسْتَقْرَبُوا الْأَجَلَ» به معنای مدّت و زمان حیات است، و در عبارت «فَلَا حَظُّوا الْأَجَلَ» به معنای خود مرگ می‌باشد.^(۱)

ویژگی‌های دنیا

«ثُمَّ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَ عَنَاءٍ، وَ غَيْرٍ وَ غَيْرٍ»

(سپس همانا دنیا سرای فانی شدن و رنج و زحمت، و دگرگونی‌ها و عبرتهاست.)

«فَنَاءٌ» به معنای نیستی و فانی شدن؛ و «عَنَاءٌ» به معنای زحمت و مشقت است.

«غَيْرٍ» به معنای حوادث و دگرگونی‌هاست؛ و «غَيْرٍ» جمع «عِبْرَةٌ» است، یعنی پندها

و درسه‌ها.

حضرت امیر علیه السلام مجدداً به سراغ دنیا و ویژگی‌های آن آمده و ابتدا به طور خلاصه می‌فرماید: دنیا خانه و سرای فانی شدن، رنج و سختی، دگرگونی‌ها و عبرت گرفتن‌هاست. بعد این موارد را به طور مفصل و جداگانه توضیح بیشتری می‌دهند.

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۵۵؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۵۹.

فناپذیری دنیا

«فَمِنَ الْفَنَاءِ أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ [مُوتِرٌ] قَوْسَهُ، لَا تُخْطِئُ سِهَامُهُ، وَلَا تُؤْسِي جِرَاحُهُ»

(پس از نشان فنا و نیستی دنیا این که روزگار کمان خود را زه کرده، تیرهای آن خطا نمی‌کند،

و زخم‌هایش درمان نمی‌یابد.)

«موتِر» از باب افعال و «موتِرٌ» از باب تفعیل است، و هر دو صحیح می‌باشند؛ «وتِر» به آن زهی گفته می‌شود که به کمان بسته و در هنگام تیرانداختن کشیده می‌شود. «قوس» نیز به معنای کمان می‌آید. «تؤسی» مضارع مجهول از «أسأ، یأسو» است. «لا تؤسی» یعنی بهبود نمی‌یابد و قابل معالجه نیست.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این عبارت می‌فرماید: از جمله فنا و نیستی دنیا این است که روزگار کمان خود را زه کرده و تیر خود را داخل آن گذاشته و نزدیک است تیر خود را که همان تیر مرگ باشد و خطا ندارد به سوی هر کسی که مرگش فرارسیده رها کند. هنگامی که عزرائیل بیاید انسان نمی‌تواند از دست او فرار کند.

«عزرائیل» مظهر قدرت خداست و با «اسرائیل» به یک معنا می‌باشد؛ «اسرا» به معنای زور و قدرت است و «ئیل» به معنای خداست. پس اسرائیل یا عزرائیل به معنای قوت و قدرت خداوند است. در تورات محرف ادعا شده است که حضرت یعقوب با خدا یا ملک خدا کشتی گرفت و به همین جهت به یعقوب علیه السلام اسرائیل می‌گویند! ^(۱)

«فَمِنَ الْفَنَاءِ»: پس از جمله فنا و نیستی دنیا این است که «أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ»: روزگار کمان خود را زه کرده که آن را بکشد و تیر مرگ را به سوی انسان رها کند. در

۱- عهد عتیق، سفر پیدایش، باب ۳۲، آیات ۲۴ تا ۳۰؛ «... گفت از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی...».

گذشته که تفنگ و دیگر سلاحهای سبک و سنگین نبوده است با همان تیر و کمان جنگ می کرده اند. «لَا تُخْطِئُ سِهَامُهُ»: تیرهایش هیچ گاه خطا نمی کند. عزرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ هرگاه تیر مرگ خود را به کسی بزند هیچ خطا ندارد. «وَلَا تُؤْسِي جِرَاحُهُ»: و جراحات هایش درمان نمی یابد. جراحات هایی که روزگار به انسان وارد می کند مداوا نمی شود.

«يَزْمِي الْحَيَّ بِالْمَوْتِ، وَالصَّحِيحَ بِالسَّقَمِ، وَالنَّاجِيَ بِالْعَطَبِ»

(زنده را با تیر مرگ، و تندرست را با تیر بیماری، و نجات یافته را با تیر هلاکت هدف می گیرد.)

ضمیر «يَزْمِي» به روزگار بازمی گردد. «عَطَبٌ» یعنی هلاکت و نابودی. حضرت می فرماید: روزگار زنده ها را به وسیله تیر مرگ می میراند، و افراد تندرست و سالم را بیمار می کند، و کسانی را که به ظاهر از حادثه و مهلکه ای جان سالم به در برده اند به راحتی هلاک و گرفتار می کند. به تعبیر دیگر کسی که سرحال و تندرست و احیاناً در سنین جوانی است ناگهان به وسیله تصادف یا سرطان یا حادثه ای دیگر هلاک می شود.

«أَكِلٌ لَا يَشْبَعُ، وَ شَارِبٌ لَا يَنْقَعُ»

(خورنده ای است که سیر نمی شود، و نوشنده ای است که سیراب نمی گردد.)

روزگار آدمخوار است و همه انسانها را می خورد؛ یعنی همه آنان می میرند. و نیز روزگار خون انسانها را می آشامد و هیچ گاه سیراب نمی شود. توجه داریم این اسنادهایی که به روزگار داده می شود همه مجازی است و در حقیقت می خواهد بفرماید عزرائیل کار خود را انجام می دهد.

بنابراین حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ ابتدا و به طور خلاصه فرمودند: دنیا خانه فنا و نیستی است، و در ادامه توضیح آن را بیان کردند. در عبارات بعد مقداری درباره سختی ها و مشقت های دنیا بحث می کند و می فرماید:

سرای مشقت و سختی

«وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ، وَيَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ»

(و از جمله رنج و سختی [دنیا] این که انسان جمع‌آوری می‌کند چیزی را که نمی‌خورد، و بنا می‌کند آنچه را که در آن سکونت نمی‌یابد.)

یکی از مهم‌ترین سختی‌های دنیا این است که انسان با مشقت‌های زیاد چیزی را گرد می‌آورد و می‌خواهد از آنها استفاده کند ولی ناگهان مرگش فرامی‌رسد و وارثها همه ثروت و دارایی او را تصرف می‌کنند و می‌خورند. با هزار زحمت و فلاکت ساختمان چند طبقه‌ای می‌سازد و می‌خواهد در آن سکونت کند ولی موفق نمی‌شود و مرگ او را درمی‌یابد.

«وَمِنَ الْعَنَاءِ»: و از جمله سختی‌ها و مشقت‌های دنیا این است که «أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ»: انسان چیزی را جمع‌آوری می‌کند که نمی‌خورد. وارثهای او می‌خورند ولی او باید در قیامت مسئولیتش را بپذیرد و پاسخگو باشد. «وَيَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ»: و بنا می‌کند آنچه را که اساساً موفق به سکونت در آن نمی‌شود.

«ثُمَّ يُخْرِجُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا مَالًا حَمَلَ وَلَا بِنَاءً نَقَلَ»

(سپس به سوی خدای متعال [از دنیا] خارج می‌شود در حالی که نه مالی را با خود برداشته و نه ساختمانی همراه برده است.)

این بسیار سخت است که انسان با رنج فراوان مالی را جمع‌آوری کند و یا ساختمان و بنایی را بسازد ولی نتواند از مال خود استفاده کند، یا نتواند در منزلی که با سختی فراوان آن را ساخته است سکونت کند، و یکدفعه عزرائیل به سراغش آید؛ و او در حالی که نمی‌تواند مال خود را همراه ببرد و یا منزل خود را به آخرت انتقال دهد به سوی خدا می‌رود.

حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: سپس این شخصی که با سختی اموال را جمع آوری کرده و ثروت اندوخته است و بدون استفاده از آن مرگش فرا رسیده، به سوی خدای متعال از دنیا خارج می شود در حالی که نه مالی همراه خود برداشته و نه ساختمانی را با خود منتقل کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۸۰ ﴾

خطبه ۱۱۴

(قسمت سوم)

دنیا سرای از دست دادن‌ها

دنیا سرای دگرگونی‌ها

دنیا سرای عبرت‌ها

فریبندگی خوشی‌های دنیا

فاصله بین زندگان و مردگان

بدتر از بد و بهتر از خوب

تفاوت امور دنیوی و اخروی

بهتر بودن کمبود دنیوی از کمبود اخروی

گسترهٔ مباحثات در مقایسه با محرّمات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۱۴ - قسمت سوم »

«وَمِنْ غَيْرِهَا أَنَّكَ تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطًا، وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُومًا، لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا نَعِيمًا زَلَّ وَبُؤْسًا نَزَلَ. وَمِنْ غَيْرِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ فَيَقْطَعُهُ [فَيَقْتَطِعُهُ] حُضُورُ أَجَلِهِ، فَلَا أَمَلٌ يُدْرِكُ وَلَا مَوْمَلٌ يُتْرَكُ. فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَغْرَّ [أَعَزَّ] سُورَهَا، وَ أَظْمَأَ رِيَّهَا، وَأَضْحَى فَيْئَهَا! لَا جَاءَ يُرَدُّ، وَلَا مَاضٍ يَرْتَدُّ. فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَقْرَبَ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ لِلْحَاقِقِ بِهِ، وَ أَبْعَدَ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ لِاتِّقَاعِهِ عَنْهُ.

إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرِّ مِنَ الشَّرِّ إِلَّا عِقَابُهُ، وَ لَيْسَ شَيْءٌ بِخَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا ثَوَابُهُ. وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ؛ فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ، وَ مِنَ الْعَيْبِ الْخَبْرُ. وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَادَ فِي الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِمَّا نَقَصَ [فِي] مِنَ الْآخِرَةِ وَ زَادَ فِي الدُّنْيَا؛ فَكَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رَابِحٍ، وَ مَزِيدٍ خَاسِرٍ. إِنَّ الَّذِي أَمَرْتُمْ بِهِ أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نَهَيْتُمْ عَنْهُ، وَ مَا أَجَلَ لَكُمْ أَكْثَرَ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ؛ فَذَرُّوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ، وَ مَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ.»

دنیا سرای از دست دادن‌ها

در بخشی از خطبه‌ای که آن را در جلسه گذشته شرح دادیم حضرت فرمودند: «إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَ عَنَاءٍ وَ غَيْرٍ وَ عِبْرٍ»: دنیا خانه نیستی، سختی، دگرگونی‌ها و عبرتهاست. بعد در توضیح این که دنیا خانه سختی‌ها و مشقت‌هاست فرمودند:

از جمله سختی‌های دنیا این است که انسان مال و ثروتی را با تلاش و کوشش فراوان گردآوری می‌کند و بعد از دنیا می‌رود و یا خانه و ساختمانی را با رنج فراوان می‌سازد و بعد می‌میرد، و در حالی از این دنیا می‌رود که نه می‌تواند مال خود را و نه خانه و بنایی را که ساخته است به همراه ببرد.

در دیوان منسوب به امام علی علیه السلام آمده است:

«أموالنا لِذَوِي الميراثِ نَجْمَعُها و ذُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نَبْنِیها»^(۱)

«مال و ثروت خود را برای وارثها گرد می‌آوریم و خانه‌های خود را برای خراب‌کردن روزگار می‌سازیم.»

و در کلمات قصار امام علی علیه السلام هم آمده است: «إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُتَّادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُورِ المَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْتُوا لِلْخَرَابِ»^(۲) «همانا خداوند فرشته‌ای دارد که هر روز ندا می‌دهد: بزایید برای مردن و گرد آورید برای نابودی و بسازید برای خراب شدن.»
شاعر عرب می‌گوید:

«هَبِكَ بَلَّغْتَ كُلَّ ما تَشْتَهِيه و مَلَكَتِ الزَّمانَ تَحْكَمُ فِيه
هل قِصارى الحِياةِ إِلاَّ المَماتُ؟ يَسْلُبُ المَرءُ كُلَّ ما يَقتَنِيه»^(۳)

«فرض کن به هر چه در دنیا می‌خواهی رسیدی و مالک و حاکم روزگار شدی، آیا پایان زندگی جز مرگ نیست؟ که هر چه انسان به عنوان ثروت جمع‌آوری کرده از او گرفته می‌شود.»

حضرت امیر علیه السلام در ادامه این خطبه نمونه‌ای از حوادث و دگرگونی‌های روزگار را ذکر کرده و می‌فرماید:

۱- دیوان امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی، ص ۴۸۵. ناگفته نماند که این شعر در کتابهای تاریخی و ادبی عرب به سابق بن عبدالله بربری، شاعر زاهد عرب نسبت داده شده است. ر.ک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۰، ص ۷.
۲- نهج البلاغه عبده، حکمت ۱۳۲.
۳- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۶۰.

دنیا سرای دگرگونی‌ها

«وَمِنْ غَيْرِهَا أَنْكَ تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطاً، وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً، لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا نَعِيماً زَلَّ
وَبُؤْساً نَزَلَ»

(و از جمله دگرگونی‌های دنیا این است که می‌بینی شخصی که مورد ترحم بوده مورد حسرت قرار گرفته، و شخصی که مورد حسرت بوده مورد ترحم واقع شده است، و این نیست مگر به خاطر نعمتی که از دست رفته و سختی‌ای که فرود آمده است.)

«زَلَّ» در اصل به معنای لغزیدن و افتادن می‌آید؛ ولی به معنای سپری شدن و به سرعت گذشتن هم آمده است.

«بُؤْس» به معنای سختی، فقر و تنگدستی است.

از جمله حوادث و دگرگونی‌های دنیا این است که گاهی افرادی پیدا می‌شوند که از فرط بدبختی و فلاکت، همه مردم دلشان برای آنان می‌سوزد و آنان را بیچاره و نیازمند می‌دانند، ولی همین افراد ممکن است پس از مدّت کوتاهی میلیاردر بشوند و دیگران حسرت آنها را بخورند. از طرف دیگر شخص ثروتمندی را مشاهده می‌کنید که یکدفعه حادثه‌ای اتفاق می‌افتد و به عنوان مثال کشتی‌های او غرق می‌شود و یا اموال او در آتش می‌سوزد و در نتیجه بدبخت و بیچاره و نیازمند می‌گردد، یا مانند وزیر هارون الرشید ابتدا مقام بالایی پیدا می‌کند ولی بر اثر حوادث روزگار و تحولات آن به بدبختی و بیچارگی گرفتار می‌شود.^(۱)

«وَمِنْ غَيْرِهَا»: از جمله حوادث و دگرگونی‌های دنیا و شواهد بر این که روزگار

۱- مقصود جعفر بن یحیی برمکی است که در سال ۱۸۷ هـ ق به دستور هارون الرشید کشته شد و با قتل او اقتدار و وزارت ۱۷ ساله برامکه پایان یافت. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۹۷، ذیل حوادث سال ۱۸۷ هجری.

یکنواخت نیست و همیشه بر کام یک فرد یا گروه خاص گوارا نمی‌باشد این است که «أَنَّكَ تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطاً»: شما می‌بینید کسی که ابتدا مردم به او ترحم می‌کردند و غصه او را می‌خوردند یکباره موقعیت و شرایطی پیدا می‌کند که حسرت و غبطه او را می‌خورند. مانند کسانی که قبل از انقلاب در زندان بودند و مورد ترحم و دلسوزی مردم بودند و احتمال داشت بعضی از آنها اعدام شوند، یکباره انقلاب شد و آنها وزیر و وکیل و دارای موقعیت و مقام شدند. «وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً»: و کسی که تا امروز مورد غبطه و حسرت دیگران بود بر اثر تحولات و دگرگونی‌های روزگار، بیچاره و بدبخت شده و مردم به حال او غصه می‌خورند و مورد ترحم و شفقت آنان واقع می‌شود. «لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا نَعِيمًا زَلَّ»: دگرگونی و تغییر حال این قبیل افراد نیست مگر به خاطر نعمتی که از دست آنها رفته است «وَبُؤْسًا نَزَلَ»: و سختی و مشقتی که بر آنها نازل شده است.

دنیا سرای عبرتها

«وَمِنْ عِبْرَتِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ فَيَقْطَعُهُ [فَيَقْتَضِعُهُ] حُضُورُ أَجَلِهِ، فَلَا أَمَلٌ يُدْرِكُ وَلَا مَوْءَلٌ يُتْرَكُ»

(و از جمله عبرتهای دنیا این است که شخصی مشرف بر رسیدن به آرزوی خود قرار می‌گیرد پس حضور مرگ او امیدش را قطع می‌کند، پس نه آرزویی درک می‌شود و نه آنچه آرزو شده رها می‌گردد.)

کلمه «فَيَقْطَعُهُ» به صورت «فَيَقْتَضِعُهُ» هم خوانده شده است.

یکی از چیزهایی که در دنیا باید مورد عبرت انسانها قرار گیرد این است که گاهی مقدمات رسیدن فردی به آرزویش فراهم می‌شود ولی ناگهان مرگ او می‌رسد و آرزویش را قطع می‌کند. شخصی یک عمر تلاش می‌کند که رئیس جمهور شود

یا مقام دیگری به دست آورد، پس از تلاشهای زیاد مقدمات آن فراهم می‌گردد ولی مرگ اجازه نمی‌دهد و بین او و رسیدن به آرزوهایش فاصله ایجاد می‌کند.

«وَمِنْ عِبْرَتِهَا»: و از جمله عبرتهای دنیا این است که «أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ»: کسی مشرف بر رسیدن به آرزوی خود قرار می‌گیرد «فَيَقْتَطِعُهُ حُضُورُ أَجَلِهِ»: پس حضور مرگ امید و آرزویش را قطع می‌کند «فَلَا أَمَلٌ يُدْرِكُ»: پس آرزویی درک نمی‌شود؛ به این معنا که شخص مورد نظر به آرزویش نمی‌رسد. «وَلَا مَوَئِلٌ يُتْرَكُ»: و نه آن چیزی که مورد آرزوست رها می‌شود. برای این که بالاخره آنچه این شخص آرزوی آن را داشت و نتوانست به آن برسد دیگرانی هستند که آنها نیز همان آرزو را دارند، و بنابراین ثروت یا موقعیت و مقامی که مورد آرزو بوده است رها نمی‌شود و دیگران برای رسیدن به آن تلاش خواهند کرد.

فریبندگی خوشی‌های دنیا

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَغْرَّ [أَعَزَّ] سُرُورَهَا، وَ أَظْمَأَ رِيَّهَا، وَ أَضْحَىٰ فَيْئَهَا! لَا جَاءَ يَرْدُ، وَلَا مَاضٍ يَرْتَدُّ»

(پس تنزیه خداوند را! چه فریبنده است خوشی دنیا! و چه تشنگی آور است سیرابی آن! و چه گرم و سوزان است سایه آن! نه آینده بازگرداننده می‌شود، و نه گذشته برمی‌گردد.)

«أَغْرَّ» به معنای فریب‌دهنده می‌آید. «رِيَّ» یا «رَيَّ» نیز که در اصل «رَوِي» بوده به معنای سیراب شدن است، که واو ش قلب به یاء شده است. «أَظْمَأَ» از «ظَمَأَ» به معنای تشنگی است. «فِيء» از ماده «فَاء» یَفِيءُ، فَيْئًا» و به معنای سایه‌ای است که بازمی‌گردد؛ البته گاهی به مطلق سایه هم «فِيء» گفته می‌شود، ولی معمولاً و در اصل به معنای سایه بعد از ظهر است که بازمی‌گردد؛ پس «فَاء» یعنی «رجع».

عبارت «مَا أَعَزَّ» در بعضی نسخه‌ها «مَا أَعَزَّ» آمده است؛ یعنی چه کمیاب است. البته تعبیر «مَا أَعَزَّ» مناسب‌تر است.

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ» در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ» بوده است و «سُبْحَانَ» مفعول مطلق می‌باشد. معنایش این می‌شود که تسبیح می‌کنم خدا را تسبیحی که متناسب با شأن خداوند می‌باشد.

«مَا أَعَزَّ سُورَهَا»: سرور و خوشی دنیا چه فریب دهنده است! «وَ أَظْمَأَ رِيَّهَا»: و چه تشنگی آور است سیرابی دنیا!

در معنای «وَ أَظْمَأَ رِيَّهَا» دو احتمال وجود دارد:

الف - این که مقصود از تشنگی در این عبارت تشنگی در قیامت باشد. به این معنا که وقتی انسان در این دنیا سیراب باشد و وظایف خود را انجام نداده باشد در آخرت تشنه می‌ماند. پس سیرابی در دنیا موجب تشنگی در آخرت می‌شود.

ب - احتمال دوّم این است که تشنگی مربوط به همین دنیا باشد. به این معنا که انسان تصور می‌کند از دنیا سیر شده ولی واقعاً دنیا سیرابی ندارد و هر چه انسان ثروت جمع کند و به دنبال مقام و یا دیگر نعمت‌های آن برود و به هر کجا که برسد باز هم سیر نمی‌شود و بیشتر می‌خواهد؛ و این معنای دوّم بهتر است و با تعبیرات قبل و بعد از آن تناسب دارد.

خلاصه یا این که انسان در دنیا برای سیر شدن خود حلال و حرام را درهم آمیخته و از مال مردم خورده است، که در نتیجه موجب تشنگی او در آخرت و لزوم پاسخگویی او می‌گردد؛ و یا این که انسان در این دنیا هر چه مال و ثروت و دیگر امکانات را فراهم کند که از دنیا سیر شود، باز هم تشنه خواهد بود.

«وَ أَضْحَىٰ فَيِنَّهَا»: و سایه دنیا چه گرم و سوزان است! سایه باید موجب خنکی و کاهش حرارت در روز شود و انسان را راحتی ببخشد، ولی سایه دنیا هم موجب

راحتی نیست و در سایه دنیا هم انسان طعم سوزنده ناراحتی‌ها و سختی‌ها را می‌چشد و با خود همراه دارد.

«لَا جَاءَ يُرَدُّ»: آنچه آینده است برگردانده نمی‌شود. حوادث آینده قابل جلوگیری نیست. مرگ هم که آمد نمی‌شود آن را رد کرد. «وَلَا مَاضٍ يَرْتَدُّ»: و هیچ گذشته‌ای هم بر نمی‌گردد. آنچه از عمر انسان گذشت بر نمی‌گردد و یا کسانی که مرده‌اند بازگشت به دنیا ندارند.

فاصله بین زندگان و مردگان

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَقْرَبَ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ لِلْحَاقِ بِهِ، وَ أَبْعَدَ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ لِانْقِطَاعِهِ عَنْهُ!»

(پس تنزیه خداوند را! چه نزدیک است زنده به مرده به خاطر ملحق شدنش به او! و چه دور است مرده از زنده به خاطر جدایی‌اش از او!)

«میت» صفت مشبیه از ماده «مات، یموت» می‌باشد و در اصل «میتوت» بوده است؛ هنگامی که واو و یاء در پی هم در یک کلمه جمع می‌شوند و اولی ساکن است، بر طبق قاعده واو تبدیل به یاء و در یکدیگر ادغام می‌شوند.

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ»: پس تنزیه خدا را «مَا أَقْرَبَ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ»: چقدر زنده به مرده نزدیک است «لِلْحَاقِ بِهِ»: به جهت ملحق شدن زنده به مرده. عده‌ای زودتر از ما مردند و ما نیز امروز یا فردا به آنان ملحق می‌شویم. پس فاصله زیادی بین زنده‌ها و مرده‌ها وجود ندارد. «وَأَبْعَدَ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ»: و چه دور است مرده از زنده «لِانْقِطَاعِهِ عَنْهُ»: به جهت منقطع و جدا شدن مرده از زنده.

پس به لحاظ این که زنده‌ها بالاخره به مرده‌ها ملحق می‌شوند زنده‌ها بسیار نزدیک به مردگان هستند، ولی به لحاظ این که مرده‌ها دیگر به دنیا باز نمی‌گردند و کاملاً از زنده‌ها جدا شده‌اند از یکدیگر بسیار دور هستند.

بدتر از بد و بهتر از خوب

«إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرِّ مِنَ الشَّرِّ إِلَّا عِقَابُهُ، وَ لَيْسَ شَيْءٌ بِخَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا ثَوَابُهُ»
 (همانا نیست چیزی بدتر از بدی مگر عقاب و کیفر آن، و نیست چیزی خوبتر از خوبی مگر پاداش آن.)

حضرت در این عبارت می‌فرمایند: «إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرِّ مِنَ الشَّرِّ إِلَّا عِقَابُهُ»: همانا بدتر از هر بدی عقاب و عذابی است که انسان باید در مقابل انجام کار بد آن را تحمل کند. پس چیزی بدتر از کار بد وجود ندارد مگر کیفی که انسان باید در مقابل انجام کار بد تحمل کند. «وَ لَيْسَ شَيْءٌ بِخَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا ثَوَابُهُ»: و هیچ چیزی بهتر از خوبی و نیکی نیست مگر پاداش آن. اجر و پاداشی که در برابر انجام کار نیکو در قیامت داده می‌شود از خود کار خوب بهتر است. بنابراین انسان در دنیا باید در اندیشه آخرت و ثواب و عقاب کارهای خود باشد.

تفاوت امور دنیوی و اخروی

«وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَكْبَرُ مِنْ عِيَانِهِ، وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَكْبَرُ مِنْ سَمَاعِهِ»
 (و هر چیزی از دنیا شنیدنش بزرگتر است از دیدن آن، و هر چیزی از آخرت دیدنش بزرگتر است از شنیدن آن.)

هر نعمتی از نعمت‌های دنیا را که آدمی وصف آن را می‌شنود لذت بیشتری می‌برد تا آن‌که خود آن نعمت را به دست بیاورد؛ و انسان تا چیزی را به دست نیاورده است نسبت به آن علاقه و شوق بیشتری دارد و هنگامی که آن را به دست آورد از علاقه و اشتیاقش کاسته می‌شود؛ به ویژه اگر انسان بداند که دنیا و نعمت‌های آن زوال‌پذیر

است و آخرت سرای باقی و ابدی است. به عنوان مثال انسان می خواهد خانه یا باغی را با ویژگی هایی به دست آورد، اشتیاقی که ابتدا از به دست آوردن آنها دارد با اشتیاق پس از آن که باغ یا خانه مورد نظر را به دست آورد تفاوت می کند. پست و مقام و ثروت و دیگر نعمت های دنیایی نیز همین طورند؛ وقتی انسان آنها را به دست آورد دیگر چندان اشتیاقی نسبت به آنها نشان نمی دهد. به قول معروف: آواز دُهل از دور شنیدن خوش است.

ولی نعمت های بهشت و یا عذابهای دوزخ در آخرت، برعکس دنیا دیدنش بسیار مهم تر و بزرگتر و لذت بخش تر یا دردناکتر از شنیدن آن می باشد. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ هَمَّةٌ مَا دَرَّ بَهْشْتِ بَيْنِنَا كَمَا دَرَّ جَهَنَّمَ بَيْنِنَا* و مقامها و نعمت های بهشت چگونه و تا چه اندازه لذت بخش و بزرگ است.

«وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ»: و هر چیزی از دنیا توصیف و شنیدنش بزرگتر از دیدن آن است. امور دنیوی ظاهراً بزرگند، جلوه و دورنمای فریبنده ای دارند، و در حقیقت دنیا بزرگنماست و ثبات و قرار ندارد. برخلاف آخرت و امور اخروی که ثبات و دوام دارد و کسانی که در دنیا هستند و آخرت را نمی بینند عظمت آن را در نمی یابند. «وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»: و هر چیز از آخرت دیدنش بزرگتر از شنیدن آن است.

«فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ، وَ مِنَ الْغَيْبِ الْخَبْرُ»

(پس باید شما را شنیدن از دیدن، و خبر از عالم غیب کفایت کند.)

هنگامی که دیدن نعمت و یا عذاب آخرت بزرگتر و مهم تر و لذت بخش تر و یا دردناکتر از شنیدن آن می باشد و ما در این دنیا تا زمانی که به مقام اولیاء الله نرسیده ایم و چشم برزخی و اخروی ما گشوده نشده راهی برای دیدن برزخ و آخرت و درجات و درکات آن نداریم، باید چه کنیم؟ حضرت در پاسخ می فرماید: شما باید در دنیا به

آنچه درباره آخرت گفته می‌شود اکتفا کنید و در پی آن به دنبال کارهایی بروید که در آخرت شما را از گرفتاری و عذاب نجات دهد و از نعمت‌های بهشتی برخوردار نماید. انسان باید وقتی آیات قرآن و یا احادیث معصومین علیهم‌السلام را درباره بهشت و جهنم می‌خواند آنها را باور کند و در آثار اعمال و رفتار خویش تأمل نماید.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾^(۱) «کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند جز این نیست که در شکمشان آتش می‌خورند و به زودی به آتش فروزان در خواهند آمد.»

خلاصه هنگامی که انسان در دنیا نمی‌تواند آخرت و بهشت و جهنم را مشاهده کند، باید به آنچه قرآن کریم و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سایر معصومین علیهم‌السلام درباره عالم غیب خبر آورده‌اند ترتیب اثر بدهد. مثلاً وقتی همین آیه شریفه فوق را می‌شنود باور کند که اگر مال یتیم را بخورد در حقیقت آتش در شکم خود وارد می‌سازد.

می‌فرماید: پس باید شما را شنیدن احوال آخرت از دیدن آنها کفایت کند، و باید کافی باشد برای شما از عالم غیب همان خبر آن.

بهرتر بودن کمبود دنیوی از کمبود اخروی

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَادَ فِي الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِمَّا نَقَصَ [فِي] مِنَ الْآخِرَةِ وَ زَادَ فِي الدُّنْيَا﴾

(و بدانید آنچه از دنیا کم شده و در آخرت زیاد گردیده بهتر است از آنچه از آخرت کم شده و در دنیا زیاد گردیده باشد.)

این‌که انسان بتواند در دنیا به شیوه‌ای زندگی کند که هم کاملاً از لذت‌های آن برخوردار شود و از آنها استفاده کند و هم در آخرت گرفتار عذاب دوزخ نشود، بسیار

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

مشکل است؛ و اگر ناممکن نباشد باید به عنوان استثناء محسوب شود. معمولاً کسانی که به لذتهای دنیا مشغول و وابسته شدند در قیامت و آخرت گرفتار می‌شوند. این است که حضرت می‌فرماید: اگر از دنیا و نعمت‌ها و لذتهای آن در دنیا برای شما کم و در برابر آن به آخرت شما افزوده شود بهتر است از این که از آخرت شما کم کنند و به دنیای شما بیفزایند. برای این که دنیا زودگذر است ولی آخرت ابدی و همیشگی است. شما در دنیا میلیاردی هم که باشید بالاخره مدّت عمر کوتاه است و از دنیا خواهید رفت. پس چه بهتر که از دنیای شما کم و به آخرت شما افزوده شود.

«فَكَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رَاحٍ، وَ مَزِيدٍ خَاسٍ»

(پس چه بسا کم گذاشته‌ای که بهره‌مند، و زیاد شده‌ای که زیانکار است.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این فرمایش خود نتیجه گرفته و می‌فرماید: بسیاری از انسانها هستند که در این دنیا از آنها کم گذاشته شده ولی بُرد با آنان بوده است؛ زیرا گرفتاری آنها کمتر شده و سود آن را در آخرت برده‌اند. و در مقابل چه بسیار کسانی که در دنیا به آنها نعمت و ثروت و قدرت داده شده است ولی در آخرت گرفتار می‌باشند و در حقیقت زیان کرده‌اند؛ برای این که حرام و حلال را با هم مخلوط کرده و مظلمه‌های زیادی بر گردنشان سنگینی می‌کند.

گستره مباحات در مقایسه با محرّمات

«إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نُهِيتُمْ عَنْهُ، وَ مَا أُحِلَّ لَكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ»

(همانا آنچه که به آن امر شده‌اید فراختر و گسترده‌تر است از آنچه از آن نهی شده‌اید، و آنچه

برای شما حلال گشته بیشتر است از آنچه بر شما حرام شده است.)

حضرت با این فرمایش خود در حقیقت می‌خواهند مردم را به نوعی دلداری داده و یا پاسخ کسانی را بدهند که ممکن است تصور کنند وقتی که خداوند چیزهایی را

- مانند شراب و گوشتِ خوک و یا مردار و امثال آن - حرام کرده و یا برای ارتکاب محرّمات عذاب و کیفر قرار داده، پس زندگی کردن مشکل شده است. حضرت می‌فرماید: تصور نکنید سگ و خوک و مردار که حرام شد پس نمی‌شود زندگی کرد. زیرا حلالهای خداوند بیش از حرامهای اوست و حرامها هم در حال اضطرار حلال می‌شوند. البته اینجا حضرت متعرض حالت اضطرار نیستند. از طرف دیگر در حال شک هم، چه در ذوات و اشیاء و چه در افعال، حکم به حلیّت می‌شود.

بنابراین اگر خداوند خمر و خنزیر و مردار و امثال آنها را حرام کرده است، در برابر آن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»^(۱) «او کسی است که آنچه در زمین است همه را برای شما آفرید.»

و در روایات آمده است: «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ»^(۲) «هر چیزی برای شما حلال است تا این که به حرام بودن آن پی ببرید.» باز در حدیثی دیگر می‌فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ مُّطْلَقٌ حَتَّى يَرَدَّ فِيهِ نَهْيٌ»^(۳) «هر چیز آزاد و مباح است تا این که در مورد آن نهی وارد شود.»

بنابراین با توجه به قواعد فقهی برگرفته از آیات و روایات، در مواردی هم که ما نسبت به حرام بودن چیزی شک و تردید داریم حکم به حلیّت آن می‌کنیم؛ و این حکم به حلیّت شامل ذوات و افعال هر دو می‌شود. البته اخباریین در مشکوکات حکم به حرمت می‌کنند^(۴) ولی مرحوم شیخ انصاری و دیگران سخن اخباریین را نپذیرفته‌اند و در موارد مشکوک حکم به حلیّت کرده‌اند.^(۵) و بر این اساس اگر شک کردید که خوردن گوشتِ شتر مرغ حلال است یا حرام، و در آیات و روایات صریحاً

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۹.

۲-الکافی، ج ۵، ص ۳۱۳، حدیث ۴۰.

۳-من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۱۷، حدیث ۹۳۷.

۴-ر.ک: فرائد الأصول، شیخ مرتضی انصاری، ج ۲، ص ۶۲ به بعد.

۵-همان، ص ۲۰ تا ۶۱.

چیزی درباره خوردن گوشت شترمرغ وارد نشده بود، می‌توانید گوشت آن را بخورید. چون آنچه حرام بوده در آیات و روایات مشخص شده، و آنچه نیامده باید حلال دانسته شود.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾^(۱) «بگو در آنچه به من وحی شده است غذایی نمی‌یابم که برای خورنده‌ای که آن را می‌خورد حرام باشد مگر این که آن چیز مرداری باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک، پس به راستی آن پلید است؛ یا حیوانی که [هنگام سر بریدن] به گناه نام غیر خدا بر آن برده شده باشد.»

خلاصه در آیات و روایات آنچه حرام شده مشخص است و در غیر آنها بایستی حکم به حرمت نمود. بر همین اساس بعضی از فقهای مالکیه - یکی از مذاهب اهل سنت - به آیه شریفه فوق استناد کرده و خوردن گوشت سگ را بی‌مانع دانسته و تنها آن را مکروه می‌دانند^(۲) و می‌گویند: به لحاظ این که گوشت سگ در آیه حرام نشده است دلیلی بر حرمت آن نداریم.

ولی باید توجه داشت که آیه شریفه حکم اموری را که خوردن آن معمول بوده است بیان کرده و کاری به اموری که خوردن آنها معمول نبوده نداشته و حکم آنها را بیان نکرده است؛ زیرا بیان حکم و تحریم آنها امری لغو و بیهوده می‌باشد. در نتیجه نمی‌توان بر اساس این آیه شریفه فتوا به عدم حرمت خوردن گوشت سگ داد. اساساً کسی گوشت سگ را نمی‌خورده است و آیه تنها موارد حرامی را که خوردن آنها معمول بوده ذکر کرده است.

۱-سورة أنعام (۶)، آیه ۱۴۵.

۲-در کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة، عبدالرحمان جزیری، ج ۲، ص ۷، از مالکیه درباره خوردن گوشت سگ دو قول نقل می‌کند: ۱- کراهت ۲- حرمت.

«إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ»: بی تردید آنچه که به آن امر شده‌اید «أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نُهَيْتُمْ عَنْهُ»: فراختر و گسترده‌تر است از آنچه از آن نهی شده‌اید.

به نظر می‌رسد که اولاً: «امر» در اینجا اعم باشد که شامل مباحات هم می‌شود. پس «امر شده‌اید» یعنی آنچه را که اجازه داده شده‌اید از آن استفاده کنید؛ و ثانیاً: این عبارت در مورد حلال و حرام بودن افعال است و جمله بعد در مورد حلیت و حرمت اشیاء و ذوات می‌باشد. برای این که «امر» و «نهی» مربوط و متعلق به افعال است. «وَمَا أُحِلَّ لَكُمْ»: و آنچه برای شما حلال گردیده است «أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ»: بیشتر است نسبت به آنچه بر شما حرام شده است.

این فرمایش در مورد اشیاء و ذوات است. به این معنا که مربوط به حلیت و حرمت گوسفند و گاو و شتر و امثال آن می‌باشد. البته خود گاو و گوسفند و مانند آن حلال و حرام نیست، بلکه خوردن گوشت آنهاست که حلال است یا حرام، ولی به لحاظ این که نسبت حلیت و حرمت به ذوات آنها داده شده است - گرچه این نسبت مجازی می‌باشد - با نسبت حلیت و حرمت به افعال تفاوت می‌کند. بنابراین همان‌طور که گفته شد «إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ» مربوط به افعال، و «مَا أُحِلَّ لَكُمْ» مربوط به ذوات است.

«فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ، وَ مَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ»

(پس رها کنید آنچه را اندک است به خاطر آنچه بسیار است، و آنچه را تنگ و دشوار است به خاطر آنچه گسترده می‌باشد.)

«وَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ» امرش می‌شود «ذَرَّ» یعنی رها کردن، ترک کردن. و از این فعل فقط مضارع و امر آن استعمال می‌شود، و برای ماضی و مصدر آن از فعل «تَرَكَ» استفاده می‌کنند. «اتَّسَعَ» در اصل «اَوْتَسَعَ» بوده که بر طبق قاعده، واو تبدیل به تاء و در تاء ادغام شده است.

در این عبارت لَفَّ و نشر مشوَش به کار رفته است. زیرا «فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ» مربوط به جمله «وَمَا أَجَلَ لَكُمْ أَكْثَرُ...» می باشد، و «وَمَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ» مربوط به جمله «إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ...» است.

در هر صورت حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: تصور نکنید بعضی از چیزها که خوردن آنها حرام شده است زندگی را سخت و مشکل می کند؛ نه، این طور نیست، برای این که حرامها اندک است، علاوه بر این شما مقدار اندکی را که حرام شده است رها کنید به خاطر نعمت های زیادی که در آخرت وجود دارد، یا به خاطر و در مقابل حلالها که بیشتر است.

«فَذَرُوا»: پس رها کنید «مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ»: محرمات را که اندک است در مقابل حلالها که زیاد می باشد؛ «وَمَا ضَاقَ»: و آنچه را که تنگ و دشوار است که مقصود چیزهایی است که از آن نهی شده «لِمَا اتَّسَعَ»: برای آنچه وسعت دارد و گسترده است. که نعمت های اخروی است و یا حلالهاست که گستره آن از حرامها بیشتر است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۸۱ ﴾

خطبه ۱۱۴

(قسمت چهارم)

کفالتِ روزی از طرف خداوند و معنای آن

عوامل فقر

اولویت واجبات

تردید در باورها عامل ترک وظایف

شتاب در انجام عمل صالح

بازنگشتن عمر و امید به بازگشت روزی

سفارش به تقوا

عوامل زوال ایمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۱۴ - قسمت چهارم »

«قَدْ تُكْفَلُ [تَكْفَل] لَكُمْ بِالرِّزْقِ، وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ، فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ
أَوْلَى بِكُمْ مِنَ الْمَقْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ، مَعَ أَنَّهُ - وَاللَّهِ - لَقَدْ اعْتَرَضَ الشُّكُّ وَ دَخَلَ الْيَقِينُ
حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي ضَمِنَ لَكُمْ قَدْ فَرَضَ عَلَيْكُمْ، وَ كَأَنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْكُمْ.
فَبَادِرُوا الْعَمَلَ، وَ خَافُوا بَعْتَةَ الْأَجْلِ، فَإِنَّهُ لَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الْعُمْرِ مَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ
الرِّزْقِ، مَا فَاتَ الْيَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِي غَدًا زِيَادَتُهُ، وَ مَا فَاتَ أَمْسٍ مِنَ الْعُمْرِ لَمْ يُرْجَ الْيَوْمَ
رَجْعَتُهُ. الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِي، وَالْيَأْسُ مَعَ الْمَاضِي، فَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ، وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^(۱).

این خطبه که باقی مانده آن را امروز شرح می دهیم بیشتر درباره اخلاق و سفارش
به تقواست، و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن مردم را از دنیا دوستی پرهیز می دهد و برای
آخرت مهیا می سازد.

کفالتِ روزی از طرف خداوند و معنای آن

«قَدْ تُكْفَلُ [تَكْفَل] لَكُمْ بِالرِّزْقِ، وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ»

(تحقیقاً برای شما روزی کفالت و ضمانت شده، و به عمل [به واجبات] مأمور گشته اید.)

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۲.

رزق و روزی انسان و به طور کلی موجودات به عهده خداوند است و او روزی آنها را ضمانت کرده و برعهده گرفته است. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾^(۱) «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر آن‌که روزی او بر خداوند است.»

البته معنای روزی تنها چلوکباب یا جوجه کباب و امثال آن نیست، بلکه نان و ماست و پنیر هم روزی حساب می‌شود. یکی از فضیلت‌های نجف‌آباد که از دنیا رفته است حرف خوبی می‌زد. او می‌گفت: خداوند به بعضی افراد رزق عمری می‌دهد به بعضی دیگر ماهانه و به دسته دیگر روزانه روزی می‌دهد؛ ولی به ما طلبه‌ها گاهی روزی هم نمی‌دهد بلکه وعده‌ای می‌دهد. به این معنا که وقتی صبحانه خوردیم نمی‌دانیم که واقعاً برای نهار چیزی داریم یا نه، و اگر ناهاری پیدا می‌کنیم چه چیز است؛ ولی ظهر که شد بالاخره خداوند چیزی می‌رساند و آن را می‌خوریم، و همچنین برای شام. پس خداوند اگر روزی هم ندهد به قول ایشان وعده‌ای می‌دهد. خداوند از طرفی کفیل روزی انسانهاست و از طرف دیگر برای تکامل معنوی فردی و اجتماعی و رسیدن به درجات آخرت اعمال و وظایفی را برعهده آنان گذاشته است. ولی عموم مردم وظایف و کارهای لازم برای آبادی معنوی و آخرت خود را فراموش می‌کنند و تمام یا بیشتر وقت خود را صرف چیزی می‌کنند که خداوند آن را برعهده گرفته است. در حالی که باید برعکس باشد و آنچه را که خداوند عهده‌دار شده و تضمین کرده است به عهده خدا گذاشته، و بیشتر به دنبال کاری باشند که برای آخرت آنها سودمند است و نتیجه دارد.

البته نباید تصور کرد که وقتی خداوند روزی ما را تضمین کرده و متکفل شده است پس ما باید برویم بخوابیم و کار نکنیم؛ این تصور درست نیست. بلکه خود

۱-سوره هود (۱۱)، آیه ۶.

تلاش و کوشش برای روزی هم عبادت شمرده شده است. ولی تلاش و کوشش برای کسب روزی باید در حدی باشد که با وظایف عبادی، اجتماعی و خانوادگی انسان در تضاد نبوده و منافات نداشته باشد. پس برای به دست آوردن نان و آب هم باید کار و تلاش کرد ولی به اندازه متعارف؛ که خدا در این صورت هر چه را که روزی ما قرار داده است می‌رساند.

عوامل فقر

این که ما می‌بینیم در بسیاری از کشورهای عقب نگه داشته شده فقر و بدبختی وجود دارد به علل گوناگونی است که به نظر من آیه شریفه قرآن به آنها اشاره می‌کند. ﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾^(۱) «و از همه آنچه از او خواستید به شما داده است، و اگر نعمت‌های الهی را بشمارید نمی‌توانید آن را شمارش کنید؛ بی‌تردید انسان بسیار ستمکار و ناسپاس است.»

به نظر می‌رسد این که آیه فوق می‌فرماید: ﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ سؤال و درخواستِ تکوینی مورد نظر باشد. یعنی آنچه ساختار وجودی شما اقتضا دارد و بر اساس نیاز تکوینی خود درخواست نموده‌اید، خداوند آن را به شما داده است. پس از این می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾: «و اگر نعمت‌های خدا را شماره کنید نمی‌توانید آنها را بشمارید.» خداوند این همه معادن و ذخائر و آب در کشورهای مختلف قرار داده است. در همین کشور ما می‌گویند کمی از معادن آن استخراج می‌شود و چنانچه از منابع به نحو صحیح و علمی استفاده شود جامعه به خوبی از نظر اقتصادی اداره شده و مشکلی پیش نمی‌آید.

بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که اگر خداوند هر چه را ما خواسته‌ایم

۱-سورة ابراهيم (۱۴)، آیه ۳۴.

عطا فرموده و نعمت‌های او غیر قابل شمارش می‌باشد، پس چگونه است که در سرتاسر جهان و از جمله کشورهای آفریقایی گرسنگی و فقر و فلاکت بیداد می‌کند؟ آیه شریفه در پاسخ به این سؤال - که در حقیقت یک سؤال مقدر و فرضی است - می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾: «همانا انسان بسیار ستمگر و ناسپاس است.» پس این دو عامل که عبارت از ستم انسانها به یکدیگر و ناسپاسی آنها می‌باشد، باعث می‌شود این همه فقر و فلاکت و بیچارگی در جهان پدید آید. یک عده ستم می‌کنند و حق دیگران را می‌خورند و در نتیجه کسانی که حقشان پایمال و خورده شده است گرسنه می‌مانند. همین چند روز پیش روزنامه‌ها نوشته بودند که ثروت و پول کشور ایران، تنها در اختیار سه درصد مردم قرار دارد. در کشوری که اسلام و عدالت اجتماعی باید حکمفرما باشد، ثروت کشور تنها در اختیار سه درصد از مردم قرار دارد. همچنین در کشور آمریکا که حدود سیصد میلیون نفر جمعیت دارد تقریباً پنج میلیون از آنها یهودی هستند و این پنج میلیون حدود هفتاد و پنج درصد ثروت کشور آمریکا را در دست دارند. اینها ظلم است و باعث می‌شود یک عده محدود حق دیگران را پایمال کنند.

عامل دوم فقر و بدبختی مردم جهان که در قرآن به آن اشاره شده است کفران نعمت و ناسپاسی مردم است. در کشورهای مختلف و از جمله در ایران انواع معدنها و ذخایر ارزشمند وجود دارد که استخراج نمی‌شود. آبها و بارانهایی که می‌بارد و می‌توانیم آنها را مهار و کنترل کنیم اما مهار نمی‌شود. با این‌که علم امروز در همه زمینه‌ها و از جمله در زمینه سدسازی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده است ولی آبها به خلیج فارس می‌ریزد. در کشور عراق دو شطّ دجله و فرات وجود دارد و با این همه بیشتر مردم آن کشور در سختی زندگی می‌کنند و آبها بدون کنترل به خلیج فارس می‌ریزد و به‌طور صحیح استفاده‌ای از آن نمی‌شود. پس مردم آب و زمین و معدن و

ذخایر زیرزمینی دارند ولی از آنها استفاده لازم را نمی‌برند، این است که کفران نعمت می‌شود.

چیز دیگری که متأسفانه در زمان ما پیدا شده است و باعث فقر و فلاکت بیشتر مردم می‌شود این است که در گذشته هر جا زمین حاصلخیز و آبی وجود داشت مردم از آنها استفاده کرده و سراغ کشاورزی می‌رفتند، در صورتی که در زمان ما هر کس یک مدرک لیسانس یا فوق لیسانس می‌گیرد کشاورزی را کنار می‌گذارد و تصور می‌کند حتماً باید پشت یک میز بنشیند، و می‌گوید کشاورزی صرفه اقتصادی ندارد. در صورتی که اگر کشاورزی به شیوه گذشته هم صرفه نداشته باشد باید شیوه آن را تغییر داد و به سبک مدرن کشاورزی کرد، و اگر یک نفر توان آن را ندارد باید شرکت تشکیل داد و به شیوه امروزی کشاورزی و دامداری نمود.

حدود پنجاه-شصت سال پیش در روزنامه نوشته بود و من هنوز آن را به یاد دارم که نود و پنج درصد مردم کشور فنلاند لیسانس دارند ولی هر کدام به کاری مشغول هستند؛ اما در کشور ما هر کس که مدرکی داشته باشد حتماً می‌خواهد در یک اداره کار کند و یا به نحوی پشت یک میز بنشیند. در حالی که کار و مخصوصاً کارهای تولیدی از نظر اسلام ثواب دارد و عبادت محسوب می‌شود.

در روایت آمده است که شخصی امام باقر علیه السلام را در روز گرم تابستان مشاهده کرد که مشغول کشاورزی است و زیر آفتاب گرم تابستان عرق می‌ریزد و تلاش می‌کند. این شخص که از اهل شام بود پیش خود می‌گوید: بهتر است به حضور این پیرمرد قریشی بروم و او را موعظه کنم که در این هوای گرم به دنبال دنیا و مال دنیا نباشد. می‌گوید: خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم و گفتم: اگر در چنین شرایطی مرگ شما برسد جواب خداوند را چه خواهید داد که به جای عبادت خداوند در فکر دنیا و جمع آوری مال دنیا می‌باشید؟ حضرت در پاسخ او فرمودند: اگر در این موقعیت اجل

من برسد بهترین زمان خواهد بود؛ چون مشغول عبادت خداوند هستم و کار و تولید می‌کنم که زن و بچه‌ام محتاج تو و دیگران نباشند.^(۱)

خلاصه معنای این که خداوند کفیل روزی بندگان خود شده است، این نیست که مردم کار و فعالیت اقتصادی نکنند؛ ولی نباید فعالیت اقتصادی و کار و تلاش آنها برای به دست آوردن روزی و امرار معاش طوری باشد که همه وقت آنان را اشغال کند و دیگر فرصتی برای انجام وظایف الهی برایشان باقی نماند و از آخرت خود و کارهای مربوط به آن غفلت کنند. مثلاً وقتی از او سؤال می‌کنید که چرا به مکه نمی‌روی؟ می‌گوید: وقت ندارم و می‌خواهم به کار و زندگی برسم؛ و حجبی را که خداوند بر او واجب فرموده است و توانایی انجام آن را نیز دارد با همین بهانه‌ها تأخیر می‌اندازد تا این که یکدفعه عزرائیل بیخ گلوی او را می‌گیرد و حج به گردن او باقی می‌ماند؛ و آنگاه - مطابق حدیث^(۲) - به او گفته می‌شود یهودی یا نصرانی بمیر که تو از زمره و گروه مسلمانان خارج هستی.

بنابراین نظر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام این نیست که کار نکنید، بلکه تکیه بیشتر حضرت بر این نکته است که باید نسبت به وظایفی که خداوند بر عهده شما گذاشته است اهمیت قائل شوید و آنها را انجام دهید.

«قَدْ تَكْفُلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ»: به تحقیق رزق و روزی برای شما (از جانب خداوند) کفالت شده است «وَأَمْرُكُمْ بِالْعَمَلِ»: و شما مأمور شده‌اید به انجام واجبات و تکالیف الهی.

این عبارت همان‌طور که در نسخه نهج البلاغه ما اعراب گذاری شده «قَدْ تَكْفُلَ» است؛ ولی اگر «قَدْ تَكْفُلَ» هم باشد - که بعضی نسخه‌های دیگر دارد - صحیح است و ضمیر آن به خداوند بازمی‌گردد.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۹، باب ۴ از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث ۱.

۲- من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۴۷، حدیث ۲۹۲۵.

اولویت واجبات

«فَلَا يَكُونَنَّ الْمُضْمُونُ لَكُمْ طَلْبُهُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنَ الْمُفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ»

(پس نباید طلب کردن آنچه برای شما ضمانت شده برتر باشد از آنچه انجام آن بر شما واجب

گردیده است.)

عبارت «مِنَ الْمُفْرُوضِ» متعلق به «أَوْلَىٰ» می باشد و از لحاظ ترکیب «طَلْبُهُ» مبتدا و «أَوْلَىٰ» خبر آن و مجموعه «طَلْبُهُ أَوْلَىٰ بِكُمْ» خبر «فَلَا يَكُونَنَّ» است. مبادا وقت خود را تنها صرف تحصیل روزی کنید و واجبات خود را انجام ندهید؛ مبادا برای نماز و کارهای واجب دیگر خود اهمیتی قائل نباشید و آنها را ترک نمایید. در آن اوایل که گاهی برای تبلیغ می رفتم، یک سال به یکی از شهرها رفتم. در آنجا مشاهده کردم که تقریباً همه مردم آن منطقه روزه می خورند. گفتم: شما مسلمان هستید، چرا روزه نمی گیرید؟ جواب می دادند: ما خرمن کوبی داریم و می خواهیم گندمهای خود را درو و خرمن کوبی کنیم؛ چه کسی در روزهای گرم تابستان و در حال خرمن کوبی روزه می گیرد؟ در حالی که این منطق درست نیست. زیرا انجام واجبات خداوند لازم است و خرمن کوبی و درو کردن گندم یا کارهای دیگر را می توان مقداری جلوتر و یا عقب تر انداخت یا کم و زیاد کرد که انجام واجبات خدا با آنها منافات نداشته باشد.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: پس نباید طلب کردن آن چیزی که از جانب خدا برای شما ضمانت شده است اولی و بهتر باشد از آنچه انجام آن بر شما واجب شده است.

تردید در باورها عامل ترک وظایف

«مَعَ أَنَّهُ - وَاللَّهِ - لَقَدْ اعْتَرَضَ الشَّكُّ وَ دَخَلَ الْيَقِينُ، حَتَّىٰ كَأَنَّ الَّذِي ضَمِنَ لَكُمْ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمْ، وَكَأَنَّ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْكُمْ»

(با این‌که - سوگند به خدا - هر آینه شک و تردید پدید آمده و یقین و باور فاسد گردیده، به طوری که گویا آنچه برای شما ضمانت شده بر شما واجب گردیده، و گویا آنچه بر شما واجب شده از شما برداشته شده است.)

«دَخَلَ» و «دُخِلَ» هر دو صحیح و به معنای «فَسَدَ» است.

حضرت می‌فرماید: درست است که شما ادعا می‌کنید ما یقین به آخرت داریم و می‌دانیم که خداوند وظایفی را برای ما قرار داده و واجب کرده است، ولی گویا یقین شما آسیب دیده و شک و تردید در آن وارد شده است و نسبت به آخرت یقین ندارید. اگر کسی به آخرت و بهشت و جهنم و حساب و کتاب ایمان و یقین داشته باشد این طور رفتار نمی‌کند. شما گمان می‌کنید خداوند شما را آفریده است تا فقط به دنبال آب و نان خود باشید؛ در صورتی که روزی شما را ضمانت فرموده است. و تصور می‌کنید آنچه را که خداوند بر شما فرض و واجب کرده از دوش شما برداشته است.

«مَعَ أَنَّهُ - وَاللَّهِ - لَقَدْ اعْتَرَضَ الشَّكُّ»: به خدا سوگند هر آینه نسبت به این‌که باید وظایفی را برای آخرت خود انجام دهید شک و تردید پیدا کرده‌اید «و دَخَلَ الْيَقِينُ» یا «و دَخَلَ الْيَقِينُ»: و یقین شما فاسد و تباه شده و سست گردیده است «حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي ضَمِنَ لَكُمْ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمْ»: تا این‌که گویا آنچه از سوی خداوند برای شما ضمانت شده بر شما واجب گردیده است. به تعبیر دیگر گمان می‌کنید آن رزق و روزی را که خداوند برای شما ضمانت کرده به دست آوردن آن بر شما واجب شده و باید همه بیست و چهار ساعت شبانه‌روز را به دنبال آن باشید. «و كَأَنَّ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْكُمْ»: و گویا آنچه بر شما واجب شده از گردن و از دوش شما برداشته شده است.

بسیاری افراد هستند که متأسفانه به خاطر یک کار جزئی و کوچک و یا به اندک بهانه‌ای واجبات و احکام خداوند را ترک می‌کنند و انجام نمی‌دهند. مثلاً روزه را به بهانه خرم‌ن‌کوبی نمی‌گیرد و حج را به بهانه رسیدگی به تجارت تأخیر می‌اندازد!

شتاب در انجام عمل صالح

«فَبَادِرُوا الْعَمَلَ، وَ خَافُوا بَعْتَةَ الْأَجَلِ»

(پس به عمل [صالح] مبادرت و پیشدستی کنید، و مرگ ناگهانی را بترسید.)

صیغه «خافوا» هم می‌تواند فعل ماضی باشد و هم امر، ولی اینجا به معنای امر است. «بَعْتَةُ» به معنای غافلگیری و ناگهانی است.

مقصود از «عمل» در اینجا کاسبی نیست؛ بلکه انجام وظایف الهی منظور است که باید انسان برای خدا و برای نجات خود از گرفتاریهای قیامت انجام دهد. هر چند کاسبی هم در شرایطی عبادت است و باید انجام شود.

«فَبَادِرُوا الْعَمَلَ»: پس نسبت به کارهایی که باید آنها را انجام دهید مبادرت کنید. به تعبیر دیگر کارهایی را که خدا از شما خواسته انجام دهید؛ «وَ خَافُوا بَعْتَةَ الْأَجَلِ»: و بترسید از این که اجل و مرگ ناگهانی به سراغ شما بیاید. زیرا خداوند تضمین نکرده است که شما حتماً نود سال عمر کنید. هر آن ممکن است عزرائیل سراغ انسان بیاید و با یک تصادف، سرطان و یا امثال آن ناگهان از دنیا برود.

بازنگشتن عمر و امید به بازگشت روزی

«فَإِنَّهُ لَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الْعُمُرِ مَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ»

(پس همانا امیدی نسبت به بازگشت عمر نخواهد بود چنان امیدی که به بازگشت روزی خواهد بود.)

هر روز یا ساعت و هر لحظه‌ای که از عمر انسان می‌گذرد دیگر قابل بازگشت نمی‌باشد، ولی رزق و روزی این طور نیست و ممکن است آنچه امروز نصیب ما نشده و به دستمان نرسیده است فردا و یا پس از آن به دست آید.

می‌فرماید: پس امیدی نیست از بازگشت عمر چنان امید و انتظاری که نسبت به

بازگشت رزق می‌رود.

«مَا فَاتَ الْيَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِيَّ عَدَا زِيَادَتُهُ، وَمَا فَاتَ أَحْسِنَ مِنَ الْعُمْرِ لَمْ يُرَجَّ الْيَوْمَ رَجْعَتُهُ»

(آنچه از روزی امروز از دست رفت امید به افزونی آن در فردا می‌رود، و آنچه دیروز از عمر از دست رفت امید به بازگشت آن در امروز نمی‌رود.)

«رُجِيَّ» در اصل «رُجُوَ» بوده که واو آن به مناسبت کسره ما قبل خود تبدیل به یاء شده است. پس در حقیقت ناقص واوی است نه ناقص یایی. حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: آنچه از روزی شما امروز فوت شد و از دست رفت انتظار و امید آن می‌رود که فردا زیادتر شود و به دست آید، ولی عمری که دیروز از دست رفت و فوت شد امروز دیگر امیدی به بازگشت آن نیست. عمر و جوانی که رفت دیگر قابل بازگشت نیست.

«الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِي، وَالْيَأْسُ مَعَ الْمَاضِي»

(امیدواری همراه با آینده، و ناامیدی همراه با گذشته است.)

این عبارت تقریباً بیان همان مطلب است، که بالاخره انسان نسبت به چیزی می‌تواند امید داشته باشد که هنوز نیامده و احتمال آمدنش وجود دارد؛ ولی آنچه گذشته است انسان به بازگشت آن امیدی ندارد و مأیوس است. می‌فرماید: امید با آن است که می‌آید، اما از گذشته انسان مأیوس است.

سفارش به تقوا

«فَإِنَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ، وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»

(پس «حریم خداوند را حفظ کنید آن طور که باید آن را حفظ کرد، و هرگز نمیرید مگر در حالی

که مسلمانید.»)

در اینجا حضرت با استشهاد به آیه شریفه قرآن می فرماید: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾: پس حریم خداوند را حفظ کنید. حریم خداوند بسیار مهم است و با حریم انسانها تفاوت می کند. ﴿حَقَّ تَقَاتِهِ﴾: آن طور که باید حریم الهی را حفظ کرد و آن طور که باید تقوای خدایی داشته باشید. حفظ حریم خداوندی که خالق و رازق ماست و همه قدرتها در اختیار اوست بر همه ما لازم و واجب است. ﴿وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^(۱) و هرگز نمیرید مگر این که مسلمان از دنیا بروید.

از روایات استفاده می شود که چنانچه انسان با ایمان و توحید از دنیا رفت، در نهایت نجات می یابد و در جهنم همیشه باقی نیست.^(۲) البته چون گاهی توحید آلوده و آغشته به ناخالصی هاست انسان را در آتش نگه می دارند تا آن ناخالصی ها از بین برود و توحید انسان خالص گردد؛ درست مانند طلای ناخالصی که مدتی آن را در کوره حرارت می دهند و این حرارت باعث می شود طلا خالص تر شود و ارزش آن بالا رود.

طبق روایات یاد شده چنانچه انسان بتواند در آخرین لحظات زندگی و در هنگام مردن ایمان خود را از شر شیطان حفظ کند که شیطان ایمان او را نگیرد، بالاخره از عذاب دوزخ نجات خواهد یافت. این است که حضرت علی علیه السلام می فرمایند: نمیرید مگر این که مسلمان باشید. با اسلام که باشید إن شاء الله نجات می یابید. بنابراین باید تلاش کرد و از خداوند خواست که شیطان نتواند در آخر عمر ایمان ما را بگیرد.

عوامل زوال ایمان

در روایات آمده است که چند چیز موجب می شود که شیطان موفق شود در آخر

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۲.

۲-رک: بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۴۵ تا ۲۰۰.

عمر ایمان انسان را بگیرد، که در سه مورد بیشتر تأکید شده است. این سه مورد عبارتند از:

الف - حسد؛ انسان حسود ممکن است در پایان عمر ایمان خود را از دست بدهد. (۱)

ب - شرب خمرِ مدام؛ اگر انسان گاهی مرتکب این گناه بشود، هر چند گناه بزرگی را مرتکب شده است و باید توبه کند ولی احتمال این که بتواند در نهایت ایمان خود را حفظ کند وجود دارد؛ ولی اگر شرب خمر او دائمی باشد شیطان در گرفتن ایمان او موفق خواهد بود. (۲)

ج - عاق والدین؛ یعنی آزار و اذیت پدر و مادر. کسی که پدر و مادر یا یکی از آنان از دستش ناراضی باشند، احتمال این که بتواند ایمان خود را حفظ کند ضعیف است. بنابراین باید قدر پدر و مادر خود را بدانید. پدر ممکن است پیرمرد و مادر پیرزن شده و نتوانند بر اعصاب خود مسلط باشند و بهانه‌گیری کنند. وقتی سن انسان بالا رفت بهانه‌گیری و نیازهای انسان بیشتر می‌شود. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ﴾^(۳) «و هر کس را عمر دهیم در خلقت او را واژگونه کنیم.» در چنین شرایطی فرزندان باید توجه بیشتری به پدر و مادر خود داشته باشند و نگویند که آنها پیر شده‌اند و نباید به حرفهای آنها توجهی کرد. متأسفانه در بسیاری از موارد وضع برعکس شده است و اگر فرزندی چند سال به دانشگاه رفته و یا در شهرهای بزرگ زندگی کرده باشد هیچ اعتنایی به پدر و مادر خود ندارد؛ در صورتی که نباید چنین باشد.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۶، حدیث ۱ و ۲.

۲- درباره شرب خمر از باب نمونه ر.ک: نهج الفصاحة، احادیث ۵۹، ۱۳۰۷، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶.

۳- سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸.

زمانی که ما با مرحوم شهید مطهری رحمته الله علیه تفسیر صافی مباحثه می کردیم به آیه شریفه ﴿و بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^(۱) رسیدیم که سفارش می فرماید: «به پدر و مادر خود نیکی کنید.» در ذیل این آیه، تفسیر صافی روایتی را نقل می کند که ما با مرحوم شهید مطهری تصمیم گرفتیم آن را حفظ کنیم. براساس این حدیث روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند و اصحاب گرد آن حضرت بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سه مرتبه فرمودند: «رُغِمَ أَنْفُهُ»: «دماغش به خاک مالیده باد». «قَالُوا: مَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟»: «اصحاب عرض کردند: یا رسول الله چه کسی را نفرین می کنید؟» «قَالَ: مَنْ أَدْرَكَ أَبَوَيْهِ عِنْدَ الْكَبِيرِ أَحَدَهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا وَلَمْ يَدْخُلِ الْجَنَّةَ»^(۲) «حضرت فرمود: کسی که پدر و مادر یا یکی از آنها را در سن پیری درک کند و بهشت را برای خود نخرد.» یعنی به وسیله خدمت به پدر و مادر و به دست آوردن رضایت آنان، رضایت خداوند را به دست نیورد و در آخرت وارد بهشت نشود.

در هر صورت همان طور که عرض کردم سن پدر و مادرها که بیشتر می شود نیازها و گرفتاریهایشان افزایش می یابد و از طرف دیگر فراموشکار هم می شوند. بنابراین گاهی ممکن است بهانه بگیرند و بد اخلاقی و تندی کنند. این مسائل طبیعی است و برای عده زیادی از پیرمردها و پیرزنها پیش می آید. در چنین شرایطی این فرزندان هستند که باید صبر کنند و با پدر و مادر خود سازش داشته و با عطف و مهربان باشند. البته مادر خصوصیت بیشتری دارد، و در بعضی روایات راجع به مادر سفارش بیشتری شده است؛^(۳) برای این که مادر معمولاً سختی های بیشتری را برای فرزند تحمل می کند و طاقتش کمتر است.

۱-سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۲۳.

۲-تفسیر الصافی، ملا محسن فیض کاشانی، ج ۳، ص ۱۸۵؛ اصل این حدیث با ذکر سند در صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۲۸، حدیث ۲۵۵۱ آمده است.

۳-الکافی، ج ۲، ص ۱۶۲، حدیث ۱۷؛ و ص ۱۵۹، حدیث ۹.

خلاصه در روایات آمده است که اگر کسی یکی از این سه خصلت را داشته باشد احتمال این که شیطان در لحظات آخر عمر ایمان او را بگیرد بیشتر است؛ که این سه خصلت عبارتند از: حسد، دوام شرب خمر، عاق والدین.
خداوند إن شاء الله همه ما را از خطرات و محرّمات حفظ فرماید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

﴿ درس ۱۸۲ ﴾

خطبه ۱۱۵

(قسمت اول)

نماز استسقاء

آثارِ خشمِ خدا

دعای مورچگان و بارش باران

نماز استسقاء توسط آیت‌الله خوانساری رحمته‌الله

نمونه‌ای دیگر از نماز استسقاء

نماز استسقاء توسط علمای اهل سنت

ترحم خدا بر اطفال و پیران و...

شکافته شدن و خشک ماندن کوهها

تشنگی و سرگردانی چهارپایان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۵ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْإِسْتِسْقَاءِ:

«اللَّهُمَّ قَدْ انْصَاحَتْ جِبَالُنَا، وَاعْبَرَتْ أَرْضُنَا، وَهَامَتْ دَوَابُّنَا، وَتَحَيَّرَتْ فِي مَرَابِضِهَا، وَعَجَّتْ عَجِيجَ الشَّكَالِي عَلَى أَوْلَادِهَا، وَمَلَّتِ التَّرْدُدَ فِي مَرَاتِعِهَا، وَالْحَيْنَ إِلَى مَوَارِدِهَا.»

کتاب «من لا يحضره الفقيه» خطبه مفصلی از امیرالمؤمنین علیه السلام در طلب باران یا استسقاء نقل می‌کند که مرحوم سید رضی تنها بخش‌هایی از آن را در نهج البلاغه نقل کرده است. ^(۱) البته به نظر می‌رسد که مرحوم سید رضی مدرک دیگری غیر از «من لا يحضره الفقيه» داشته است؛ زیرا عبارات و کلمات خطبه‌ای که در نهج البلاغه هست با خطبه‌ای که در آن کتاب نقل شده است تفاوت می‌کند.

نماز استسقاء

بزرگان و فقها مانند مرحوم شهید در شرح لمعه، درباره کیفیت نماز طلب باران یا «استسقاء» سه مرحله یا سه مرتبه ذکر کرده‌اند ^(۲) که به طور خلاصه عبارتند از:

۱- مرحله اول این است که انسان به طور عادی دعا کند و بگوید: خدا یا به ما باران بده. خود دعا کردن برای باران در هر شرایطی اولین مرحله طلب باران است.

۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۵۲۷ تا ۵۳۵، حدیث ۱۵۰۱.

۲- الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، شهيد ثانی، ج ۱، ص ۶۹۰.

۲- مرحله دوم که بالاتر و بهتر می باشد این است که انسان یک نمازی مانند نماز ظهر و عصر بخواند و بعد برای آمدن باران دعا کند؛ و تفاوتی نمی کند که این نماز چه نمازی باشد.

۳- مرحله سوم طلب باران این است که نماز استسقاء با کیفیت مخصوص به خود - که مانند نماز عید است - بخواند. به این صورت که دو رکعت نماز خوانده و در رکعت اول پس از خواندن حمد و سوره پنج تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیری یک قنوت انجام دهد. در رکعت دوم هم پس از حمد و سوره چهار تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیری یک قنوت بخواند که مجموعاً نه قنوت می شود.

البته در نماز عید دعای «اللَّهُمَّ اهل الکبرياء والعظمة...» را در قنوتها می خوانند، ولی در نماز استسقاء باید دعاهایی که مربوط به طلب باران است و آنها را ذکر کرده اند بخوانند. بعد از نماز استسقاء مانند نماز عید خواندن دو خطبه لازم است. البته خواندن نماز استسقاء آداب و دستورات دیگری هم دارد، از جمله این که آن را در بیابان برگزار کنند. در نماز عید هم رفتن به صحرا و بیابان سفارش شده و گفته شده است که زیر سقف نباشد؛ بنابراین بهتر آن است که در مسجد خوانده نشود بلکه به صحرا بروند. البته مسجد الحرام استثناء است. و در مکه بهتر است نماز عید در مسجد الحرام خوانده شود.

نکته دیگر این که نماز استسقاء تنها نماز مستحبی است که می توان آن را به جماعت خواند. همان گونه که عرض کردم نماز طلب باران، مستحبات و آداب دیگری هم دارد که در احادیث مختلف بیان شده است.

در ارتباط با این بحث، دو حدیث را به عنوان نمونه یادداشت کرده ام که قبل از شرح خطبه آنها را برای شما می خوانم.

آثار خشم خدا

۱- از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: «إِذَا غَضِبَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى أُمَّةٍ ثُمَّ لَمْ يُنَزَلْ بِهَا الْعَذَابُ»: «اگر خداوند به جمعیت و گروهی خشم و غضب کند و عذاب را بر آنان نازل نکند» گرفتاریهای دیگری برایشان می آید، که حضرت آنها را در ادامه بیان می فرمایند. البته در امت های پیشین هنگامی که خداوند غضب می فرمود عذاب خود را بر آنان نازل می کرد، ولی نسبت به امت اسلام که آن گونه عذاب نمی فرماید گرفتاریهای دیگری پیش می آید.

«عَلَّتْ أَسْعَارُهَا وَ قَصُرَتْ أَعْمَارُهَا»: «نرخ اجناسشان گران می شود و عمر آنان کوتاه

می گردد.»

«وَلَمْ يَرْبَحْ تِجَارُهَا وَ لَمْ تَزُكْ ثِمَارُهَا»: «و تاجران از تجارت خود سود و استفاده

کافی نمی برند و میوه هایشان مطلوب و پاکیزه نباشد.» هر چه میوه در بازار آورده می شود آفت زده است.

«وَلَمْ تَغْزُرْ أَنْهَارُهَا وَ حَبْسَ عَنْهَا أَمْطَارُهَا وَ سُلْطَ عَلَيْهَا أَشْرَارُهَا»^(۱) «و نهرهای آنان

پر آب نشود، و باران حبس شده و بر آنان نازل نمی شود، از سوی دیگر افراد شرور بر آنان تسلط پیدا می کنند.»

دعای مورچگان و بارش باران

۲- حفص بن غیاث از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: «إِنَّ

سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ علیه السلام خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ مَعَ أَصْحَابِهِ لِيَسْتَسْقِيَ»: «روزی سلیمان بن

داوود علیه السلام با یاران خود بیرون آمدند تا طلب باران نمایند.» از این روایت چه بسا

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۴، حدیث ۱۴۸۹.

استفاده شود که نماز باران در زمان حضرت سلیمان نیز وجود داشته است.

«فَوَجَدَ نَمْلَةً قَدْ رَفَعَتْ قَائِمَةً مِنْ قَوَائِمِهَا إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنَّا خَلَقْنَا مِنْ خَلْقِكَ لَا غِنَى بِنَا عَنْ رِزْقِكَ فَلَا تُهْلِكْنَا بِذُنُوبِ بَنِي آدَمَ»؛ «حضرت سلیمان علیه السلام هنگام رفتن برای استسقاء مورچه‌ای را مشاهده کرد که یکی از پاها و یا دست‌های خود را به سوی آسمان بالا برده و می‌گوید: خدایا! ما مورچه‌ها از جمله مخلوقات تو هستیم، ما از رزق و روزی تو بی‌نیاز نیستیم، پس خدایا ما مورچگان را به گناهان بنی آدم هلاک نکن.» آنان گناه کرده‌اند، ما مورچگان چه گناهی کرده‌ایم؟

«فَقَالَ سُلَيْمَانُ علیه السلام لِأَصْحَابِهِ: اِرْجِعُوا فَقَدْ سَقَيْتُمْ بِغَيْرِكُمْ»^(۱) «پس حضرت سلیمان علیه السلام رو به یاران خود کرده و فرمود: بازگردید، پس به تحقیق شما به وسیله غیر خودتان سیراب شدید.» نمی‌خواهد دعا یا نماز باران بخوانید؛ چون یک مورچه برای آمدن باران دعا کرد و دعای او شامل حال شما نیز می‌شود و باران برای شما هم می‌بارد.

از روایت فوق معلوم می‌شود که حتی مورچگان از دست انسانهای گناهکار عصبانی و ناراحت هستند. قرآن کریم می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا اتَّوَا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»^(۲) «تا آنجا که به وادی مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت: ای مورچگان! به درون خانه‌هایتان بروید که سلیمان و سربازانش شما را ناآگاهانه به زیر پا نکوبند.»

مطابق آیه شریفه که صرف داستان نیست و همچنین مطابق حدیثی که خواندیم معلوم می‌شود که مورچگان نیز از دست ما انسانها ناراحت و عصبانی می‌شوند.

یکی از شگفتی‌های آفرینش همین مورچه‌ها هستند که با این بدن و جثه کوچکی

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۴، حدیث ۱۴۹۰.

۲- سوره نمل (۲۷)، آیه ۱۸.

که دارند دارای مغزی فعالند و با همین مغز خود بسیاری از مطالب را می‌فهمند. حداقل براساس این آیه شریفه آن اندازه می‌فهمند که به همدیگر سفارش می‌کنند که باید از سر راه سلیمان علیه السلام و لشکریانش کنار رفت تا زیر دست و پا له نشوند.

براساس آیات قرآن همه حیوانات و بلکه موجودات به‌طور کلی فهم و شعور دارند و خداوند را تسبیح می‌گویند؛ هر چند فهم و شعور موجودات با یکدیگر تفاوت می‌کند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^(۱) «و هیچ چیز نیست مگر این‌که شاکرانه او را تسبیح می‌گوید ولی شما تسبیح آنان را در نمی‌یابید.»

جمله ذرات زمین و آسمان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم ^(۲)

یکی از آقایان سؤال می‌کند که آیا مورچه هم عقل دارد؟ در پاسخ باید گفت عقل و شعور دارای مراتب گوناگون است. عقلی که تکلیف‌آور باشد مورچه ندارد، ولی بالاخره چیزهایی را می‌فهمد و مثلاً تشخیص می‌دهد که اگر سر راه حضرت سلیمان علیه السلام و لشکریانش بماند لگدمال می‌شوند. لذا یکی از آنها که زودتر متوجه حرکت حضرت سلیمان علیه السلام شده بود به بقیه مورچگان هشدار می‌دهد و آنان نیز هشدار او را می‌فهمند و جدی می‌گیرند.

خلاصه یکی از نمازهایی که در شرع وارد و سفارش شده نماز استسقاء است که نمازی مستحبی است ولی می‌توان آن را به جماعت خواند؛ بلکه بسیار هم تأکید شده که آن را با جماعت بخوانند.

۱-سورة اِسْرَاء (۱۷)، آیه ۴۴.

۲-مثنوی معنوی، دفتر سوم.

نماز استسقاء توسط آیت‌الله خوانساری رحمته‌الله

در اینجا به مناسبتِ بحث، حادثه‌ای را که من خود شاهد بوده‌ام و در آن حضور داشته‌ام برایتان نقل می‌کنم؛ هر چند آن را در خاطرات خود نوشته‌ام.^(۱)

هنگامی که من در دوران طلبگی خود تازه به قم آمده بودم یکی دو سال هم به درس آیت‌الله آقای حاج سید صدرالدین صدر رحمته‌الله می‌رفتم و هم در درس آیت‌الله آقای حاج سید محمدتقی خوانساری رحمته‌الله شرکت می‌کردم؛ تقریباً درس ما بین سطح و خارج بود. در آن زمان در قم باران نیامده و زندگی برای مردم مشکل شده بود. مردم به مرحوم آیت‌الله خوانساری اصرار داشتند که نماز استسقاء بخوانند. لذا ایشان به مردم گفتند روزه بگیرند. چون در شرع آمده است که برای نماز طلب باران باید سه روز روزه گرفت و بهتر هم این است که شروع روزه‌ها از روز شنبه باشد و روز سوم که دوشنبه می‌شود برای نماز باران بیرون بروند. و اگر روزه گرفتن را شنبه شروع نکردند، می‌توان آن را چهارشنبه شروع کرد که روز جمعه برای نماز باران به بیابان بروند.

به همین جهت آیت‌الله خوانساری به مردم گفتند که روزه بگیرند و روز سوم حرکت کردند. در آن زمان متفقین، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها در ایران بودند و راه‌آهن در دست آنان بود و برای تأمین آب خود، چاه خاکفرج را در اختیار گرفته بودند. هنگامی که جمعیت برای خواندن نماز استسقاء حرکت کردند حدود پانزده تا بیست هزار نفر شدند. این جمعیت انبوه همراه آیت‌الله حاج سید محمدتقی خوانساری آمدند پایین خاکفرج در رودخانه و نماز استسقاء را خواندند و بعد از نماز هم مرحوم آقا میرزا محمدتقی اشراقی سخنرانی کرد. اتفاقاً آن شب که باید باران بیاید باران نبارید، و ایشان گفتند: چون باران نیامد باید نماز باران را روز بعد تکرار کنیم. برای

۱- خاطرات، ج ۱، ص ۲۹۱ تا ۲۹۳.

باردوم که می‌خواستند نماز بخوانند دیگر مردم را خبر نکردند بلکه خود ایشان همراه با حدود پانصد، ششصد نفر از طلبه‌ها که من هم جزء آنها بودم به طرف راه‌آهن حرکت کردیم و ایشان نماز را در آنجا برگزار کردند.

در آن زمان کنار راه‌آهن خانه و ساختمان نبود و همه‌اش کشتزار بود. پس از خواندن نماز دوم، شب یک باران خوبی بارید. مرحوم امیرزا محمدتقی اشراقی در مدرسه فیضیه گفت: هر قطره بارانی که با این نماز استسقاء بیارد مانند تیری است که بر قلب دشمنان اسلام فرود می‌آید. چراکه بسیاری از افراد در آن شرایط خواندن نماز باران را بی‌نتیجه دانسته و احیاناً مسخره می‌کردند، ولی برخلاف انتظار آنها باران بسیار خوبی بارید.

نکته جالب این‌که آمریکایی‌هایی که در کنار چاه خاکفرج بودند هنگامی که مشاهده کردند جمعیتی انبوه در حال حرکت به سمت آنها هستند وحشت نموده و تصور کرده بودند که این جمعیت می‌خواهند به آنان حمله کنند. بنابراین مسلح شده و کلاهخودهای خود را بر سر گذاشته و پرسیده بودند که حرکت این جمعیت برای چیست؟ به آنان گفته شد که اینها مسلح نیستند و قصد حمله ندارند، فقط می‌خواهند نماز باران بخوانند و از خداوند طلب باران کنند؛ و بعد هم که نماز باران خواندند و باران آمد همان آمریکایی‌ها خبر آن را به کشور خود مخابره کردند و روزنامه‌های خارج نوشتند که یک عده در ایران رفتند و نماز باران خواندند و باران هم آمد.

نمونه‌ای دیگر از نماز استسقاء

جریانی هم در نجف‌آباد پیش آمد که از جهاتی به شخص خودم مربوط می‌شود، که آن را هم به مناسبت نقل می‌کنم.

قضیه از این قرار بود که یک سال در ماه رمضان نجف‌آباد بودم، شب هجدهم آن ماه با مرحوم پدرم و حدود پانزده نفر دیگر در منزل مرحوم حاج حیدرعلی ستاری که

یکی از رفقا و در عین حال مؤذن بود برای افطاری دعوت داشتیم و در آنجا مرحوم آیت الله آقای ربانی شیرازی رحمته الله علیه بر ما وارد شد. ایشان آمده بود نجف آباد و سراغ گرفته بود تا مرا در خانه مرحوم ستاری پیدا کرده بود. به لحاظ این که مدتی در نجف آباد باران نیامده بود و مردم دچار مشکلاتی شده بودند مرحوم پدرم در همان جا به من اصرار می کرد که نماز باران بخوانم. من کمی نگران بودم که اگر نماز باران را بخوانیم و باران نیاید بهایی ها و مخالفین دست می اندازند و تبلیغ منفی می کنند؛ ولی مرحوم پدرم نسبت به خواندن نماز استسقاء اصرار داشت. در همین بحث ها بودیم که یکدفعه مرحوم آقای ربانی به من گفت: شما نماز باران را بخوانید قطعاً باران خواهد آمد. و این کلمه «قطعاً» را آن چنان بیان کرد که من دلگرم شدم به این که باران خواهد بارید؛ بنابراین پذیرفتم. هنگام حرکت برای نماز طلب باران دستور این است که مردم را خبر کنند و مردم هم پای برهنه باشند و کفش های خود را به دست گیرند و زنان و بچه ها نیز شرکت کنند و بچه ها را از مادرانشان جدا کنند و به بچه ها شیر ندهند تا همه با هم گریه کنند؛ و نیز سفارش شده حیوانات را هم همراه خود بیاورند تا سر و صدای حیوانات هم باشد.

هنگامی که ما حرکت کردیم به مردم گفتیم کفش های خود را از پا بیرون کنند و آنها را به دست خود بگیرند؛ ولی کارهای دیگر مانند آوردن حیوانات و امثال آن را انجام ندادیم و حرکت کردیم به طرف کوهی که به آن «کوه نوکی» می گویند. در حال حرکت من شخصاً چند نفر از پیرمردهایی را که می شناختم دیدم که گریه می کردند. با دیدن این صحنه قلبم آرام گرفت و به خود گفتم که خداوند قطعاً به ما رحم می کند. بعد هم نماز باران خواندیم و خوشبختانه شب باران خوبی آمد. قبل از این که باران بیارد بعضی از بهایی ها که در نجف آباد بودند متلک می گفتند که مثلاً بدن این افرادی که نماز باران خوانده بودند همین الآن خیس است و باران بدن و لباسشان را خیس کرده است. با این همه خداوند در برابر آنان آبروی ما را حفظ کرد.

یکی از آقایان می‌گوید که مردم دربارهٔ مرحوم ابوی بنده نقل می‌کنند که ایشان نیز چندین مرتبه نماز باران خوانده‌اند و باران آمده است. بله، مرحوم والد ما گاهی نماز باران می‌خواندند و باران هم می‌آمد؛ ولی این بار اصرار داشتند که من نماز را بخوانم و من هم یک مقدار نگران بودم که شاید باران نیاید و در بین مردم و مخصوصاً بهایی‌های نجف‌آباد عکس‌العمل خوبی نداشته باشد؛ ولی هنگامی که مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی گفتند نماز بخوانید قطعاً باران می‌آید، اطمینان قلب پیدا کردم.

یکی دیگر از آقایان هم دربارهٔ علت مستحب بودن جدایی بچه‌ها از مادرانشان در نماز استسقاء سؤال می‌کند که آیا به خاطر این است که آنها بیشتر گریه کنند و مثلاً دل خداوند به رحم آید؟ نه، بلکه به وجود آمدن این منظرهٔ ناراحت‌کننده باعث می‌شود توجه مردم به خداوند بیشتر شود و توجه بیشتر باعث عنایت بیشتر خداوند می‌شود.

نکتهٔ دیگری که سؤال می‌کنند این است که اگر در روز جمعه نماز استسقاء خوانند آیا نماز جمعه را دیگر نمی‌خوانند؟ جواب این است که نماز استسقاء منافاتی با نماز جمعه ندارد. زیرا پیش از ظهر نماز باران را می‌خوانند ولی نماز جمعه را پس از اذان ظهر به جا می‌آورند.

نماز استسقاء توسط علمای اهل سنت

خاطرهٔ دیگری که دربارهٔ نماز باران دارم مربوط به پس از انقلاب می‌شود که علمای شهرهای مختلف و از جمله علمای اهل سنت اینجا رفت و آمد می‌کردند. روزی حدود ده نفر از علمای پیرمرد اهل سنت از شهر ننگور که نزدیک چابهار است اینجا آمدند و از بی‌آبی و نیامدن باران شکایت کردند. من به این آقایان عرض کردم تأکید شرع این است که وقتی باران نمی‌آید و کم‌آبی وجود دارد نماز باران خوانده

شود، شما چرا نماز باران نمی‌خوانید؟ به آنها سفارش کردم شما بروید نماز باران بخوانید قطعاً خداوند کمک می‌کند و باران می‌آید. این آقایان رفتند و پس از مدتی پیام دادند که ما به پیشنهاد شما عمل کردیم و نماز باران خواندیم و الحمدلله باران آمد. بالاخره وقتی انسان از هر آیین و مذهبی به درگاه حق تعالی روی آورده و از او حوائج خود را درخواست نماید، او هم به خاطر رحمت و اسعۀ خود کسی را بی‌نصیب نمی‌گذارد.

ترحم خدا بر اطفال و پیران و...

در اینجا دو روایت در تأکید و ترغیب بر این که بچه‌ها و یا گوسفندان خود را برای نماز استسقاء همراه خود ببرید می‌خوانم تا علت این اقدام روشن‌تر شود. حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که در قسمتی از آن آمده است: «لَوْلَا مَشَايِخُ رُكْعٍ، وَ فِتْيَانُ خُشْعٍ، وَ صِبْيَانُ رُضْعٍ لَصَبَّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ صَبًّا»^(۱) «اگر نبودند پیرمردان کمر خمیده (یا رکوع کننده) و جوانان خدا ترس و بچه‌های شیرخواره، همانا عذاب الهی بر شما فرود می‌آمد.» معلوم می‌شود خداوند به برکت همین بچه‌هایی که تکلیف و گناه ندارند و باز به خاطر حیوانات به انسانها رحم می‌کند.

روایت دیگر مطلبی است که در شرح نهج البلاغه خوئی از «منتخب التورات» نقل شده است؛ البته مشخص نیست که این مطلب در کجای تورات آمده است. می‌گوید: «و في منتخب التوراة: يابن آدم! كيف لا تجتنبون الحرام و لا اكتساب الآثام؟ و لا تخافون النيران؟ و لا تتقون غضب الرحمن؟» «و در منتخب التورات آمده است:

۱- ر.ک: إرشاد القلوب، دیلمی، ج ۱، ص ۳۲ و ۱۹۳؛ مستدرک الوسائل، نوری، ج ۶، ص ۷۵ و ج ۱۲، ص ۱۵۷.

ناگفته نماند که شبیه این حدیث به نقل از امامان معصوم هم روایت شده است؛ ر.ک: الکافی، ج ۲، ص ۲۷۶؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۲۸.

ای انسانها چرا از حرام و کسب گناهان پرهیز و اجتناب نمی کنید؟ و چرا از آتش جهنم نمی ترسید؟ و چرا خود را از خشم و غضب خداوند ننگه نمی دارید؟»
 «فلولا مَسَايُخُ رُكَّعٍ وَاَطْفَالُ رُضْعٍ وِ بَهَائِمِ رُتَّعٍ وِ شَبَابُ خُشْعٍ، لَجَعَلْتُ السَّمَاءَ فَوْقَكُمْ حَدِيداً وَاَلْأَرْضَ صَفْصَفاً وَاَلتَّرَابَ رَماداً، وَا لَا أَنْزَلْتُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ قَطْرَةً، وَا لَا أَنْبَتُ لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَبَّةً وَا يُضَبُّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ صَبّاً»^(۱) «اگر نبودند پیرمردان کمر خمیده (یا اهل رکوع) و بچه های شیرخواره و حیوانات چرنده و جوانان خداترس، هر آینه آسمان را در بالای سر شما آهن می کردم و زمین را صاف و هموار می ساختم و خاکها را هم خاکستر می نمودم، و قطره ای از آسمان برایتان نازل نمی کردم و حتی یک دانه برای شما از زمین نمی رویانیدم و عذاب خدا بر شما فرود می آمد.» پس افراد مزبور سپر عذاب گناهکاران هستند.

با توجه به این مقدمات که مقداری طولانی شد خطبه را شروع می کنیم که مرحوم سید رضی در عنوان آن می گوید:

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْأَسْتِسْقَاءِ»

(و از خطبه ها و سخنان حضرت علی علیه السلام که در طلب باران است.)

شکافته شدن و خشک ماندن کوهها

«اللَّهُمَّ قَدْ أَنْصَحَتْ جِبَالُنَا»

(خدایا کوههای ما شکاف برداشته و یا خشک مانده است.)

«أَنْصِيحَ» که اصل آن «أَنْصَوَّاحَ» بوده و ماضی آن «أَنْصَوَّحَ» است که پس از قلب تبدیل به «أَنْصَاحَ» شده است، اجوف واوی می باشد و به دو معناست: یک معنای آن انشقاق است که همان ترک خوردن و شکاف پیدا کردن است، و معنای دوم آن

۱- منهای البراعة، ج ۸، ص ۷۸.

خشکیدن می‌باشد. بنابراین با توجه به این که «انصاحت» دو معنا دارد خود جمله نیز به حسب معنا دارای دو احتمال می‌باشد:

الف - معنا و احتمال اول این که: خدایا کوههای ما در اثر خشکسالی شکاف برداشته است. بر اساس این معنا باید ببینیم چطور می‌شود که کوهها شکاف برمی‌دارد؟ در پاسخ این سؤال می‌گویند: در صورتی که چندین سال روی کوهها باران نبارد آن مواد مذابی که در زیر زمین و زیر کوهها قرار دارد احتمال فوران آنها بیشتر می‌شود و هنگامی که این مواد مذاب فوران پیدا کند قهراً کوهها شکاف پیدا می‌کنند؛ در صورتی که اگر باران ببارد مواد مذاب فوران نمی‌کند و کوهها به این زودی شکاف پیدا نمی‌کنند. البته گاهی شکاف کوهها بر اثر زلزله است و یا اگر آتشفشان بشود کوهها شکافهای عمیق و زیاد پیدا می‌کنند، اما اگر زلزله و آتشفشان هم نباشد چنانچه سالها باران نیاید احتمال این که کوهها بر اثر فشار حرارت و مواد مذابی که در زیر قرار دارد شکاف پیدا کنند زیاد است.

ب - معنا و احتمال دوم این است که: خدایا کوههای ما خشک شده است. مرحوم سید رضی عبارت را به هر دو صورت معنا می‌کند و می‌گوید: «صَوَّح، صَاح و انصاح» به معنای خشک شدن نیز می‌آید. وی بعد از خطبه می‌نویسد: «قَدْ اِنْصَاحَتْ جِبَالُنَا» یعنی کوههای ما به خاطر خشکسالی شکاف برداشته یا درختان و گیاهان روی آن خشک شده است.

هنگامی که باران بر کوه و دشت ببارد معمولاً گیاهان و بوته‌هایی می‌روید اما وقتی باران برای مدّت چند سال نبارد کوه و دشت خشک می‌شود؛ به این معنا که دیگر گیاهی روی کوه باقی نمی‌ماند. پس «اللَّهُمَّ قَدْ اِنْصَاحَتْ جِبَالُنَا» یعنی: خدایا کوههای ما بر اثر خشکسالی شکاف برداشته، یا این که بر اثر نباریدن باران و خشکسالی گیاهان و درختان همه خشک و نابود شده‌اند.

تشنگی و سرگردانی چهارپایان

«وَاعْبَرْتُ أَرْضُنَا، وَهَامَتْ دَوَابُّنَا، وَتَحَيَّرْتُ فِي مَرَابِضِهَا»

(وزمین ما خاک آلود شده، و چهارپایان ما بسیار تشنه گردیده، و در خوابگاههای خود بی قرار و

سرسردان شده‌اند.)

«اعْبَرْتُ» از باب افعلال به معنای گرد و غبار و خاک آلود شدن است. «هَامَتْ» از ماده «هیام» به معنای تشنگی است؛ و نیز از ماده «هیام» به معنای تشنگی شدید همراه با بی‌قراری و سرگردانی است. «هیام» و «هیام» هر دو صحیح می‌باشد. «دَوَابُّ» جمع «دَابَّة» به معنای حیوانات است و بیشتر به چهارپایان - نر و ماده - اطلاق می‌شود، و تاء «دَابَّة» برای وحدت است نه تأنیث. «مَرَابِضُ» جمع «مَرَبِضُ» به معنای طویله و آغل چهارپایان است، و در مقابل «مَعَاظِنُ» می‌باشد که مربوط به استراحتگاه شتران در کنار آبشخور است.

هنگامی که باران ببارد معمولاً زمین‌ها مرطوب و دارای گیاه هستند و گرد و خاک وجود ندارد و یا کمتر است؛ ولی وقتی که باران نبارد گیاهان از بین می‌روند و گرد و غبار زمین زیاد و کویری می‌شود.

حضرت می‌فرماید: و زمین ما غبار آلود شده و آثار حیات و گیاه بر آنها وجود ندارد، و چهارپایان ما همه عطش شدید پیدا کرده‌اند، و حیوانات ما در طویله‌ها و خوابگاههای خود از گرسنگی و تشنگی سرگردان می‌باشند.

«وَ عَجَّتْ عَجِيجَ التَّكَالِي عَلَى أَوْلَادِهَا»

(و مانند ناله مادران داغ‌دیده در سوگ فرزندان‌شان ناله سر داده‌اند.)

«عَجَّ» یا «عَجِيجُ» که مصدر آن می‌باشد به معنای ضججه زدن و فریاد کشیدن است. «تُكَلُّ» و «تُكَلُّ» معنایش از دست دادن بچه است؛ «تُكَالِي» جمع «تُكَلِي» است که به زنِ فرزند مرده گفته می‌شود. عبارت «عَجِيجَ التَّكَالِي» مفعول مطلق نوعی است.

حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: خدایا این گوسفندان و حیوانات ما مانند زنان فرزند مرده‌ای هستند که برای مصیبت فرزندانشان شیون و فریادشان بلند است.

«وَمَلَّتِ التَّرْدُّدُ فِي مَرَاتِعِهَا، وَالْحَنِينِ إِلَى مَوَارِدِهَا»

(و از آمد و رفت در چراگاهها، و ناله کردن و تمایل به طرف آبشخورهای خود خسته و ملول

شدند.)

«حَنِين» به علاقه و تمایل شدید همراه با ناله شتران گفته می شود. «مَوَارِد» جمع «مَوْرِد» به معنای آبشخور است؛ یعنی جایی که وارد شریعه می شوند.

حیوانات هنگامی که باران بیارد و به اصطلاح آبسالی باشد در صحرا به چرا می روند و دلشان به چریدن در صحرا خوش است؛ ولی هنگامی که خشکسالی باشد به صحرا که می روند آب و علفی پیدا نمی کنند، فردا هم به صحرا و چراگاه دیگری می روند آنجا هم چیزی برای خوردن نمی یابند؛ از بس در چراگاهها تردد و رفت و آمد می کنند خسته می شوند. شتران نیز ابتدا با عشق و علاقه به طرف آبشخورهای خود می روند ولی آبی نمی یابند و در نتیجه خسته و وامانده می شوند.

حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: و خسته و ملول شدند از رفت و آمد در چراگاههای خود، و خسته شدند از ناله کردن و تمایل به طرف آبشخورهای خود.

شتران ابتدا با عشق و علاقه فراوان و ناله کردن به طرف شریعه یا آبشخورهای خود می روند و آبی پیدا نمی کنند. به تعبیر دیگر حیوانات و شتران زبان بسته، در صحرا به دنبال علف می روند ولی علف پیدا نمی کنند یا به طرف چشمه‌ها و برکه‌ها می روند که آب بنوشند می بینند آب نیست و چشمه خشک شده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۸۳ ﴾

خطبه ۱۱۵

(قسمت دوم)

توضیحی مختصر درباره خطبه
تقاضای رحمت برای چهارپایان
قحطی زدگان امیدوار
دو نکته درباره «تشبیه» حضرت
خداوند، امید گرفتاران
درخواست کیفر نکردن
درخواست رحمت بارش و رویش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۵ - قسمت دوم »

«اللَّهُمَّ فَارْحَمْ أَيْنَ الْأَنَّةِ، وَحَيْنَ الْحَانَةِ. اللَّهُمَّ فَارْحَمْ حَيْرَتَهَا فِي مَذَاهِبِهَا، وَأَيْنَهَا فِي مَوَالِجِهَا. اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ حِينَ اعْتَكَرَتْ عَلَيْنَا حَدَابِيرُ السِّنِينَ، وَأَخْلَفْتَنَا مَخَايِلُ الْجُودِ [الْجُودِ]؛ فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُبْتَسِسِ، وَالْبَلَغَ لِلْمُلْتَمِسِ. نَدْعُوكَ حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ، وَمُنِعَ الْعَمَامُ، وَهَلَكَ السَّوَامُ، أَنْ لَا تُؤَاخِذَنَا بِأَعْمَالِنَا وَلَا تَأْخِذْنَا بِذُنُوبِنَا. وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ، وَالرَّبِيعِ الْمُغْدِقِ، وَالنَّبَاتِ الْمُوْتِقِ، سَحًّا وَابِلًا، تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ، وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ. اللَّهُمَّ سَقِيَا مِنْكَ مُحْيِيَةً مُرْوِيَةً، تَامَّةً عَامَّةً، طَيِّبَةً مُبَارَكَةً، هَنِيبَةً [مَرِيئَةً]، مَرِيئَةً؛ زَاكِيًا نَبْتَهَا، ثَامِرًا فَرْعُهَا، نَاضِرًا وَرَقُهَا، تُنْعِشُ [تَنْعِشُ] بِهَا الضَّعِيفَ مِنْ عِبَادِكَ، وَتُحْيِي بِهَا الْمَيِّتَ مِنْ بِلَادِكَ.»

توضیح مختصر درباره خطبه

خطبه ای را که در درس گذشته شروع کردیم درباره استسقاء یا طلب باران بود. همان طور که توضیح دادیم نماز استسقاء دو رکعت است و دو خطبه دارد و مانند نماز عید است. البته نماز عید و نماز جمعه جزء نمازهای واجب بوده است که در زمان غیبت و خوب آن مورد اختلاف می باشد. در صورتی که نماز استسقاء اساساً مستحب است و تنها نماز مستحبی است که می توان آن را با جماعت خواند. دو خطبه مانند نماز عید و نماز جمعه دارد، که معمولاً در یکی از خطبه ها به گفتن اقلی واجب یک

خطبه اکتفا می‌شود و در خطبه دیگر مطالبی را که خطیب لازم می‌داند به طور مفصل‌تر بیان می‌کند.

در کتاب «من لایحضره الفقیه» یک خطبه مفصل از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای نماز استسقاء ذکر شده؛ با این که این نماز مانند نماز عید دو خطبه دارد که پس از نماز خوانده می‌شود؛ و مرحوم شیخ طوسی هم در «مصباح المتهجد» و «تهذیب» همان خطبه را آورده است.^(۱) خطبه‌ای را که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه نقل می‌کند بخش‌هایی از خطبه‌ای است که در «من لایحضره الفقیه» نقل شده و البته عبارات متفاوت است؛ و به نظر می‌رسد که سید رضی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از کتاب دیگری غیر از «من لایحضره الفقیه» این خطبه را ذکر می‌کند. در اینجا به ادامه خطبه می‌پردازیم.

تقاضای رحمت برای چهارپایان

«اللَّهُمَّ فَارْحَمِ أُنَيْنَ الْأَنْتِ، وَ حَنِينَ الْحَائَةِ»

(خدایا پس به ناله گوسفندان ناله کننده، و بانگ شتران فریادزن رحم کن.)

«أُنَيْن» به معنای فریاد و ناله می‌آید، و «أَنْتَ» به معنای گوسفندانی که ناله و فریاد می‌کنند.

«حَنٍ» و «حَنِين» به ناله‌ای گفته می‌شود که با عشق و علاقه باشد؛ و «حَائَةُ» به معنای شترانی است که ناله و فریاد سر داده‌اند؛ اصطلاحاً وقتی گفته می‌شود: «مَا لَهُ أَنْتُ وَ لَا حَائَةُ» یعنی برای او نیست نه گوسفند و نه شتر.

عرض کردیم که از جمله دستورات نماز طلب باران این است که حیوانات و نیز زن‌ها و بچه‌ها و پیران را به جایی ببرند که نماز خوانده می‌شود و بچه‌هایی را که همراه با مادرانشان آمده‌اند شیر ندهند، که از فریاد و ناله حیوانات و بچه‌ها و زنان مردم

۱- مصباح المتهجد، ص ۳۶۹؛ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۵۱.

دلشکسته تر شوند و توجه آنها به حق تعالی بیشتر شده و همچنین بیشتر مورد توجه و عنایت خداوند قرار گیرند. با توجه به همین نکته است که حضرت نیز در این خطبه ابتدا از حیوانات شروع می‌کند. چون حیواناتِ زبان بسته گناه ندارند و شایستهٔ ترحم بیشتری هستند.

می‌فرماید: خدایا! پس رحم کن نالهٔ گوسفندانِ ناله‌زن را و ناله و فریاد شتران فریادزن را.

«اللَّهُمَّ فَارْحَمْ حَيْرَتَهَا فِي مَذَاهِبِهَا، وَ أُنِينَهَا فِي مَوَالِجِهَا»

(خدایا پس به سرگردانی و حیرت حیوانات در رفت و آمدهایی که دارند، و نالهٔ آنها در خوابگاههایشان رحم فرما.)

«مذاهب» جمع «مذهب» مصدر میمی از مادهٔ «ذهاب» و به معنای رفت و آمد است. و «موالج» جمع «مولج» به معنای محل ولوج یعنی محل ورود است. حضرت با این عبارات و فرمایشات خود می‌خواهند شترها و گوسفندان تشنه را که شایستهٔ ترحم بیشتری هستند واسطه قرار داده تا خداوند با عنایت و ترحم به آنها انسانها را نیز مورد عنایت و ترحم خود قرار دهد. این است که می‌فرماید: خدایا به تحیر و سرگردانی این حیوانات در رفت و آمدشان رحم کن. حیوانات هنگامی که آب و علف باشد به صحرا می‌روند و از آب و علف استفاده می‌کنند و تحیر و سرگردانی ندارند؛ ولی وقتی که این طرف و آن طرف می‌گردند و چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کنند سرگردان می‌شوند که با گرسنگی و تشنگی چه کار کنند. از طرف دیگر وقتی سیر باشند در طویله‌ها و محل استراحت خود به آرامی استراحت می‌کنند؛ اما اگر تشنه و گرسنه باشند در همان طویله‌ها نیز سر و صدا و ناله و فریادشان بلند است.

«اللَّهُمَّ فَارْحَمْ»: خدایا! پس رحم کن «حَيْرَتَهَا فِي مَذَاهِبِهَا»: سرگردانی و حیرت

حیوانات را در رفت و آمدهایی که دارند «وَأَنْبَيْتَهَا فِي مَوَالِجِهَا»: و ناله‌ها و فریادهایی که در طویله‌ها و محل استراحتگاه خود دارند.

قحطی‌زدگان امیدوار

«اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ حِينَ اعْتَكَرْتُ عَلَيْنَا حَدَابِيرُ السِّنِينَ»

(خدایا به سوی تو بیرون آمدیم هنگامی که سالهای قحطی مانند شترهای لاغر و نزار بر ما پیایی هجوم آورده است.)

«اعْتَكَرَ» از ماده «عَكَر» به معنای حمله و تاخت و تاز است که بعد از فرار صورت می‌گیرد که در برگیرنده معنای تکرار و پشت سر هم می‌باشد؛ یعنی هجوم‌های مکرر و پیایی. «حدابیر» نیز جمع «حدبار» است و به شتری گفته می‌شود که از فرط گرسنگی و تشنگی و راه رفتن، همه گوشت‌هایش آب شده و در عوض استخوان‌هایش بیرون زده است، به طوری که اگر سوار آن بشوند نمی‌تواند راه برود و موجب زحمت سوار خود می‌شود. و «سینین» جمع «سنه» است؛ و در کتابهای لغت به دو معنا آمده: یکی به معنای سال، و دیگری به معنای قحطی و خشکسالی است و به معنای سال هم بیشتر در سالهای قحطی و سختی به کار می‌رود. در قرآن کریم هم به همین معنا آمده است: ﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ...﴾^(۱) یعنی: «و همانا ما مبتلا کردیم فرعونیان را به سالهای قحطی...»

دو نکته درباره «تشبیه» حضرت

در این فرمایش، حضرت علی علیه السلام سالهای قحطی را به شترهای لاغری تشبیه کرده‌اند که استخوان‌های آنها بیرون زده و گوشتی به بدن آنها نمانده است؛ چون هر دو

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۳۰.

اسباب زحمت و ناراحتی انسان می‌شوند. مردم از سالهای قحطی ناراحت هستند؛ زیرا در آن سالها گرسنگی و تشنگی می‌خورند. از طرف دیگر شتر لاغر اسباب زحمت است و سواری نمی‌دهد. علت این‌که حضرت در اینجا سالهای قحطی را به شترهای لاغر و نزار تشبیه فرموده برای این است که شتر برای عرب‌ها بسیار اهمیت داشته و مهم‌ترین سرمایه عرب بوده است. به همین لحاظ مشاهده می‌کنیم که واژه شتر همیشه در فرهنگ و محاورات عرب‌ها بوده است، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز با زبان و فرهنگ آن روز و مردم زمان خود سخن می‌گفته است.

نکته قابل توجه دیگر این است که در کلام عرب اضافه «مشبه به» به «مشبه» بسیار رایج است. به عنوان مثال هنگامی که می‌خواهند بگویند زید شجاع آمد، ابتدا زید شجاع را به شیر تشبیه می‌کنند و بعد می‌گویند: «رَأَيْتُ أَسَدًا زَيْدًا»: شیر زید را دیدم. در حقیقت مثل این است که بگویم زید آن اندازه شجاعت دارد که گویا شیری روی شانه‌های او نشسته است. به تعبیر دیگر «رَأَيْتُ أَسَدًا زَيْدًا» یعنی شجاعت زید نزد من چنان مجسم شد که گویا شیری روی شانه‌های او قرار گرفته است. بالاخره «اسد» که «مشبه به» است به «مشبه» اضافه شده تا جهت تشبیه را که شجاعت باشد مجسم کنند. در این عبارت هم حضرت علی علیه السلام سالهای قحطی را به شترهای لاغر و نزاری تشبیه کرده است که استخوانهای آنها بیرون زده و گوشتی بر بدن آنها باقی نمانده است. جهت تشبیه این است که هر دو موجب زحمت و رنج انسان هستند.

حضرت هنگامی که همراه با مردم از خانه‌ها و احياناً از شهر بیرون رفته‌اند برای خواندن نماز باران، در خطبه‌اش می‌فرماید: خدایا ما از شهر و دیارمان به سوی تو خارج شده‌ایم و به بیابان آمده‌ایم در زمانی که سالهای قحطی به دنبال هم تکرار شد و ما را در تنگنا و فشار قرار داد.

«اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ»: خدایا! ما خارج شدیم به سوی تو از خانه‌هایمان

«حِينَ اعْتَكَرْتُ عَلَيْنَا حَدَائِرُ السُّنَيْنِ»: هنگامی که پیایی هجوم آورده است بر ما شترهای لاغر سالهای قحطی.

خداوند، امید گرفتاران

«وَ أَخْلَفْنَا مَخَائِلُ الْجُودِ [الْجُودِ]. فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِمُبْتَسِسٍ، وَالْبَلَاغَ لِمُتَمَسِّسٍ»

(و خلف وعده کرده است با ما ابرهایی که ما را به خیال باران می اندازند؛ خدا یا پس تو برای دردمند امید، و برای درخواست کننده کافی هستی.)

«جُود» به معنای ابر باران زاء، و «جُود» به معنای بخشش است. در اینجا هر دو کلمه صحیح و با معنا می باشد. در شرح ابن ابی الحدید ضمن آن که آن را به فتح جیم دانسته می گوید: به ضمّ جیم نیز خوانده شده است؛ کما این که در نسخه صبحی صالح این گونه آمده است.

«مخایل» جمع «مخيلة» می باشد و به معنای مظنه و چیزی است که انسان را به خیال و تصور می اندازد. «الْمَخَائِلُ مِنَ السُّحْبِ» یعنی: ابرهایی که علائم و آثار بارندگی در آن است.

«مُبْتَسِس» اسم فاعل از باب افتعال و از ماده «بُؤَس» است که به معنای نیازمندی و گرفتاری و ناراحتی می آید.

«بلاغ» به معنای کفایت یا به معنای چیزی است که انسان را به هدف برساند. گاهی در آسمان تکه ابرهایی پیدا می شود که سر و صدا می کند و انسان گمان می کند که باران می آید ولی پس از مدّت کوتاهی سر و صداها تمام می شود و بارانی نمی بارد. این است که حضرت می فرماید: خدا یا این ابرها و رعد و برق آن ما را به این خیال می اندازند که باران می آید. به عبارت دیگر این رعد و برقها امید باران می دهد ولی با ما خلف وعده کرده اند و باران نباریده است. پس ما از این ابرها و سر و صدای

آنها ناامید شده ایم ولی تو امید کسانی هستی که گرفتار ناراحتی ها و سختی ها شده اند؛ و تو کفایت کننده و به مقصود رساننده کسانی هستی که به تو التماس می کنند و از تو حاجت های خود را می خواهند.

«وَ أَخْلَقْتَنَا»: و خلف وعده کرده است با ما «مَخَائِلُ الْجَوْدِ»: آن ابرهایی که ما را به خیال باران می اندازند. «فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُتَمَسِّسِ»: پس خدایا! تو هستی مایه امیدواری برای کسی که گرفتار شدت و سختی شده است؛ «وَالْبَلَاحَ لِلْمُتَمَسِّسِ»: و تو کفایت کننده و به مقصود رساننده کسی هستی که التماس می کند و چیزی را می خواهد.

درخواست کیفر نکردن

«نَدْعُوكَ حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ، وَ مَنَعَ الْغَمَامُ، وَ هَلَكَ السَّوَامُ، أَنْ لَا تُؤَاخِذَنَا بِأَعْمَالِنَا وَ لَا تَأْخِذَنَا بِذُنُوبِنَا»

(هنگامی که مردم مأیوس، و ابر [از باریدن] منع شده، و چرنده هلاک گشته تو را می خوانیم، که ما را به کردارمان عقوبت نکنی و به گناهانمان نگیری.)

«سوام» و «سائمه» که جمع آن «سوائم» است به معنای شتر و دام بیابان چر است؛ و عبده و صبحی صالح در شرح خود «سوام» را جمع «سائمه» گرفته اند ولی ما در کتابهای لغت اشاره ای به این مطلب نیافتیم.

«تُواخِذُ» و «مُواخِذَةٌ» از باب مفاعله می باشد و به معنای عقوبت و مجازات می آید. به نظر می رسد که «أَخَذَ» یک مقدار از «مُواخِذَةٌ» سخت تر است؛ برای این که «أَخَذَ» به معنای گرفتن و هلاک کردن می باشد.

نکته دیگر این که فعل در عبارت «مَنَعَ الْغَمَامُ» برای حفظ احترام مجهول آورده شده است. زیرا فاعل آن خداوند است و حضرت امیر عليه السلام در دعا و راز و نیاز با

خداوند نمی‌خواهند مستقیماً بگویند خدایا تو ابرها را منع کرده‌ای؛ بنابراین فعل را مجهول آورده‌اند.

حضرت می‌فرماید: خدایا تو را می‌خوانیم و به درگاه تو آمده‌ایم هنگامی که مردم مایوس شده‌اند. ابر و رعد و برق زیاد آمد ولی باران نبارید. مانند همین چند سال پیش که گاهی ابر و رعد و برق هم می‌آمد ولی بارانی در کار نبود. این است که مردم کم‌کم مایوس می‌شوند؛ مخصوصاً آن هنگام که ابر هم نیاید و گوسفندان و شتران بیابان‌چر از فرط تشنگی و گرسنگی هلاک و نابود شوند. به هر حال خدایا در این شرایط تو را می‌خوانیم که ما را به اعمالمان مؤاخذه و عقوبت نکنی و به گناهانمان نگیری؛ چرا که تو ارحم الراحمین هستی.

«نَدْعُوكَ»: خدایا ما تو را می‌خوانیم «حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ»: هنگامی که مردم مایوس شدند «وَمُنِعَ الْغَمَامُ»: و ابرها منع شدند. به این معنا که یا ابری نمی‌آید و یا ابر می‌آید ولی باران ندارد و از باریدن منع شده‌اند. «وَهَلَكَ السَّوَامُ»: و شتر و دام بیابان‌چر هلاک شدند؛ «أَنَّ لَا تُؤَاخِذَنَا بِأَعْمَالِنَا»: خدایا تو را می‌خوانیم که ما را نسبت به اعمال و کردارمان مؤاخذه و مجازات نکنی «وَلَا تَأْخِذْنَا بِذُنُوبِنَا»: و به گناهانمان نگیری و هلاک نکنی.

درخواست رحمت بارش و رویش

«وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ، وَالرَّبِّيعِ الْمُعْدِقِ، وَالنَّبَاتِ الْمُوْتِقِ، سَحَابًا وَابِلًا»

(و گسترده‌کن بر ما رحمت خود را با ابر شکم‌پاره آب‌ریزان، و بهار پر باران، و گیاهان زیبای جذّاب، باریدنی تند و پرمایه.)

«أَنْبَعَجَ» و «أَنْبَعَقَ» که هر دو به یک معناست به شکافتن و پاره شدن گفته می‌شود.

بنابراین «السَّحَابِ الْمُتْبِعِ» به ابری گفته می‌شود که گویا شکمش پاره شده و یکباره آنچه در شکم او هست بیرون بریزد.

«مُعْدِق» به معنای پر باران و پر آب بودن است. «أَعْدَقَ الْمَطَرَ» یعنی باران زیاد بود. در نتیجه «الرَّبِيعِ الْمُعْدِقِ» یعنی بهاری که پر باران است.

«مُونِق» یعنی چیزی که زیبا، جذاب و مایه شگفتی باشد. بنابراین «النَّبَاتِ الْمُونِقِ» به گیاهان زیبای جذاب گفته می‌شود.

«سَحَّ» به معنای ریختن پشت سر هم و فراوان است، و «وابل» به باران تند گفته می‌شود. «وابل» در برابر «طل» است که به نم نم باران می‌گویند. قرآن کریم می‌فرماید: «فَإِنْ لَمْ يُمْسِرْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ»^(۱) «پس اگر نرسد آن [بوستان] را باران تند و دانه بزرگ پس باران آهسته و دانه خرد.»

نکته دیگر این که «سَحَّاً وَابِلًا» عطف بیان «بِالسَّحَابِ...» می‌باشد. البته به قول یکی از آقایان می‌توان آن را مفعول مطلق برای «أُنشِرُ» دانست که از جنس خودش نیست.

حضرت می‌فرماید: خدایا در این شرایط ما تو را می‌خوانیم که رحمت خود را بر ما منتشر کنی به وسیله ابری که بارانهای خود را بر ما فرو ریزد؛ و به وسیله بهار پر باران و گیاهان جذاب و زیبا و ابر پر باران که ریزشی تند و پر مایه داشته باشد.

«وَأُنشِرُ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ»: خدایا گسترده کن بر ما رحمت خود را «بِالسَّحَابِ الْمُتْبِعِ»: به وسیله ابر شکم پاره‌ای که بارانهای خود را بیرون بریزد «وَالرَّبِيعِ الْمُعْدِقِ»: و به وسیله بهار پر باران و پر آب «وَالنَّبَاتِ الْمُونِقِ»: و به وسیله گیاهان جذاب و شاداب «سَحَّاً وَابِلًا»: یک باریدنی که خیلی تند و پر مایه است.

«تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ، وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ»

(که به وسیله آن زنده نمایی آنچه مُرده است، و به آن بازگردانی، آنچه از دست رفته است.)

خدایا ما این باران را می خواهیم که بر ما ببارد تا به وسیله آن زمین هایی را که تاکنون مرده و در طی چند سال خشک شده است زنده کنی؛ و باز به وسیله همین باران آنچه را که فوت شده و از دست داده ایم به ما برگردانی. چندین سال گندم و جو و میوه و امثال آن نداشتیم و می خواهیم که به وسیله باران همه آنها را به ما بازگردانی و امسال همه آنها را در حد فراوان داشته باشیم.

«اللَّهُمَّ سُقِيَا مِنْكَ مُحِيَّةً، مُرْوِيَّةً، تَامَّةً، عَامَّةً، طَيِّبَةً، مُبَارَكَةً، هَنِيئَةً [مَرِيئَةً]، مَرِيْعَةً»
(خدایا بارانی ده از سوی خودت که زنده ساز، سیراب کننده، کامل، فراگیر، پاکیزه، بابرکت، گوارا، [سازگار] و فراوان باشد.)

«مُرْوِيَّةً» از ماده «رِی» به معنای سیراب کننده است. «مَرِيئَةً» با همزه از ماده «مَرء» مترادف و هم معنای «هَنِيئَةً» به معنای سازگاری و گوارایی می آید، و فقط با «هَنِيئَةً» همراه است و به صورت جداگانه نمی آید. در قرآن کریم هم آمده است: «فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا»^(۱) و «مَرِيْعَةً» با عین به معنای فراوانی و یا سرسبزی و خرّمی است که از ماده «مَرَع» می باشد. البته در نهج البلاغه ما «مَرِيئَةً» با همزه نیامده و در برخی از نسخه های خطی نیز بررسی کردم که در آنها هم نیامده بود.

حضرت امیر علیه السلام در عبارت قبل فرمود: خدایا ما از تو بارانی می خواهیم که فراوان ببارد؛ و در این فرمایش نیز که بیان همان «سَحًا وَاِبِلًا» است بارانی را که از خداوند می خواهد بیشتر توضیح می دهد که زمین را زنده و سیراب کند و کامل و فراگیر باشد؛ باران پاک، بابرکت، گوارا و فراوان باشد.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: ما بارانی از تو می خواهیم که «مُحِيَّةً»: زمین ها را زنده کند «مُرْوِيَّةً»: سیراب کند «تَامَّةً»: تمام باشد «عَامَّةً»: فراگیر باشد و همه جا بیاید. «طَيِّبَةً»: باران پاک «مُبَارَكَةً»: بابرکت «هَنِيئَةً مَرِيئَةً»: گوارا و سازگار «مَرِيْعَةً»: و فراوان باشد.

۱-سورۃ نساء (۴)، آیه ۴.

«زَاكِيًا نَبْتُهَا، ثَامِرًا فَرَعُهَا، نَاضِرًا وَرَقُهَا، تُنْعَشُ [تَنْعَشُ] بِهَا الضَّعِيفَ مِنْ عِبَادِكَ، وَتُحْيِي بِهَا الْمَيِّتَ مِنْ بِلَادِكَ»

(گیاهش نمو کننده، شاخه‌اش میوه دهنده، و برگش تازه و جذاب باشد، که به وسیله آن توان بندگان ناتوان خویش را بالا ببری، و شهرهایت را که مرده به آن زنده گردانی.)

«نَعَش» در اصل به معنای بالا بردن و بلند کردن است، و به معنای قوت و توان هم آمده است؛ بنابراین «تَنْعَشُ بِهَا...» در اینجا یعنی توان و نیروی انسانهای ضعیف را به واسطه این باران بالا ببری. در بعضی از نسخه‌ها «تَنْعَشُ» ضبط شده که این هم صحیح است.

«مَيِّت» در اصل «مَيِّوت» بوده که واو و یاء در یک کلمه جمع شده و واو قلب به یاء و «مَيِّت» شده است.

در این فرمایش نیز حضرت امیر عليه السلام صفاتی دیگر را بیان می‌کنند که از باران مورد نظر خود انتظار داشته‌اند: «زَاكِيًا نَبْتُهَا»: گیاه آن دارای رشد و نمو باشد. به تعبیر دیگر بارانی بیاید که گیاهان را رشد و نمو دهد. «ثَامِرًا فَرَعُهَا»: شاخه‌های آن دارای میوه باشد. شاخه‌های درخت‌هایمان بی‌ثمر نباشد و میوه بدهد. «نَاضِرًا وَرَقُهَا»: برگهای آن شادابی و طراوت داشته باشد طوری که وقتی انسان در باغ می‌رود از سبزی و زیبایی درخت‌ها لذت ببرد و برگهای درختان جاذبه داشته باشد. «تُنْعَشُ بِهَا الضَّعِيفَ مِنْ عِبَادِكَ»: و به واسطه آن توان و نیروی انسانهای ضعیف را بالا ببری «و تُحْيِي بِهَا الْمَيِّتَ مِنْ بِلَادِكَ»: و به واسطه این باران شهرهای مرده خود را زنده کنی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۸۴ ﴾

خطبۀ ۱۱۵

(قسمت سوّم)

دعا برای بارشی کامل

بارانی خُرّمی آور و ثمربخش

بارانی فراگیر بر نیازمندان

ویژگی های این بارش

آثار این بارش

معنای «ولایت» و «ولّی»

رابطۀ امر به معروف و نهی از منکر با ولایت

توضیحات مرحوم سید رضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۱۵ - قسمت سوم »

«اللَّهُمَّ سُقِيًّا [سُقِيًّا] مِنْكَ تُعْشِبُ بِهَا نِجَادُنَا، وَ تَجْرِي بِهَا وَهَادُنَا، وَ تُخْصِبُ [يُخْصِبُ] بِهَا جَنَابُنَا، وَ تُقْبِلُ بِهَا ثِمَارُنَا، وَ تَعِيشُ بِهَا مَوَاشِينَا، وَ تَنْدِي بِهَا أَقَاصِينَا، وَ تَسْتَعِينُ بِهَا ضَوَاحِينَا، مِنْ بَرَكَاتِكَ الْوَاسِعَةِ وَ عَطَايَاكَ الْجَزِيلَةِ، عَلَى بَرِيَّتِكَ الْمُرْمَلَةِ، وَ وَحْشِكَ الْمُهْمَلَةِ. وَ أَنْزِلْ عَلَيْنَا سَمَاءً مُخْضَلَةً، مِدْرَاراً هَاطِلَةً، يُدَافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ، وَ يَحْفِزُ الْقَطْرُ مِنْهَا الْقَطْرَ، غَيْرَ خُلْبٍ بَرْقُهَا، وَ لَا جَهَامٍ عَارِضُهَا، وَ لَا قَزَعٍ رَبَابُهَا، وَ لَا شَفَّانٍ ذَهَابُهَا، حَتَّى يُخْصِبَ لِامْرَاعِهَا الْمُجْدِبُونَ، وَ يَحْيِيَ بِبَرَكَتِهَا الْمُسْتَيْتُونَ؛ فَإِنَّكَ تُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَطَطُوا، وَ تَنْشُرُ رَحْمَتَكَ، وَ أَنْتَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ.»

بحث ما در نهج البلاغه پیرامون خطبه نماز استسقاء بود، که امروزه آخرین بخش آن می پردازیم.

دعا برای بارشی کامل

«اللَّهُمَّ سُقِيًّا [سُقِيًّا] مِنْكَ تُعْشِبُ بِهَا نِجَادُنَا، وَ تَجْرِي بِهَا وَهَادُنَا»

(بار خدا یا! آب دادنی از سوی خودت که به سبب آن زمین های بلند ما سرسبز گردد، و به واسطه

آن در زمین های پست ما آب جاری شود.)

«سُقِيًّا» مصدر و یا «سُقِيًّا» اسم مصدر که هر دو صحیح است در حقیقت مفعول

مطلق است برای فعل محذوفی که «اسْقِنَا» باشد. در بعضی نسخه ها «سُقِيًّا» بر وزن

فُعلی آمده است. «سَحّاً وَاِبْلًا» نیز که در عبارات پیشین داشتیم مفعول مطلق نوعی برای فعل محذوف است، یعنی «تَسْحُ سَحّاً وَاِبْلًا»: می ریزد ریختن دانه‌های درشت. در کتاب «صمدیه» خوانده‌ایم که «سَقِيًّا» و «رَعِيًّا» مصدر فعل محذوف می‌باشد. «أَعْشَبَ» از ماده «عَشَب» به معنای علفزار و رویش گیاه و علف می‌آید. «نَجْد» نیز جمع «نَجْد» به معنای زمین مرتفع است، به یک بخش از عربستان هم «نَجْد» گفته می‌شود برای این‌که زمینش مرتفع و بلند است. «وَهَاد» نیز جمع «وَهْدَة» به معنای زمین‌های گود و پست است.

در این عبارت اسناد جریان به درّه‌ها یا زمین‌های پست اسناد مجازی است و مانند «جَرَى المِيزَاب» می‌باشد. زیرا باران در ناودان جاری می‌شود ولی اسناد جریان را به ناودان می‌دهند. در اینجا هم چون باران در درّه‌ها جریان می‌یابد اسناد جریان به خود درّه‌ها داده شده است.

حضرت می‌فرماید: خدایا ما را آب بده یک آب دادنی که از ناحیه تو باشد؛ و این گونه باشد که به وسیله آن بر بلندیها و کوهها گیاه بروید و در گودالها و درّه‌هایمان آب جاری شود.

«اللَّهُمَّ سَقِيًّا مِنْكَ»: خدایا آب بده ما را یک آب دادنی از ناحیه خودت که «تُعْشِبُ بِهَا نِجَادُنَا»: به سبب آن بلندیهای ما بروید «وَتَجْرِي بِهَا وَهَادُنَا»: و زمین‌های پست و درّه‌های ما به وسیله آن جاری شود.

بارانی خرمی آور و ثمربخش

«وَتُخْصِبُ [يُخْصِبُ] بِهَا جَبَابُنَا، وَتُقْبِلُ بِهَا ثِمَارُنَا، وَتَعِيشُ بِهَا مَوَاشِينَا»

(و به وسیله آن باران پیرامون ما سرسبز و پراز نعمت گردد، و میوه‌های ما به سبب آن روی آورند

و فراوان شوند، و چهارپایان ما با آن زندگی نمایند.)

«جَنَاب» به معنای حریم و درگاه است، و این که به کسی «جَنَابِ مُسْتَطَابٍ» می‌گویند معنایش این است که مثلاً نامۀ من قابل نیست به دست خود آن آقا برسد و کافی است که به درگاه و حریم خانه‌شان برسد.

«مَوَاشِي» جمع «مَاشِيَّة» است که به چهارپایان گفته می‌شود. «تُخْصِبُ» از مادۀ «خَصِب» به معنای سرسبزی و فراوانی نعمت است.

حضرت علی عليه السلام می‌فرماید: خداوندا! بارانی از تو می‌خواهیم که به واسطۀ آن باران آستانۀ ما سرسبز و پراز نعمت شود و میوه‌های ما به واسطۀ آن باران اقبال کنند؛ به این معنا که تاکنون میوه‌ها فرار می‌کردند و حالا می‌خواهیم که دوباره به طرف ما اقبال کنند و باز گردند؛ کنایه از زیاد شدن میوه است. و حیوانات ما هم با آن باران خوب زندگی کنند؛ یعنی وقتی باران فراوان ببارد هم گیاه می‌روید و حیوانات می‌خورند و هم از آب فراوان سیراب می‌شوند.

«وَ تُخْصِبُ بِهَا جَنَابَنَا»: و به وسیلۀ آن باران سرسبز و پراز نعمت شود آستانه و پیرامون ما «وَ تُقْبِلُ بِهَا ثِمَارَنَا»: و میوه‌های ما به واسطۀ آن باران اقبال کنند و رو آورند «وَ تَعِيشُ بِهَا مَوَاشِينَا»: و حیوانات ما با آن باران زندگی کنند.

بارانی فراگیر بر نیازمندان

«وَ تَنْدِي بِهَا أَقَاصِينَا، وَ تَسْتَعِينُ بِهَا ضَوَاحِينَا»

(و خیس و تر شود به واسطۀ آن باران جاهای دوردست ما، و کمک بجویند به وسیلۀ آن حومه‌ها

و اطراف ما.)

«تَنْدِي» از «نَدَاوَةٌ» به معنای تر و خیس شدن است. «أَقَاصِي» جمع «أَقْصَى» به معنای جاهای دور می‌آید. «ضَوَاحِي» نیز جمع «ضَاحِيَّة» به معنای حومه است. یک شهر تا حدود روستاها و اطراف آن را ضاحیه و یا حومه می‌گویند. در گذشته هنگامی که از صبح برای مسافرت حرکت می‌کردند تا شب حدود هشت فرسخ می‌رفتند که

سه یا چهار فرسخ آن از اوّل آفتاب تا ظهر پیموده می‌شد. بنابراین به همان محدوده که تقریباً دو سه فرسخی هر شهر می‌شود به اعتبار این‌که قبل از ظهر به آن آفتاب می‌خورد «ضاحیه» می‌گفتند.

حضرت می‌فرمایند: و تر بشود به واسطه آن باران جاهای دور ما، و کمک بجوید به واسطه آن حومه و اطراف ما. خداوندا ما که بخیل نیستیم و اگر از تو باران می‌خواهیم وقتی بر ما بارید در نواحی دورتر هم بیارد.

«مِنْ بَرَكَاتِكَ الْوَاسِعَةِ وَ عَطَايَاكَ الْجَزِيلَةِ، عَلَى بَرِيَّتِكَ الْمُرْمَلَةِ وَ وَحْشِكَ الْمُهْمَلَةِ»

(این باران از برکت‌های گسترده تو و بخشش‌های بزرگت باشد، بر آفریدگان نیازمندت و

حیوانات وحشی‌ات که رها هستند.)

«جَزِيل» به معنای بزرگ و کلان است. «بَرِيَّة» نیز به مخلوقات گفته می‌شود و ریشه آن «بَرَأ» به معنای «خَلَق» است. «بَرِيَّة» در اصل «بَرِيَّة» بوده و همزه آن قلب به یاء شده است، و در حقیقت صفت مشبّهه می‌باشد که به معنای مخلوق است. و «مُرْمَلَة» یعنی دارای فقر، «أَزْمَل» یعنی «اِفْتَقَر».

حضرت می‌فرماید: خدایا! این باران از برکت‌های گسترده تو و از عطیه‌ها و بخشش‌های بزرگ تو باشد، بر مخلوقات نیازمند و فقیر تو و بر حیوانات وحشی تو که در بیابان رها هستند. بعضی حیوانات در طویله‌ها و امثال آن می‌باشند که در شرایط خشکسالی ممکن است صاحبان آنها به هر صورتی که باشد چیزی برای خوردن آنها تهیه کنند؛ ولی حیوانات وحشی که در بیابان رها هستند هم تشنه‌اند و هم گرسنه و کسی نیست به آنان کمک کند.

ویژگی‌های این بارش

«وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا سَمَاءً مُخْضِلَةً»

(و فرو فرست بر ما ابر و یا بارانی ترکننده.)

«سَمَاء» به معنای هر چیزی است که بالای سر انسان قرار داشته باشد و از این جهت به ابر و باران هم «سَمَاء» گفته می‌شود. در قرآن هم آمده است: ﴿يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا﴾.^(۱) «مُخْضَلَّة» و «مُخْضَلَّة» هر دو خوانده شده است. «أَخْضَلَ الْأَرْضَ» یعنی تر کرد زمین را. البته «أَخْضَلَ» هم لازم استعمال شده و هم متعدی، در صورتی که «أَخْضَلَ» بر وزن «أَحْمَرَ» فقط لازم استعمال شده است. بنابراین بهتر است «مُخْضَلَّة» بخوانیم و معنای متعدی از آن اراده کنیم که به سیاق عبارت نزدیک‌تر است. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرمایند: و بر ما فرو فرست ابر و یا بارانی ترکنده.

«مِدْرَارًا هَاطِلَةً، يُدَافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ، وَ يَحْفِزُ الْقَطْرُ مِنْهَا الْقَطْرَ»

(بسیار ریزان و پی‌درپی، که باریدنی از آن باریدنی دیگر را دفع نماید، و قطره‌ای از آن قطره‌ای دیگر را به پیش راند.)

«دَرَّ» به معنای ریزش است، و «مِدْرَارًا» تقریباً مبالغه آن است؛ یعنی بسیار ریزان. «هاطل» نیز به معنای مداوم و پشت‌دار است؛ یعنی چیزی که زود قطع نشود. و «حَفِزَ» یعنی پرت کرد، او را از پشت به جلو راند، به معنای «دَفَعَ» می‌آید. خدایا! از تو بارانی می‌خواهیم که ریزش بسیار داشته باشد و ریزش آن قطع نشود و این باران باران دیگر را دفع کند؛ گویا با یکدیگر سر جنگ دارند و قطره‌ها همدیگر را می‌پراندند.

«مِدْرَارًا هَاطِلَةً»: ریزش بسیار و دنباله‌داری که زود قطع نشود و پشت‌دار باشد «يُدَافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ»: و دفع کند باریدنی از آن باران باریدن دیگری را؛ «وَ يَحْفِزُ الْقَطْرُ مِنْهَا الْقَطْرَ»: و یک قطره که پایین می‌آید به قطره دیگر در وسط راه برخورد کرده و آن را به جلو براند. در حقیقت همان پشت‌دار و تند بودن باران با عبارتهای گوناگون تکرار شده است.

۱-سوره نوح (۷۱)، آیه ۱۱.

«غَيْرَ حُلْبٍ بَرْقُهَا، وَلَا جَهَامٍ عَارِضُهَا، وَلَا قَزَعٍ رَبَابُهَا، وَلَا شَقَّانٍ ذِهَابُهَا»

([ابری که] برق آن فریبنده نباشد، و نه ابر آن بی باران، و نه ابر سفیدش پراکنده، و نه بارانهای

خفیف آن همراه باد سرد.)

«غیر» منصوب است چون یا صفت است یا حال. «حُلْبٍ بَرْقُهَا» به رعد و برقی گفته می‌شود که فریبنده است؛ ابر می‌شود و برق هم می‌زند ولی بارانی در کار نیست. «جَهَام» نیز به ابری گفته می‌شود که باران ندارد. و «عَارِضٌ» به معنای ابر برآمده در کرانه آسمان است. و در قرآن هم به همین معنا آمده است: ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أُوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطَرٌ نَّآءٌ﴾.^(۱) یعنی: «پس چون عذاب را به صورت ابری دیدند که به وادیهای آنان روی آورده است، گفتند: این ابری است که به ما باران خواهد داد.» «رَبَابٌ» به ابر سفید گفته می‌شود. «قَزَعٌ» به معنای ابر پاره پاره و پراکنده است. «ذِهَابٌ» جمع «ذِهْبَةٌ» به معنای باران خفیف و اندک است؛ این لغت با «ذِهَابٌ» که به معنای رفتن است تفاوت دارد. «شَقَّانٌ» به باد سرد گفته می‌شود.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: خدایا! بارانی از تو می‌خواهیم که برق آن فریبنده نباشد. این طور نباشد که برق بیاید و باران نداشته باشد. و یا به تعبیر دیگر برق آن انسان را به طمع بیندازد ولی باران نیاید. و همچنین ابر گسترده شده بی باران نباشد، و ابر سفید آن پاره پاره نبوده بلکه فشرده باشد؛ و باران آن نیز اندک و همراه باد سرد نباشد. یعنی اگر باران خفیف و کم باشد، باد سرد نیاید و اثر باران را از بین ببرد. «غَيْرَ حُلْبٍ بَرْقُهَا»: ابری که برق آن فریبنده نباشد «وَلَا جَهَامٍ عَارِضُهَا»: و ابر گسترده شده آن در آسمان بدون باران نباشد «وَلَا قَزَعٍ رَبَابُهَا»: و ابر سفید آن پاره پاره و پراکنده نبوده بلکه فشرده و متراکم باشد «وَلَا شَقَّانٍ ذِهَابُهَا»: و بارانهای خفیف و اندک آن دارای باد سرد نباشد.

۱-سوره احقاف (۴۶)، آیه ۲۴.

مرحوم سید رضی می‌گوید: در این عبارت کلمه «ذات» در تقدیر است؛ یعنی: «وَلَا ذَاتِ شَفَاعَةٍ لِّهَآئِهَآ»؛ و بارانهای اندک و خفیف آن صاحب یا دارای باد سرد نباشد. زیرا اگر باران کم باشد و از طرف دیگر باد هم بیاید زود خشک می‌شود و اثری از باران باقی نمی‌ماند.

آثار این بارش

«حَتَّىٰ يُخْصِبَ لِإِمْرَاعِهَا الْمُجْدِبُونَ، وَ يَحْيِي بِبَرَكَتِهَا الْمُسْتَنْتُونَ»

(تا این‌که به جهت فراوانی آن باران قحطی‌زدگان پراز نعمت گردند، و به برکت آن سختی‌کشیده‌های سال قحطی زندگی یابند.)

«خُصِبَ» به معنای حاصلخیزی و نعمت فراوان است و در مقابل «جَدِبَ» می‌باشد که به معنای قحطی است. بنابراین «الْمُجْدِبُونَ» به معنای قحطی‌زدگان و فاعل «يُخْصِبُ» می‌باشد. «إِمْرَاعَ» همان مریع بودن است که پیش از این گفتیم به معنای فراوانی است. «مُسْتَنْتُونَ» نیز از ماده «سنة» است که در اصل به معنای سال می‌باشد، هر چند به معنای قحطی هم آمده است.

با توجه به این‌که حضرت در عبارات قبل ویژگی‌های بارانی را که از خدا می‌خواهند بیان کردند، در این عبارت علت آن را ذکر می‌کنند که چرا چنین بارانی را از تو می‌خواهیم؛ زیرا به واسطه فراوانی باران، قحطی‌زدگان پراز ناز و نعمت شوند و آنان که گرفتار سالهای قحطی بودند زنده گردند.

می‌فرمایند: تا این‌که به واسطه فراوانی آن باران، قحطی‌زدگان نعمت فراوان یابند و به برکت آن کسانی که گرفتار سالهای قحطی بودند زنده شوند.

«فَإِنَّكَ تُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا، وَ تَنْشُرُ رَحْمَتَكَ، وَ أَنْتَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»

(زیرا به راستی تو باران را هنگامی فرو می‌فرستی که خلائق مأیوس شده‌اند، و رحمت را پراکنده می‌گردانی، و تویی صاحب اختیار و ستوده.)

«ما» در «ما قَنَطُوا» مصدریه است، بنابراین گویا «بَعْدَ قَنُوطِهِمْ» می باشد.

حضرت در پایان خطبه، سخنش را با کلامی برگرفته از این آیه قرآن به پایان می برد: «وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»^(۱) یعنی: «و اوست که باران را پس از آن که مردم ناامید شده اند فرو می فرستد و رحمتش را می گستراند و اوست که صاحب اختیار و ستوده است.»

حضرت می فرماید: «فَأِنَّكَ تُنَزِّلُ الْغَيْثَ»: پس خدایا! تویی که باران را نازل می کنی «مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا»: پس از آن که مردم مأیوس شدند. «وَتَنْشُرُ رَحْمَتَكَ»: و تو هستی که رحمت خود را بر بندگان منتشر می کنی «وَأَنْتَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»: و تو صاحب اختیار مردم و ستوده هستی.

معنای «ولایت» و «ولی»

در باره «ولی» بارها عرض کرده ام که به معنای دوست نیست، بلکه ولایت یک نحوه صاحب اختیاری است. در حقیقت به کسی که در کنار دیگری برای کمک به او قرار می گیرد «ولی» گفته می شود. به همین جهت به ارباب و نوکر هر دو «مولا» گفته می شود. برای این که نوکر در کنار ارباب قرار می گیرد و کارهای او را انجام می دهد و ارباب نیز در کنار نوکر قرار می گیرد و به او کمک می کند. خلاصه «ولی» کسی است که در کنار دیگری قرار می گیرد و حاجتی را از او برآورده می کند؛ زیرا اصل «ولایت» و «ولی» از ماده «تَلُو» است که به معنای پهلوی کسی قرار داشتن می آید.

با توجه به همین معنای «ولی» است که هر جا در قرآن این کلمه به کار رفته دنبالش تصریفی آمده است. به عنوان مثال آیه شریفه می فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ

۱-سوره شوری (۴۲)، آیه ۲۸.

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^(۱) «خداوند ولی مؤمنان است و آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌کشد، و اولیای کافران طاغوت است که ایشان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها بیرون می‌برند؛ آنان همراهان آتش‌اند و در آن مخلد می‌باشند.»

رابطه امر به معروف و نهی از منکر با ولایت

در باب امر به معروف و نهی از منکر نیز خداوند می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^(۲) «و مردان و زنان مؤمن برخی از آنها اولیای برخی دیگرند که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.»

بر «ولیی» بودن مؤمنان نسبت به همدیگر در باب امر به معروف و نهی از منکر تأکید و عنایت خاصی بوده است. چون اگر چنین ولایتی نباشد، هنگامی که کسی دیگری را امر به معروف می‌کند دیگری حق دارد اعتراض کند که چرا در کار و حوزه خصوصی من دخالت می‌کنی، یا در امور اجتماعی متصدیان و متولیان جامعه به مردم نگویند که به شما چه و چرا در امور ما دخالت می‌کنید. بنابراین خداوند ابتدا ولایت بر دیگری را ثابت می‌کند و بعد دستور امر به معروف می‌دهد؛ ابتدا می‌فرماید: هر مؤمن نسبت به دیگری یک‌گونه حق تصرف و ولایت دارد، و حق تصرفشان امر به معروف و نهی از منکر است.

البته «ولایت» یک کلی مشکک و دارای مراتب است. در نتیجه ولایتی که مؤمنین در باب امر به معروف و نهی از منکر نسبت به همدیگر دارند در همین حد است که دیگران را امر به معروف و نهی از منکر کنند.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۷.

۲-سوره توبه (۹)، آیه ۷۱.

توضیحات مرحوم سید رضی

در پایان خطبه مرحوم سید رضی لغت‌های مشکل را توضیح می‌دهد، که ما در ضمن شرح خطبه بسیاری از آنها را ذکر کردیم. وی می‌نویسد:

«قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنْصَاخْتُ جِبَالَنَا» أَي تَشَقَّقَتْ مِنَ الْمُحُولِ، يُقَالُ: إِنْصَاخَ الثَّوْبُ إِذَا انْشَقَّ، وَيُقَالُ أَيْضًا: إِنْصَاخَ النَّبْتُ، وَصَاخَ وَصَوَّخَ، إِذَا جَفَّ وَبَيَسَ»

این که حضرت فرمود: «إِنْصَاخْتُ جِبَالَنَا» به معنای «تَشَقَّقَتْ» است؛ یعنی کوه‌های ما از شدت قحطی شکاف پیدا کردند. وقتی گفته می‌شود: «إِنْصَاخَ الثَّوْبِ» که لباس شکافته و پاره شود، و هنگامی گفته می‌شود: «إِنْصَاخَ النَّبْتِ» که گیاه بخشکد. البته «صَاخَ النَّبْتُ» و «صَوَّخَ النَّبْتُ» نیز صحیح است. پس عبارت حضرت دو معنا دارد: معنای اول این که کوه‌های ما به واسطه بی‌بارانی از هم شکافته شده؛ و معنای دوم این که کوه‌های ما به علت بی‌بارانی خشکیده است.

«وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَوَ هَامَتُ دَوَابُّنَا» أَي عَطِشَتْ، وَالْهَيْامُ الْعَطَشُ»

«هَامَتُ» از ماده «هيام» یا «هيام» به معنای عطش شدید است و به معنای بی‌قراری و سرگردانی که بر اثر تشنگی شدید پیش می‌آید نیز می‌باشد. پس «وَوَ هَامَتُ دَوَابُّنَا» یعنی حیوانات ما تشنه شدند، یا از شدت تشنگی دچار سرگردانی گشتند.

«وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «حَدَابِيرُ السَّنِينِ» جَمْعُ حِدْبَارٍ وَ هِيَ النَّاقَةُ الَّتِي أَنْصَاهَا السَّيْرُ، فَشَبَّهَ بِهَا السَّنَةَ الَّتِي فَشَا فِيهَا الْجَدْبُ»

مرحوم سید رضی می‌گوید: «حَدَابِيرُ» جمع «حِدْبَار» است و «حِدْبَار» به شتری گفته می‌شود که حرکت و راه رفتن، او را لاغر کرده است. «نَضَى» به معنای لاغری می‌آید و ناقص و اوی است. پس «أَنْصَاهَا السَّيْرُ» یعنی راه رفتن او را لاغر کرده است. در نتیجه آن سالی که قحطی در آن شیوع پیدا کرده به شتر لاغر تشبیه

شده است. در اینجا سید رضی به عنوان شاهد مثال، شعری از یک شاعر عرب آورده است:

«قال ذو الرمة:

حَدَابِيرُ مَا تَنْفُكُ إِلَّا مُنَاخَةٌ عَلَى الْخَسْفِ أَوْ نَزَمِي بِهَا بَلْدًا قَفْرًا»^(۱)

«مناخه» یعنی خوابگاه؛ و «خسف» به معنای کمبود، نقصان و شکم گرسنه است، و «قفر» به معنای زمین بی آب و علف می باشد.

ابن ابی الحدید می گوید: مرحوم سید رضی شعر را اشتباهی نقل کرده و در شعر «خراجیج» آمده است نه «حدابیر». (۲) در هر صورت ما کاری به اشتباه ایشان نداریم، شاید عبارت نسخه‌ای که ایشان داشته «حدابیر» بوده است. «ذو الرمة» که یکی از شعرای عرب است گفته است: «حدابیرُ ما تَنْفُكُ إِلَّا مُنَاخَةٌ عَلَى الْخَسْفِ»: شترهای لاغری که پیوسته با شکم گرسنه در خوابگاه خفته‌اند «أَوْ نَزَمِي بِهَا بَلْدًا قَفْرًا»: یا آنها را در سرزمین بی آب و علف رها کرده‌ایم.

«وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَلَا قَزَعٍ رَبَابِهَا» الْقَزَعُ: الْقِطْعُ الصَّغَارُ الْمُتَفَرِّقَةُ مِنَ السَّحَابِ»

«قَزَع» جمع «قَزَعَة» است. البته جمع به معنای اصطلاحی نیست بلکه «تاء» برای وحدت است و «قَزَع» اسم جنس است. «قَزَع» به معنای قطعه‌ها و پاره‌های کوچک و پراکنده ابر می باشد. «رَبَاب» را مرحوم سید رضی معنا نکرده است که ما گفتیم به معنای ابر سفید است. توضیح دادیم حضرت امیر عليه السلام اینجا از خداوند می خواهد که بارانی نازل فرماید که ابر سفیدش تکه تکه نباشد، بلکه فشرده و انبوه باشد.

۱- غیلان بن عقبه، کنیه اش ابوالحرث، از شاعران غزل سرای عرب است که در سال ۱۱۷ هـ ق درگذشت؛ و دیوان شعری از او چاپ شده که در صفحه ۱۷۳ آن این شعر آمده است.
۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۶۵؛ و «خراجیج» جمع «خروج» به معنای ماده شتر لاغر دراز است.

«وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَلَا شَقَّانِ ذِهَابِهَا» فَإِنَّ تَقْدِيرَهُ: «وَلَا ذَاتِ شَقَّانِ ذِهَابِهَا، وَالشَّقَّانُ: الرِّيحُ البَارِدَةُ، وَالذَّهَابُ الْأَمْطَارُ اللَّيِّنَةُ، فَحُذِفَ ذَاتُ، لِعِلْمِ السَّامِعِ بِهِ»
 در عبارت «وَلَا شَقَّانِ ذِهَابِهَا» کلمه «ذات» در تقدیر است. و «ذهاب» به کسر ذال جمع «ذَهَبَةٌ» به معنای بارانهای نرم و بسیار ریز است. بنابراین معنای عبارت حضرت این است که اگر بارانهای ریز می آید، باد سرد نیاید و اثر آن را محو نکند. سید رضی می نویسد: علت این که کلمه «ذات» حذف شده این است که شنونده نسبت به آن علم و آگاهی دارد.

در کتاب سیوطی هم خوانده ایم که:

«وَوَحْدُفٌ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ كَمَا تَقُولُ: «زَيْدٌ» بَعْدَ مَنْ عِنْدَكُمْ»^(۱)

«حذف آنچه دانسته می شود و معلوم است جایز می باشد؛ مانند این که می گویند: «زید» پس از سؤال از این که چه کسی پیش شماست.» وقتی کسی سؤال می کند پیش شما چه کسی است، شما جواب می دهید: «زید»؛ و نیازی به توضیح دیگر نیست. اینجا هم چون معنای عبارت معلوم است و مشخص است که باران باد نمی شود، کلمه «ذات» حذف شده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- رجوع شود به شرح السیوطی علی ألفیة ابن مالک، باب الإبتداء.

﴿ درس ۱۸۵ ﴾

خطبه ۱۱۶

(قسمت اول)

پیامبر ﷺ دعوتگر به حق و گواه بر خلق

نقش گواهان بر انسانها

پیامبر ﷺ پیام رسانی بدون سستی و تفصیر

جهاد پیامبر اکرم ﷺ با دشمنان خدا

پیامبر ﷺ پیشوای پرهیزکاران

اهمیت مقام امامت

آثار علم به غیب

دو احتمال در کلام حضرت

تقویت احتمال دوم

فراموشی پند و اندرزها و آثار آن

آرزوی جدایی و وصال

ویژگی های سلف صالح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۶ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أُرْسِلَ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ، وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ. فَبَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَإِنْ وَ لَا مُقَصِّرٍ، وَ جَاهِدَ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَ لَا مُعَدِّرٍ. إِمَامٌ مَنِ اتَّقَى، وَ بَصُرُ مَنْ اهْتَدَى.»

منها:

«لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طَوَّيَ عَنْكُمْ غَيْبَهُ، إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ، وَ تَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ تَلْتَرِكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَ لَا خَالِفَ عَلَيْهَا. وَ لَهَمَّتْ كُلُّ امْرَأٍ [مِنْكُمْ] نَفْسَهُ، لَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهَا، وَ لَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَ أَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ، فَتَاهَ عَنْكُمْ رَأْيَكُمْ، وَ تَشَتَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ. وَ لَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، وَ الْحَقَّ بِي مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ: قَوْمٌ وَاللَّهِ مَيَامِينُ الرَّأْيِ، مَرَاجِيحُ الْحِلْمِ، مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِيكُ لِلْبُعْيِ.»

این خطبه چند بخش است و از همین ابتدا پیداست که تقطیع شده و همه آن ذکر نشده است. بخش پایانی خطبه را که پیشگویی درباره حجّاج بن یوسف ثقفی است، مسعودی در مروج الذهب با اندک اختلافی آورده است.^(۱)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۲.

به هر حال قسمت اول خطبه مربوط به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ گرچه معلوم نیست صدر آن چه بوده است.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوتگر به حق و گواه بر خلق

«أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ، وَ شَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ»

([خداوند متعال] او [پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] را فرستاد تا به سوی حق تعالی دعوت کننده، و بر

آفریدگان شاهد و گواه باشد.)

عبارت «دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ» می‌تواند حال باشد و می‌تواند مفعول له باشد «لِلدَّعْوَةِ إِلَى الْحَقِّ». «حق» به معنای چیز ثابت و دارای واقعیت و در مقابل باطل است که پایه و اساسی ندارد.

خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد در حالی که داعی و دعوت کننده به حق بود، یا او را برای دعوت به حق فرستاد. همچنین پیامبر را فرستاد تا گواه بر بندگان باشد. همه پیامبران برای امت خود شاهد هستند. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَاكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»^(۱) «پس چگونه باشد آنگاه که از هر امتی شاهدی به میان آوریم، و تو را گواه بر اینان بیاوریم.»

نقش گواهان بر انسانها

پیامبران شاهد و گواه بر امت خود می‌باشند. البته خداوند همه چیز را می‌داند و گواه دیگری لازم نیست؛ ولی وقتی گواه و شاهدی در کار نباشد ممکن است انسان جرأت کرده و کار خود را انکار کند؛ در صورتی که اگر شاهد و گواهی در کار باشد طبعاً انسان شرمنده می‌شود. به هر حال انسان باید توجه داشته باشد علاوه بر این که

۱-سورۃ نساء (۴)، آیه ۴۱.

خداوند کارهای خوب و بد انسان را می‌داند، در روز قیامت کارهای هر فردی در پیش دیگران و مخصوصاً پیامبران و اولیای الهی مشخص شده و آبروی انسان ریخته می‌شود. همین که انسان به این نکته توجه داشته باشد، باعث می‌شود گناه کمتری انجام دهد؛ مخصوصاً اگر بداند چشم و گوش و پوست بدن خودش نیز در روز قیامت علیه او شهادت می‌دهند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * وَ قَالَوا لِمَ لَیْجُودُهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْءٍ﴾^(۱) «تا چون به آن [روز حشر] رسید، گوش و چشم‌ها و پوست‌هایشان به آنچه می‌کردند بر ضدشان گواهی دهند؛ و به پوست‌های خود گویند چرا علیه ما گواهی دادید؟ گویند همان خداوندی که هر چیز را به سخن درآورده ما را به سخن درآورده است.» در روز قیامت پوست بدن انسان و چشم و گوش او نسبت به گناهی که در دنیا انجام داده‌اند علیه وی شهادت می‌دهند. مثلاً چشمی که به نامحرم نگاه کرده است به آن شهادت می‌دهد. هنگامی که انسان نسبت به این حقایق آگاهی داشته و به آنها معتقد باشد، یک مقدار در رفتار خود تجدیدنظر خواهد کرد و با احتیاط رفتار می‌کند.

پیامبر ﷺ پیام‌سانی بدون سستی و تقصیر

«فَبَلِّغْ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَاوٍ وَ لَا مُقَصِّرٍ»

(پس رسانید پیامهای پروردگارش را بدون هیچ‌گونه سستی و کوتاهی.)

(وای) از «وئی» به معنای سستی است.

حضرت می‌فرماید: پس پیامبر اکرم ﷺ رسالت‌های پروردگارش را بدون هیچ سستی و کوتاهی به مردم رساند. باید توجه داشت که پیامبر اکرم ﷺ به یک معنا

۱-سوره فصلت (۴۱)، آیه ۲۰ و ۲۱.

قاصر هم نبود، ولی به لحاظ این‌که آن حضرت مخلوق خداوند است و از طرفی در عالم طبیعت زندگی می‌کند، بیش از اندازه‌ای که مقتضای طبیعتش باشد نمی‌تواند کاری انجام دهد.

تفاوت بین «قاصر» و «مقصر» در همین است. «مقصر» کسی است که با داشتن توانایی، در انجام وظیفه خود کوتاهی می‌کند؛ ولی «قاصر» کسی است که توانایی انجام آن را ندارد، و مثلاً فکر او تا حدودی است و بیشتر از آن را درک نمی‌کند. به همین دلیل مسئولیت و تکلیفی بیش از آن ندارد. حتی کسانی که مسلمان نیستند اگر فرض کردیم آنها برای دین و آیین و اعتقادات خود تحقیق کردند و زحمت کشیدند ولی اشتباه فهمیدند، قاصر و در آن دنیا معذور هستند. اگر واقعاً به این باور رسیده است که مسیحیت حق است و اسلام درست نیست و در تحقیق هم کوتاهی نکرده است بلکه ادله برای او ناکافی بوده و او را به مقصد نرسانده است، دیگر نمی‌توان او را گناهکار دانست. البته آن درجات عالی را که یک مسلمان و مؤمن ممکن است به آن برسد او ندارد ولی گناهکار هم نیست. زیرا بر خداوند قبیح است کسی را که زحمت خود را کشیده ولی اشتباه کرده است عذاب کند. بنابراین آنچه مورد مذمت و بد می‌باشد این است که انسان تقصیر و کوتاهی کند و مسئولیت خود را انجام ندهد؛ ولی هنگامی که عقل و توان او بیشتر از آنچه انجام می‌دهد نمی‌رسد، نمی‌توان او را گناهکار دانست. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^(۱) «خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند».

«فَبَلِّغْ رِسَالَاتِ رَبِّهِ»: پس پیغمبر اکرم ﷺ پیامهای پروردگار خود را رساند «غَيْرَ وَاٍ»: بدون هیچ سستی در انجام مسئولیت خود «وَلَا مُقَصِّرٍ»: و بدون هیچ تقصیر و کوتاهی در آنها.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶.

جهاد پیامبر اکرم ﷺ با دشمنان خدا

«وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَذِّرٍ»

(و در راه خدا با دشمنان او جهاد کرده بدون آن که سستی نشان دهد و یا عذر تراشی نماید.)

«وَاهِنٌ» به معنای ضعف و سستی است.

در بعضی نسخه‌ها «وَلَا مُعَذِّرٍ» آمده است ولی در لغت معنایی که با اینجا تناسب داشته باشد برای آن نیافتیم. بنابراین به نظر می‌رسد «وَلَا مُعَذِّرٍ» صحیح است. یعنی پیامبر عذر تراشی هم نداشت. قرآن کریم می‌فرماید: «وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ»^(۱) «و عذر تراشان از اعراب آمدند که به آنان اجازه داده شود.»

در هر صورت «مُعَذِّرٌ» به کسی گفته می‌شود که بهانه‌جویی و عذر تراشی می‌کند. «وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ»: و پیامبر اکرم ﷺ در راه خدا با دشمنان او جهاد کرد. با کسانی مانند ابوجهل و ابوسفیان و امثال آنها که می‌خواستند جلوی گسترش دین اسلام را بگیرند جهاد و مبارزه کرد؛ «غَيْرَ وَاهِنٍ»: و در این کار سستی نشان نداد «وَلَا مُعَذِّرٍ»: و عذر تراشی هم نکرد؛ بلکه آنچه در توان و وظیفه‌اش بود انجام داد.

پیامبر اکرم ﷺ پیشوای پرهیزکاران

«إِمَامٌ مِّنْ اتَّقَى، وَبَصْرٌ مِّنْ اهْتَدَى»

(پیامبر اکرم ﷺ پیشوای هرکسی است که تقوا پیشه کرده، و چشم و چراغ هرکس که هدایت

یافته است.)

«إِتَّقَى» از ماده «وقایه» و اصل آن «إِوتَقَى» بوده است. بعضی از برادران تصور نکنند که ادبیات چندان مهم نیست و یا این مسائل روشن و ساده بوده و نیازی به ذکر آنها

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۹۰.

نیست. برای این که افراد مختلف هستند و بعضی از کسانی که در درسهای خارج فقه و اصول نیز مشغول تحصیل هستند این نکات ادبی را نمی دانند.

در زمان مرحوم آیت الله العظمی بروجردی مدتی ممتحن درسهای خارج بودم. در آن موقع نیز بعضی از طلبه‌هایی که درس خارج هم خوانده بودند در ادبیات ضعیف بودند. روزی از یکی از طلبه‌ها سؤال کردم که «لَا يَغْتَبُ» از چه بابی است؟ پاسخ داد از فعل «عَتَبَ، يَعْتَبُ!» در صورتی که «لَا يَغْتَبُ» از مصدر «اِغْتِيَابُ» باب افتعال می‌باشد. «اِغْتَابَ، يَغْتَابُ، اِغْتِيَابًا». اصلاً چیزی در لغت به نام «عَتَبَ، يَعْتَبُ» نداریم. خلاصه افراد گاهی غفلت می‌کنند. بنابراین بعضی نکات ادبی که گفته می‌شود آقایان تصور نکنند توضیح و اصحات است.

حضرت در این فرمایش کوتاه خود می‌فرمایند: «إِمَامٌ مِّنْ اتَّقَى»: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیشوای اهل تقواست. همان طور که ملاحظه می‌کنید در این عبارت از پیغمبر تعبیر به امام شده است. اساساً «امام» به معنای پیشواست. ما معمولاً تصور می‌کنیم که کلمه «امام» برای دوازده امام معصوم عليهم السلام وضع شده است؛ در صورتی که حتی در مورد پیشوایان باطل و کفر هم لفظ امام اطلاق شده است. چنان که آیه شریفه می‌فرماید: ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾^(۱) «پس با پیشوایان کفر قتال کنید.»

«ائمه» جمع «امام» است و به پیشوایان عادل و پیشوایان ظالم، هر دو، گفته می‌شود. خداوند درجات مرحوم امام خمینی را متعالی کند؛ روزی به ایشان عرض کردم شما بهتر است علمای شهرها را احترام کرده جذب کنید. روزی یکی از آقایان که از اهالی یکی از شهرها ولی در تهران ساکن بود خدمت ایشان رسید. ایشان بعد از احوالپرسی از او سؤال کردند که شما چه کار می‌کنید؟ گفت: بنده در تهران ائمه جماعت هستم! ایشان به او گفت: شما به تنهایی ائمه جماعت هستید؟ گفت: بله آقا! گاهی افراد توجه به لغت و مفرد و جمع و نکات عربی ندارند.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۲.

بر اساس فرمایش حضرت علی علیه السلام به خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز امام گفته می شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم پیامبر بود و هم امام؛ و به لحاظ این که پیامبری به آن حضرت خاتمه می یابد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ادامه مقام امامت خود، امیرالمؤمنین علیه السلام را معین کردند و در غدیر خم فرمودند: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» و بعد از اقرار مردم فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». (۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نبوت خود را به رُخ نکشیدند و فرمودند: «أَلَسْتُ نَبِيَّكُمْ؟» (آیا من پیامبر شما نیستم؟) بلکه فرمودند: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» بعد فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امامت خود را به حضرت علی علیه السلام منتقل کردند.

خلاصه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم مقام نبوت داشتند و هم مقام امامت؛ و تنها مقام امامت خود را از جانب خداوند به امیرالمؤمنین علیه السلام منتقل فرمودند.

اهمیت مقام امامت

قرآن کریم درباره حضرت ابراهیم علیه السلام نیز می فرماید: ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (۲) «و چون ابراهیم را پروردگارش به کلماتی آزمود پس او آنها را به انجام رسانید، فرمود: همانا من قرار دهنده تو به عنوان پیشوای مردم هستم.»

خداوند در این آیه می فرماید: ما ابراهیم را به کلماتی امتحان و آزمایش کردیم و چون آنها را به خوبی و به طور کامل انجام داد او را برای مردم امام قرار دادیم. از این

۱- حدیث غدیر معروف و متواتر است و علما توجه ویژه‌ای به آن داشته‌اند تا جایی که بعضی از بزرگان مانند علامه امینی درباره آن کتاب جداگانه‌ای نوشته‌اند و مدارک و اسناد مربوط به آن را از طریق اهل سنت جمع‌آوری کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب الغدیر، به ویژه ج ۱، ص ۱۴ تا ۷۳.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۴.

آیه و بعضی آیات دیگر استفاده می‌شود که اولاً: امتحان و آزمایش حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در زمانی بود که پیامبر بود؛ ثانیاً: بعد از سر بلند بیرون آمدن از امتحانها به مقام امامت رسید. و این طور نیست که هر پیامبری امام باشد؛ پس مقام امامت مقام بزرگی است که فقط بعضی از پیامبران بزرگ دارا بودند، و از جمله آنها حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که هم رسول و پیامبر بودند و هم مقام امامت داشتند.

«وَبَصَّرَ مَنْ أَهْتَدَى»: و چشم اهل هدایت است. یعنی همان طور که کار چشم این است که راه را ببیند و انسان را از سقوط در پرتگاه نجات دهد، چشم اهل هدایت نیز پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. در این عبارات نوعی تشبیه به کار رفته است. بخش اول خطبه که درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و برخی ویژگی‌های ایشان بود تمام شد، و می‌رسیم به بخش دوم خطبه که مرحوم سید رضی با «مِنْهَا» آن را از بخش اول جدا کرده است.

آثار علم به غیب

«لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طُويَ عَنْكُمْ غَيْبُهُ، إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ»

(اگر می‌دانستید آنچه را من می‌دانم از آنچه نهانش بر شما پوشیده شده، در این صورت به کوهها و بیابانها بیرون می‌شدید و بر کارهای خود گریه می‌کردید.)

«طُوي» از ماده «طَي» به معنای پنهان داشتن و کتمان کردن است. «صُعَد» جمع «صَعِيد» است و جمع جمعش «صُعَدَات» می‌شود. مانند «طَرِيق» که جمع آن «طُرُق» و جمع الجمع آن «طُرُقَات» می‌باشد. «صَعِيد» به معنای «وَجْهُ الْأَرْض» یعنی روی زمین و زمین بلند و مرتفع می‌باشد، و به معنای «طَرِيق» یعنی راه نیز آمده است.

حضرت می‌فرماید: اگر شما مردم بدانید آنچه را من می‌دانم از چیزهایی که غیبش از شما پنهان شده و پوشیده شده - یعنی وقایعی وجود دارد که من می‌دانم و اگر شما از آن

باخبر می‌شدید - هرگز در خانه نمی‌ماندید و در پی زندگی نبودید و بر سر و سینه زنان بیرون می‌رفتید؛ مانند هنگامی که خدای ناکرده زلزله می‌شود و مردم دیگر در خانه‌های خود نمی‌مانند و همه در خیابان و بیابان گریه و زاری می‌کنند و اساساً زندگی و کار و کاسبی و خانه و زن و بچه همه به هم می‌خورد.

دو احتمال در کلام حضرت

برخی از شراح این مسأله را مطرح کرده‌اند که آیا این فراز از خطبه درباره فتنه‌هایی است که پس از حضرت به وجود می‌آید و بر اثر آن مردم از خانه‌های خود خارج می‌شوند و به گریه و زاری می‌پردازند، یا مربوط به آخرت می‌شود و حضرت می‌خواهند از هول و هراسهایی که در قیامت وجود دارد سخن بگویند.

ابن‌ابی‌الحدید اساساً متعرض این بحث نشده است و نگفته که این فراز از خطبه مربوط به آخرت است یا مربوط به دنیا و فتنه‌های پس از آن حضرت؛ ولی ابن‌میثم متعرض بحث شده و گفته است که در اینجا دو احتمال وجود دارد:

الف - احتمال اول این است که فرمایش حضرت مربوط به دنیا باشد و حضرت درباره فتنه‌های پس از خود سخن می‌گویند. در حقیقت حضرت می‌فرمایند: من می‌دانم که پس از من فتنه‌هایی به وجود می‌آید و انسانها و حاکمان ستمگری می‌آیند و بر مردم مسلط می‌شوند که حقوق مردم را تضییع کرده و آنان را به قتل می‌رسانند؛ اگر این فتنه‌هایی را که پس از این می‌آید و من هم اکنون آنها را - به واسطه علم غیبی که دارم - مشاهده می‌کنم شما هم می‌دانستید، در این صورت هم اکنون به خیابانها می‌ریختید و در کوچه‌ها و خیابانها گریه و زاری سر داده و به سر و سینه خود می‌زدید و همه چیز خود را فراموش می‌کردید.

ابن‌میثم شاهد این مطلب را اواخر خطبه می‌داند که حضرت در آنجا به جریان حجّاج بن یوسف اشاره می‌کنند. پس بر اساس احتمال اول حضرت ابتدا یک امر کلی

را بیان می‌کنند که پس از من فتنه‌هایی به وجود خواهد آمد، و در پایان یکی از مصادیق آن را - که روی کار آمدن حجّاج و فتنه‌ها و جنایت‌های او باشد - ذکر می‌کنند.

ب - احتمال دوّم این است که فرمایشات حضرت مربوط به احوال قیامت باشد؛ به این معنا که حضرت می‌فرماید: اگر قیامت و حساب و کتاب و روز پنج‌هزار سال و جهنم و امثال آن را که من اکنون مشاهده می‌کنم شما هم می‌دیدید، زندگی راحت و عادی خود را رها می‌کردید و به خیابانها می‌ریختید و در کوچه‌ها و بیرون از خانه‌های خود به سر و صورت خود می‌زدید.

این دو احتمالی بود که ابن میثم ذکر می‌کند و بعد احتمال اوّل را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: احتمال اوّل ظاهر و با سیاق کلام مناسب‌تر است. ^(۱) ولی این به نظر من بعید می‌آید؛ برای این که حضرت در ضمن فرمایشات خود می‌فرماید: «لَخَرَجْتُمْ إِلَيَّ الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَيَّ أَعْمَالِكُمْ»: شما از خانه‌های خود به کوچه‌ها و خیابانها بیرون می‌ریختید و گریه می‌کردید که چه کارهای ناشایسته و بدی انجام داده‌ایم که عاقبت ما به اینجا رسیده است. البته این عبارت با فتنه‌هایی که پس از حضرت پیش می‌آید و معاویه و یزید و بنی‌امیه و بنی‌عبّاس و امثال حجّاج بن یوسف بر سرنوشت مردم حاکم می‌شوند نیز تناسب دارد؛ مخصوصاً با توجه به این که اگر مردم دستورات امام را انجام می‌دادند و آن حضرت را تقویت می‌کردند معاویه و امثال او بر مردم حاکم نمی‌شدند و قهراً این فتنه‌ها به وجود نمی‌آمد. و در حقیقت اعمال اینها - که از امام شایسته خود یعنی حضرت علی عليه السلام آن‌چنان که باید حمایت نمی‌کنند - باعث تسلط معاویه و یزید و... می‌شود و فتنه‌هایی را به وجود می‌آورد که اگر مردم آن فتنه‌ها را بفهمند هم‌اکنون از خانه‌های خود بیرون می‌ریزند و بر اعمال خود گریه می‌کنند. پس همه آن فتنه‌هایی که در آینده به وجود خواهد آمد و مردم از آن غافل و بی‌اطلاع هستند معلول اعمال و کردار خود مردم است که در حفظ حکومت اسلامی و امامت

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

امیرالمؤمنین علیه السلام کوتاهی کردند. و این کوتاهی‌ها و عدم حمایتشان از امام به حق سبب می‌شود که این فتنه‌ها به وجود بیاید.

تقویت احتمال دوم

ولی با وجود این، احتمال دوم تناسب بیشتری دارد؛ زیرا در صورتی هم که مقصود از گریه بر اعمال، کوتاهی آنان در حمایت از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، این کوتاهی و بی‌تفاوتی در آخرت نیز گریبانگیر آنان خواهد شد و مصیبت بزرگتر و نتیجه واقعی‌تر اعمالشان را در آنجا مشاهده خواهند کرد. و اساساً این لحن از گفتار حضرت که می‌فرماید: اگر مردم از آنچه من می‌دانم مطلع می‌شدند از خانه‌های خود بیرون می‌ریختند و بر کرده‌های خود گریه و زاری می‌کردند و به سر و سینه خود می‌زدند، بیشتر به قیامت و شرایط آن و نتایج اعمال بازمی‌گردد. البته این که واقعاً مقصود حضرت چیست و این که به طور قطع اشاره به فتنه‌ها دارند یا به حوادث آخرت، چیزی است که ما نمی‌دانیم و «العلم عندالله». اگر احیاناً در زمان رجعت یا برزخ و یا قیامت به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدیم از آن حضرت سؤال خواهیم کرد که مقصود شما از این فرمایش چه بوده است.

«لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ»: اگر شما بدانید آنچه را که من می‌دانم «مِمَّا طَوِيَ عَنْكُمْ غَيْبُهُ»: از آن چیزهایی که غیب آن نسبت به شما پیچیده یا پوشیده شده است و از آنها خبر ندارید «إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ»: در این هنگام از خانه‌های خود به خیابانها یا بیابانها بیرون می‌شدید «تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ»: در حالی که بر کارهای خود گریه می‌کردید.

«وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَتَتْرَكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالَفَ عَلَيْهَا»

(و بر احوال خودتان بر سر و صورت می‌زدید، و اموال خود را رها کرده در حالی که نه نگاهبانی

بر آن هست و نه جانشینی برای آن.)

«لَدَمٌ» و «لَتَمٌ» هر دو به معنای به سر و صورت زدن است.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: اگر آنچه را من می‌دانم شما هم می‌دانستید، نه تنها از خانه‌ها بیرون می‌ریختید و گریه می‌کردید بلکه مانند زنان فرزند مرده به سر و سینه خود می‌زدید و گریه کرده و داد و بیداد راه می‌انداختید و اموال خود را رها می‌کردید؛ خانه و زندگی و گاو و گوسفند خود را رها کرده و بدون نگهبان و بدون جانشین می‌گذاشتید و به فکر بدبختی خود می‌افتادید و غصه می‌خوردید.

در قیامت مردم همین وضع را دارند و همه چیز را رها کرده و تنها به فکر نجات خود هستند. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنَ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾^(۱) «روزی که انسان از برادرش بگیرد، و از مادرش و پدرش، و همسرش و پسرانش؛ برای هر کس از آنان در چنین روز کاری باشد که او را از همه بازدارد.»

﴿وَتَلْتَمِثُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾: و بر حال خودتان به سر و سینه می‌زدید «وَلْتَرْكَبْتُمْ أَمْوَالَكُمْ»: و اموال خود را رها کرده «لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالِفَ عَلَيْهَا»: در حالی که نگهبانی برای آنها نیست و کسی جانشین شما برای حفظ و نگهبانی آنها نمی‌باشد.

﴿وَلَهَمَّتْ كُلُّ امْرِيٍّ [مِنْكُمْ] نَفْسُهُ، لَا يَلْتَفِتُ إِلَىٰ غَيْرِهَا﴾

(و هر فردی از شما به خود مشغول شده، به غیر خود توجه نمی‌کرد.)

﴿وَلَهَمَّتْ كُلُّ امْرِيٍّ مِنْكُمْ نَفْسُهُ﴾: هر کسی به فکر خودش بود؛ یعنی آنچه او را مشغول می‌کرد خودش بود. در واقع این بیان دیگری است از آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾، نه مال و خویشاوندان و نه زن و فرزند و خانه و مقام و امثال اینها او را از توجه به خود باز نمی‌دارد. «لَا يَلْتَفِتُ إِلَىٰ غَيْرِهَا»: به هیچ کس یا هیچ چیز دیگر التفات و توجهی نمی‌کند و فقط به فکر نجات خود می‌باشد.

۱-سوره عبس (۸۰)، آیات ۳۴ تا ۳۷.

همان طور که ملاحظه می‌کنید این فرمایشات با شرایط قیامت و آیات: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ...﴾ تناسب بیشتری دارد.

فراموشی پند و اندرزها و آثار آن

«وَلِكِنَّكُمْ نَسِيْتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَ أَمِنْتُمْ مَا حُذِرْتُمْ»

(ولی شما آنچه را یادآوری شده‌اید فراموش کردید، و آنچه را بر حذر گردیده‌اید ایمن گشتید.)

انبیاء و اولیاء انسانها را نسبت به نتایج و پیامدهای کارهایشان هشدار داده‌اند، ولی گویا مرگ و قیامتی وجود ندارد و شما همه آنها را فراموش کرده‌اید، به باغ و خانه و تجارتخانه خود مشغول شده و از همه چیز غفلت کرده‌اید؛ و در مورد جهنم و عقاب که شما را نسبت به آن ترسانیده و هشدار داده‌اند بی‌توجهی کرده و خود را در امان دانسته‌اید. به شما گفته‌اند که کیفر و دوزخی وجود دارد و انسان نتیجه اعمال خود را مشاهده خواهد کرد، ولی شما همه آنها را فراموش کرده و خود را در امان می‌دانید.

«فَتَاهَ عَنكُمْ رَأْيَكُمْ، وَ تَشَتَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ»

(پس رأی و اندیشه شما سرگردان شده، و کارتان بر خودتان پراکنده و آشفته گردید.)

«تیه» به معنای سرگردانی و تحیر است. ﴿يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ﴾^(۱) یعنی: «سرگردان و

حیران در بیابان می‌باشند.»

وقتی که انسان در خطر باشد از خود مواظبت می‌نماید و کاری می‌کند که خود را نجات دهد، و سراغ کسب و کار و زندگی عادی خود نمی‌رود تا وقتی که مطمئن شود از خطر نجات پیدا کرده و یا دیگر خطری او را تهدید نمی‌کند؛ ولی وقتی انسان عقل خود را از دست بدهد و در حال تردید و سرگردانی باشد، نمی‌تواند منافع خود را تشخیص دهد. این است که حضرت می‌فرماید: گویا شما عقل و فکر خود را از دست داده و

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۲۶.

متحیر شده‌اید و امر و کار شما بر خودتان نیز متشکک است؛ نمی‌توانید حق را ببینید و هر کس چیزی به ذهنش خطور می‌دهد. گویا دربارهٔ این که جهنم وجود دارد یا نه، و حرف پیشوایان دین در این باره درست است یا نه، تردید دارید و سرگردان می‌باشید.

«فَتَاهَ عَنكُمْ رَأْيِكُمْ»: پس رأی و اندیشهٔ شما حیران و سرگردان شده است؛ «وَتَشَكَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ»: و امر شما بر خودتان پراکنده و آشفته گشته است.

آرزوی جدایی و وصال

«وَلَوْ دِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، وَالْحَقِّي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ»

(و به خدا قسم دوست داشتم که خداوند میان من و شما جدایی افکنده، و مرا به کسی که سزاوارتر است به من از شما ملحق می‌فرمود.)

«لام» در «لَوْ دِدْتُ» اصطلاحاً لام قسم است؛ یعنی به خدا قسم.

حضرت در این فرمایش از مردم بسیار گله کرده و از خدا آرزوی مرگ می‌کند و می‌فرماید: شما به اندازه‌ای غفلت زده و نسبت به دستورات خداوند بی‌اعتنا شده‌اید که من آرزو داشتم اساساً با شما زندگی نمی‌کردم. چه انسانهای خوبی در ابتدا و در صدر اسلام داشتیم. افراد و شخصیت‌هایی مانند سلمان فارسی و ابوذر و عمار یاسر و دیگر صحابهٔ پیامبر و بالاتر از همه خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که اکنون همهٔ آنان از دست رفته‌اند. کاش با آنان بودم؛ ولی متأسفانه روزگار مرا از دیدن و بودن با آنان محروم کرده و گرفتار شما مردمی کرده است که به حرف حق گوش نمی‌دهید و هر کسی دنبال زندگی خود می‌باشد. از خداوند می‌خواهم که مرا به پیامبر و اصحاب آن حضرت و انسانهای شایسته و وارسته ملحق سازد و از افرادی همچون اشعث بن قیس و امثال آنها - که به نام اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بودند ولی منافقانه علیه آن حضرت فعالیت می‌کردند - نجات دهد.

«وَلَوْ دِدْتُ»: و به خدا قسم دوست داشتم «أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ»: که خدا جدایی می انداخت بین من و بین شما «وَأَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ»: و مرا ملحق می کرد به کسانی که آنان سزاوارترند به من از شما.

ویژگی های سلف صالح

«قَوْمٌ وَاللَّهِ مَيَّامِينُ الرَّأْيِ، مَرَّاجِيحُ الْحِلْمِ»

(گروهی که به خدا سوگند دارای رأی و اندیشه ای خجسته و پر بار بودند، و دارای وقار بردباری.)

«میامین» جمع «میمون» به معنای خجسته و با برکت است.

«حلم» به معنای عقل و بردباری است، و اساساً به انسان بردبار «حلیم» گفته می شود چون چنین نیست که بر اثر غضب و تندی و امثال آن عقل خود را از دست بدهد. «مرجاجیح» جمع «مرجاج» و «مرجاج» است، یعنی صاحب وقار و متانت، و جمع «مرجوح» نیست.

حضرت می فرماید: آرزو داشتم خداوند مرا به جمعیتی ملحق می فرمود که رأی و نظرشان با برکت و میمون بود؛ یعنی خوش فکر و در اندیشه حق و حقیقت بودند؛ همچنین دارای عقل وزین و محکمی بودند؛ عقل آنان بر شهوت و غضب و خواهش های نفسانی آنان برتری داشت.

خلاصه حضرت حسرت کسانی را می خورند که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در رأس آنان بوده، و آرزو می کنند که خداوند او را به آنان ملحق می کرد و از دست مردم زمان خود نجات می بخشید.

«مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِيكُ لِلْبُعْيِ»

(بسیار سخنگوی به حق، و رهاکننده سرکشی.)

«مَتَارِيكُ» جمع «مِتْرَاكُ» مبالغه در ترك است. «مَقَاوِيلُ» جمع «مِقْوَالُ» است. «مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ» به معنای کسانی است که زیاد حرف حق می زنند و به دنبال آن هستند. متأسفانه اکثر افراد به لحاظ سیاست بازی و یا به خاطر حفظ منافع خود هر زمانی چیزی می گویند و حرف خود را عوض می کنند؛ و کسانی که حرف حق بزنند و روی آن بایستند و مقاومت کنند بسیار اندک هستند. حضرت در اینجا آرزو می کند که ای کاش با کسانی بودم که مانند صحابه واقعی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دنبال حق بودند و برخلاف عقیده خود سخن نمی گفتند و ترك کننده طغیان و سرکشی بوده و هیچ گاه سراغ آن نمی رفتند.

گاهی اوقات بعضی افراد و دوستان از ما تقاضا می کنند که به آنان یک نصیحتی بکنیم که تا آخر عمر به کار آنان بیاید. من در پاسخ می گویم: شما آغاز سوره بقره را ملاحظه کنید که خداوند چهار آیه درباره متقین، پس از آن دو آیه در مورد کفار، و به دنبال آن سیزده آیه در مورد منافقین آورده است. چون انسان معمولاً وظیفه خود را در برابر اهل تقوا و همچنین در برابر کافرین می داند و می فهمد که چگونه با آنان رفتار نماید. به همین جهت خداوند برای معرفی کافران در اینجا تنها دو آیه نازل کرده ولی برای منافقان سیزده آیه بیان داشته است. بنابراین انسان باید تلاش کند دور و منافق نباشد و برخلاف عقیده اش سخن نگوید. البته اگر کسی می ترسد، می تواند سکوت کند و حرفی نزند و یا اگر جای تقیه باشد باید چیزی نگوید، ولی نباید برخلاف عقیده خود سخن بگوید؛ زیرا نفاق بسیار بد است.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمایند: کسانی که بسیار حرف حق می زدند، آنانی که بسیار ترك کننده طغیان و سرکشی بودند و هرگز به دنبال آن نمی رفتند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۸۶ ﴾

خطبه ۱۱۶

(قسمت دوم)

ویژگی‌های دیگری از سلف صالح

پیشگویی امام علیه السلام از تسلط حجاج بن یوسف

رفتار ظالمانه حجاج

تعبیر امام علیه السلام از حجاج بن یوسف

داستان مرگ حجاج

پیشگویی دیگری از امام درباره حجاج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۱۶ - قسمت دوم »

«مَضَوْا قُدْمًا عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَأَوْجَفُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ، فَظَفَرُوا بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ،
وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ.
أَمَّا وَاللَّهِ لَيَسْلُطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ تَقِيفٌ الذِّيَالُ الْمِيَالُ؛ يَأْكُلُ خَضِرَتَكُمْ، وَيُذِيبُ
شَحْمَتَكُمْ. إِيهِ أَبَا وَذَحَةَ!»

بخش اول خطبه‌ای که شرح آن گذشت درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعضی از ویژگی‌های
آن حضرت بود؛ در بخش دوم حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام آثار علم به غیب و سختی‌های قیامت
را بیان فرمودند، و در فرازهای بعد از مردم زمان خود گله کرده و آرزو کردند که ای
کاش ملحق به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحاب شایسته و بزرگوار آن حضرت می‌شدند. اکنون
در ادامه به توصیف کسانی می‌پردازند که آرزوی بودن با آنان را دارند.

ویژگی‌های دیگری از سلف صالح

«مَضَوْا قُدْمًا عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَأَوْجَفُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ»

(پیشتازانه بر راه حق گذشتند، و بر میانه راه تازاندند.)

«قُدْمًا» یعنی به پیش رفتن و پیشتاز بودن. «وَجَفَّ» و «أَوْجَفَ» هر دو صحیح و به
معنای حرکت سریع می‌آید؛ هنگامی که شتر و یا اسب را سوار می‌شوند و می‌تازانند
از آن تعبیر به «أَوْجَفَ» می‌کنند.

«مَحَجَّة» به وسط راه گفته می‌شود. در گذشته که اتومبیل و وسایل نقلیه امروزی نبود، افراد محتاط و عاقل وسط جاده را برای رفتن خود انتخاب می‌کردند که واضح و روشن بود، مبادا از راه منحرف گشته و گم شوند و یا در پرتگاهها سقوط نکنند؛ چرا که این طرف و آن طرف جاده نوعاً پرتگاه بود. پس «مَحَجَّة» به وسط راه گفته می‌شود که انتخاب و پیمودن آن همراه با احتیاط است؛ و علت این که آن را «مَحَجَّة» می‌گویند به سبب این است که اساساً «حَجَّ» به معنای قصد کردن می‌باشد. آیه شریفه نیز می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾^(۱) یعنی: «و قصد خانه خدا بر مردم واجب است.» و چون افراد عاقل همیشه هدفشان وسط راه است و وسط راه را قصد می‌کنند که از همه جای راه بهتر است، به این اعتبار به وسط راه «مَحَجَّة» می‌گویند.

حضرت درباره اصحاب پیامبر ﷺ و کسانی که آرزوی بودن با آنان را دارند می‌فرماید: این افراد جلوتر از ما و پیشتان در راه حق بودند و بر وسط راه تازاندند و مسیر خود را پیمودند.

«مَضَوْا قُدَمَاءً»: همه گذشتند در حالی که پیشتان بودند «عَلَى الطَّرِيقَةِ»: بر همان راه حق؛ «وَأَوْجَفُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ»: و تازاندند و حرکت کردند بر وسط راه. بر لب پرتگاه حرکت نکردند و در وسط راه مسیر خود را پیمودند.

«فَظْفَرُوا بِالْعُقَبِيِّ الدَّائِمَةِ وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ»

(پس به عاقبت جاویدان و کرامتی گوارا دست یافتند.)

«بارِدَة» به معنای خنک است؛ ولی به طور کلی از اموری که خوب و مطابق فطرت انسان باشد یا با مزاج او سازگارتر باشد تعبیر به «بارِدَة» می‌کنند. کرامت خنک یعنی کرامتی که گوارا و دلپذیر است.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

حضرت می فرمایند: اصحاب پیامبر که همیشه به دنبال حق و حقیقت بودند پیروز شدند و به بهشت جاوید الهی دست یافتند و به بزرگواری و کرامتی دلپذیر رسیدند.

پیشگویی امام عَلَيْهِ السَّلَام از تسلط حجاج بن یوسف

«أَمَّا وَاللَّهِ لَيَسْلَطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ ثَقِيفٍ الذِّيَالُ الْمِيَالُ»

(آگاه باشید به خدا قسم هر آینه بر شما مسلط خواهد شد غلام ثقفی که خودپسند و متکبر است و بسیار منحرف و کج رفتار.)

«غُلَامٌ ثَقِيفٍ» یعنی بنده‌ای یا جوانی که از طایفه ثقفی است، و مقصود حجاج بن یوسف ثقفی است.

«ذِّيَالُ» از ماده «ذِيل» یعنی دارای ذیل بلند یا دم بلند است که به زمین می‌کشد. در بین عرب‌ها رسم بود که معمولاً افراد بی‌بضاعت و کارگران و امثال آنان لباسهای کوتاهی داشتند؛ ولی خان‌ها و اشراف و سران قبایل لباسهای بلندی می‌پوشیدند. این لباسهای بلند بتدریج علامت تکبر و تبختر شد و اگر کسی لباس بلندی هم نپوشیده ولی اهل فخر فروشی و تکبر بود در مورد او «ذِّيَالُ» به کار می‌رفت.

خلاصه یکی از راههای نشان دادن تکبر عرب‌ها همین لباس بلند آنها بوده است. به همین لحاظ آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾^(۱) [ای پیامبر! جامه و لباس خود را پاک کن.] به عبارت دیگر لباس خود را طوری کن که آلوده نشود. بعضی از مفسرین کلمه «فَطَهِّرْ» در آیه را به معنای «فَقَصِّرْ» گرفته‌اند. یعنی لباس خود را کوتاه کن و تکبر نداشته باش. به عنوان نمونه هنگامی که شاه می‌خواست تاجگذاری کند یک پیراهن بلندی برای ملکه درست کردند که چهار متر از قد او بلندتر بود، و بعد

۱-سوره مدثر (۷۴)، آیه ۴.

چند تا دختر را مدتی آموزش دادند که این پیراهن را طوری به دنبال ملکه بلند کنند و همراه او بروند که به زمین نکشد.

حجاج بن یوسف ثقفی هم بسیار متکبر و خودخواه بوده است؛ و حضرت در این عبارت می‌فرماید: آگاه باشید! به خدا سوگند آن غلام ثقفی که با تکبر و تبختر راه می‌رود و از حق منحرف است بر شما مسلط خواهد شد.

«أَمَّا وَاللَّهِ»: آگاه باشید به خدا قسم «لَيَسْلَطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ ثَقِيفٍ»: هر آینه مسلط خواهد شد بر شما آن غلام ثقفی؛ «الدِّيَالُ الْمِيَالُ»: آن کسی که بسیار خودخواه و متکبر و بسیار منحرف و کج رفتار است.

رفتار ظالمانه حجاج

«يَأْكُلُ خَضِرَتَكُمْ، وَيَذِيبُ شَحْمَتَكُمْ»

(زراعت و کشت شما را می‌خورد، و پیه شما را آب می‌کند.)

«خَضِرَةٌ» به معنای چیزهای سبز است، و به کشتزار و سبزه‌زار هم گفته می‌شود چون به رنگ سبز است؛ و در این عبارت کنایه است از محصولات و میوه‌های باغات و کشتزارها که اساس درآمد زندگی و ثروت مردم بود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: حجاج بن یوسف ثقفی کشت و زرع شما و به طور کلی هر چه از چیزهای خوب دارید را می‌خورد. ابتدا ثروت و اموال شما را می‌بلعد و از بین می‌برد و جلوی خانه و باغ شما را گرفته و تصرف می‌کند، و پس از آن با خودتان نیز کار دارد و شما را تا نابود نکند رها نمی‌سازد؛ و چنان با شما برخورد و رفتار خواهد کرد که پیه و چربی‌های شما را هم آب می‌کند. کنایه از این است که چنان گرفتار سختی، فکر و غصه و افسردگی می‌شوید که از شما بجز یک اسکلت لاغر و مردنی باقی نخواهد گذاشت.

«يَأْكُلُ خَضِرَتَكُمْ»: کِشت و زرع و یا ثروت عمومی شما را می خورد «وَأُذِيْبُ شَحْمَتَكُمْ»: و پیه شما را هم آب می کند.

تعبیر امام علیؑ از حجاج بن یوسف

«إِيهٍ أَبَا وَذَحَّةٍ!»

(هر چه بیشتر انجام بده ای صاحب گال و سرگین!)

برای «إیه» که اسم فعل است چند معنا بیان شده است. ابن ابی الحدید می گوید: اگر به کسی «إیه» گفته شود معنایش این است که هر چه بیشتر انجام بده؛ حال اگر آن را «إیها» به صورت منصوب بخوانیم معنایش این است که دست بردار و این کار را نکن. به لحاظ این که در اینجا «إیه» مکسور است معنایش این می شود که ای حجاج! هر چه بیشتر انجام ده که بالاخره به حسابت رسیده خواهد شد.^(۱)

«أب» در اینجا به معنای صاحب است. عرب ها غیر از این که به «پدر»، «أب» می گویند به صاحب هم «أب» می گویند. به عنوان شاهد مردِ عربی با الاغ خود می رفت، دیگری به او رسید و گفت: «یا أبا حمار» یعنی ای صاحب الاغ. او هم در پاسخ گفت: «شیتقول یا ابني؟» فرزندم چه می گویی؟! نمونه دیگر این که به صاحب هندوانه یا هندوانه فروش می گویند: «أبو حَبِّ حَبِّ». در اینجا «أبَا وَذَحَّةً» یعنی: ای کسی که صاحب «وَذَحَّةً» هستی.

«وَذَحَّةً» را سید رضی به معنای «جُعَل» یعنی سوسک سرگین گردان گرفته است؛ ولی در لغت «وَذَحَّةً» به معنای «جُعَل» نیامده است؛ بلکه به همان کثافت هایی گفته می شود که به پشم و موی دُم گوسفندان چسبیده و آویزان شده است. وقتی ادرار و

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۷۹. ناگفته نماند که برای این عبارت معانی دیگری هم شده است که بی وجه نیست؛ مانند: بس کن ای آبا وَذَحَّةً؛ که به معنای «إیها» منصوب است. یا هر چه زودتر بیا ای آبا وَذَحَّةً؛ که با مضمون خطبه تناسب دارد.

سرگین گوسفندان با یکدیگر مخلوط می‌شود و به پشم دُم آنها چسبیده و آویزان می‌گردد به آن «وَذْحَةَ» گفته می‌شود، که در مناطق ما به آن «گال» می‌گویند. و شاید به لحاظ این‌که «جُعَل» هم مانند همین گالها می‌باشد «وَذْحَةَ» را به معنای «جُعَل» گرفته‌اند.

در پایان خطبه سید رضی این لغت را معنا کرده، می‌گوید: «أَقُولُ: أَلْوَذْحَةُ: أَلْخُنْفَسَاءُ؛ وَ هَذَا الْقَوْلُ يَوْمِي بِهِ إِلَى الْحَجَّاجِ، وَ لَهُ مَعَ الْوَذْحَةِ حَدِيثٌ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعُ ذِكْرِهِ».

«وَذْحَةَ» به معنای «خُنْفَسَاء» می‌باشد، یعنی «گوگال» که همان سوسک سرگین گردان است و شبیه گال می‌باشد. و این فرمایش حضرت اشاره به حجّاج بن یوسف دارد که حجّاج با «وَذْحَةَ» یا «خُنْفَسَاء» داستانی دارد که اینجا محل بحث ما نیست. همان طور که توضیح دادیم «وَذْحَةَ» در لغت به معنای «خُنْفَسَاء» نیست؛ بلکه چون خُنْفَسَاء شبیه گال و همان کثافت‌هایی است که به پشم‌های دُم گوسفندان می‌چسبد و آویزان می‌شود به «خُنْفَسَاء» هم «وَذْحَةَ» گفته می‌شود. و اما در مورد داستان حجّاج بن یوسف با «وَذْحَةَ» چند وجه ذکر شده است. این چند وجه را ابن‌ابی‌الحدید و ابن‌میثم بیان کرده‌اند.^(۱)

داستان مرگ حجّاج

یکی از جوهری که برای این مطلب ذکر کرده‌اند این است که حجّاج می‌خواست نماز بخواند، یکی از همین سوسک‌های سرگین گردان روی جانماز او آمد. حجّاج چند بار آن را پس زد ولی دوباره آن بازگشت؛ حجّاج دید که پس زدن فایده ندارد. پس با دست خود آن را گرفت تا بیرون بیندازد و از شرّش راحت شود؛ سوسک هم دست

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۷۹ و ۲۸۰؛ شرح ابن‌میثم، ج ۳، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

او را گاز گرفت و همین گاز گرفتن سبب شد دست حجّاج ورم کند و سرانجام بر اثر همین ورم دست از دنیا رفت.

به همین جهت می‌گویند: همان طور که خداوند نمرود را با یک پشه ضعیف هلاک کرد، حجّاج را هم با گزش یکی از پست‌ترین مخلوقات خود به درک واصل کرد. حجّاجی که گفته می‌شود حدود صد و بیست هزار نفر از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را به قتل رساند ^(۱) بالاخره یک سوسک به حساب او رسید و دستش را گاز گرفت و سپس ورم کرد و مرد. پس یک وجهی که برای «أَبَا وَذَحَّةَ» بودن حجّاج ذکر کرده‌اند همین داستان بود که گفته شد.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: بعضی‌ها به جای «وَذَحَّةَ» آن را «وَدَجَّةَ» خوانده‌اند؛ ولی این قول را تضعیف کرده است. ^(۲) «وَدَجَّةَ» به معنای رگ می‌باشد. «أوداج أربعة» که گفته می‌شود منظور همان رگهای حیاتی چهارگانه انسان است. براساس این نقل به حجّاج «أبوودجة» گفته می‌شود برای این که او رگ حیات مردم را قطع می‌کرد و آنان را به قتل می‌رساند.

پیشگویی دیگری از امام درباره حجّاج

داستان دیگری را نیز یادداشت کرده‌ام که به مناسبت می‌خوانم. البته این داستان مربوط به «أبووَذَحَّةَ» یا «أبووَدَجَّةَ» بودن حجّاج نیست؛ بلکه مربوط به یک خبر غیبی است که حضرت علی علیه السلام درباره حجّاج بیان کرده و مطابق واقع درآمده است. در کتاب بحارالأنوار به نقل از خرائج راوندی آمده است: «أَنَّ الْأَشْعَثَ بْنَ قَيْسٍ إِسْتَأْذَنَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ : فَرَدَّهُ قَنِيرٌ، فَأَذْمَى أَنْفَهُ»
«روزی اشعث بن قیس اجازه خواست که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برود. قنبر - که

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۸۱.

خدمتکار امیرالمؤمنین علیه السلام بود. اجازه نداد، پس اشعث یک مشت به بینی قنبر زد و آن را خون انداخت.»

اشعث بن قیس به ظاهر یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود اما به حسب واقع فرد خبیث و منافقی بود. اشعث خواهر ابوبکر را گرفت و به ظاهر دارای شخصیت و شوهر خواهر خلیفه اول بود ولی از خوارج شد و از آنها حمایت می کرد. گفته می شود که او ابن ملجم را به ترور امیرالمؤمنین علیه السلام تشویق می کرده است. پسرش نیز که محمد بن اشعث است در واقعه کربلا در شهادت امام حسین علیه السلام شرکت داشت. دختر اشعث - یعنی جعدہ - همسر امام حسن علیه السلام بود که آن حضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند.

«فَخَرَجَ عَلَيَّ علیه السلام وَ قَالَ: مَا ذَاكَ يَا أَشْعَثُ، أَمَا وَاللَّهِ لَوْ بَعَدَ تَقِيفٍ مَرَزَتْ لَأَفْشَعَرْتُ شُعَيْرَاتُ اسْتَيْتِكَ»

«پس حضرت بیرون آمدند و گفتند: ای اشعث این چه کاری است که تو کردی؟ به خدا سوگند که اگر تو به بنده تقیف - که مراد از او حجّاج باشد - مرور کنی و با او برخورد نمایی موهای عقب تو هم می لرزد.»

از این فرمایش استفاده می شود که حضرت می خواهد به اشعث و امثال او بفرماید که شما قدر علی علیه السلام را نمی دانید و علی علیه السلام به درد شما نمی خورد؛ بلکه شما را باید امثال حجّاج بن یوسف اداره کند. برای این که قنبر خدمتکار علی علیه السلام بنا به مسئولیتی که دارد تشخیص داده اکنون وقت ملاقات با آن حضرت نیست و تو او را با مشت زده و بینی او را خون آلود می کنی؟! تو باید حجّاج بن یوسف و کارهای او را ببینی تا بررسی و از این کارها نکنی.

«قال: وَ مَنْ غُلامٌ تَقِيفٍ؟ قال: غُلامٌ يَلِيهِمْ لَا يَبْقَى بَيْتٌ مِنَ الْعَرَبِ إِلَّا أَدْخَلَهُمُ الدُّلَّ»

«اشعث به حضرت گفت: غلام تقیف کیست؟ حضرت فرمود: یک غلامی است که

پس از این والی مردم می‌شود و خانه‌ای از خانه‌های عرب باقی نمی‌ماند مگر این که ذلت را در آن خانه وارد می‌کند.» می‌زند، می‌کشد، غارت می‌کند و مردم را به زندان می‌افکند.

«قال: كم يلى؟ قال: عشرين إن بلغها»

«اشعث از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد که چنین شخصی چند سال حکومت می‌کند؟ حضرت در پاسخ فرمود: اگر به ولایت برسد حکومت و ولایتش بیست سال طول خواهد کشید.»

«قال الزاوي: ولى الحجاج سنة خمس و سبعين و مات سنة خمس و تسعين»^(۱)
«راوی حدیث می‌گوید: حجاج در سال هفتاد و پنج هجری - از طرف عبدالملک - والی شد و در سال نود و پنج مرد.»

راوی در حقیقت با این عبارت توضیحی می‌خواهد بگوید: حضرت علی علیه السلام درست فرموده و این خبر از اخبار غیبی آن حضرت بوده است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- الخرائج والجرائح، قطب راوندی، ج ۱، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۱۳؛ و با اندک تفاوتی در این کتابها نیز آمده است: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۰؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱، ص ۲۳۷.

﴿ درس ۱۸۷ ﴾

خطبه ۱۱۷

سرزنش اصحاب بر ترک انفاق مالی
انتقاد از فداکاری نکردن در راه خدا
بزرگ نشمردن خدا در میان بندگانش
سفارش به عبرت گرفتن
تفاوت اصحاب با یکدیگر

خطبه ۱۱۸

زمان ایراد خطبه و منابع آن
تقدیر از یاران و اصحاب
مقصود از خودی و غیر خودی
استمداد حضرت از یاران
انتظار نهایی امام علیه السلام از این یاران
سزاوارترین مردم نسبت به مردم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۱۷ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَلَا أَمْوَالَ بَدَلْتُمُوهَا لِلَّذِي رَزَقَهَا، وَلَا أَنْفُسَ خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا؛ تَكْرُمُونَ بِاللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَلَا تَكْرُمُونَ اللَّهَ فِي عِبَادِهِ؛ فَاعْتَبِرُوا بِنُزُولِكُمْ مَنَازِلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَانْقِطَاعِكُمْ عَنْ أَوْصِلِ إِخْوَانِكُمْ.»

از این که مرحوم سید رضی تنها چند عبارت را به عنوان یک خطبه نقل کرده، معلوم می‌شود که همه خطبه همین مقدار نبوده است، بلکه فرمایشات بیشتری بوده که آن مرحوم تنها این بخش را برگزیده و نقل کرده است.

سرزنش اصحاب بر ترک انفاق مالی

«فَلَا أَمْوَالَ بَدَلْتُمُوهَا لِلَّذِي رَزَقَهَا»

(پس نه دارایی‌ها را در راه کسی بخشیدید که آنها را روزی کرده است)

در ادبیات عرب در اقسام «لا» خوانده‌ایم که «لای نفی جنس» عمل «إن» را انجام می‌دهد و اسمش مبنی بر فتح است. مثل: «لا رجل في الدار»؛ لای نفی جنس، جنس مرد را در خانه نفی می‌کند؛ و معنایش این است که هیچ مردی، نه یک نفر نه دو نفر و نه بیشتر، در خانه نیست. در این دو جمله که مورد بحث است «لا» در «فَلَا أَمْوَالَ» و

«لَا أَنْفُسَ» لای نفی جنس می‌باشد، که بنابراین معنای «لَا أَمْوَالَ بَدَلْتُمُوهَا» این خواهد بود که هیچ اموال و دارایی‌هایی را بذل نکردید.

همان‌طور که اشاره کردیم عبارت فوق شروع خطبه نیست؛ ولی پیش از آن هر چه بوده، حضرت در این عبارت به عنوان گله و شکایت از بعضی اصحاب خود می‌فرماید: شما حاضر نیستید در راه خدا از اموالی که او به شما به عنوان رزق و روزی بخشیده است بذل و بخشش کنید. اگر انسان مالک حقیقی اموال خود بود، ممکن بود مدّعی شود و آن را در راه خدا ندهد؛ اما زمانی که انسان مالک حقیقی اموال خود نیست و هر چه در اختیار اوست از خدا می‌باشد، اگر آن خدایی که مال را در اختیار انسان گذاشته از او بخواهد که مقداری از آن را بذل و بخشش کند و او حاضر نباشد بسیار بی‌انصافی است.

در این عبارت نکته‌ای وجود دارد که اگر حضرت به جای «لِلَّذِي رَزَقَهَا» «لِلَّهِ» می‌فرمود، آن نکته استفاده نمی‌شد؛ می‌فرماید: «فَلَا أَمْوَالَ بَدَلْتُمُوهَا»: شما هیچ اموالی را بذل نکردید «لِلَّذِي رَزَقَهَا»: در راه کسی که خود او این مالها را به شما روزی داده است. مالی که در اختیار انسان است مال خداست که در اختیار انسان قرار داده است و اگر آن را در راه خدا بذل و بخشش کنیم خداوند دوباره می‌تواند به انسان مال و ثروت بدهد. بنابراین چرا وقتی از ما می‌خواهد تا مقداری از آن را ببخشیم بخل می‌ورزیم. دریغ کردن از بخشش در راه خدا هم بی‌انصافی است چون مالی را که خدا داده در راه او صرف نمی‌کنیم، و هم نشانه عدم شناخت و توکل نکردن بر خداست.

خداوند به انسان لطف کرده و مال را در اختیار او قرار داده است و هر لحظه می‌تواند آن را از او بگیرد؛ ولی با این که مال از خود اوست باز هم به انسان احترام گذاشته و برای شخصیت دادن به انسان از او می‌خواهد از آنچه خود به او داده به خدا قرض بدهد. فرض کنید شما هیچ نداشتید و فردی می‌آمد و همه چیز در اختیار شما قرار می‌داد و بعد از همان چیزهایی که به شما داده و مال خود اوست از شما قرض

می‌خواست و بعد هم می‌گفت: اگر از همان چیزهایی که به شما داده‌ام قرض بدهید چند برابر آن را باز می‌گردانم، و انسان هم می‌داند که راست می‌گوید اما حاضر به بذل و بخشش و یا قرض دادن نشود، کمال بی‌انصافی است و حقارت خود را می‌رساند. خداوند هم که مالک تمام نظام آفرینش است نسبت به بندگان خود این‌طور عمل کرده است.

در قرآن کریم می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»^(۱) «کیست آن کس که به خدا قرض نیکویی دهد تا خدا برای او بیفزاید آن را به چندین برابر.»

این لطف خداست که مالی را به انسان ارزانی داشته و بعد برای او احترام و شخصیت قائل شده و برای این که او را رشد و کمال بخشد و مورد آزمایش و امتحان قرار دهد از وی می‌خواهد که در راه خدا آن را بذل و بخشش کند و یا قرض دهد.

انتقاد از فداکاری نکردن در راه خدا

«وَلَا أَنْفُسَ خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا»

(و نه جانها را برای کسی که آنها را آفریده به مخاطره افکندید.)

در اینجا باز حضرت می‌فرماید: شما نفس و جانتان را نیز حاضر نیستید در راه خدا به مخاطره بیندازید؛ خدایی که وجودتان از اوست. در اینجا هم به جای «لِلَّهِ»، «لِلَّذِي خَلَقَهَا» به کار برده است. زیرا که خداوند انسان را خلق کرده و سراسر وجود انسان از خداوند است. وجود انسان از جهت حدوث و پیدایش و نیز از جهت بقا و استمرار وابسته به خداوند است و خداوند می‌خواهد که انسان برای رشد و تکامل خود و جامعه و تثبیت و تحکیم اهداف بلند انسانی، وجود و نفس خود را در راه خدا

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۵. در جای دیگر قرآن با اندکی تفاوت می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۱.

به خطر بیندازد و حاضر به جهاد و فداکاری در راه او شود؛ ولی انسان حاضر نمی‌شود و این سعادت را از دست می‌دهد. در حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام با ذکر عبارت «لِلَّذِي خَلَقَهَا» هم قبح کار آنها را بیشتر نمایان می‌کند، چرا که آنها وجودشان را که خدا داده به خاطر او به مخاطره نیفکندند؛ و هم علت لزوم به مخاطره انداختن جان و نفس را به خاطر خدا بیان می‌کند. وقتی خدا ما را خلق کرده و وجودمان از اوست، پس اگر از ما خواست جایی جانمان را به مخاطره بیندازیم، برای انجام وظیفه الهی باید این کار را انجام دهیم.

قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ»^(۱) «همانا خداوند جانها و مالهای مؤمنان را به بهای بهشت برای آنها از آنان خریده است؛ در راه خدا جنگ می‌کنند، پس می‌کشند و کشته می‌شوند.»

با این که همه چیز انسان از خدا و وابسته به او می‌باشد، هنگامی که پای جهاد و یا کمک در راه خدا پیش بیاید انسانها معمولاً حاضر نمی‌شوند جان خود را به خطر بیندازند و فداکاری کنند و یا از مال خود در راه خدا بذل و بخشش نمایند.

بزرگ نشمردن خدا در میان بندگانش

«تَكْرُمُونَ بِاللَّهِ عَلَىٰ عِبَادِهِ، وَلَا تَكْرُمُونَ اللَّهَ فِي عِبَادِهِ»

(به سبب خداوند بر بندگان او بزرگواری می‌یابید، و خداوند را در بین بندگانش گرامی نمی‌دارید.)

در جمله اول «تَكْرُمُونَ» ثلاثی مجرد و از باب «كَرَمَ، يَكْرُمُ»، و در جمله دوم «تَكْرُمُونَ» مضارع باب افعال است.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱.

حضرت می‌فرماید: شما به واسطه خداوند در جامعه دارای احترام شده‌اید و میان بندگان خدا بزرگواری و کرامت پیدا کرده‌اید، ولی خدا را در بین بندگانش بزرگ نمی‌شمارید و حریم او را پاس نمی‌دارید و حاضر نیستید به خاطر خدا به بندگان خدا خدمت کرده و برای آنها کاری انجام دهید. حاضر نیستید برای تقویت حق و تجهیز لشکر اسلام اموالتان را انفاق کنید، و یا برای دفاع از حق به جهاد با دشمنان خدا رفته و جان خود را به خطر اندازید. خداوند فرموده است که باید فقیر و مظلوم را کمک و یاری کرد، اما شما در برابر گرسنگی مردم بی تفاوت هستید و از مظلوم دفاع نمی‌کنید. خلاصه این که شما به وسیله دین خدا و نام خدا خود را گرامیتر می‌شمارید، در حالی که بسیاری از دستورات الهی را عمل نمی‌کنید و حریم خدا و فرمانهای او را در بین مردم نگه نمی‌دارید.

سفارش به عبرت گرفتن

«فَاعْتَبِرُوا بِنُزُولِكُمْ مَنَازِلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَأَنْقِطَاعِكُمْ عَنْ أَوْصَالِ إِخْوَانِكُمْ»

(پس عبرت بگیرید به فرود آمدنتان در خانه‌های کسانی که پیش از شما بوده‌اند، و به

جداشدنتان از نزدیک‌ترین برادرانتان.)

در فرمایش قبلی حضرت علی علیه السلام فرمودند: شما به فکر منافع خود هستید و حاضر نیستید از حق دفاع کنید، برای این که ممکن است توهم کنید که اگر از حق دفاع نمودید مقام و موقعیت خود را از دست می‌دهید، و با سکوت و بی تفاوتی آن را حفظ می‌کنید؛ در اینجا می‌فرماید: از این که شما در موقعیت‌ها و شرایط کسانی که پیش از شما بودند قرار گرفته‌اید عبرت بگیرید. مدتی قبل از شما کسان دیگری در این شرایط بودند و رفت و آمدهای زیادی هم داشتند، ولی همه آنان از دنیا رفتند و شما به جای آنان موقعیت و جایگاه یافتید. فردا هم شما می‌میرید و کسان دیگری جای شما

را می‌گیرند. بنابراین تصور نکنید که شما همیشه در این دنیا و با همین موقعیت و شرایط اجتماعی باقی و برقرار خواهید ماند. به بیان دیگر تاروپود زندگی گذشتگان به هم خورد و شما در منازل و موقعیت‌های آنان جایگزین هستید. فردا هم نوبت به شما می‌رسد و شما می‌روید و دیگران به جای شما خواهند آمد. پس این موقعیت‌های مالی و اجتماعی ماندنی نیست که به خاطر حفظ آن سکوت کرده از حق دفاع نمی‌کنید.

حضرت در ادامه می‌فرماید: شما از بسیاری از برادران و دوستان خود که با آنها نزدیک بوده و پیوندهای مستحکمی داشتید جدا شده و منقطع گشته‌اید. با پدر و مادر و برادر و خواهر و بسیاری دیگر پیوند داشتید و به آنها علاقه‌مند و با آنها مأنوس بودید ولی از همه آنان جدا شده‌اید. باید از اینها عبرت بگیرید.

خدای متعال در روز قیامت به کسانی که به هشدار پیامبر از عذاب قیامت توجه نکرده و به خود ظلم کردند می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ * وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ﴾^(۱) «آیا شما نبودید که پیش از این سوگند می‌خوردید که برای شما فناایی نیست؟ و در منازل کسانی که بر خود ستم کرده بودند سکونت گزیدید، در حالی که برای شما روشن شده بود که با آنان چه کرده‌ایم و برای شما مثل‌ها زدیم.» حالا شما در خانه‌های آنها نشسته‌اید، فردا هم نوبت شماست.

تفاوت اصحاب با یکدیگر

در بین جمعیتی که با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کردند و در زیر پرچم و حکومت آن حضرت زندگی می‌کردند، افراد و یا گروه‌های گوناگون با افکار و سلیقه‌های مختلف

۱-سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیات ۴۴ و ۴۵.

وجود داشتند. برای همین هم حضرت بعضی از آنان را مورد عتاب قرار می‌دهد و بعضی دیگر را تعریف و تمجید می‌کند. افراد مختلف هستند، بعضی از آنها وظایف خود را انجام نمی‌دهند و باید آنان را مورد عتاب قرار داد و یا موعظه و نصیحت کرد؛ در مقابل کسانی هستند که وظیفه خود را به‌خوبی انجام می‌دهند؛ این افراد را باید تمجید کرد.

البته باید زمان و مکان خطبه‌ها و سخنان حضرت را هم در نظر داشت که در چه موقعیتی ایراد شده است. بیشتر خطبه‌ها و سخنان حضرت در سرزنش و عتاب یاران خود، مربوط است به بعد از جنگ صفین که عده‌ای از مردم دچار ضعف و سستی شده و از دستورات امام پیروی نمی‌کردند. و به نظر می‌رسد این خطبه کوتاهی که از حضرت در نکوهش یارانش خواندیم بعد از جنگ صفین ایراد شده باشد. اما خطبه بعدی را که می‌خواهیم شروع کنیم، در تعریف و تمجید از یارانش می‌باشد و آن‌طور که نقل کرده‌اند بعد از جنگ جمل ایراد شده است؛ جنگی که با پیروزی قاطع حضرت و یارانش به پایان رسید؛ و طبیعی است در چنین موقعیتی حضرت از یاران خود تعریف و تمجید کند که با اطاعت از امام و پایداری و مقاومت موجب شکست دشمن شدند.

« خطبه ۱۱۸ »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَنْتُمْ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ، وَالْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْجَنُّ يَوْمَ الْبَاسِ، وَالْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ. بِكُمْ أَضْرِبُ الْمُدِيرَ، وَأَرْجُو طَاعَةَ الْمُقْبِلِ؛ فَأَعِينُونِي بِمَنَاصِحَةِ خَلِيَّتِي مِنَ الْعِشِّ، سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ؛ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ.»

زمان ایراد خطبه و منابع آن

ابن‌أبی‌الحدید می‌گوید این خطبه پس از جنگ جمل ایراد شده است.^(۱) در جنگ جمل اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوب فداکاری کردند، با آن که جنگ جمل در برابر افراد مهمی چون عایشه و طلحه و زبیر بود. عایشه در آن زمان بین مسلمانان موقعیت ویژه و ممتازی داشت و همه او را به عنوان زن پیامبر و دختر ابوبکر و ام‌المؤمنین می‌شناختند. بنابراین کسانی که حاضر شدند در آن شرایط در برابر عایشه مبارزه و به طرفداری از حضرت علی علیه‌السلام فداکاری کنند کارشان بسیار با ارزش است. در جنگ جمل و مدتی پس از آن، حضرت علی علیه‌السلام هنوز نامردی و بی‌وفایی بعضی اصحاب خود را مشاهده نکرده بود. در جنگ صفین و پس از آن بود که اصحاب عوض شدند و بی‌وفایی‌ها و اختلافات گسترش یافت.

این خطبه در «تاریخ طبری» و «الإمامة والسیاسة» ابن قتیبة با تفصیل بیشتری آمده است.^(۲) ولی در این دو منبع، نقل شده که حضرت این سخنان را بعد از رسیدن خبر نتیجه حکمیت و در جمع لشکریانی که برای جنگ مجدد با معاویه تجهیز شده بودند ایراد کرده است. و با فرض صحّت این نقل، معلوم می‌شود که حضرت این سخنان را در ستایش آن عده از یارانش بیان فرموده که به دعوت آن حضرت پاسخ داده و برای جنگ مجدد با معاویه آماده شده بودند.

۱- شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۸۴؛ و به دنبال این مطلب آورده است که مدائنی و واقدی هر دو، این خطبه را در کتاب «الجمل» خود نقل کرده‌اند. البته این دو کتاب اکنون در دست نیست و اثری از آن به دست ما نرسیده ولی تا قرن هفتم هجری وجود داشته و ابن‌أبی‌الحدید از این دو کتاب در شرح نهج‌البلاغه بسیار استفاده کرده است.

۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۰۲، ذیل حوادث سال ۳۷ هجری؛ الإمامة والسیاسة، ابن قتیبة، ج ۱، ص ۱۲۴.

تقدیر از یاران و اصحاب

«أَنْتُمْ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ، وَالْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْجَنُّ يَوْمَ الْبَأْسِ، وَالْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ»

(شما یاوران بر حق، و برادران در دین، و سپرهای روز جنگ و سختی، و اصحاب سرّ هستید غیر از توده مردم.)

«بأس» به معنای شدت و سختی است و از آنجا که جنگ با سختی همراه است به آن نیز «بأس» می‌گویند. بنابراین مراد از «یوم البأس» روز جنگ است. «جُنن» جمع «جُنَّة» به معنای سپر است. ماده «ج ن ن» به معنای پوشش می‌آید و لغاتی که از آن مشتق می‌شود همه آنها به نوعی حکایت از پوشش می‌کند. به سپر از این جهت «جُنَّة» می‌گویند که برای پوشش یا حفظ بدن از خطر شمشیر و نیزه مورد استفاده قرار می‌گیرد. به باغ هم برای این که پوشیده از درخت است «جُنَّة» می‌گویند. به دیوانه هم به لحاظ این که عقلش پوشیده است «مجنون» می‌گویند. «جنین» نیز چون در شکم مادر پنهان است «جنین» نامیده می‌شود. «بطانة» از «بَطْن» در برابر «ظَهْر» است و به معنای خواص و نزدیکان و اصحاب سرّ است. به آستر لباس که غیر ظاهر است هم «بطانة» می‌گویند.

حضرت می‌فرماید: «أَنْتُمْ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ»: شما یاران و اعوان من در راه حق هستید. عایشه ام‌المؤمنین است ولی متأسفانه با طلحه و زبیر همدست می‌شود و در مقابل امام حق می‌ایستد و جنگ به راه می‌اندازد. بنابراین کسانی که در آن شرایط با علی علیه السلام همراهی کردند کارشان بسیار با ارزش و قابل تقدیر است. «وَالْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ»: و شما برادران دینی من هستید. «وَالْجَنُّ يَوْمَ الْبَأْسِ»: و شما در روز شدت و جنگ سپرهای من هستید. «وَالْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ»: و شما آن خواص و اصحاب سرّ من

هستید که من در مسائل با شما مشورت می‌کنم، در حالی که سایر مردم این‌گونه نیستند.

مقصود از خودی و غیر خودی

گاهی در بحث‌هایی که مطرح می‌شود بعضی‌ها را «خودی» و بعضی دیگر را «غیر خودی» می‌گویند. اگر مقصود از غیر خودی این باشد که باید آنها را از حقوق اجتماعی و یا حقوق شهروندی محروم ساخت، این غلط است. برای این که در حقوق اجتماعی و شهروندی همه حق دارند و از حقوق مساوی برخوردارند؛ و اینجا خودی و غیر خودی و لیاقت و عدم آن معنا ندارد. اما اگر بحث مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی پیش آید، نمی‌توان گفت که همه حق دارند مسئولیت بپذیرند؛ برای این که عده‌ای لیاقت دارند و عده دیگری لیاقت ندارند. در مورد مشورت هم همین نکته مطرح است؛ نمی‌توان همه افراد را شایسته مشورت دانست. باید با کسانی که نسبت به مسائل آگاهی دارند و مورد اعتماد هستند مشورت کرد. این افراد در حقیقت همان کسانی هستند که «بطانه» یا محرم اسرار نامیده می‌شوند.

البته در معنای «و الْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ» دو احتمال وجود دارد:

۱- احتمال اول این که شما بطانه و خواص من هستید و مردم دیگر چنین نیستند؛ به عبارت دیگر تنها شما هستید که مورد اعتماد من می‌باشید و من با شما مشورت می‌کنم. در این احتمال «دون» به معنای «غیر» است.

۲- احتمال دوم این که «دون» به معنای «عند» باشد. براساس این احتمال معنا چنین می‌شود که نزد همه مردم معلوم است که شما از خواص و از افراد مورد مشورت من می‌باشید.

البته احتمال دوم خلاف ظاهر است ولی به هر حال این احتمال هم وجود دارد که

حضرت بخواهند بفرمایند: همه مردم شما را بطانه من می دانند و در بین جامعه، شما هستید که بطانه و از خواص من محسوب می شوید.

البته این احتمال هم هست که «دُونِ النَّاسِ» فقط به «الْبِطَانَةُ» مربوط نباشد، بلکه به همه عبارتهای پیشین مرتبط باشد.

استمداد حضرت از یاران

«بِكُمْ أَضْرِبُ الْمُدْبِرَ، وَ أَرْجُو طَاعَةَ الْمُتَّبِلِ»

(به وسیله شما پشت کرده را می زنم، و به اطاعت روی آورده امید می دارم.)

«باء» در «بِكُمْ» برای استعانت است؛ یعنی به کمک و استعانت شما. و «مُدْبِر» به معنای پشت کننده است؛ ولی اینجا به معنای کسی است که به حق پشت کرده و جنگ و ستیز می کند، نه این که فقط پشت کرده و آرام می رود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «بِكُمْ أَضْرِبُ الْمُدْبِرَ»: کسانی که به حق پشت کرده اند و در برابر حق جنگ و ستیز می کنند آنها را به کمک و یاری شما از مسیرشان برگردانده و به اطاعت وادار می کنم. «وَ أَرْجُو طَاعَةَ الْمُتَّبِلِ»: و به سبب شماست که به اطاعت کسانی که به طرف من رو آورده و اقبال کرده اند امیدوارم.

البته در معنای جمله اخیر اختلاف نظر وجود دارد که مقصود از امیدواری به سبب شما نسبت به اقبال کنندگان چیست؟ به نظر می رسد معنایش این باشد که وقتی شما انسانهای با استقامت و خوب و متدینی باشید، کسانی که ابتدا از مخالفین بودند دیگر بازگشته به حق رو می آورند و با دیدن شما از امام به حق اطاعت می کنند. به بیان دیگر هنگامی که عده ای مشاهده می کنند که شما افراد خوب و باوفایی هستید و اهل خیانت و دزدی نیستید، آنان هم یاد گرفته و از امام شما اطاعت می کنند؛ و در حقیقت شما وسیله کار من هستید.

البته این احتمال هم وجود دارد که چون یک عده از افراد نمی‌توانند در برابر شما ایستادگی و مقاومت کنند از حق اطاعت می‌کنند. ولی همان طور که گفتیم نوعاً «باء» را استعانت گرفته‌اند، یعنی: من به واسطه شما - که از حق دفاع می‌کنید و اهل خیانت و نیرنگ نیستید - به اطاعت روی آورندگان امیدوارم.

مردم عموماً این طور هستند که با دیدن اقبال و یا پشت کردن افرادی نسبت به شخصیت‌ها و مخصوصاً حاکمان تصمیم می‌گیرند که جذب شوند یا پشت کنند. آن وقت گاهی آن شخصیت را از روی رفتار پیروانش می‌شناسند و اعمال پیروان را به حساب وی می‌گذارند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شِينًا»^(۱) «شما زینتی برای ما باشید و عیبی بر ما نباشید.» اگر شما با مردم برخورد خوب داشته باشید و حتی با دشمن خود برخوردتان مناسب و عادلانه باشد به نفع ائمه علیهم السلام است. زیرا مردم می‌گویند: ببینید امام صادق علیه السلام چه شیعیان خوبی دارد. در حالی که اگر پیروان امام صادق علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام افراد پرخاشگرِ خشن یا زمختِ بزن و بکوب باشند مردم می‌گویند: اگر شیعه این است ما اصلاً دلمان نمی‌خواهد شیعه باشیم. و نسبت به ائمه علیهم السلام هم بدبین خواهند شد.

خلاصه رفتار کسانی که محرم اسرار و از نزدیکان شخصیت‌ها هستند در جذب و دفع دیگران نقش مهمی دارد.

انتظار نهایی امام علیه السلام از این یاران

«فَأَعِينُونِي بِمَنَاصِحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْغُشِّ، سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ»

(پس مرا با خیرخواهی خالی از فریب و خیانت، و سالم از شک و تردید کمک کنید.)

۱- الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۰۰، حدیث ۱۷؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۸، باب اول از ابواب احکام العشرة فی السفر والحضر، حدیث ۸ و ۱۰.

«مُنَاصِحَةَ» به معنای خیرخواهی، و دفاع از شخص در غیاب اوست. و «خَلِيَّةً» به معنای خالی بودن است. البته در بعضی از نسخه‌ها «جَلِيَّةً» آمده که به معنای صاف و پاک بودن است. «غَشٌّ» به معنای فریب و خیانت است؛ غَشٌّ در معامله یعنی مثلاً فروشنده خریدار را فریب بدهد و یک کالای بد را به عنوان کالای خوب و عالی نشان داده و تحویل دهد.

حضرت می‌فرماید: شما که یاران خوبی هستید و مورد اعتماد من می‌باشید باید مرا با خیرخواهی خالی از هرگونه خیانت و نیرنگ کمک کنید. خیرخواهی‌ای که سالم از شک و تردید نسبت به من باشد. به این معنا که مبدا شما در لباس خیرخواهی، منافع خویش یا قوم و قبیله خود را در نظر داشته باشید، و یا این که نظرات و پیشنهادهایی مطرح کنید که خودتان باور نداشته و به آن پایبند نیستید؛ بلکه باید خیرخواهی شما خالصانه و از موضع حق و ایمان باشد.

سزاوارترین مردم نسبت به مردم

«فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ»

(پس سوگند به خدا همانا من شایسته‌ترین مردم نسبت به مردم هستم.)

گاهی شرایط تا اندازه‌ای سخت می‌شود و مردم را شک و تردید فرامی‌گیرد که انسان مجبور می‌شود از خودش دفاع کند. در اینجا نیز حضرت علی عليه السلام به خداوند سوگند یاد کرده و در حقیقت می‌فرماید: ولی امر مسلمین من هستم نه دیگران. تذکر و یادآوری این نکته توسط حضرت به خاطر این است که بعضی افراد هنوز ممکن بود در حق بودن علی عليه السلام تردید داشته باشند و یا در اعماق قلب خود نسبت به دیگر مدعیان خلافت احساس دوستی نمایند.

ظاهراً این تعبیر «أَوْلَى» اشاره به آیه شریفه است که می‌فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَى

بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^(۱) «پیامبر از خود مؤمنان به آنان سزاوارتر است.»

در جریان غدیر خم با این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم مقام نبوت و هم مقام ولایت و امامت را داشت، مقام نبوت خود را مطرح نکرد بلکه مقام امامت و اولی بودن خود نسبت به مردم را مطرح کرد. برای این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خواست مقام امامت و اولویت خود نسبت به مردم را به حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ واگذار نماید. این است که فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»^(۲)

حضرت امیر عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در این خطبه نسبت به گروهی از یاران خود تعریف و تمجید کرده و آنان را تشویق فرموده است. چون آنان امتحان خود را خوب پس دادند و از کسانی شدند که محرم اسرار حضرت و مورد مشورت او بودند. برعکس خطبه قبلی که از بعضی اصحاب گله داشت و اشکالات و نقاط ضعف آنان را بازگو فرمود. هنگامی که فردی یا افرادی کار ناشایسته‌ای انجام می دهند قاعده‌اش این است که حدّ اقل به آنان تذکر داده شود. چون امر به معروف و نهی از منکر و تذکر، وظیفه شخص خاصی نیست بلکه وظیفه‌ای همگانی است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.

۲-رجوع شود به پاورقی درس ۱۸۵ (خطبه ۱۱۶، قسمت اول).

﴿ درس ۱۸۸ ﴾

خطبه ۱۱۹

منابع خطبه و زمان بیان آن

جنگ‌های پراکنده و اداره امور کشور

دعوت امام علیه السلام به جهاد و سکوت اصحاب

سرزنش امام علیه السلام و پاسخ مشروط اصحاب

سرزنش و توضیح امام علیه السلام

مسئولیت‌های حاکم اسلامی و رعایت اولویت‌ها

جایگاه رهبر جامعه

آرزوی شهادت ...

بیان عیوب بعضی از اصحاب

راهنمایی به راه روشن و پیامد پایداری و یالغزیدن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١١٩ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ جَمَعَ النَّاسَ وَحَضَّهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَسَكَتُوا مَلِيًّا؛ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« [مَا بِالْكُمْ!] أَمْخَرَسُونَ أَنْتُمْ؟ » فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ سِرَّتَ سِرْنَا مَعَكَ؛

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« مَا بِالْكُمْ؟ لَا سُدُّدُكُمْ لِرُشْدٍ، وَلَا هُدْيُكُمْ لِقَصْدٍ! أَفِي مِثْلِ هَذَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَخْرُجَ؟ إِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَذَوِي بَأْسِكُمْ؛ وَلَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْمِصْرَ وَالْجُنْدَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجَبَايَةَ الْأَرْضِ وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ، ثُمَّ أَخْرُجَ فِي كِتَابَةٍ أَتَّبِعُ أُخْرَى، أَتَقَلُّقُ تَقَلُّقَ الْقِدْحِ فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ. وَإِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى، تَدُورُ عَلَيَّ وَ أَنَا بِمَكَانِي؛ فَإِذَا [فَارَقْتُهُ] فَارَقْتُهَا اسْتَحَارَ مَدَارُهَا وَاضْطَرَبَ ثِقَالُهَا. هَذَا - لَعَمْرُ اللَّهِ - الرَّأْيُ السُّوِّءُ. وَاللَّهِ لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعُدُوِّ - [وَأَلَوْ قَدَحُمَ لِي لِقَاؤُهُ] - لَتَقَرَّبْتُ رِكَابِي، ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ، فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ. [طَعَانِينَ عَيَّابِينَ، حَيَّادِينَ رَوَّاعِينَ].

إِنَّهُ لَا غَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قَلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ. لَقَدْ حَمَلْتُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ

الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلَّا هَالِكٌ، مَنِ اسْتَقَامَ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ زَلَّ فَإِلَى النَّارِ. »

منابع خطبه و زمان بیان آن

این خطبه به طور مفصل در کتاب «الغارات» آمده است.^(۱) این کتاب که از منابع تاریخی دست اوّل به حساب می‌آید، و در دو جلد توسط انجمن آثار ملی و با تعلیقات ارزشمند محدّث ارموی به چاپ رسیده است، کتاب بسیار خوبی است و آقایان فضلا و طلاب از مطالعه آن غفلت نکنند. در این کتاب نقل شده که حضرت این سخنان را بعد از شنیدن خبر حمله بوسر بن اوطاة به منطقه حجاز، بر فراز منبر بیان فرمودند.

جنگ‌های پراکنده و اداره امور کشور

در جنگ صفّین و همچنین جنگ‌های جمل و نهروان، حضرت علی علیه السلام همراه سپاهیان‌ش حضور داشتند؛ ولی جنگ صفّین با فشار عده‌ای از لشکریان حضرت متوقف شد و هیچ یک از طرفین پیروزی کامل نظامی به دست نیاوردند. پس از این که ابوموسیٰ اشعری در جریان حکمیت از عمرو عاص فریب خورد، معاویه تا اندازه‌ای پررو شد و برای خسته کردن طرفداران حضرت علی علیه السلام و به ستوه آوردن آنان، افرادی را به شهرهای زیر سلطه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرستاد تا افراد بی‌گناه را به قتل رسانده و اموال مردم را غارت کنند. به ناچار علی علیه السلام افرادی را برای مقابله آنان می‌فرستاد تا از هجوم دشمن جلوگیری کرده و آنان را دفع نمایند.^(۲) در این موارد لازم نبود که حضرت بسیج همگانی دهد و یا خود در رأس سپاهیان، مرکز خلافت را رها کند و به جنگ برود. برای این که اوّلاً: خود معاویه در این جنگ‌های پراکنده شرکت نداشت، و ثانیاً: از یک نقطه هجوم نمی‌آورد؛ بلکه گروه‌ها و دسته‌هایی را

۱- الغارات، ابن هلال ثقفی، ج ۲، ص ۶۲۵. ۲- ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵ تا ۲۰۰.

به طور پراکنده به مناطق زیر نفوذ حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرستاد تا به روشهای ایدایی موجب اخلال در نظم اجتماعی و آرامش مردم شوند.

معاویه در یک زمان ممکن بود به چندین شهر و منطقه نیرو بفرستد و حمله کند. بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام برای مقابله با آنان باید گروههای آماده‌ای را اعزام کند. در حقیقت هنگ یا تیپ یا گروههای کوچکتر از سپاهیان را برای دفع حملات ایدایی مهیا کرده بود و در یک زمان گروههایی را به چند محل می فرستاد. از این رو حضرت خود نمی توانست با هر کدام از آن گروهها حرکت کند. علاوه بر این ممکن بود معاویه از جاهای دیگری که خالی از نیرو بود حمله و پیشروی کند. معمولاً در این گونه نبردها که امروز به جنگ پارتیزانی یا حملات ایدایی مشهور است، رهبر در مرکز می ماند؛ بنابراین حضرت در مرکز حکومت جهت تصمیم‌گیری مانده بودند.

در جنگ‌هایی مانند جنگ صفین و جمل و نهروان که سران دشمن خود در جنگ شرکت داشتند و یک سپاه در برابر سپاه دیگر بود، شخص امیرالمؤمنین در جنگ حضور داشت و تقریباً همه سپاهیان خود را بسیج می کرد؛ ولی در مواردی که معاویه می خواست در شهرها و مناطق گوناگون ایجاد ناامنی کند و حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام را متزلزل نماید، دیگر لازم نبود که حضرت نیز همراه برخی از لشکریان خود حرکت کند بلکه باید مرکز خلافت و پایگاه اصلی را حفظ نماید؛ و در این خطبه، حضرت به بیان همین مطلب می پردازند.

دعوت امام علیه السلام به جهاد و سکوت اصحاب

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام وَقَدْ جَمَعَ النَّاسَ وَ حَضَّهُمْ عَلَى الْجِهَادِ، فَسَكَّتُوا مَلِيًّا»

(و از سخنان آن حضرت علیه السلام است در حالی که مردم را گرد آورد و آنان را بر جهاد تشویق نمود،

پس آنان زمانی طولانی خاموش مانده چیزی نگفتند.)

«مَلِيٍّ» به معنای مدّتی از زمان می‌آید. البته بعضی آن را مدّت زمان طولانی از روزگار معنا کرده‌اند: «المَلِيّ: الهَوِيّ مِنَ الدَّهْرِ وَ هُوَ الْجِينُ الطَّوِيلُ مِنَ الزَّمَانِ»^(۱) «مَلِيٍّ» به معنای زمانی طولانی از روزگار است. به تمام مدّت زندگی یک فرد هم «مَلِيٍّ» می‌گویند؛ در لسان العرب آمده است: «المِلاوة و المِلاوة و المِلاوة و المِلاوة و المِلاوة و المِلاوة». ^(۲) المَلِيّ كُله: مُدَّة العِيش.

در قرآن کریم یک بار کلمه «مَلِيًّا» به کار رفته است که ظاهراً به معنای زمان طولانی است. آزر عموی حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از آن که ابراهیم او را نصیحت کرد که دست از بت پرستی بردارد، گفت: «أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا»^(۳) «ای ابراهیم! آیا تو از خدایان من روگردانی؟ اگر از این کار باز نایستی، هر آینه سنگسارت می‌کنم، و مدّتی طولانی از من دور باش.» اصل «مَلِيٍّ» «مَلِيو» بوده که واو قلب به یاء و در یاء دوّم ادغام شده است. حضرت مردم را گرد آورده بود و آنان را برای جهاد تشویق و ترغیب می‌فرمود، ولی مردم در برابر دعوت امام واکنشی نشان ندادند و مدّتی سکوت کردند.

سرزنش امام علیه السلام و پاسخ مشروط اصحاب

«فَقَالَ عليه السلام: [ما بالكم!]»^(۴) أَمْخَرَسُونَ أَنْتُمْ؟ فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ سِرَّتَ سِرِّنَا مَعَكَ»

(پس امام علیه السلام فرمود: [شما را چه شده] آیا شما لال شده‌اید؟ پس گروهی از آنان گفتند: ای امیر مؤمنان! اگر تو به راه افتادی ما هم با تو به راه می‌افتیم.)

۱- کتاب العین، فراهیدی، مادّة «ملي».

۲- لسان العرب، مادّة «ملو».

۳- سوره مريم (۱۹)، آیه ۴۶.

۴- در نسخه خطی و شرح ابن ابی الحدید «ما بالکم» ذکر شده ولی در شرح ابن میثم و بعضی نسخه‌های دیگر نیامده است؛ و در نقل الغارات «ما لکم» آمده است.

«خَرَس» به معنای لال شدن است. «خَرَس، یخَرَس، خَرَساً» یعنی زبانش گرفت و لال شد. به شخص لال «أخرس» می‌گویند. «مُخَرَس» اسم مفعول از باب افعال است. پس از این که حضرت سکوت طولانی مخاطبین خود را مشاهده کرد خطاب به آنان گفت: آیا همه شما لال شده‌اید که هیچ کس پاسخی نمی‌دهد؟ آنان از این که در جواب حضرت امیر علیه السلام نه بگویند خجالت می‌کشیدند و نیز نمی‌خواستند صریحاً بگویند بله، برای همین پاسخی نمی‌دادند؛ سپس سکوت خود را توجیه کرده و یا بهانه‌جویی کردند و گفتند: اگر شما با سپاه حرکت کنید ما هم با شما خواهیم آمد.

سرزنش و توضیح امام علیه السلام

«فَقَالَ علیه السلام : مَا بِالْكُم؟ لَا سُدُّتُمْ لِرُشْدٍ، وَلَا هُدَيْتُمْ لِقَصْدٍ»

(پس امام علیه السلام فرمود: خاطر شما چیست؟ نه بر راه حق توفیق یافته‌اید، و نه به میانه‌روی رهنمون گشته‌اید.)

«قَصْد» به معنای راه معتدل است. و «تَسْدِيد» به معنای توفیق یافتن می‌باشد. در کتابهای لغت آمده است: «سَدَّدَكَ اللَّهُ: وَقَفَّكَ لِقَصْدٍ وَ الرِّشَادِ». ^(۱) و «اللَّهُمَّ سَدِّدْنَا لِلْخَيْرِ» ^(۲) یعنی خدایا ما را توفیق انجام خیر عنایت کن.

برخی شراح نهج البلاغه این جمله را برای نفرین دانسته‌اند. گویا با توجه به سکوت طولانی مخاطبین حضرت علی علیه السلام و جواب حساب نشده بعضی از آنها، حضرت از دست آنان به شدت ناراحت و عصبانی شده و نفرین می‌کند.

ولی ظاهراً جمله حضرت جمله خبریه است و انشائیة و نفرین نیست؛ چون نفرین طلب است و آن اصحابی که چنان بوده‌اند برای رشد توفیق نیافته و به هدایت هم نرسیده‌اند، پس نفرین کردن آنها به همان امر، طلب امر حاصل و امری نامعقول

۱- کتاب العین، ماده «سدد».

۲- لسان العرب، ماده «سدد».

است؛ علاوه بر این که تمام تلاش حضرت هدایت کردن آنهاست، پس چگونگی آنها را نفرین می‌کند که هدایت نشوند! چنین نفرینی نقض غرض حضرت است. حضرت می‌فرماید: «ما بِالْكُم» چیست خاطر شما، یعنی این چه فکری است در ذهن شما؟ شمایی که نه توفیق استواری در راه حق دارید و نه به میانه‌روی هدایت شده‌اید.

«أَفِي مِثْلِ هَذَا يُنْبَغِي لِي أَنْ أُخْرَجَ؟ إِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَ ذَوِي بَأْسِكُمْ»

(آیا در چنین موردی برای من سزاوار است که بیرون شوم؟ جزاین نیست که در چنین موردی مردی از دلاوران و جنگ آزمودگان شما بیرون می‌شود که من او را می‌پسندم و برمی‌گزینم.)

«شُجْعَان» و «شُجْعَان» به ضمّ و کسر شین جمع «شُجَاع» و «شُجَاع» و «شُجَاع» به معنای «الْجَرِيءُ الْمُقَدِّمُ الشَّدِيدُ الْقَلْبِ عِنْدَ الْبَأْسِ»^(۱) یعنی کسی که دارای جرأت، و پیش تازنده و قوی دل در هنگام سختی و جنگ باشد.

در بعضی از نسخه‌ها عبارت «شُجْعَانِكُمْ» آمده است^(۲) که جمع «شُجْعَان» و به همان معنای شجاع می‌باشد. مثل عجیب و عَجَاب که به یک معنا هستند.^(۳) «بَأْس» به معنای شجاعت و دلیری است، به جنگ هم «بَأْسَاء» می‌گویند.

از سخنان حضرت معلوم می‌شود که درگیری و تهاجم در یک منطقه خاصی بوده است و یک گروه اندکی یورش آورده‌اند که باید برای مقابله با آنان یک تیپ یا هنگ را فرستاد نه همه سپاه و یا همه فرماندهان لشکر را. برای همین می‌فرماید: آیا به گمان شما در چنین موردی که دشمن به یک شهر یا منطقه کوچکی یورش آورده است، باید

۱- المنجد، مادة «شجع».

۲- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۰۴؛ «الشجعاء» جمع «شجیع» و فی بعض النسخ «شجعانکم» بالنون و

هو بالضم و الكسر جمع «شجاع»، ۳- المنجد، مادة «عجب».

من به عنوان امام و فرمانده سپاه از مرکز حکومت خارج شوم؟! در صورتی که بیرون رفتن من برای دفع تهاجم دشمن در چنین شرایطی لازم نیست، بلکه باید یکی از فرماندهان شجاع و مورد اعتماد را به همراه گروه لازم برای سرکوب دشمن و دفع شر آنها فرستاد.

حضرت می فرماید: «أَفِي مِثْلِ هَذَا»: آیا در چنین موردی «يَتَّبِعِي لِي أَنْ أَخْرُجَ»: سزاوار است که من خودم خارج بشوم؟! «إِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا»: همانا در چنین پیکاری باید خارج شود «رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ»: یک مردی از آنهایی که من او را می پسندم. یک فردی که می دانم مناسب است برای این پیکار «مِنْ شُجَاعِنَاكُمْ»: از شجاعان شما «وَذَوِي بَأْسِكُمْ»: و آنهایی که دارای قوت و دلیری باشند.

مسئولیت‌های حاکم اسلامی و رعایت اولویت‌ها

«وَلَا يَتَّبِعِي لِي أَنْ أَدَعَ الْمِصْرَ^(۱) وَالْجُنْدَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجِبَايَةَ الْأَرْضِ وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ»

(و سزاوار نیست برای من این که شهر و لشکر و بیت‌المال و جمع‌آوری مالیات زمین و قضاوت میان مسلمانان و نگرستن در حقوق کسانی که خواهان حق خویش‌اند را رها کنم.)

یکی از کارهای مهم حکومت اسلامی «جِبَايَةُ الْأَرْضِ» یعنی جمع‌آوری مالیات زمین‌ها بوده است. زمین‌ها عموماً به دو قسم تقسیم می‌شده‌اند: بخشی از آنها را «مَفْتُوحَةَ عَنَوَةٍ» می‌گویند، و شامل زمین‌هایی می‌شود که با جنگ و زور به دست مسلمانان افتاده است، از این زمین‌ها خراج گرفته می‌شد؛ و از زمین‌هایی که «مَفْتُوحَةَ عَنَوَةٍ» نباشد زکات می‌گرفتند. در آن زمانها منابع مالی بیت‌المال همین زکات و

۱- در نسخه خطی و ابن‌ابی‌الحدید «أَدَعَ الْجُنْدَ وَالْمِصْرَ» آمده است.

مالیتهای زمین بوده است. حضرت می‌فرماید: سزاوار و عاقلانه نیست که من شهر یا پایتخت حکومت اسلامی را که همان کوفه باشد رها کنم و نیز اداره امور سپاه و یا لشکر و جمع‌آوری خراج یا زکات زمین‌ها را به طور کلی نادیده بگیرم و دستگاه قضایی و امور قضاوت و قضاوت بین مسلمانان را تعطیل نمایم و رسیدگی به حقوق کسانی که خواهان حق خود می‌باشند را رها کنم و برای مبارزه با گروهی از دشمن بیرون بروم. بلکه وظیفه حاکم مسلمین این است که در مرحله اول، مقر حکومت و سپاه و بیت‌المال را حفظ کرده و مالیات را جمع‌آوری نموده و کار دستگاه قضایی را ساماندهی نماید و به حقوق مردمی که حقی از آنها ضایع شده و آن را مطالبه می‌کنند رسیدگی کند. بنابراین من نمی‌توانم همه این وظایف را رها کرده و یا تعطیل نمایم و به یک منطقه دوری که گروهی از طرف معاویه به آنجا یورش آورده‌اند بروم و با آنها مبارزه و جنگ کنم.

«وَلَا يَنْبَغِي لِي»: و سزاوار نیست برای من «أَنْ أَدَعَ الْمِصْرَ وَالْجُنْدَ وَبَيْتَ الْمَالِ»: این که رها کنم همه شهر و لشکر و حفظ بیت‌المال را «وَجَبَايَةَ الْأَرْضِ»: و جمع‌آوری مالیات زمین‌ها را «وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ»: و همچنین قضاوت بین مسلمانان و رسیدگی به امور قضاوت و دستگاه قضایی را «وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ»: و رسیدگی به حقوق کسانی که به آنان ظلم و تعدی شده و حقوق خود را مطالبه می‌کنند.

«ثُمَّ أَخْرَجَ فِي كَتِيبَةٍ أُتْبِعُ أُخْرَى، أَتَقَلُّلُ تَقَلُّلَ الْقِدْحِ فِي الْجَنْفِيرِ الْفَارِغِ»

(سپس در یک فوجی از لشکر بیرون رفته فوجی دیگر را دنبال کنم، در حالی که تکان بخورم چون تکان خوردن تیر بی پیکان در تیردان خالی.)

«کتیبه» که جمع آن «کتائب» است به فوج یا دسته‌ای از لشکر گفته می‌شود؛ و در اصطلاح امروز به آن گردان می‌گویند. «تَقَلُّلُ» نیز به معنای تکان خوردن و جنبیدن

است. «قَدَح» هم به معنای چوبه تیر بدون پَر و پیکان است. «جفیر» به معنای جعبه تیر است که به آن ترکش و یا تیردان می‌گویند.

حضرت می‌فرمایند: نتیجه پیشنهاد و یا حرف شما این است که من همه مسئولیت‌های خود را رها کنم و از مرکز خلافت جدا شوم و با یک هنگ یا گردان از سپاه خود بیرون روم که گروهی از طرفداران معاویه را در یک نقطه دورافتاده دنبال کنم؛ و چون معاویه هر روز گروهی را برای یورش به یک شهر یا روستایی می‌فرستد من نیز مانند تیرهایی که در جعبه تیری که پر نیست جابجا می‌شوند، از این شهر به آن شهر و از این سو به آن سو در حرکت باشم. اگر جعبه تیری پر باشد تیرها به هم فشرده شده و تکان نمی‌خورد؛ اما اگر چند تا تیر، بخصوص تیر بدون پَر و پیکان در یک جعبه بزرگ باشد، با تکان خوردن جعبه، تیرها هم به این طرف و آن طرف غلت خورده و جابجا می‌شوند.

در گذشته به لحاظ این که از تیر و تیردان استفاده می‌شده، مثال زدن به آن مطابق فرهنگ روز بوده است. حضرت مطابق درک مردم زمان خود سخن می‌گوید و انتظار برخی اصحاب از ایشان را به آن جعبه تیر تشبیه نموده، می‌فرماید: در این صورت من هم باید از این منطقه به آن منطقه دیگر مانند چند تیر در ترکش در حال جابجایی باشم.

«ثُمَّ أَخْرَجَ»: سپس همه این مسئولیت‌ها را رها کنم و خارج شوم «فِي كَتِيبَةٍ»: در یک فوجی از لشکر «اتَّبِعْ أُخْرَى»: که دنبال کنم فوج و دسته دیگری را. به این معنا که چون معاویه هر روز گروهی را به نقطه‌ای اعزام می‌کند من هم باید -بر اساس پیشنهاد شما- هر روز در حرکت باشم و از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروم. «اتَّقَلُّ تَقَلُّ الْقَدَحِ»: بجنبم و جابجا بشوم مانند جنبیدن و جابجا شدن تیر «فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ»: در تیردان خالی.

جایگاه رهبر جامعه

«وَ إِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى، تَدُورُ عَلَيَّ وَ أَنَا بِمَكَانِي»

(و جز این نیست که من محور سنگ آسیا هستم، که آسیاسنگ بر گرد من می چرخد و من در

جای خود ثابت هستم.)

«قُطْب» به میله وسط سنگ آسیا گفته می شود که بر سنگ زیرین ثابت شده است و سنگ بالایی آسیا به دور آن می گردد. اگر این میله نباشد سنگ بالایی بر روی سنگ زیرین نمی چرخد و در نتیجه گندمهایی که در روی سنگ زیرین است به آرد تبدیل نمی شود؛ زیرا بدون میله که محوریت دارد سنگ بالایی اگر بچرخد فوراً از روی سنگ زیرین می افتد.

برای همین حضرت خود را تشبیه به قطب سنگ آسیا می کند که کارها با محوریت حضرت به سر و سامان می رسد، و حضرت باید همچون آن میله در مرکز حکومت ثابت باشد. می فرماید: و همانا من مانند قطب سنگ آسیا هستم؛ آسیا بر دور من می چرخد و من در جای خود ثابت و استوار می باشم.

«فَإِذَا [فَارَقْتُهُ] فَارَقْتُهَا اسْتَحَارَ مَدَارُهَا وَ اضْطَرَبَ ثِقَالُهَا»

(پس وقتی از سنگ آسیا جدا شوم مدار آسیا سرگردان شده و سنگ زیرین آن می جنبد.)

«اسْتَحَارَ» از ماده «تَحَيَّرَ» به معنای سرگشتگی و سرگردانی است.

«ثِقَال» به پوستی که زیر سنگ آسیا پهن می شود و نیز به سنگ زیرین آسیا گفته می شود. در لسان العرب آمده است: «الثِّقَالُ بالكسر الجِلْدُ الَّذِي... وَ فِي الصَّحَاحِ: جِلْدٌ بَيْسَطٌ... قَالَ: وَ رُبَّمَا سُمِّيَ الْحَبْرُ الْأَسْفَلَ لِذَلِكَ». ^(۱) عبده نیز در توضیح لغت آورده

۱- لسان العرب، مادة «ثقل».

است: «الثِّقَالُ كُغْرَابٍ وَ كِتَابِ: الْحَجَرُ الْأَسْفَلَ مِنَ الرَّحَى؛ وَ ككِتَابٍ مَا وَقِيتَ بِهِ الرَّحَى مِنْ الْأَرْضِ». ^(۱) ظاهر این عبارت این است که «ثِقَال» و «ثِقَال» به معنای سنگ زیرین آسیا می باشد و «ثِقَال» علاوه بر آن به معنای پوست ذکر شده نیز هست. مرحوم خوئی در منهاج البراعة می نویسد: «الثِّقَالُ كَالكِتَابِ وَ الثُّرَابِ الْحَجَرُ الْأَسْفَلَ مِنَ الرَّحَى» ^(۲) «ثِقَال» به کسر و به ضمّ ثاء هر دو در معنای سنگ زیرین آسیا به کار می روند. «ثِقَال» علاوه بر این معنا به سفره‌ای گفته می شود که در زیر آسیاهای دستی و خانگی پهن می کردند تا آردها روی آن سفره بریزد.

«مدار» مصدر میمی و به معنای محل دور و چرخش است.

عبارت «فارقته» به دو صورت ثبت شده است: در بیشتر نسخه‌ها با ضمیر مذکر «ه» (فَارَقْتَهُ) آمده، ولی در نسخه عبده و ابن میثم با ضمیر مؤنث «ها» (فَارَقَتْهَا) ذکر شده است. اگر ضمیر به صورت مؤنث باشد به «الرَّحَى» برمی گردد و معنایش این چنین می شود: پس وقتی من از سنگ آسیا جدا شوم سنگ چرخشش به هم خورده و سنگ زیرین آسیا می جنبد؛ ولی اگر ضمیر مذکر «ه» باشد به مکان برمی گردد و معنا چنین می شود: وقتی که من از جای خود جدا شدم سنگ آسیا چرخشش به هم خورده و سنگ زیرین آن جنبش و نوسان پیدا می کند.

خلاصه حضرت امیر علیه السلام می خواهد بفرماید: رابطه حاکم نسبت به اموری که در جامعه و حکومت جریان دارد مانند رابطه محور سنگ آسیا، به سنگ‌های بالا و زیرین آسیا است؛ و حاکم همانند محوری است که امور به واسطه او سامان می یابند و به وجود او نظم برپا می باشد.

«هُذَا - لَعَمْرُ اللَّهِ - الرَّأْيُ السُّوُّ»

(سوگند به خدا این اندیشه بدی است.)

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۲۳۱. ۲- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۰۴.

«لَعَمْرُ اللَّهِ» یعنی به بقاء خداوند سوگند،^(۱) این نظر و پیشنهادی که شما می دهید که من مرکز حکومت و بیت المال و... را رها کنم و بروم در یک منطقه دور افتاده ای جنگ کنم، رأی بسیار ناپسندی است؛ و هیچ فرد عاقلی چنین کاری نمی کند که مرکز حکومت را رها کند و برای یک اقدام نظامی کوچک، خود را از مرکز دور نماید. در تاریخ آمده است حتی هنگامی که خلیفه دوّم عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت کرد که مرکز خلافت را رها کند و به سوی ایران برای جنگ حرکت کند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شما نباید حرکت کنید و مرکز را رها نمایید.^(۲) بالاخره عمر به هر صورت خلیفه بود و امیرالمؤمنین علیه السلام هم او را راهنمایی می کند و مصلحت نمی داند که از مرکز دور شود.

آرزوی شهادت ...

«وَاللَّهِ لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ - [وَ] لَوْ قَدَحُمَّ لِي لِقَاؤُهُ - لَقَرَّبْتُ رِكَابِي، ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ، فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ»

(سوگند به خدا اگر نبود امید من به شهادت هنگام ملاقاتم با دشمن - و ای کاش ملاقات با او برآیم مقدر شده باشد - هر آینه مرکب خود را آماده کرده، سپس از شما جدا و دور می شدم، و تا آن هنگام که باد جنوب و شمال در رفت و آمد است خواستار دیدارتان نمی شدم.)

«حُمَّ» به معنای «قُدَّرَ» است. و عبارت «وَلَوْ قَدَحُمَّ لِي لِقَاؤُهُ» یک جمله معترضه است.

۱- در الصحاح جوهری، ج ۲، ص ۷۵۶، ذیل ماده «عمر» آمده است: و معنی لَعَمْرُ اللَّهِ و عَمْرُ اللَّهِ: أَخْلَفُ بِبِقَاءِ اللَّهِ و دَوَامِهِ، یعنی قسم می خورم به بقا و همیشگی خداوند. عَمْرٌ و عَمْرٌ هر دو مصدر و به یک معنا هستند ولی در قسم فقط عَمْرٌ به صورت مفتوح به کار می رود.
۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۴۲ به بعد، ذیل حوادث سال ۲۱ هجری.

«رِکَاب» در این جا به معنای «مَرکُوب» است، یعنی حیوان سواری مثل اسب و شتر؛ «لَقَرَّبْتُ رِکَابِي» یعنی حیوان سواری خود را آماده و مهیا می‌کردم. «شَخَصْتُ» از ماده «شُخِصَ» به معنای خارج شدن، دور شدن و کوچ کردن است. «اختلاف» هم به معنای رفت و آمد می‌باشد؛ و مقصود از «جَنُوب و شَمَال» بادی است که از سمت جنوب و شمال می‌وزد.

حضرت در این فرمایش خود می‌فرماید: تصور نکنید از این که من حاکم و یا خلیفه شمایم خوشحال و راضی هستم؛ بلکه همه اینها به عنوان وظیفه است، و من شهادت در راه خدا را دوست دارم. و این که صلاح نمی‌دانم برای جنگ با دشمن از کوفه خارج شوم به خاطر ترس از مرگ و شهادت نیست بلکه امید دارم که خداوند شهادت را در پیکار با دشمنانش نصیب من فرماید؛ و اگر این وظیفه بر دوش من سنگینی نمی‌کرد و امید به شهادت نداشتم، اسب یا شتر خود را سوار می‌شدم و خلافت و حکومت و کوفه را به خودتان واگذار کرده و از شما جدا می‌شدم و برای همیشه یا تا هنگامی که باد جنوب و شمال می‌وزد شما را طلب نمی‌کردم. پس آنچه مرا نگه داشته و وادار کرده که با شما بسازم همین امید به شهادت در برخورد با دشمن است. پس می‌توان این فرمایشات را در حقیقت جواب سؤال مقدر دانست که ممکن است کسی سؤال و یا توهم کند که حضرت به خاطر ترس از کشته شدن حاضر به حضور در برابر دشمن نیست. حضرت در جواب می‌فرماید: نه، من آرزوی شهادت دارم.

«وَ اللّٰهُ»: به خدا قسم «لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ»: اگر نبود امید من به شهادت «عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوِّ»: هنگام برخورد با دشمن «وَ لَوْ قَدَحَمَّ لِي لِقَاؤُهُ»: و ای کاش برای من ملاقات با دشمن مقدر شده باشد «لَقَرَّبْتُ رِکَابِي»: اسب و یا شتر خود را نزدیک می‌کردم، یعنی مرکوب خود را سوار می‌شدم «ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ»: سپس از شما جدا می‌شدم «فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ»: و بعد از آن تا هنگامی که باد جنوب و شمال می‌وزد، یعنی تا ابد، خواهان دیدار شما نبوده و سراغ شما را نمی‌گرفتم.

بیان عیوب بعضی از اصحاب

«طَعَّانِينَ عَيَّابِينَ، حَيَّادِينَ رَوَّاعِينَ»

(شما بسیار طعنه‌زن عیب‌جو، کناره‌گیر از جنگ و حيله‌گر هستید.)

«حیاد» از ماده «حید» به معنای کناره‌گیری است. «رواع» نیز به معنای بسیار حيله‌گر می‌آید.

حضرت می‌فرماید: متأسفانه شما اهل طعنه‌زدن هستید و دنبال عیب‌جویی می‌باشید و در هنگام کارزار و وقتی که شرایط مبارزه و جنگ سخت و دشوار می‌گردد کناره‌گیری می‌کنید و حيله‌باز و مکارید.

البته این عبارت در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه وجود ندارد.^(۱)

«إِنَّهُ لَا غِنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قَلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ»

(همانا سودی نیست در زیاد بودن تعداد شما با اندک بودن اتحاد دلهاتان.)

«غناء» به معنای سود و بی‌نیازی است، که البته اینجا به معنای سود است.

شما تصور نکنید که چون تعداد شما زیاد است پس نتیجه و سودی دارد. برای این که اگر صد هزار نفر جمعیت باشند ولی دلهایشان با هم پیوند نداشته باشد، ارزش ندارند. در حالی که اگر صد نفر با هم متحد و متفق باشند بسیار ارزش دارند. پس تعداد زیاد شما هنگامی نتیجه دارد و سودمند است که همراه با همدلی و اتحاد و هماهنگی باشد، و اگر دلهای شما با هم و هماهنگ نباشد هیچ فایده‌ای ندارد.

حضرت می‌فرماید: به‌درستی که هیچ سودی در زیاد بودن تعداد شما نیست با اندک بودن اتحاد و اجتماع دلهای شما.

۱- در نسخه عیده فقط همین عبارت ذکر نشده است؛ ولی در نسخه‌های خطی نهج البلاغه، علاوه بر این عبارت، عبارتهای بعد از آن نیز وجود ندارد.

راهنمایی به راه روشن و پیامد پایداری و یا لغزیدن

«لَقَدْ حَمَلْتُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلَّا هَالِكٌ»

(هر آینه من شما را واداشتم بر راه آشکاری که بر آن هلاک نمی‌گردد مگر آن‌که خود خواهان

هلاکت باشد.)

به کلمه «طریق» می‌توان هم ضمیر مذکر و هم ضمیر مؤنث ارجاع داد. یعنی می‌تواند حکم کلمه مذکر و مؤنث را داشته باشد. به همین جهت «الواضح» که صفت آن باشد مذکر آمده است ولی «الَّتِي» که صفت دیگر آن است مؤنث آمده است. همچنین ضمیر مؤنث در «علیها» به آن برگشته است. حضرت می‌فرماید: من شما را واداشتم بر راه آشکار حق، که بر این راه هلاک نمی‌شود مگر کسی که خود خواهان هلاکت باشد.

«مَنْ اسْتَقَامَ فِإِلَى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ زَلَّ فِإِلَى النَّارِ»

(کسی که پایداری کرد پس به سوی بهشت رود، و کسی که لغزید پس به سوی آتش است.)

می‌فرماید: کسی که استقامت و پایداری کند در این راه آشکاری که شما را به سوی آن هدایت کردم پس داخل بهشت شود، و اگر کسی از این راه حق و آشکاری که به شما نشان دادم بلغزد عاقبتش به سوی آتش است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۸۹ ﴾

خطبه ۱۲۰

(قسمت اول)

تعلیم سه مطلب مهم به امام علیؑ

۱- تبلیغ رسالت‌ها

۲- انجام وعده‌ها

۳- آگاهی به همه کلمات

بیان ابن ابی‌الحدید

اهل بیت علیهم‌السلام خاستگاه حکمت‌ها و ولایت نورانی

«أمر» در اصطلاح کتاب و سنت

وحدت شرایع دین و مقصود از آن

الف- یگانگی راه و بیان ائمه علیهم‌السلام

ب- هماهنگی احکام اسلام

اعتدال راههای دین

پیامدهای پیروی و اعراض از راه حق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۲۰ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« تَاللَّهِ لَقَدْ [عَلِمْتُ] عَلَّمْتُ تَبْلِيغَ الرِّسَالَاتِ، وَاتِّمَامَ الْعِدَاتِ، وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ. وَعِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَبْوَابُ الْحُكْمِ [الْحُكْمِ] وَضِيَاءُ الْأَمْرِ. أَلَا وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ، وَسُبُلُهُ قَاصِدَةٌ؛ مَنْ أَخَذَ بِهَا لِحَقٍّ وَغَنِمَ، وَمَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَنَدِمَ. »

تعلیم سه مطلب مهم به امام علیه السلام

این خطبه هم مثل بسیاری از خطبه‌هایی که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه جمع‌آوری کرده تقطیع شده است.

« تَاللَّهِ لَقَدْ [عَلِمْتُ] عَلَّمْتُ تَبْلِيغَ الرِّسَالَاتِ، وَاتِّمَامَ الْعِدَاتِ، وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ »
(سوگند به خدا هر آینه رساندن پیغامها و انجام دادن وعده‌ها و همگی کلمات را تعلیم داده شدم.)

«عِدَات» جمع «عده» است که به معنای وعده دادن می‌باشد، و اصل آن «وَعْد» بوده که «واو» آن افتاده و به جای آن در آخرش «ة» قرار گرفته است. و «اتِّمَامَ الْعِدَاتِ» به معنای انجام دادن و به پایان رساندن وعده‌هاست.

عبارت «لَقَدْ عَلَّمْتُ» در بعضی از نسخه‌ها «لَقَدْ عَلِمْتُ» آمده است.^(۱) به نظر می‌رسد «عَلَّمْتُ» که ماضی مجهول باب تفعیل به معنای «تعلیم شده‌ام» است بهتر از «عَلِمْتُ» باشد که به معنای «دانستم» می‌باشد.^(۲)

این بخش از خطبه درباره فضایل اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد، و هدف حضرت این است که به مردم بفهماند شما مردم پس از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیاز به اهل بیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دارید، که فرد شاخص آن خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد. پیغمبر فرستاده خدا، مبلغ احکام خدا، حاکم و امام مسلمین بود ولی هنگامی که پیامبر رحلت فرمود مردم برای ادامه کارها و اموری که آن حضرت انجام می‌داد به اهل بیت او نیازمند بودند، از این رو امیرالمؤمنین ابتدا خود و سپس دیگر اهل بیت را به عنوان اساس هدایتگری مطرح می‌نماید.

حضرت می‌فرماید: «تَاللَّهِ لَقَدْ عَلَّمْتُ»: به خدا قسم تعلیم داده شدم؛ «تُ» نائب فاعل است و به جای فاعل نشسته است، ظاهراً فاعل آن پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و در اصل این چنین بوده: «لَقَدْ عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ» یعنی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به من تبلیغ رسالات و... را آموخت. وقتی کلمه «رسول‌الله» که فاعل است به خاطر مجهول شدن فعل حذف شد «ی» که ضمیر مفعولی بود به «تُ» که ضمیر فاعلی است تبدیل شد.

شاید وجه مجهول آوردن فعل این باشد که حضرت امیر علیه‌السلام می‌خواهد بفرماید من از چنین دانشی برخوردار هستم، حال چه کسی این دانش را در اختیار من گذاشته فعلاً در صدد بیان آن نیست. و در عین حال «عَلِمْتُ» تعبیر نکرد تا بفهماند که این علم

۱- مرحوم خوئی می‌نویسد: «علمت» فی اکثر النسخ علی صیغة المجهول من باب التفعیل، و فی بعضها بالتخفیف علی المعلوم. ر.ک: منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۱۰.

۲- ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: رواها قوم: «لَقَدْ عَلِمْتُ» بالتخفیف و فتح العین، و الروایة الأولى أحسن. ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۸۸.

یک علم عادی نیست که من خودم به دست آورده باشم، بلکه این علم در اختیار من قرار گرفته است.

حضرت می‌فرماید: به من سه مطلب مهم را یاد داده‌اند که عبارت از: تبلیغ رسالت‌ها، انجام وعده‌ها و همه کلمات می‌باشد.

۱- تبلیغ رسالت‌ها

«تَبْلِيغَ الرِّسَالَاتِ». یکی از چیزهایی که آموزش دیدم «رسالت‌ها» است که باید آنها را به مردم برسانم و تبلیغ کنم. «رسالت» به معنای پیامی است که فرستاده خدا آن را آورده است، آنها را باید اهل بیت علیهم‌السلام و در رأس آنان علی علیه‌السلام برای مردم تبلیغ کنند. رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تنها تلاوت قرآن نبود بلکه تفسیر و شرح قرآن نیز از جمله وظایف پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود. خداوند خطاب به آن حضرت می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾^(۱) «و ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را که به سويشان نازل شده است بیان کنی». پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این وظیفه خود را انجام می‌داد و قرآن را برای صحابه و یارانش تفسیر می‌کرد، ولی استعداد آنها در یادگیری متفاوت بود و اعلم ایشان علی علیه‌السلام بود که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تمام رازهای قرآن را در اختیار آن حضرت قرار داد.

این که قرآن برای مردم کافی است و نیاز به چیز دیگری ندارند، سخن خلیفه دوم بود که ما آن را قبول نداریم؛ چون او می‌خواست زیر بار اهل بیت نرود، و به همین دلیل شعار «حسبنا کتاب الله»^(۲) را مطرح کرد. زیرا پیامبر در موارد متعدد فرمود: ﴿إِنِّي أَوْشِكُ أَنْ أَدْعِيَ فَأَجِيبُ وَإِنِّي تَارِكُ فَيَكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترتي أَهْلُ

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۴۴.

۲-بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۳ و ۴۷۴؛ ج ۳۰، ص ۲۸۴، ۴۶۶ و ۵۲۳ تا ۵۴۹.

بیتي»^(۱) «من نزدیک است که از جانب خداوند فراخوانده شوم پس دعوت حق را اجابت کنم، و همانا من دو چیز گرانبها و نفیس را در بین شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می‌باشند.» بنابراین عترت پیامبر ﷺ، مفسر قرآن و شارح آن و مبلغ رسالات خدا هستند؛ و خود پیامبر، این رسالت‌ها را به امیرالمؤمنین آموزش داده است. از این رو فرمود: «لَقَدْ عَلَّمْتُ تَبْلِيغَ الرَّسَالَاتِ»: من تعلیم شدم که چگونه رسالت‌ها را برسانم.

در روایت دیگری پیامبر می‌فرماید: «أنا مدينة العلم و عليُّ بابها»^(۲) یا «أنا دارُ الحكمة و عليُّ بابها»^(۳). پس باب علم یا باب حکمت پیامبر ﷺ علی بن ابی‌طالب می‌باشد.

۲- انجام وعده‌ها

«وَ اِتِّمَامَ الْعِدَاتِ». دو مین چیزی که حضرت می‌فرماید تعلیم داده شدم، تمام کردن وعده‌هاست. «اِتِّمَامَ الْعِدَاتِ» به معنای عملی کردن و انجام دادن وعده‌ها می‌باشد.

البته در این که مقصود از وعده‌هایی که حضرت باید آنها را انجام دهد چیست، در بین شرح نهج البلاغه اختلاف نظر وجود دارد؛ که به دو نظر اشاره می‌کنیم:

۱- مقصود وعده‌هایی است که خود ما به خداوند داده‌ایم. ما با خداوند عهد کردیم که فقط بنده خدا و مطیع دستوراتش باشیم و از شیطان پیروی نکنیم. آیه شریفه قرآن در این مورد می‌فرماید: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾^(۴)

۱- المسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۷.

۲- به پاورقی درس ۱۷۱ از همین کتاب مراجعه شود.

۳- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷، حدیث ۳۷۲۳. ۴- سوره یس (۳۶)، آیه ۶۰.

«ای بنی آدم آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید؟»

پس احتمال اول این که مقصود از وعده‌ها، همان چیزهایی است که بر اساس فطرت و عقل خود به خداوند وعده داده‌ایم؛ که دستورات خداوند را عمل کنیم، واجبات را انجام دهیم و دین خدا را به مردم برسانیم و آن را تبلیغ کنیم.

۲- احتمال دوم این است که مقصود، همان وعده‌هایی باشد که امیرالمؤمنین علیه السلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داد که مثلاً بدهکاریهای پیامبر را بپردازد و تبلیغ دین خدا نماید و امثال آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام خواسته بود، حال حضرت می‌گوید: من تعلیم شدم که چطور آن وعده‌ها را انجام دهم.

۳- آگاهی به همه کلمات

«وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ». سومین چیزی که حضرت علی علیه السلام یاد گرفته و تعلیم دیده است علم به همه کلمات است. به نظر می‌رسد مقصود از تمام کلمات همه دستوراتی که خداوند داده همچون واجبات و محرمات و عقاید است که همه اینها احتیاج به شرح و تفسیر دارد. قرآن کریم از کلمات خداوند می‌باشد؛ لذا خداوند می‌فرماید: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾^(۱) «و سخن پروردگارت به راستی و عدل تحقق یافته است.» قرآن نیاز به شرح و تفسیر و مشخص کردن عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و امثال آن دارد. شرح و تفسیر قرآن و آنچه بر پیغمبر وحی شده با امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. و حضرت می‌فرماید: من تعلیم داده شده‌ام همه کلمات و راز و رمز آنها را و این که چگونه این کلمات را شرح و بیان کنم.

۱-سورة أنعام (۶)، آیه ۱۱۵.

بیان ابن‌ابی‌الحدید

در مورد شرح سخنان حضرت در اینجا، مناسب‌تر از همه شرحها بیان ابن‌ابی‌الحدید است که آن را یادداشت کرده و برای شما آقایان می‌خوانم. خوبی و حُسن بیان ابن‌ابی‌الحدید این است که هر چه را می‌گوید به آیات و روایات مستند می‌کند.

عبارت ایشان به این صورت شروع می‌شود: ^(۱)

«فتبلیغ الرّسالات، تبلیغ الشّرائع بعد وفاة الرّسول ﷺ الى المكلّفين»: «پس مقصود از تبلیغ رسالات، رساندن قوانین و احکام اسلامی پس از وفات پیامبر به مکلّفین و مردم می‌باشد.»

«و فيه إشارة إلى قوله تعالى: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَحْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾» ^(۲) «و در این کلام حضرت اشاره است به قول خدای تعالی که می‌فرماید: کسانی که رسالت‌های خدا را تبلیغ می‌کنند و از خدا می‌ترسند و از هیچ کس جز خدا نمی‌ترسند.»

از این آیه به دست می‌آید که اگر کسی مبلغ احکام خدا شد و پس از امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام مرجع مردم شد، باید جز خدا از هیچ کس دیگر نترسد و پیامهای خداوند را ابلاغ کند. در تبلیغ احکام الهی ترس معنا ندارد.

ابن‌ابی‌الحدید در مورد «تَبْلِيغِ الرِّسَالَاتِ» پس از تمسّک به آیه فوق به یک روایت از پیامبر اشاره کرده و می‌نویسد:

«و إلى قول النبي ﷺ في قصة براءة: «لا يُوَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا وَ رَجُلٌ مِنِّي»» ^(۳) «و این

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲- سوره‌ احزاب (۳۳)، آیه ۳۹.

۳- این حدیث با اندک تفاوتی در تعبیر در منابع مختلف اهل سنت آمده است. برای نمونه ر.ک: سنن التّسائی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ جامع البیان (تفسیر الطبری)، ج ۱۰، ص ۸۴؛ الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، سیوطی، ج ۳، ص ۲۰۹.

کلام حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اشاره به سخن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در داستان ابلاغ سوره براءت است که: پیام مرا کسی نمی‌رساند و ادا نمی‌کند مگر خودم و آن کسی که از خودم می‌باشد.» داستان سوره براءت این است که وقتی این سوره نازل شد، پیامبر آن را به ابوبکر داد که برای مشرکین بخواند و او برای انجام وظیفه به سوی مشرکین رفت. بنابر برخی روایات پس از ارسال ابوبکر، جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به پیامبر عرض کرد: «لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»^(۱) «ای محمد این پیام را از جانب تو ادا نمی‌کند مگر خودت یا شخصی که از تو باشد.» سپس پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به دنبال ابوبکر فرستاد تا سوره براءت را از ابوبکر گرفته و خود برای مشرکین بخواند، و آن حضرت وظیفه خود را انجام داد.

بنابراین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سخنگو از جانب پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، که این امر بسیار با اهمیت است. این حدیث «لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ...» را شیعه نقل کرده است و از بیان ابن‌ابی‌الحدید معلوم می‌شود که اهل سنت نیز آن را قبول دارند.

این بیان ابن‌ابی‌الحدید مربوط به جمله اول می‌شد؛ وی در ادامه راجع به جمله دوم می‌نویسد:

«وإِتْمَامَ الْعِدَاتِ: إِنْجَازَهَا. وَفِيهِ إِشَارَةٌ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾»^(۲) «و تمام کردن وعده‌ها یعنی انجام دادن وعده‌ها، و در این کلام حضرت اشاره‌ای است به قول خدای تعالی که می‌فرماید: از مؤمنین مردانی هستند که صادقانه وفا کردند به آن عهد و پیمانی که با خدا بسته بودند.» عهد کرده‌اند با خدا که پیرو حق باشند و حق را به دیگران هم برسانند، و به این وعده خود عمل کردند.

۱- الإرشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۶۵؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۵۱؛ و مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، ذیل آیات اول سوره براءت، پس از نقل احادیث به‌طور مبسوط پیرامون آن بحث کرده است. ر.ک: ج ۹، ص ۱۶۱ تا ۱۷۸.

۲- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۳.

سپس می‌گوید: «و إلى قول النبي ﷺ في حقه ﷺ: قاضي دَينِي وَ مُنْجِزِ مَوْعِدِي»: «همچنین این کلام حضرت اشاره است به فرمایش پیامبر ﷺ در حق امیرالمؤمنین ﷺ که فرمود: علی ﷺ پرداخت کننده بدهکاریهای من و به انجام رساننده وعده‌های من است.»

بنابراین اگر پیامبر اکرم ﷺ به افرادی وعده داده است، آن وعده‌ها را علی ﷺ انجام می‌دهد. در حقیقت علی ﷺ وصی پیامبر ﷺ می‌باشد و کارهای او را پس از رحلتش انجام می‌دهد.

روایت از طرق شیعه نیز نقل شده است که پیامبر خطاب به امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: «أنت وصيي و وارثي و قاضي دَينِي و منجز عدتي»^(۱) «تو وصی و وارث من هستی و پرداخت کننده دین من و انجام دهنده وعده‌های من می‌باشی.»

ابن‌ابی‌الحدید در مورد جمله سَوَم می‌گوید: «و تمام الکلمات: تأویل القرآن:» «مقصود از تمام کلمات، تأویل قرآن می‌باشد.» به این معنا که من قرآن را شرح و تفسیر می‌کنم و شأن نزول و مورد آن را بیان می‌نمایم و این که ناسخ و منسوخ آن چه آیه‌ای از آیات قرآن می‌باشد به عهده من است. یعنی همه آنچه در تبیین قرآن نیاز است به علی ﷺ تعلیم داده شده است.

ابن‌ابی‌الحدید در ادامه می‌نویسد: «و فيه إشارة إلى قوله تعالى ﴿و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا﴾»^(۲) «و در این جمله اشاره به سخن خداوند متعال می‌باشد که می‌فرماید: و سخن پروردگارت در جهت راستی و عدالت تمام و کامل شد.»

تمام شدن کلمات به این است که معنای آنها روشن و آشکار شود، و روشن و واضح شدن آنها به دست امیرالمؤمنین و اهل بیت ﷺ است. بنابراین همان طور که

۱- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۱۴؛ و نزدیک به آن: عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۱۱؛ و ج ۴۶، ص ۳۰۹.

۲- سورة أنعام (۶)، آیه ۱۱۵.

گفته شد جمله «حسبنا كتاب الله» درست نیست؛ بلکه به دنبال قرآن عترتی هم باید باشد، و ثقلین هر دو باید باشند.

سپس ابن ابی الحدید می گوید: «وإلى قول النبي ﷺ في حقه ﷺ: اللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ تَبَّتْ لِسَانُهُ»: «و تمام الکلمات اشاره به فرمایش پیامبر اکرم ﷺ در حق امیرالمؤمنین ﷺ می باشد که فرمود: خدایا! قلب علی را هدایت و زبانش را بر حق پایدار بدار.»

ابن ابی الحدید مقصود حضرت از این سه جمله را بهتر از همه شارحان نهج البلاغه توضیح داده است. برای همین مرحوم میرزا حبیب الله خوئی با اشاره به بیان رسا و مستدل وی در شرح این عبارت، خطاب به او و در حقیقت در انتقاد از وی می گوید: شما که در بیان فضل امیرالمؤمنین ﷺ از قرآن و فرمایشات پیامبر اکرم ﷺ مایه می گذاری، پس چرا به دنبال دیگران می باشی و از آنها پیروی می کنی؟! ^(۱)

خلاصه حضرت با این فرمایش می خواهد به مردم بفهماند که: برای ادامه راه پیامبر ﷺ و تبلیغ رسالت او و شرح و تفسیر قرآن و کلمات خداوند، پس از رحلت رسول گرامی، من محور هستم و شما مردم نیازمند علی ﷺ و اهل بیت ﷺ هستید. حال به اعتبار این که علی ﷺ یکی از عترت و اهل بیت است در ادامه با عنوان «عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» به وصف جایگاه اهل بیت می پردازد.

اهل بیت ﷺ خاستگاه حکمت ها و ولایت نورانی

«وَعِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَبْوَابُ الْحِكْمِ [الْحُكْمِ] وَ ضِيَاءُ الْأُمْرِ»

(و درهای حکمت ها و روشنایی فرمانروایی نزد ما اهل بیت است.)

عبارت «أَبْوَابُ الْحِكْمِ» را در بعضی نسخه ها «أَبْوَابُ الْحُكْمِ» اعراب گذاری

کرده‌اند. مرحوم خوئی می‌نویسد: «الحکم» در بیشتر نسخه‌ها به ضم «حا» و سکون «کاف» ضبط شده ولی در برخی نسخه‌ها به کسر «حا» و فتح «کاف» ثبت شده است. اگر «حِکَم» باشد جمع «حکمة» است، و اگر «حُکَم» باشد به معنای حُکَم الهی و یا حکومت و داوری می‌آید.

نکته دیگر این که «أَهْلَ الْبَيْتِ» منصوب به اختصاص و یا مدح است. و در اصل «أَخْصُ أَهْلَ الْبَيْتِ» یا «أَمْدَحُ أَهْلَ الْبَيْتِ» بوده است.

حضرت می‌فرماید: درهای حکمت یا حکم الهی نزد ما اهل بیت می‌باشد. همان‌طور که در یک نقل از پیامبر روایت شده است: «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^(۱) «من خانه حکمت هستم و علی علیه السلام دروازه آن می‌باشد.» البته این اختصاص به علی علیه السلام ندارد بلکه دیگر ائمه علیهم السلام نیز این گونه‌اند. در حدیث ثقلین نیز عترت و اهل بیت را به طور کلی در کنار قرآن و کتاب خدا ذکر کرده و می‌فرماید: «كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي».

«أمر» در اصطلاح کتاب و سنت

حضرت می‌فرماید: «وَضِيَاءُ الْأَمْرِ»: و روشنی امر نیز نزد ما اهل بیت می‌باشد. قبلاً عرض کردیم که در اصطلاح کتاب و سنت مقصود از «أمر» مسائل جزئی و موردی نیست بلکه مراد نوعاً فرمانروایی و همان رهبری امور کلی اجتماعی و اداره شئون مسلمین است.

به عنوان نمونه حضرت امیر علیه السلام در خطبه شقشقیه می‌فرماید: «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَّثَتْ طَائِفَةٌ، وَ مَرَقَتْ أُخْرَى، وَ قَسَطَ آخَرُونَ»^(۲) «پس چون بیعت را قبول و به

۱- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷، حدیث ۳۷۲۳، کتاب مناقب علی بن ابی طالب.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۳.

فرمانروایی برخاستم جمعی بیعت مرا شکستند، و گروهی از اطاعت خارج شده و جلو زدند، و بعضی دیگر ظلم و ستم پیشه کردند.»
در خطبه دیگری نیز حضرت می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»^(۱) «ای مردم، همانا سزاوارترین شخص نسبت به فرمانروایی، تواناترین مردم است بر آن و داناترین آنان است نسبت به امر خداوند در آن.»

نمونه دیگر این که امام حسن علیه السلام پس از شهادت امام علی علیه السلام خطاب به معاویه می‌نویسد: «وَلَا نَبِيَّ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ بَعْدَهُ»^(۲) «مسلمانان فرمانروایی را پس از پدرم به من واگذار کردند.»

قرآن کریم هم می‌فرماید: «وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»^(۳) معنای آیه شریفه این نیست که اگر مثلاً خواستیم ناهار بخوریم با همدیگر مشورت کنیم، معنایش این است که در امور کلی سیاسی و اجتماعی، باید مسلمانان مورد مشورت قرار گیرند.
بنابراین در اینجا که حضرت می‌فرماید: «وَضِيَاءُ الْأَمْرِ» یعنی فرمانروایی و حاکمیت روشن و نورانی که مطابق با حق و حقیقت و عدالت باشد نزد ما اهل بیت است.

وحدت شرایع دین و مقصود از آن

«أَلَا وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ»

(آگاه باشید که همانا آبشخورهای دین یکی است.)

«شرائع» جمع «شریعة» در اصل به معنای آبشخور و راه ورود برای برداشتن آب

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۷۳.

۲- مقاتل الطالبیین، ص ۳۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۴ و ۲۴.

۳- سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸.

می‌باشد. برای آب برداشتن از یک رودخانه بزرگ از هر جای آن نمی‌توان وارد شد، معمولاً جاهای خاصی را مشخص کرده‌اند که راه ورود به رودخانه از آنجاست و به آن «مَوْرِد» می‌گویند، و به لحاظ این که از همان راه نیز برمی‌گردند و راه صدور است «مَصْدَر» هم به آن گفته می‌شود. پس «مورد» و «مصدر» به راه ورود برای آب برداشتن و صدور و بازگشت از آن گفته می‌شود، و «شریعة» هم به همین معنا می‌آید. خلیل بن احمد می‌نویسد: «الشريعة و المشرعة: موضع علی شاطئ البحر أو في البحر يهياً لشرب الدواب»^(۱) «شریعة و مشرعة به محلی می‌گویند که در ساحل دریا یا در دریا برای آب خوردن چهارپایان آماده شده است.» و در ادامه آن آمده است: «الشريعة والشرائع: ما شرع الله للعباد من أمر الدين، و أمرهم التمسك به من الصلاة والصوم والحج و شبهه». به احکام الهی مثل نماز، روزه، حج و... که خداوند آنها را برای مردم تشریح کرده نیز شریعت می‌گویند؛ گویا دین به رودخانه بزرگی تشبیه شده است و احکام شرعی همانند آبشخورهایی هستند که با آنها می‌توان به دین خدا دست یافت. در این که مقصود از یکی بودن شرایع دین چیست دو احتمال ذکر شده است:

الف - یگانگی راه و بیان ائمه علیهم‌السلام

احتمال اول این که چون حضرت درباره اهل بیت سخن می‌گفت، می‌خواهد در ادامه فرمایش خود تذکر دهد که شما تصور نکنید بین سخنان ائمه علیهم‌السلام تفاوت و تهافت وجود دارد. نه، بلکه همان چیزی را که حضرت علی علیه‌السلام می‌گوید امام حسن عسگری علیه‌السلام هم می‌گوید. براساس این احتمال، به مناسبت حکم و موضوع، مقصود از «شرایع دین» خود ائمه علیهم‌السلام هستند. به تعبیر دیگر ائمه راهی هستند که می‌توان دین را از آنان گرفت، و همان طور که شریعه وسیله‌ای برای آب برداشتن است ائمه نیز وسیله کسب علوم و معارف می‌باشند. پس دین در حقیقت تشبیه شده است به آب،

۱- کتاب العین، ماده «شرع».

و آن کسی که دین از او گرفته می شود تشبیه به شریعه شده است.^(۱)

بنابراین «شرایع دین واحد است» یک نحو تعریض و یا در حقیقت انتقاد نسبت به کسانی است که پس از امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد شدند که هر فقیه هر چه را که فتوا دهد حکم خداست. فقهای پیش از قرن چهارم هجری زیاد و متعدد بودند و اکثر آنان قائل به تصویب بودند و گمان می کردند که هر کسی هر فتوایی بدهد مطابق با واقع فتوا داده است. در قرن چهارم هجری فقهای اربعه یا مذاهب اربعه رسمیت یافت؛ که عبارتند از: مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی. همچنین بسیاری از اهل سنت به تصویب معتقد بودند و می گفتند: هر کدام از این فقها که فتوایی صادر کند حکم واقعی خداوند است و حکم خداوند، براساس اختلاف فتاوا و نظرات، متفاوت و چه بسا متضاد می شود.^(۲)

این نظریه که در مباحث کلامی امروزی به آن «پلورالیزم معرفتی» می گویند نظریه نادرستی است؛ زیرا اگر مراد از «پلورالیزم معرفتی» این باشد که حقیقت با تکثر معرفت‌ها متکثر می شود، لازمه آن این است که موضوع واحدی از جهت واحد دارای احکام گوناگون باشد؛ و از آن رو که حکم زاییده موضوع و به منزله معلول و موضوع به منزله علت آن است و علت واحد از جهت واحد نمی تواند معلولهای متعدد داشته باشد، موضوع واحد از جهت واحد نیز نمی تواند احکام متفاوت و متعددی داشته باشد. این از نظر عالم ثبوت و واقع.

اما از نظر عالم اثبات و دلیل نیز این نظریه نادرستی است؛ زیرا ثبوت حکمی برای یک موضوع بالمطابقت یا بالالتزام دلیل بر نفی حکم دیگر برای آن موضوع است،

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۱۳.

۲- درباره قائلین به تخطئه و تصویب و ادله هر یک و چگونگی انحصار مذاهب چهارگانه اهل سنت به دستور القادر بالله، رجوع شود به: دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۲، ص ۷۳ تا ۸۵؛ و ترجمه آن، مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۳، ص ۱۳۹ تا ۱۵۴.

و بنابراین لازمه حقانیت تمامی فتاوا نسبت به یک موضوع، تناقض ادله در مقام اثبات حکم و دلالت بر حکم شرعی و به تعبیری دیگر تناقض گویی شارع مقدس است. بنابراین نظریه تصویب ثبوتاً و اثباتاً درست نیست و از این رو حق واقعی به عقیده ما شیعیان و بسیاری از اهل سنت یکی بیش نیست و ما مخطئه هستیم و معتقدیم که مجتهد با همه تلاشی که می‌کند و زحمتی که متحمل می‌شود باز هم ممکن است اشتباه کند و اگر اشتباه کرد گناه ندارد بلکه تنها اجر او کمتر می‌شود. این جمله در کتب شیعه و بسیاری از اهل سنت نقل شده که: «لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ وَ لِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ». آن مجتهدی که تلاش می‌کند و حکم خدا را درست به دست می‌آورد دو پاداش دارد؛ ولی مجتهدی که زحمت کشیده است و اتفاقاً به واقع نرسیده، یک اجر و پاداش خواهد داشت. پس حق واقعی به نظر ما یکی بیشتر نیست که یا مجتهد به آن حق واقعی می‌رسد و یا به آن نمی‌رسد. در صورتی که به حق نائل شود دو پاداش، و در صورتی که به حق نائل نشود یک پاداش خواهد داشت. خلاصه حضرت می‌خواهد بفرماید: شرایع دین همه‌اش واحد و یکی می‌باشد و بیان و سخن همه ائمه علیهم‌السلام یکی است و اختلافی با یکدیگر ندارند.

ب - هماهنگی احکام اسلام

احتمال دوم درباره معنی «یکی بودن شرایع دین» این است که بگوییم: آنچه از واجبات و احکام تشریح شده است همه هماهنگ و به هم پیوسته هستند و یک هدف را دنبال می‌کنند. نماز، روزه، حج، جهاد و زکات و دیگر اجزای دین، همه هماهنگ و به هم پیوسته می‌باشند و اختلاف و افتراقی در آن وجود ندارد.

البته توجیه کلمه «واحدة» در عبارت حضرت، براساس احتمال دوم، تا اندازه‌ای مشکل می‌شود و زیاد مناسب به نظر نمی‌آید. بنابراین همان احتمال اول بهتر است که بگوییم: سخن و حکم اول و آخر ائمه علیهم‌السلام یکی است و همه آنان در مسیر حق با

یکدیگر اختلافی ندارند.

البته غیر از دو احتمال فوق احتمال دیگری هم وجود دارد که هماهنگی و یکی بودن ادیان پیامبران منظور باشد. به این معنا که بگوییم همه پیامبران یک هدف داشته و دارند و یک چیز می‌گویند و به یک راه هدایت می‌کنند. و در قرآن مجید هم به این مطلب که شریعت پیامبران یکی است اشاره شده است: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾^(۱) یعنی: «خداوند برای شما مقرر کرد از دین آنچه را که به نوح سفارش کرده بود و نیز آنچه را به تو وحی کرده‌ایم و آنچه درباره آن ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش کردیم، که دین خدا را به پا دارید و در آن اختلاف نیندازید.»

ضعیف بودن احتمال اخیر به این لحاظ است که حضرت در جمله قبل در مورد اهل بیت علیهم‌السلام سخن گفتند و در نتیجه بعید است که مسیر سخن را بدون هیچ مقدمه‌ای به ادیان و پیامبران سوق دهند.

اعتدال راهای دین

﴿وَسُبُلُهُ قَاصِدَةٌ﴾

(و راهای آن معتدل است.)

«قصد» به معنای اعتدال و میانه روی است. و «سُبُل» نیز جمع «سبیل» به معنای راه می‌باشد.

به نظر می‌رسد که «سُبُل» در این فرمایش را اگر برائمه و پیامبران منطبق کنیم بهتر و مناسبتر است از این که آن را بر ابواب و اجزای مختلف دین انطباق دهیم.

۱-سوره شوری (۴۲)، آیه ۱۳.

خلاصه حضرت می‌فرماید: راه‌های دین همه معتدل است و به راست و چپ انحراف ندارد؛ و به تعبیر دیگر افراط و تفریط در دین وجود ندارد. حضرت در جای دیگری از نهج البلاغه در مورد همین موضوع می‌فرماید: «الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَىٰ هِيَ الْجَادَةُ»^(۱) «راست و چپ گمراهی است و راه میانه همان جاده است.»

پیامدهای پیروی و اعراض از راه حق

«مَنْ أَخَذَ بِهَا لِحَقٍّ وَ غَنِمَ، وَ مَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَ نَدِمَ»

(هرکس آن راهها را پیش گرفت به مقصد رسید و بهره‌مند شد، و هر که از آنها باز ایستاد گمراه و

پشیمان گردید.)

حضرت در عبارت قبل فرمود: شرایع دین یکی است و راه‌های آن نیز معتدل است و انحرافی در آن وجود ندارد. در ادامه توضیح می‌دهند که: هرکس از این راهها پیروی نموده و به دستورات دین عمل نماید به حق می‌رسد و بهره‌مند شده و سود می‌برد، و کسی که از شرایع و دستورات آنها اعراض کند و از راه‌های الهی رو بگرداند گمراه است و پشیمان خواهد شد.

«مَنْ وَقَفَ عَنْهَا»: کسی که باز ایستد از راه‌های دین، یعنی در آن راه نرود. «عنها»

برای اعراض است. «ضَلَّ وَ نَدِمَ»: گمراه است و پشیمان می‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۰ ﴾

خطبه ۱۲۰

(قسمت دوم)

گستره کارهای آخرتی بهره کارهای دنیا
قیامت، سرای ظهور نهانها
زیان تأخیر در کارهای خیر
معنای عقل و اندیشه آینده و نداشتن سود
توصیفی از آتش دوزخ
اهمیت توجه به احتمال خطر در امور مهم
بقای نام نیک بهتر از بقای مال

خطبه ۱۲۱

(قسمت اول)

مدارک خطبه
پیشنهاد حکمیت در جنگ صفین
تحمیل حکمیت و حکم بر علی علیه السلام
نتیجه حکمیت و پیدایش خوارج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۰ - قسمت دوم »

«اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تَذْخَرُ لَهُ الدَّخَائِرُ، وَ تَبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ. وَ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ حَاضِرٌ لِبِهِ فَعَازِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ، وَ غَائِبُهُ أَعْوَزُ. وَ اتَّقُوا نَاراً حَرُّهَا شَدِيدٌ، وَ قَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَ حَلِيَّتُهَا حَدِيدٌ، وَ شَرَابُهَا صَدِيدٌ. أَلَا وَ إِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ يَجْعَلُهُ اللَّهُ [تعالى] لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ، خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَلْمَالِ [يُورَثُهُ] يُورَثُهُ مَنْ لَا يَحْمَدُهُ.»

بخش اول این خطبه درباره فضایل اهل بیت علیهم السلام و ویژگی های آنان و از جمله خود حضرت علی علیه السلام بود و حضرت به طور خلاصه فرمودند که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شما مردم برای تبلیغ رسالت و شرح کتاب و سنت نیازمند به اهل بیت علیهم السلام هستید و راه حق یکی بیش نیست. حضرت در فراز امروز، با توجه به بیانات پیشین به نصیحت مردم می پردازد.

گستره کارهای آخرتی بهره کارهای دنیا

«اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تَذْخَرُ لَهُ الدَّخَائِرُ»

(برای روزی که اندوخته ها برای آن اندوخته می شود عمل کنید.)

حضرت به منظور تشویق مردم به انجام کارهای شایسته چنین می فرماید: ای مردم برای روزی کار کنید که کارها و آنچه اندوخته می شود برای آن روز است.

زیرا انسان در آن روز به ذخیره‌های خود نیازمند و محتاج است. اعمال نیک و اعتقادات صحیح و اخلاق خوب، ذخیره آخرت انسان می‌شود. برای این که مال و ثروت و مقام دنیا و امثال آنها با از دنیا رفتن انسان از دست می‌رود، و آنچه برای او باقی می‌ماند همان اعتقادات و روحيات و اعمال است؛ اگر خوب و شایسته باشد در آخرت به کار او می‌آید، و اگر بد و ناشایسته باشد موجب گرفتاری او در آخرت می‌شود.

تذکر این نکته نیز لازم است که انسان مال، مقام و خانه خود در این دنیا را نمی‌تواند به آخرت ببرد؛ ولی کارهایی که برای خدا بوده و جنبه عبادی داشته، ذخیره آخرت اوست. به تعبیر دیگر اگر کاری که انسان می‌کند نیت و قصد او تنها دنیا و انگیزه‌های مادی خودش باشد، برای آخرت او سود و نتیجه‌ای ندارد؛ ولی اگر کارهای خود را برای خداوند انجام دهد، برای او سودمند و به نفع آخرت اوست. عبادت هم منحصر به نماز و روزه نیست، بلکه ممکن است تحصیل مال نیز برای رضای خدا و دارای جنبه عبادی باشد. همان طور که امام باقر علیه السلام در یک روز گرم تابستان مشغول کشاورزی بود و کار خود را عبادت می‌دانست. ^(۱)

قرآن کریم نیز می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ ^(۲) «پس هر کس هم وزن ذره‌ای عمل خیر انجام دهد آن را می‌بیند؛ و هر کس هم وزن ذره‌ای عمل ناشایست انجام دهد آن را می‌بیند.»

به قارون هم گفته شد: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ ^(۳) «و بهره‌ات را از دنیا فراموش

مکن.»

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۹، باب ۴ از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث ۱.

۲- سوره زلزله (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

۳- سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

بهره انسان از دنیا آن چیزهایی نیست که آن را می خورد و از بین می برد؛ بلکه نصیب و بهره انسان از دنیا همان چیزهایی است که برای آخرت خود پیش می فرستد. برای این که قرآن می فرماید: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾^(۱) «و هر خیری پیشاپیش برای خویش بفرستید آن را نزد خداوند خواهید یافت.»

قیامت، سرای ظهور نهانها

«وَتَبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ»

(و نهانها در آن آشکار می گردد.)

در پاسخ به این که مقصود از «سرائر» چیست دو احتمال گفته اند: یکی این که مقصود روحيات انسان است؛ چون بیشتر آنها در این دنیا پوشیده است و در قیامت همه آنها آشکار و روشن می شود. در دنیا انسان گاهی چیزی را در دل و اندیشه خود انکار می کند ولی در آخرت آنچه در اعماق باطن و ضمیر انسان وجود دارد آشکار خواهد شد و جای پنهان کاری نخواهد بود.

احتمال دوم این که مراد از سرائر و باطن ها که در روز قیامت آشکار می شود همه اعمال و عبادت انسان است. نماز و روزه و خمس و زکاتی که شما انجام می دهید و یا اموالی که در راه خدا می پردازید در روز قیامت همه آنها آشکار خواهد شد. از بعضی روایات این نکته استفاده می شود که مقصود از «سرائر» که در روز قیامت آشکار می شود همه اعمال انسان و از جمله اعمال عبادی اوست. برای این که همه این اعمال در دنیا آشکار نیست و در قیامت ظاهر می شود.^(۲)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

۲-رجوع شود به مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۱ و ۴۷۲، ذیل تفسیر «یوم تبلى السرائر»، آیه ۹، سوره طارق.

زیان تأخیر در کارهای خیر

«وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ حَاضِرٌ لِيَّهِ فَعَارِضُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ، وَ غَائِبُهُ أَعْوَزُ»

(وکسی که اندیشه کنونی اش او را سود نرساند پس اندیشه نیامده و پنهانش از آن ناکارآمدتر، و اندیشه آینده اش نایبتر است.)

واو در «وَمَنْ...» استیناف است. «لَبَّ» به مغز هر چیزی می گویند؛ و لب انسان همان اندیشه و عقل اوست. «عازب» هم به معنای غایب و دور، در مقابل حاضر است. «أعوز» از ماده «عَوَزَ» به معنای «فَقَدَّ» است، بنابراین «أعوز» یعنی مفقودتر یا نایبتر. حضرت می فرماید: اگر کسی فکر و اندیشه خود را به موقع به کار نیندازد و از آن استفاده نکند، بداند که اندیشه آینده او نسبت به آنچه در گذشته از دست داده است سود و نتیجه ای برای او نخواهد داشت. بنابراین اگر درباره انجام هر کار خیری سخن به میان آمد، باید آن را انجام داد و زمان فکر کردن آن همان هنگامی است که آن کار خیر مطرح و یا پیشنهاد شده است. اگر عقل شما حکم کرد که این کار خوبی است آن را انجام بده، و اگر آن را به تأخیر انداختید و به صبر موکول کردید وقت انجام آن می گذرد. یعنی هر کار یک زمان مخصوص دارد. بنابراین عقل و اندیشه کنونی سودمند است. البته این سخنان به این معنا نیست که بدون تأمل و مشورت کاری را انجام دهید.

معنای عقل و اندیشه آینده و نداشتن سود

درباره معنای «اندیشه آینده» که حضرت می فرماید سودی ندارد سه احتمال ذکر کرده اند:

الف - اندیشیدن پس از مرگ؛ به این معنا که اگر کسی از عقل خود در دنیا و پیش از

مرگ استفاده نکرد عقل او در قیامت نتیجه و سودی به حال او ندارد. برای این که وقتی در قیامت فهمید کاری خوب و شایسته بوده و باید آن را انجام می‌داد ولی انجام نداده است، دیگر نمی‌تواند جبران کند و آن را انجام دهد. پس کسی که به موقع و در دنیا عقل خود را به کار نیندازد و از آن استفاده نکند، عقل او در قیامت که می‌فهمد بسیاری از کارها خوب بوده و انجام نداده است دیگر سودی برای او ندارد؛ چون زمان انجام آن کارها منقضی شده است.

ب - احتمال دوم این است که مقصود از اندیشه غایب، اندیشیدن قبل از مرگ ولی هنگامی است که انسان در اواخر عمر خود قرار گرفته و کاری نمی‌تواند انجام دهد. خلاصه کسی که انجام کار خیر را به تأخیر می‌اندازد و بهانه می‌آورد، بعد که متوجه اشتباه خود می‌شود غالباً نتیجه‌ای برای او نخواهد داشت.

ج - احتمال سوم این است که انسان به موقع، کار خیر را انجام ندهد و از اندیشه کنونی خود استفاده نکند. چنین کسی انجام کار خیر را موکول به مشورت با دیگران می‌نماید تا این که موضوع کار خیر منتفی می‌شود. پس براساس این احتمال، مقصود از «اندیشه غایب» عقل دیگران است. البته مقصود حضرت این نیست که انسان نباید با دیگران مشورت کند؛ بلکه مراد این است که وقتی خوب بودن کاری معلوم است، نباید به بهانه مشورت آن را به تأخیر بیندازد. برای این که به تعبیر حضرت علی علیه السلام در جای دیگری از نهج البلاغه، هر کسی که فی نفسه و در درون خودش واعظ و پند دهنده‌ای نداشته باشد پند دیگران نیز چندان نتیجه‌ای برای او نخواهد داشت.^(۱) بنابراین انسان باید خودش به کارهای خیر علاقه‌مند باشد و به موقع عقل و تدبیر خویش را به کار بیندازد و در انجام کار خیر بهانه‌جویی نکرده و آن را به تأخیر نیندازد. در غیر این صورت پشیمانی سودی نخواهد داشت.

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۹۰: «وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَعِظٌ وَزَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا زَاجِرٌ وَلَا وَعِظٌ.»

بنابر این احتمال کلام حضرت را این گونه می فهمیم: «وَمَنْ لَا يُنْفَعُهُ حَاضِرٌ لُبِّيَّهِ»: کسی که تعقل و اندیشه کنونی او وی را بهره مند نسازد «فَعَاذِبُهُ عَنْهُ أُعْجَزُ»: پس اندیشه نیامده و پنهانش از سود رساندن عاجزتر است. یعنی کسی که مطابق عقل و فطرت خود و به موقع کار خوب انجام ندهد بعد که پشیمان می شود پشیمانی برایش سودی ندارد. «وَوَغَائِبُهُ أُعْوَزُ»: و اندیشه آینده هیچ گونه سودی ندارد. اندیشه با تأخیر مثل اندیشه غایب (فقدان اندیشه) است؛ همان طور که نداشتن اندیشه سود و منفعتی ندارد، اندیشه با تأخیر هم فایده ای ندارد.

توصیفی از آتش دوزخ

«وَأَتَّقُوا نَارًا حَرُّهَا شَدِيدٌ، وَقَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَحَلِيبَتُهَا حَدِيدٌ، وَشَرَابُهَا صَدِيدٌ»

(و پرهیزید از آتشی که گرمی آن سخت، و عمق آن بسی دور، و زیور آن آهن، و آشامیدنی آن

چرک آمیخته به خون است.)

«صدید» به معنای چرک آمیخته با خون است.

در این عبارت حضرت برای این که انسان را پند و اندرز بدهد و بفهماند که باید در زندگی و در دنیا مواظب رفتار و کردار خود باشد، گوشه ای از دوزخ و ویژگی های آن را که برگرفته از آیات قرآن است به تصویر کشیده و می فرماید: پرهیزید از آتشی که حرارت آن شدید و بسیار سوزنده است. آتش دوزخ با آتش های دنیا بسیار متفاوت است. آتش جهنم بسیار عمیق است. به طوری که اگر کسی در آن افتاد نمی تواند از آنجا بیرون آید. ویژگی دیگر آتش دوزخ این است که زر و زیور آن، آهن گداخته می باشد. در دنیا اگر کسی بخواهد خود را زینت کند معمولاً با طلا و نقره خود را زینت می کند و دستبند و یا گردنبندی به خود آویزان می نماید، در صورتی که زینت آنجا آهن گداخته است. شراب و آشامیدنی آنجا نیز چرک مخلوط با خون است. اینها برای موعظه است که مردم متنبه بشوند و بدانند که چنین عذابی هست.

در قرآن کریم آمده است: ﴿مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ * يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يُسِغُهُ﴾^(۱) «از پس او جهنم است و از آبی چرکین مخلوط با خون به او نوشانده می شود؛ که آن را جرعه جرعه بنوشد و هیچ گوارای او نشود.» و همچنین ﴿قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا﴾^(۲) «بگو آتش جهنم سوزان تر است.»

اهمیت توجه به احتمال خطر در امور مهم

باید توجه داشت که در امور مهم و بزرگ، احتمال خطر منجر و بسیار با اهمیت است. به عنوان مثال اگر بنخواهید راهی را بروید و به شما گفته شود که در این مسیر عده‌ای کمین کرده و اموال مسافرین را غارت می‌کنند و احتمالاً خود آنان را نیز به قتل می‌رسانند، ممکن است به درستی این گفته یقین پیدا نکنید، ولی چون احتمال وقوع خطر هست هرگز حاضر نخواهید شد بی‌باک و بدون تأمین از این مسیر عبور کنید. البته اگر تحقیق کردید و مطمئن شدید که راه امن است و خطری متوجه شما نیست، ممکن است از آن مسیر مسافرت نمایید. در مورد قیامت و حوادث و حساب و کتاب آن نیز پیامبران، قرآن، ائمه علیهم‌السلام و بزرگان دین، همه یک مطلب را می‌گویند و از بزرگی خطر در آن خبر داده‌اند. بنابراین بر فرض هم که انسان یقین پیدا نکند و فقط احتمال بدهد که این هشدارها صحیح است، عقل انسان حکم به ترتیب اثر دادن می‌کند، زیرا هر چند احتمال ضعیف باشد ولی امر محتمل بسیار بزرگ است.

بقای نام نیک بهتر از بقای مال

«أَلَا وَ إِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ يَجْعَلُهُ اللَّهُ [تَعَالَى] لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ، خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ
[يُورِثُهُ] [يُورِثُهُ مَنْ لَا يَحْمَدُهُ]»

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیات ۱۶ و ۱۷. ۲-سوره توبه (۹)، آیه ۸۱.

(آگاه باشید که زبان نیکویی (نام نیک) که خداوند متعال آن را برای شخصی در میان مردم قرار می‌دهد، برای او بهتر است از دارایی‌ای که آن را به میراث می‌گذارد برای کسی که وی را ستایش نمی‌کند.)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه به جای «یُورِثُهُ»، «یُورِثُهُ» آمده که هر دو صحیح است و تفاوت چندانی ندارند.

این عبارت پند و اندرز دیگری است که حضرت می‌فرماید: اگر در دنیا کارهای خیر انجام دهید که یاد و نام نیکویی از شما به یادگار بماند، بهتر است از این که مال و ثروتی را به ارث بگذارید که وارثها آن را بخورند و نه تنها شما را ستایش و تعریف نکنند بلکه چه بسا مذمت هم بنمایند. به عنوان مثال اگر مسجدی بنا کنید و یا به فقرا و نیازمندان کمک نمایید و فقیر و مستمندی را از در خانه خود نرانید، در جامعه نام نیکویی به یادگار می‌گذارید؛ که این نام خوب برای شما بهتر است از این که سرمایه و ثروت فراوانی را گردآوری کنید و وارث آن را بخورد و مثلاً بگوید اگر فلان اقدام را انجام داده بود یا انجام نداده بود مقدار بیشتری ارث برایمان می‌ماند. شما ثروتمندترین مرد دنیا را به عنوان مثال ملاحظه کنید که می‌گویند هر دقیقه ده میلیون دلار به ثروت او افزوده می‌شود. بالاخره پایش چیست؟ پایان کارش این است که از دنیا می‌رود و اگر کار خوبی انجام نداده باشد کسی از او تعریف و تمجید هم نمی‌کند.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

« خطبه ۱۲۱ - قسمت اول »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: نَهَيْتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ
ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا، فَلَمْ نَدْرِ [فَمَا نَدْرِي] أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ؟ فَصَفَّقَ عَلَيْهِ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى
الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ:

مدارک خطبه

بخش‌هایی از این خطبه با تفاوت‌هایی در «عقدالفرید»^(۱) و «اختصاص»^(۲) شیخ مفید که استاد سید رضی بوده آمده است. حضرت این سخنان را در پاسخ به اعتراض یکی از یارانش در ردّ حکمیت و سپس قبول آن، ایراد فرموده‌اند.

پیشنهاد حکمیت در جنگ صفین

یکی از مسائل مهم و جنجال برانگیز زمان امیرالمؤمنین علیه السلام مسأله حکمیت بود. در جنگ صفین هنگامی که درگیری بین طرفین شدت گرفت و از دو طرف نیروهای زیادی کشته شدند و در شبی که به «لیلة الهزیر» معروف شد مطابق برخی گزارشها حدود هزار نفر توسط خود امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند و مالک‌اشتر هم با تدبیر و شجاعت به سرعت پیشروی نمود، در این شرایط معاویه و سپاه او پس از مقاومت‌های فراوان ناگهان متوجه شدند در آستانه شکست سختی قرار دارند. معاویه برای پیشگیری از شکست به عمروعاص متوسل شد و از او خواست چاره‌ای بیندیشد. عمروعاص هم به حيله و نیرنگ پناه برد و گفت: نجات شما در

۲-الإختصاص، ص ۱۵۵.

۱-العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۲.

سرنیزه کردن قرآن‌هاست؛ بگویید ما مسلمانیم و شما هم مسلمان، و چرا مسلمانان با همدیگر جنگ کنند؟ چرا زن و بچه‌های ما اسیر شوند و مسلمانها به قتل برسند و این گرفتاریها ادامه پیدا کند؟ پس برای اتمام جنگ و برقراری آتش‌بس باید قرآن را بین خودمان حَکَم قرار داده و براساس آن با همدیگر گفتگو کرده و براساس کتاب خدا عمل کنیم.

پس از پیشنهاد عمرو عاص قرآن‌ها را آوردند و بر سر نیزه‌ها کردند و پیشنهاد آتش‌بس داده شد.^(۱)

هنگامی که دو طرف متخاصم و درگیر زیاد خسته باشند و کشت و کشتار زیاد شده باشد و چنین پیشنهاد به ظاهر حق به جانبی مطرح بشود، قطعاً برای بسیاری از افراد ظاهرین جاذبه دارد و قابل پذیرش است. این بود که گروهی از کسانی که در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و از اصحاب آن حضرت به شمار می‌آمدند به حضرت فشار آوردند که این پیشنهاد را بپذیرد. حضرت در برابر آنان مقاومت کرد و فرمود: ما در آستانه پیروزی هستیم و چون معاویه و سپاه او در آستانه شکست کامل هستند قرآن را بهانه قرار داده‌اند و اینها قرآن را قبول ندارند. کسانی که پس از این قضیه جزء خوارج شدند مجدداً حضرت را زیر فشار قرار داده و گفتند: اگر جنگ را تمام نکنید ما خودت را می‌کشیم. کار به جایی رسید که با کمال بی‌پروایی به حضرت گفتند: اگر به جنگ خاتمه ندهید معلوم می‌شود شما خلیفه‌ای هستید که برای خون مسلمانان احترام و ارزشی قائل نیستید و شما را مانند عثمان به قتل می‌رسانیم. حضرت اصرار فرمودند که پذیرش حکمیت به ضرر اسلام است، ولی آنان بر فشار و تهدید خود

۱- وقعة صفین، نصر بن مزاحم، ص ۴۷۸؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۶۲، ذیل حوادث سال ۳۷ هجری. در وقعة صفین می‌نویسد: حدود پانصد قرآن بر سر نیزه کردند که بزرگترین آنها را ده نفر حمل می‌کردند.

افزودند. حضرت در این شرایط که آنها فریب خورده بودند، دریافت که اگر بخواهد به جنگ ادامه بدهد با این نیروها نمی‌تواند و شاید او را هم به شهادت برسانند، به همین دلیل ناچار حکمیت را پذیرفت.

تحمیل حکمیت و حکم بر علی علیه السلام

خلاصه امیرالمؤمنین علیه السلام ابتدا حکمیت را نپذیرفت، زیرا آن را به ضرر اسلام می‌دانست؛ اما کار به جایی رسید که حضرت تحت فشار قرار گرفت که باید مالک اشتر برگردد، حضرت هم ناچار شد فرمان بازگشت مالک از جنگ را بدهد؛ مالک همچنان اصرار به ادامه جنگ داشت و از حضرت درخواست نمود تا چند ساعتی به او فرصت دهد تا کار را یکسره نماید. اما همین را هم اجازه ندادند و گفتند که اگر مالک به فرمان تو بازنگردد ما تو را به قتل خواهیم رساند.

حضرت پس از پذیرفتن اجباری حکمیت، پیشنهاد نمایندگی (حکم شدن) عبدالله بن عباس از طرف سپاه خودی را مطرح کرد، متأسفانه همین افراد نپذیرفتند و گفتند: عبدالله بن عباس از خویشاوندان است و ما در صدد تعیین حکمی بی‌طرف هستیم تا زودتر به نتیجه برسیم. حضرت برای بار دوم مالک اشتر را پیشنهاد نمود، ولی آنان باز بهانه آوردند و گفتند: مالک اشتر طرف دعواست و خودش در جنگ افراد بسیاری را کشته و بنابراین صلاح نیست حکم شود، و باید ابوموسی اشعری را حکم قرار دهید. حضرت بر اساس شناختش از ابوموسی، او را برای این مسئولیت مناسب نمی‌دانست؛ از این رو ابتدا ابوموسی را نپذیرفت، ولی به ناچار او را مانند اصل حکمیت با فشار و تحمیل پذیرفت. از طرف دیگر معاویه عمروعاص را برای این کار تعیین کرد. و بالاخره عمروعاص با زیرکی و نیرنگ، ابوموسی را فریب داد و حکمیت را به سود معاویه و علیه علی علیه السلام به انجام رساند.

نتیجه حکمیت و پیدایش خوارج

خلاصه داستان این است که وقتی دو حکم - عمروعاص و ابوموسی - با هم به گفتگو نشستند، عمروعاص گفت: حقیقت این است که معاویه و علی با یکدیگر جنگ کرده‌اند و خون بسیاری از مسلمانان را ریخته‌اند و مسلمانان از هیچ کدام دل خوشی ندارند؛ بنابراین بهترین بهترین راه آن است که ما به عنوان دو نماینده و یا دو حکم، هر دو را از خلافت و حکومت خلع کنیم و مسلمانان را آزاد بگذاریم تا خودشان خلیفه دیگری را انتخاب کنند تا این جنگ و خونریزیها خاتمه داده شود. ابوموسی این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد ابوموسی حضرت علی علیه السلام را از خلافت خلع و برکنار، و عمروعاص هم معاویه را برکنار نماید. از این رو پس از جمع شدن مردم جهت اعلام تصمیم این دو حکم، ابوموسی خطاب به عمروعاص گفت: تو اول بالای منبر برو و معاویه را خلع کن. عمروعاص با زیرکی به ابوموسی گفت: ابتدا شما به منبر بروید و تصمیم خود را اعلان کنید؛ زیرا شما پیرمرد، بزرگوار، سابقه‌دار و از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشید. بالاخره با فریب و تعارف، ابوموسی را بالای منبر فرستاد. او هم بالای منبر رفت و پس از ذکر مقدماتی گفت: همان طور که من این انگشتر را از انگشتم درآوردم، علی علیه السلام را هم از خلافت خلع کردم. پس از او عمروعاص به منبر رفت و گفت: همان طور که من این انگشتر را به انگشت کردم، معاویه را به خلافت مسلمانان منصوب نمودم.

به هر حال ابوموسی در این حادثه فریب خورد. کسانی که از ابتدا فشار می‌آوردند و حضرت را به پذیرش حکمیت و نیز پذیرش ابوموسی واداشته بودند، وقتی دیدند کار بسیار خراب شد و درحقیقت معاویه پیروز و آنها شکست خوردند، به امیرالمؤمنین گفتند که پذیرفتن حکمیت توسط او کار درستی نبود؛ زیرا ما نادان بودیم و مسائل را نمی‌دانستیم ولی شما که امام و خلیفه بودید چرا حکمیت را

پذیرفتید؟ اگر حکمیت درست بود چرا از ابتدا آن را نپذیرفتید، و اگر درست نبود پس چرا بعداً آن را قبول نمودید؟

این اشکال تراشی به امیرالمؤمنین علیه السلام پس از این که حضرت حکمیت را پذیرفت مطرح گشت و باعث پیدایش اختلاف در سپاه حضرت و شکل گیری گروه خوارج شد. اشعث بن قیس از کسانی بود که در مخالفت با حضرت و پیدایش خوارج فعال بود و همکاری زیاد و بااهمیتی با آنها داشت. او پدر محمد بن اشعث است که در کربلا در لشکر عمر سعد حضور داشت و نیز پدر جعدده همسر امام حسن علیه السلام است که آن حضرت را مسموم کرد. خود اشعث نیز در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام سهیم بود؛ زیرا ابن ملجم را تشویق می کرد.

این خطبه از نظر محتوا مانند خطبه ۳۵ است. در مقدمه خطبه آمده است: «وَمِنْ كَلَامِ لَهٗ علیه السلام» و مطالب را از فرمایشات حضرت دانسته است؛ در حالی که جمله «وَقَدْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ» نشانگر این است که یکی از اصحاب آن حضرت در مقابل او ایستاد و گفت: «فَقَالَ: نَهَيْتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا». کسی که سخنش نشان از هواداری خوارج دارد خطاب به حضرت می گوید: شما ابتدا ما را از حکمیت نهی کردی ولی پس از آن امر به پذیرش حکمیت نمودی. «فَلَمْ نَدْرِ [فَمَا نَدْرِ] أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْسَدٌ؟» پس ما نمی دانیم کدام یک از این دو فرمان به درستی و استواری نزدیک تر است؟ «فَصَفَّقَ علیه السلام إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ:» راوی خطبه می گوید: حضرت در پاسخ سؤال این مرد، ابتدا از ناراحتی دست خود را روی دست دیگر زد و سپس چنین فرمود: «هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ...». پس تا اینجا که خواندیم کلام حضرت نبود، و سخنان حضرت از این عبارت شروع می شود که می ماند برای جلسه بعد ان شاء الله.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۱ ﴾

خطبه ۱۲۱

(قسمت دوم)

اعتراض به موضع امام در قبال حکمیت

پاسخ علی علیه السلام به اعتراض

فاصله میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها

درمان درد به وسیله درد!

خستگی علی علیه السلام از درد بی‌درمان اصحاب خود

یادی از مؤمنان پاکباز گذشته

علت شکست حضرت علی علیه السلام

ویژگی‌های مؤمنان پاکباز گذشته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۱ - قسمت دوم »

«هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ [بِمَا أَمَرْتُكُمْ] بِهِ، حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا، فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ، وَإِنْ اعْوَجَجْتُمْ قَوْمْتُكُمْ، وَإِنْ أَبِيئْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَانَتِ الْوُثْقَى؛ وَ لَكِنْ بِمَنْ؟ وَ إِلَى مَنْ؟ أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلَعَهَا مَعَهَا.

اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ، وَ كَلَّتِ النَّزَعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ. أَيْنَ الْقَوْمُ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَبِلُوهُ، وَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَ هَيَّجُوا [هَيَّجُوا] إِلَى الْقِتَالِ [الْجِهَادِ] قَوْلَهُمْ وَ لَهُ اللَّقَاحِ إِلَى أَوْلَادِهَا، وَ سَلَبُوا السُّيُوفَ أَعْمَادَهَا، وَ أَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفًا وَ زَحْفًا وَ صَفًّا وَ صَفًّا. بَعْضُ هَلَكَ وَ بَعْضُ نَجَا. لَا يُبَشِّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ، وَ لَا يُعَزِّوْنَ بِالْمَوْتِ [عَنِ الْمَوْتِ]، مُرَّةُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ، خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ، ذُبُلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ، صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهْرِ، عَلَى وُجُوهِهِمْ [غَبْرَةٌ] غَبْرَةٌ الْخَاشِعِينَ.»

اعتراض به موضع امام در قبال حکمیت

این خطبه که در جلسه قبل درباره آن صحبت شد مربوط به حکمیت است. عرض کردیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین و پس از پیشنهاد آتش بس معاویه، عقیده داشتند که باید جنگ ادامه پیدا کند. برای این که پیشنهاد آتش بس هنگامی داده شد که

معاویه و سپاهیان‌ش در آستانه شکست قرار گرفتند و نزدیک بود مالک‌اشتر خیمه معاویه را تصرف کند. در این شرایط معاویه در اوج ناچاری و درماندگی، با حيله گري عمروعاص که گفت قرآن‌ها را سر نيزه کنند، موافقت کرد و اين کار انجام شد. ولی علی عليه السلام اصرار بر ادامه جنگ داشت و این پیشنهاد را نوعی حيله گري در جهت تقويت معاویه می‌دانست. با مخالفت حضرت حدود بيست هزار نفر از اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام به مخالفت با او برخاستند و گفتند: اگر پیشنهاد آتش‌بس را نپذيري تو را مانند عثمان می‌کشيم. ^(۱) حضرت به ناچار حکمیت را پذيرفت ولی اصرار داشت که ابن عباس یا مالک‌اشتر را برای حکمیت تعيين کند. آنها همچنان بر آن حضرت فشار آوردند که ابن عباس خویشاوند تو و مالک‌اشتر از اصحاب نزدیک شماست و باید فرد بی‌طرفی مانند ابوموسی اشعری تعيين شود. و او را بر حضرت تحميل کردند. ابوموسی هم فريب عمروعاص را خورد و علی عليه السلام را از خلافت خلع کرد.

عده‌ای از یاران حضرت که این موضع‌گیریهای دوگانه حضرت را دیدند به حضرت علی عليه السلام اشکال کردند که شما در ابتدا حکمیت را نمی‌پذيرفتيد و ما را از قبول آن نهی می‌کرديد ولی پس از آن حکمیت را پذيرفته و ما را هم وادار به پذيرفتن آن نموديد. بنابراین یا سخن اول شما صحيح بود و یا سخن دوم شما؛ اگر ما شما را وادار به قبول حکمیت کرديم نادان بوده و اشتباه کرديم ولی شما چرا اشتباه نموديد؟ بالاخره یا حرف اول شما نادرست بوده و یا حرف دوم شما، و در هر صورت مرتکب خلاف شده‌ايد. حضرت از فرط ناراحتی یک دست خود را روی دست ديگرش زد و سخنانی را که امروز به شرح آن می‌پردازيم بيان کرد.

۱- وقعة صفین، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

پاسخ علی علیه السلام به اعتراض

«هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ»

(این جزای کسی است که پیمان را رها کرد.)

«عُقْدَةُ» در لغت از ماده «عَقَدَ» و به معنای چیز بسته شده است. غیر از معنای لغوی کاربردهای اصطلاحی هم دارد؛ از جمله پیمان و عهد را «عقد» و «عقده» می‌گویند. در مورد جمله حضرت که فرمود: «هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ» دو احتمال مطرح کرده‌اند: ^(۱)

الف - احتمال اول این که حضرت در حقیقت خطاب به خودش می‌فرماید: این سرگردانی و حیرت اصحاب در جریان حکمیت کیفر و جزای کسی است که عهد و پیمان محکم را رها کرد. به این معنا که قرار و حق این بود که ما با دشمن جنگ کنیم تا بالاخره یا پیروز و یا کشته شویم. ما باید همین راه را ادامه می‌دادیم. ولی به دلیل فشارهای شما ناچار شدم حرف شما را بپذیرم و این مشکلات بعدی پیش آمد. به تعبیر دیگر اصل اولی و قطعی، ادامه جنگ تا پیروزی بود، ولی از روی ناچاری به دلیل عدم فرمانبرداری و اطاعت شما مجبور شدم حرف شما را بپذیرم. ولی ای کاش نپذیرفته بودم و بر حرف و منطق اول خود پافشاری می‌کردم تا شما اکنون سوژه‌ای علیه من نداشته باشید. می‌فرماید: این جهل شما یا اشکال شما به من جزای من است که آن پیمان محکم و دستور خدا برای جنگ را رها کردم.

ب - احتمال دوم این است که حضرت درصدد محکوم کردن آنهاست و می‌فرماید: این که شما اشکال می‌کنید، یعنی این جهالت شما که نمی‌دانید تصمیم اول یا دوم درست بود، به خاطر شکستن پیمان با رهبر خود و ادامه ندادن جنگ است. اگر

۱- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

شما بر پیمان خود با من استوار و پایدار مانده بودید و آن پیمان اولی را نقض نمی‌کردید و به جنگ ادامه می‌دادید، اکنون این مشکلات برای شما پیش نمی‌آید. ولی شما پیمان خود را شکستید و مرا در فشار گذاشتید.

فاصله میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها

«أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ [بِمَا أَمَرْتُكُمْ] بِهِ، حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا، فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ، وَإِنْ اعْوَجَجْتُمْ فَوَمَّضْتُكُمْ، وَإِنْ أَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَانَتْ الْوُثْقَى؛ وَ لَكِنْ بِمَنْ؟ وَ إِلَى مَنْ؟»

(آگاه باشید به خدا سوگند من آن زمان که شما را فرمان دادم به آنچه به آن فرمانتان دادم، اگر شما را بر ناخوشایندی که خداوند در آن نیکی قرار می‌داد وادار می‌کردم، پس اگر استقامت داشتید شما را راهنمایی کرده، و اگر کج می‌شدید شما را راست می‌نمودم، و اگر امتناع می‌کردید شما را - با کسان دیگری - تدارک می‌کردم، هر آینه استوارتر بود؛ ولی با چه کسی؟ و به سوی چه کسی؟)

حضرت می‌فرماید: به خدا قسم هنگامی که به شما امر کردم و گفتم حکمیت را بپذیرید، اگر به جای آن شما را به جنگی که آن را مکروه و ناپسند می‌دانستید - اما خدا در آن خیر و نیکی قرار می‌داد - وادار می‌کردم و شما هم به جنگ ادامه می‌دادید از سه فرض بیرون نبود:

الف - یا این که استقامت و پایداری می‌کردید؛ بنابراین شما را تا مرحله پیروزی و موفقیت راهنمایی می‌کردم.

ب - و یا در مسیر اصلی جنگ اندکی اعوجاج و کژروی پیدا می‌کردید؛ در این صورت شما را به راه راست و مستقیم باز می‌گرداندم.

ج - و یا لج‌بازی کرده و از ادامه جنگ امتناع می‌کردید و به هیچ وجه زیر بار ادامه جنگ نمی‌رفتید؛ در این صورت به جای شما از جاهای دیگر نیرو می‌آوردم و جای شما را پر می‌کردم.

خلاصه اگر هر کدام از این کارها را انجام می‌دادم محکم‌تر بود از این که زیر بار حکمیت رفتم و حرف شما را پذیرفتم.

این که حضرت این سه فرض را با کلمه «لَوْ» بیان کرده است، گویای این است که هیچ کدام از این راهها ممکن نبود و در واقع حضرت دارد عذر می‌آورد. اشکال کار این بود که مجبور کردن شما امکان نداشت، پس توسط چه کسی باید جنگ را ادامه می‌دادم و باید به چه کسی اعتماد می‌نمودم؟! هنگامی که بیست هزار نفر از شما بر من فشار آوردید و گفتید در صورت ادامه جنگ تو را می‌کشیم،^(۱) من به وسیله چه کسی می‌توانستم به جنگ ادامه بدهم و حرف حق خود را به پیش ببرم. گویا حضرت می‌خواهد محترمانه بفرماید: دیدگاه اول مبنی بر لزوم ادامه جنگ حق بوده، ولی چون عملاً پیشبرد آن امکان نداشت مجبور به قبول حکمیت شده است. نتیجه آن هم به ضرر و شکست سپاه حضرت تمام شد.

«أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ: به خدا سوگند آگاه باشید اگر هنگامی که شما را امر کردم که بیایید حکمیت را بپذیرید، اگر این امر را قبول نمی‌کردم بلکه «حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ»: شما را به جنگی وادار می‌کردم که آن را خوش نداشتید «الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا»: آن جنگی که خدا در آن خیر و نیکی قرار می‌داد «فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ»: پس اگر استقامت می‌کردید و فرمان می‌بردید من تا پیروزی راهنمای شما بودم «وَإِنْ اعْوَجَجْتُمْ فَوَمَّتُكُمْ»: و اگر کجی و اعوجاجی پیدا می‌کردید شما را مستقیم می‌نمودم «وَإِنْ أَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ»: و اگر از ادامه جنگ امتناع و ابا می‌کردید کسان دیگری را به جای شما می‌آوردم و نیروی لازم را برای ادامه جنگ تدارک می‌نمودم؛ «لَكَانَتْ الْوُثْقَى»: اگر هر کدام از این کارها را انجام می‌دادم و بر پیمان اولیه استوار می‌ماندم راه محکمی را انتخاب کرده بودم؛ «وَ لَكِنْ بِمَنْ؟»: ولی توسط چه کسی جنگ را ادامه می‌دادم؟ «وَ إِلَيَّ مَنْ؟»: و به چه کسی اعتماد می‌نمودم؟

۱- وقعة صفین، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

درمان درد به وسیله درد!

«أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَةَ بِالشُّوْكَةِ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا»

(می‌خواهم که به وسیله شما درمان‌کنم و حال آن‌که درد من شما هستید؛ مانند درآورنده خار از تن به وسیله خار و حال آن‌که او می‌داند تمایل خار با خار است.)

«نَقَّشٌ» یعنی درآورد، و «إِتْقَاشٌ» به معنای درآوردن تیر از بدن است. «شوکة» نیز به معنای تیغ و خار است. معنای «ضلع» هم تمایل می‌باشد.

در عرب مثال معروفی بود که می‌گفتند اگر کسی بخواهد به وسیله نیروهای ضعیف و متمایل به دشمن خود، پیروزی به دست آورد مانند کسی است که بخواهد تیغ و خاری را که به دست و پای او فرو رفته است با تیغ و خار دیگری بیرون بیاورد. اگر تیغی به دست و پای کسی فرو رفت و شکست آن را باید با سوزن بیرون کشید، و اگر کسی بخواهد به وسیله تیغ دیگری آن را درآورد در حقیقت این تیغ نیز مانند تیغ قبلی در دست و پای او می‌شکند و باقی می‌ماند و مشکل زیادت‌تر می‌شود.

بنابراین کسی که می‌خواهد با دشمن خود مبارزه و جنگ کند، با نیروهای مقاوم و پایدار و هماهنگ با خود باید به این اقدام پردازد؛ در غیر این صورت نیروهای ضعیف یا کسانی که به گونه‌ای با دشمن همراهند، نمی‌توانند انسان را کمک و یاری رسانند.

حضرت با توجه به این مثال معروف، خطاب به اصحاب ناپایدار و سست عنصر خود می‌فرماید: من اگر می‌خواستم به وسیله شما با دشمن خود جنگ کنم مانند کسی بودم که می‌خواهد تیغی را به وسیله تیغ دیگری از بدن بیرون بیاورد؛ در حالی که این تیغ با آن تیغ مانند هم‌اند و همان‌طور که تیغ اولی در بدن شکست تیغ دوم نیز

می‌شکند. خلاصه شما به جای این که درمان من باشید درد من هستید. شما که در حقیقت می‌بایست نیروی من باشید، به گونه‌ای با دشمن هماهنگید و من به وسیله شما می‌خواستم با دشمن جنگ کنم ولی شما متمایل به دشمن هستید.

«أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ»: می‌خواهم به وسیله شما دردها را دوا کنم «وَأَنْتُمْ دَائِي»: و حال آن که شما درد من هستید. یعنی شما خودتان نیروی من نبودید بلکه هماهنگ با دشمن من بودید. نیروی هماهنگ با دشمن، درد است و دوا نمی‌باشد. «كَتَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ»: مانند کسی که بخواهد تیغ را با تیغ بیرون آورد «وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا»: با این که او می‌داند تمایل تیغ با تیغ است.

خستگی علی عليه السلام از درد بی‌درمان اصحاب خود

«اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ، وَكَلَّتِ النَّزَعَةُ بِالشُّطَانِ الرَّكِيِّ»

(خدایا! طبیبان این درد بسیار شدید ملول گشته‌اند، و آبکش‌ها با طنابهای بلند چاهها درمانده

شده‌اند.)

«دَوِيٌّ» به معنای خیلی شدید است. «نَزَعَةٌ» نیز مانند «طَلَبَةٌ» جمع «طالب» جمع «نازع» به معنای کِشنده است. «الشُّطَانُ» جمع «شَطْنٌ» به معنای طناب بلند است. «رَكِيٌّ» صفت مشبیه از «رَکَا، یرکُو» است،^(۱) «رَکَا الْأَرْضَ رَکُوًّا» یعنی زمین را کند و یا حفر کرد؛ «رَکِيٌّ» و «رَکِيَّةٌ» مانند قتیل به معنای مقتول، به معنای جای کنده شده یا همان چاه است.

حضرت در این عبارت با ناراحتی می‌فرماید: خدایا این که انسان بخواهد با کسانانی که به جنگ دشمن برود که به کار خود اعتقاد ندارند و مطمئن نیستند و نسبت به امام و

۱- البیته «رَکِيٌّ» را جمع «رَکِيَّةٌ» نیز دانسته‌اند؛ ر.ک: لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۳۴؛ کتاب العین، ج ۵، ص ۴۰۲.

فرمانده خود ایمان ندارند و دلشان با او هماهنگ نیست، دردی است که طبیبان نیز از درمان آن خسته شده‌اند. مانند آبکش که اگر با طناب به ته چاه برای آب کشیدن برود بدون آب بیرون می‌آید، و تداوم فرستادن آبکش برای کشیدن آب موجب درماندگی می‌شود.

به هر حال اطراف معاویه شیاطین و دنیا پرستان زیادی جمع شده بودند و معاویه نیز پول زیادی به آنان می‌داد و آنها هم متقابلاً به نفع او و علیه امیرالمؤمنین شیطنت می‌کردند. این بود که حضرت تنها ماند. به همین دلیل نسبت به اصحاب خود و همکاری آنها با دشمن اظهار دلگیری می‌کند.

«اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ»: خدایا خسته و ملول شده‌اند «أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ»: طبیبان این درد بسیار شدید «وَكَلَّتِ النَّزْعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ»: و درمانده شدند آبکش‌هایی که به وسیله طنابهای بلند چاه آب می‌کشند.

اینجا در حقیقت حضرت علی علیه السلام این نیروهای ناپایدار و فریب خورده را تشبیه به چاهی می‌کند که آب ندارد و می‌فرماید: آبکش‌هایی که بخواهند به وسیله طنابهای بلند تدبیر از چاه شما که آب ندارد آب برای خود بکشند خسته و ملول می‌شوند. حضرت با تعبیرات مختلف این حقیقت را یادآور می‌شود که شما نیرویی نبودید که روی کمک شما حساب کنم و ناچار شدم بر خلاف نظرم حکمیت را به اجبار بپذیرم و نتیجه غیر مطلوب آن را همه دیدید و حالا که کار از کار گذشته پشیمان شده‌اید.

یادی از مؤمنان پاکباز گذشته

«أَيُّنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَفَقِلُّوهُ، وَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَ هَيَّجُوا [الْجِهَادِ] فَوَلَّهُوا وَلَةَ اللَّقَاحِ إِلَى أَوْلَادِهَا»

(کجایند گروهی که به اسلام فرا خوانده شدند پس آن را پذیرفتند، و قرآن را خواندند پس آن را استوار نمودند، و به جهاد برانگیخته شدند پس عاشق سرگشته شدند مانند عشق و سرگشتگی شتران شیردار به بچه‌هایشان.)

«لِقَاحٍ» جمع «لِقَوحٍ» است و «لِقَوحٍ» به شتر شیرده گفته می‌شود. «وَلِهُوَ» یعنی عاشق سرگشته شدند؛ «وَلَهُ» مفعول مطلق نوعی است.

حضرت پس از این که مقداری از اصحاب ناپایدار و سست عنصر خود گله و شکوه کرد، رفتار مسلمانان صدر اسلام را یادآور می‌شوند و با حالت تأسف می‌فرمایند: کجایند آن کسانی که به اسلام دعوت شدند و آن را پذیرفتند. امثال عمار یاسر و مقداد و سلمان کجایند که با اخلاص ایمان آوردند و در راه اسلام فداکاری نمودند. کسانی که اگر به شهادت نرسیده و تعدادی از آنان باقی مانده بودند کار به اینجا نمی‌رسید. آنان به شهادت رسیدند و شما سست عنصران و بی‌شخصیت‌ها نصیب من شدید و مرا خسته و ملول کردید.

کجایند کسانی که قرآن را خواندند و پس از آن به دستوراتش عمل کرده و آن را در جامعه پایدار و استوار نمودند. کسانی که برای جنگ تهییج شدند و با عشق و علاقه به طرف جنگ رفتند و عشق و علاقه آنان نسبت به جنگ مانند شور و اشتیاق شترهای شیرده نسبت به بچه‌های خود بود.

علت شکست حضرت علی علیه السلام

در اینجا ممکن است سؤال شود که چرا حضرت علی علیه السلام با وجود حق بودنش شکست خورد و به تعبیر خود حضرت افراد سست ایمان و بی‌همت و اکثراً فریب خورده و دنیاپرست اطراف او گرد آمدند و نتوانستند خود را با اهداف حکومت علی علیه السلام هماهنگ نمایند؟

این پرسش را می توان از جوانب مختلف پاسخ گفت و از زوایای گوناگون بررسی نمود. اما ادامه این بررسی ها موجب می شود نتوانیم به همه مباحث پردازیم. فقط روایتی را که در زندان دیده بودم می خوانم و به این مبحث خاتمه می دهم: مطابق این روایت مرفوعه شخصی از امام صادق علیه السلام سؤال می کند: چرا علی علیه السلام شکست خورد و عثمان هم با شکست مواجه شد ولی حکومت ابوبکر و عمر تا حدودی موفق بود و کارهایی را که می خواستند انجام دادند؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ می فرماید: برای این که عثمان می خواست به وسیله باطل محض حکومت کند و همه کارهای حکومتی او بر باطل بود. به عنوان مثال حکم بن ابی العاص را که طرد شده و تبعیدی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود به مدینه بازگرداند و پول هنگفتی از بیت المال به او بخشید و پسرش مروان بن حکم را در کارهای حکومت وارد کرد. او می خواست با باطل محض، حکومت خود را ادامه دهد که نتوانست؛ و در نتیجه ابتدا گروهی از مصری ها علیه او قیام و شورش کردند و این قیام گسترش و ادامه یافت تا بالاخره کشته شد. از طرف دیگر علی علیه السلام می خواست بر اساس حق محض عمل کند و هیچ امتیازی به مخالفین ندهد، و در نتیجه مردم تحمل نداشتند و مخالفین هم منسجم تر شده و بالاخره حضرت نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. در صورتی که شیخین یعنی ابوبکر و عمر، حق و باطل را با یکدیگر مخلوط کردند؛ و سیاستی که بر اساس درهم آمیختن حق و باطل باشد برای توده مردم فریبنده است و خواص غیر متعهد را هم به مقداری راضی نگه می دارد و از این رو تا حدودی پیش می رود.^(۱)

بر اساس فرمایش امام صادق علیه السلام در این حدیث، علی علیه السلام نمی خواست سیاست های شیطانی را اجرا کند و می خواست تنها اجرا کننده سیاست حق باشد؛ از دیگر سو مردم آن زمان هنوز آمادگی و ظرفیت لازم را برای خط مشی آن حضرت

۱- منهای البراعة، ج ۳، ص ۲۴۴.

پیدا نکرده بودند؛ از این رو حضرت شکست خورد. از طرف دیگر چون مردم تا حدودی با اسلام و فرمایشات پیامبر ﷺ هنوز آشنا بودند، سیاست عثمان هم که براساس باطل محض بود پیش نرفت. ولی دو خلیفه اول و دوم که حق و باطل را با هم درآمیختند به مذاق مردم خوش آمد و به ظاهر شکست نخوردند.

ویژگی‌های مؤمنان پاکباز گذشته

«وَسَلَبُوا السُّيُوفَ أَعْمَادَهَا، وَ أَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفًا زَحْفًا وَ صَقًّا صَقًّا؛ بَعْضُ هَلْكَ وَ بَعْضُ نَجَا»

(و شمشیرها را از غلافهایش ربودند، و اطراف زمین را گروه گروه و دسته دسته گرفتند؛ بعضی مردند و بعضی نجات یافتند.)

«أَعْمَاد» جمع «عِمْد» به معنای غلاف شمشیر است. «زَحْف» در اصل به معنای راه رفتن روی زانو و خیزان رفتن است؛ و وقتی سپاه با تجهیزات و جمعیت زیاد به طرف دشمن به آهستگی پیشروی می‌کنند در مورد آنها از تعبیر «زَحْف» استفاده می‌شود. نیروها هنگامی که زیاد شدند دیگر نمی‌توانند تند راه بروند و آهسته و به صورت گروهی می‌روند، این است که از آنان به «زَحْفًا، زَحْفًا» یعنی گروه گروه تعبیر می‌شود.

حضرت می‌فرماید: مسلمانان صدر اسلام همیشه آماده‌باش بوده شمشیرهای خود را از غلاف ربوده بودند و هیچ‌گاه آن را در غلاف فرو نمی‌بردند. برای این که همیشه مشغول جهاد و مبارزه بودند. و با این که از نظر تعداد و امکانات یا از نظر کمیت و کیفیت مادی و ظاهری اندک و کم بودند، ولی دشمن را محاصره کرده و اطراف زمین را بتدریج گرفتند. چنانچه مسلمانان اولیه در جنگ بدر و امثال آن با این که تعدادشان نسبت به دشمن بسیار اندک بود، ولی توانستند دشمن را محاصره

نمایند. از این رو گروهی به شهادت رسیدند و گروهی نیز نجات یافتند. این تعبیر حضرت اشاره دارد به آیه قرآن مجید که می‌فرماید: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ﴾^(۱) یعنی: «از میان مؤمنان مردانی هستند که به آنچه با خدا بر سر آن پیمان بسته بودند صادقانه وفا کردند؛ پس بعضی از آنان پیمان خود را به انجام رساندند [و شهید شدند] و بعضی از آنان در انتظارند.»

«لَا يُبَشِّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ، وَلَا يُعَزِّوْنَ بِالْمَوْتِ [عَنِ الْمَوْتِ]»

(به واسطه زندگان بشارت داده نمی‌شدند، و به خاطر مردگان صبوری داده نمی‌شدند.)

آنان کسانی بودند که از فرط عشق و شیفتگی به جنگ و شهادت، دیگر برای دنیا و امور آن چندان ارزشی قائل نبودند. بنابراین اگر آنان را بشارت به فرزند می‌دادند و می‌گفتند فرزندی از شما به دنیا آمده است یا می‌گفتند فلان دوست و رفیق زنده است خوشحال نمی‌شدند؛ برای این که خودشان در فکر شهادت و رفتن از این دنیا بودند. از طرف دیگر اگر کسانی از دوستان آنان شهید شده بودند و به آنان خبر شهادتشان را می‌دادند نیاز به تسلیت و دلداری نداشتند؛ زیرا آنان غیر از شهادت آرزوی دیگری نداشتند.

«مُرَّةُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ»

(سفید چشمانی از گریه.)

«مُرَّة» جمع «أَمْرَه» است و به معنای چشمان معیوب و سفید شده است. مسلمانان

صدر اسلام به دلیل گریه بسیار، چشمانشان معیوب و سفید شده بود.

۱-سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۲۳.

«خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ»

(خالی شکم‌هایی از روزه.)

«خُمْص» جمع «أَخْمَص» به معنای شکم خالی و لاغر است. این افراد از بسیاری روزه شکم‌هایشان لاغر شده بود. جهاد می‌کردند و در عین حال روزه هم می‌گرفتند و اهل گریه و دعا و نماز شب نیز بودند.

«ذُبُلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ»

(خشک لبانی از دعا.)

«ذُبُل» و «ذُبُلُ» به یک معنا هستند؛ و جمع «ذابل» به معنای خشک و پژمرده است. در بعضی نسخه‌ها «ذُبُلُ» آمده است که در کتابهای لغت یافت نشد. مسلمانان نخستین به دلیل دعا خواندن بسیار، دارای لب‌های خشکیده بودند. شب و روز به یاد خدا بودند و ذکر خدا می‌گفتند و یاد دعا می‌کردند.

«صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهْرِ»

(زرد رنگ‌هایی از شب زنده‌داری.)

«صُفْر» جمع «أَصْفَر» به معنای رنگ زرد است.

شب‌ها بیدار بودند و از بسیاری شب‌زنده‌داری و نماز شب، رنگ آنان زرد شده بود.

«عَلَىٰ وَجُوهِهِمْ [غَبْرَةٌ] غَبْرَةٌ الْخَاشِعِينَ»

(بر چهره آنان غبار فروتنان.)

«غَبْرَةٌ» و «غَبْرَةٌ» هر دو صحیح است. در قرآن کریم «غَبْرَةٌ» آمده است: ﴿وَأُجُوهٌ

يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبْرَةٌ﴾^(۱)

۱-سوره عبس (۸۰)، آیه ۴۰.

افرادی که بسیار متواضع و خاشع‌اند و خوف زیاد دارند، چهره‌هاشان سرخی و زیبایی دیگران را ندارد و گویا بر صورت آنان غبار خشوع و ترس پاشیده‌اند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۲ ﴾

خطبه ۱۲۱

(قسمت سوّم)

مروری دوباره بر خطبه

پاسخ علی علیه السلام به اعتراض در مورد حکمیت

فاصله میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها

درمان درد با درد!

علی علیه السلام خسته از درد بی‌درمان اصحاب

یادی از مسلمانان صدر اسلام و ویژگی‌های آنان

عطش دیدار یاران و درد فراق آنان

هشدار نسبت به نیرنگ‌ها و اهداف پلید شیطان

راه مقابله با وسوسه‌های شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۲۱ - قسمت سوم »

« هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا؛ فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ، وَإِنْ اعْوَجَجْتُمْ قَوْمْتُكُمْ، وَإِنْ أَبِيئْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَانَتْ الْوُثْقَى، وَ لَكِنْ يَمَنْ؟ وَإِلَى مَنْ؟ أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلَعَهَا مَعَهَا.

اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ، وَ كَلَّتِ النَّزْعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ. أَيُّنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَبِلُوهُ، وَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَ هَيَّجُوا إِلَى الْجِهَادِ فَوَلَّهُوا وَ لَهُ اللَّقَاحِ إِلَى أَوْلَادِهَا، وَ سَلَبُوا السُّيُوفَ أَعْمَادَهَا، وَ أَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَخْفًا زَخْفًا وَ صَفًا صَفًا. بَعْضُ هَلْكَ وَ بَعْضُ نَجَا. لَا يُبَشِّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ، وَ لَا يُعَزِّوْنَ بِالمَوْتِ، مُرُهُ الْعُيُونَ مِنَ الْبُكَاءِ، حُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ، دُبُلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ، صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهْرِ، عَلَى وَجُوهِهِمْ غُبْرَةُ الْخَاشِعِينَ.»

«أَوْلِيكَ إِخْوَانِي الذَّاهِبُونَ، فَحَقَّ لَنَا أَنْ نَنْظُمًا إِلَيْهِمْ، وَ نَعَضَّ الْأَيْدِي عَلَى فِرَاقِهِمْ. إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ، وَ يُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً، وَ يُعْطِيكُمْ بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ، وَ بِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ؛ فَاصْدِفُوا عَنْ نَزْعَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ، وَاقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ، وَاعْقِلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ.»

مروری دوباره بر خطبه

مرحوم آیت الله بروجردی در درسش مطالبی از آن را بسیار تکرار می فرمود.

گاهی مطلبی را که روز شنبه گفته بود تا روز چهارشنبه آن را به نحوی دیگر تکرار و بیان می‌کرد. در دوره سکونت و تدریس ایشان در اصفهان، یکی از شاگردانش روزی گفته بود که آقا ما مطلب را فهمیدیم. آیت‌الله بروجردی در جواب ایشان فرموده بود: اما من خودم هنوز نفهمیده‌ام؛ و آن را تکرار می‌کنم که خودم بفهمم. به هر حال در تکرار درس سودهایی هست، و من هم با اجازه، درس روز گذشته را به طور خلاصه با مروری دوباره از ابتدای خطبه بازگو می‌کنم.

پاسخ علی‌علیه‌السلام به اعتراض در مورد حکمیت

اینجا به حضرت علی‌علیه‌السلام پس از پذیرفتن حکمیت اشکال کرده بودند که در کار شما تضاد و یا تناقضی به چشم می‌خورد. برای این که وقتی حکمیت پیشنهاد شد شما آن را نپذیرفتید و به ادامه جنگ امر فرمودید ولی پس از مدتی حکمیت را پذیرفتید و دیگران را نیز فرمان دادید که آن را بپذیرند. بنابراین یا دیدگاه اول شما صحیح و نظریه دوم ناصحیح بوده، یا رأی اول نادرست و سخن و رأی دوم شما درست بوده است.

از این خطبه و جواب حضرت این طور برداشت می‌شود که حضرت از ابتدا نخواستند به طور صریح اشتباه و تقصیر را به گردن اصحاب خود بیندازند، بلکه ابتدا اعتراض را می‌پذیرند و در ادامه به گونه‌ای مطلب را بیان می‌کنند که معلوم شود تقصیر به گردن اصحاب بوده است. در حقیقت حضرت می‌خواستند با احترام بیشتری با مخالفین برخورد نمایند و در ضمن حقیقت را نیز روشن کرده و توضیح داده باشند. این است که از ابتدا نفرمود که مسئول این پیشامدها و حوادث ناگوار شما هستید و شما تقصیر دارید. زیرا چنین سخن گفتن، مخاطب را به موضع‌گیری می‌کشاند و احیاناً موجب اختلافات بیشتر می‌شود. از این رو حضرت ابتدا اعتراض را پذیرفت، و کمی با مخالفین کوتاه آمد، سپس واقعیت را توضیح داد و به نحوی مسأله را مطرح کرد که مخالفین خود متوجه تقصیر خود شدند. این روش رساتر و مؤثرتر است و در ذهن و قلب آنان بهتر جای می‌گیرد.

«هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ»

(این جزای کسی است که پیمان را رها کرد.)

قاعدهٔ اولیهٔ ادامهٔ جنگ بود که امام و پیروانش بر سر آن با هم پیمان بسته بودند؛ ولی اغلب فرماندهان جنگ به هنگام فقدان نیرو، از باب ضرورت متوسل به روشهای دیپلماسی - مثل حکمیت در آن زمان - می‌شوند. حضرت می‌خواهد بفرماید به دلیل سيطرةٔ شرایط خاص از جمله درخواست شما از قاعدهٔ اولیهٔ عدول کردم؛ آنگاه به اعتراض مخالفین اشاره می‌کند و می‌فرماید: این اشکال و اعتراض جزای کسی است که عقیده و پیمان را رها کرده است. «عُقْدَةُ» یعنی گره، که کنایه از پیمان محکمی است. در ادامه به ماهیت و هویت آن عقده می‌پردازد و ویژگی‌های آن را بیان می‌کند.

فاصلهٔ میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها

«أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ، حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا»

(آگاه باشید به خدا سوگند من آن زمان که شما را فرمان دادم به آنچه به آن فرمانتان دادم، اگر شما را بر ناخوشایندی که خداوند در آن نیکی قرار می‌داد وادار می‌نمودم؛)

«لو» در این عبارت برای امتناع است. در معنای این عبارت با توجه به این که حضرت دو امر داشته است دو احتمال وجود دارد:

الف - احتمال اول این است که مقصود از «بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ» جنگ باشد. پس عبارت «لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ» یعنی اگر هنگامی که شما را به جنگ فرمان دادم همان فرمان را ادامه داده و شما را بر ادامهٔ جنگ که آن را ناخوش می‌داشتید وادار کرده بودم.

ب - احتمال دوم این که مقصود از «بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ» حکمیت باشد. بنابراین معنای

عبارت این می‌شود که وقتی شما را به پذیرش حکمیت فرمان دادم باید به جای آن شما را بر ادامه جنگ که آن را ناخوش داشتید وادار می‌نمودم. به تعبیر دیگر باید شما را به پذیرش حکمیت فرمان نمی‌دادم و همچنان بر ادامه جنگ اصرار می‌نمودم؛ جنگی که خداوند در آن خیر و خوبی قرار می‌داد.

«فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ، وَإِنْ اَعْوَجَجْتُمْ قَوَّمتُكُمْ، وَإِنْ اَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَانَتِ الْوُثْقَى؛ وَ لَكِنْ بِمَنْ؟ وَ اِلَى مَنْ؟»

(پس اگر استقامت داشتید شما را راهنمایی کرده، و اگر کج می‌شدید شما را راست می‌کردم، و اگر امتناع می‌کردید شما را تدارک می‌نمودم - کسانی دیگر را به جای شما می‌گماردم - هر آینه استوارتر بود؛ ولی با چه کسی؟ و به سوی چه کسی؟)

حضرت می‌فرماید: اگر شما را به ادامه جنگ که آن را خوش نداشتید وادار می‌کردم، سه فرض پیش می‌آمد که در هر صورت ادامه جنگ راه استوارتری بود. این سه فرض عبارتند از:

الف - «إِنْ اسْتَقَمْتُمْ» این که در جنگ پایداری و استقامت نشان می‌دادید و نتیجه آن «هَدَيْتُكُمْ» بود؛ یعنی من نیز شما را تا پایان و تا پیروزی راهنمایی و هدایت می‌کردم.

ب - شما در بین راه کزروی می‌کردید «وَ اِنْ اَعْوَجَجْتُمْ». به این معنا که اصل ادامه جنگ را می‌پذیرفتید ولی گاهی اعتراض و یا احیاناً سستی می‌نمودید. در این فرض نیز کزروی و یا سستی شما را «قَوَّمتُكُمْ» راست و اصلاح می‌نمودم.

ج - شما اساساً از ادامه جنگ امتناع و خودداری می‌نمودید «وَ اِنْ اَبَيْتُمْ». در این صورت هم «تَدَارَكْتُكُمْ» افراد دیگری را از مناطق مختلف گردآوری کرده و به جای شما در جنگ با دشمن شرکت می‌دادم.

در هر صورت اگر من شما را به ادامه جنگ وادار می‌کردم «لَكَانَتِ الْوُثْقَى» محکم‌کاری بود و جای اعتراض و اشکالی هم باقی نمی‌ماند. ولی متأسفانه شما

نیروی کارآمد نبودید. پس تصمیم بر ادامه جنگ صحیح بود و پس از آن اعتراض کنونی شما وارد نبود. ولی به وسیله چه کسی باید جنگ را ادامه می‌دادم و به چه کسی باید اعتماد می‌کردم؟! «وَ لَكِنْ بِمَنْ؟ وَ إِلَى مَنْ؟!» زیرا در آن شرایط هیچ نیرویی نداشتیم که با آن کار جنگ را به پیش ببریم.

درمان درد با درد!

«أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَةَ بِالشُّوْكَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا»

(می‌خواهم که به وسیله شما درمان کنم و حال آن که شما درد من هستید؛ مانند درآورنده خار از تن به وسیله خار و حال آن که او می‌داند تمایل خار با خار است.)

من با ادامه جنگ می‌خواستم دشمن را شکست دهم و درد جامعه و اسلام را درمان کنم ولی اصل درد، خود شما بودید؛ و مثل من با شما مانند کسی است که می‌خواهد تیغی را که در پایش فرو رفته به وسیله تیغ دیگری بیرون آورد، در صورتی که این دو تیغ مانند یکدیگر و هم‌سنخ‌اند. بنابراین همان طور که تیغ اولی شکست و در پا باقی ماند تیغ دوم هم می‌شکند. تیغ را باید با سوزن بیرون کشید تا نشکند. خلاصه من نیرو برای ادامه جنگ نداشتیم و در نتیجه راه و چاره‌ای جز پذیرش حکمیت برای من باقی نمانده بود. پس در حقیقت گناه و تقصیر اصلی برگردن شماست.

به تعبیر دیگر حضرت در پاسخ خود دو مرحله را به ترتیب ذکر کرده و می‌فرماید: در مرحله اول اشکال شما وارد است و حرف اول من صحیح بود، چون پیمان محکم داشتیم و باید به جنگ ادامه می‌دادیم و اگر به جنگ ادامه داده بودیم اعتراض و اشکالی مطرح نمی‌شد، ولی واقعیت این بود که من کس و یا کسانی را نداشتیم که به وسیله آنها این کار مهم را به سامان برسانم. زیرا شما یاور نبودید بلکه درد من بودید.

و به ناچار حکمیت را پذیرفتم. پس علت پذیرفتن حکمیت به عنوان کاری غیر صحیح، فشار و ضرورت بود. شما هم تقصیر دارید، زیرا با عدم همراهی با من موجب پیدایی این ضرورت شدید.

علی علیه السلام خسته از درد بی درمان اصحاب

«اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ، وَكَلَّتِ النَّزَعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ»

(خدایا! طبیبان این درد بسیار شدید ملول گشته اند، و آبکش ها با طنابهای بلند چاهها در مانده

شده اند.)

«نَزَعَةٌ» جمع «نازع» به معنای آبکش می باشد. «أَشْطَان» نیز جمع «شطن» به معنای طناب بلند است. و «رَكِي» هم به معنای کنده شده یا چاه می باشد. حضرت می فرماید: خدایا! پزشکان و طبیبان این درد بسیار شدید خسته شدند. این درد شدیدی است که انسان با نیرویی بخواهد به جنگ دشمن برود که اطاعت نمی کند و یا فریب دشمن را می خورد و تحت تأثیر تبلیغات و حيله گریها واقع می شود. و باز خسته و ملول شدند کسانی که می خواهند به وسیله طناب بلند از چاهی آب بکشند. در حقیقت مثل شما که اطاعت نمی کنید و سود نمی رسانید مانند چاهی است که آب ندارد.

نتیجه یا خلاصه پاسخ حضرت این است: اگر ما به جنگ ادامه می دادیم این اشکالها مطرح نمی شد، و این گناه من است که به جنگ ادامه ندادم؛ اما این که چرا به جنگ ادامه ندادم در حقیقت گناه و مسئولیتش با شماست، برای این که شما یاری نکردید. عرض کردیم که حرف «لو» در این عبارت برای امتناع است. یعنی اگر می توانستم به جنگ ادامه دهم لازم بود و اشکالی هم پیش نمی آمد، ولی ادامه جنگ با وضعی که شما برایم پیش آوردید مقدور نبود.

یادی از مسلمانان صدر اسلام و ویژگی‌های آنان

«أَيْنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقبلُوهُ، وَ قرءُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَ هَيَّجُوا إِلَيَّ
الْجِهَادِ قَوْلَهُمَا وَلَهُ اللَّقَاحُ إِلَيَّ أَوْلَادِهَا»

(کجايند گروهی که به اسلام فرا خوانده شدند پس آن را پذيرفتند، و قرآن را خواندند پس آن را
استوار نمودند، و به جهاد برانگيخته شدند پس عاشق سرگشته شدند مانند عشق و سرگشتگی
شتران بچه‌دار به بچه‌هايشان.)

حضرت در دنباله شکوه‌ای که از اصحاب خود دارند در توصیف مسلمانان صدر
اسلام می‌فرماید: کجا هستند آن قومی که وقتی دعوت به اسلام شدند آن را پذیرفتند،
و قرآن را خواندند و محکم به کار گرفتند، و به سوی جنگ برانگيخته شدند پس
عاشق سرگشته گشتند مانند عشق شترهای بچه‌دار نسبت به بچه‌هايشان.

«وَ سَلَبُوا السُّيُوفَ أَعْمَادَهَا، وَ أَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفًا زَحْفًا وَ صَفًّا صَفًّا؛ بَعْضُ
هَلْكَ وَ بَعْضُ نَجَا»

(و شمشیرها را از غلافهايش ربودند، و اطراف زمین را گروه گروه و صف در صف گرفتند؛
بعضی مردند و بعضی نجات یافتند.)

«أعماد» جمع «عمد» است. «زحف» در لغت به معنای راه رفتن بچه‌ای است که
خوب نمی‌تواند راه برود و خیزان و آهسته راه می‌رود. لشکر و سپاه هم به هنگام زیاد
شدن و حرکت با همدیگر باید مراعات همه جمعیت و ضعفا را بنمایند و تدارکات را
ملاحظه کنند، از این رو مجبورند آهسته حرکت کنند، از این نظر به آنها «زحف» گفته‌اند.

حضرت درباره ویژگی‌های مسلمانان صدر اسلام می‌فرماید که آنها شیفته و عاشق
جهاد و شهادت بودند. در ادامه می‌فرماید: آنان کسانی بودند که شمشیرهای خود را از
غلاف ربودند، و با وجود اندک بودن اطراف زمین را گرفتند و آن را خیزان خیزان و

صف در صف محاصره و احاطه کردند؛ گروهی از آنان به شهادت رسیدند و گروه دیگری نجات یافته و به سلامت ماندند.

«لَا يُبَشِّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ وَلَا يَعَزَّوْنَ بِالْمَوْتِ»

(به واسطه زندگان بشارت داده نمی‌شدند، و به خاطر مردگان تسلی داده نمی‌شدند.)

مسلمانان صدر اسلام آن چنان در اندیشه مرگ و شهادت بودند که اگر به آنان بشارت تولد فرزندی داده می‌شد و یا گفته می‌شد که دوست و همراهت زنده است چندان خوشحال نمی‌شدند، و از مرگ و شهادت دوستان و برادران خود نیز آن چنان اندوهگین و ناراحت نمی‌شدند که محتاج تسلیت گفتن باشند.

«مُرَّةُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ، خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ»

(سفیدچشمی از گریه، خالی شکم‌هایی از روزه.)

«مُرَّة» جمع «أَمْرَه» به معنای کسی است که چشمانش تار یا خون‌آلود و یا سفید شده و بالاخره عیب پیدا کرده است. «خُمْص» نیز جمع «أَحْمَص» به معنای شکم خالی است.

مسلمانان صدر اسلام کسانی بودند که به دلیل گریه و زاری کردن، چشمان آنها معیوب شده بود؛ و بر اثر بسیاری روزه شکم آنان لاغر شده بود.

«ذُبْلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ، صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهْرِ، عَلِيٌّ وَجُوهِهِمْ غُبْرَةُ الْخَاشِعِينَ»

(خشک‌لبانی از دعا، زردرنگ‌هایی از شب زنده‌داری، بر چهره آنان غبار فروتنان.)

«ذُبْل» و «ذُبْل» جمع «ذابل» به معنای خشک و بی‌رطوبت است. البته «ذُبْل» را در لغت نیافتیم. «شفاه» نیز جمع «شفه» به معنای لب می‌باشد. «صُفْر» هم جمع «أَصْفَر» به معنای زرد است. «غُبْرَة» نیز به معنای غبار و گرد می‌باشد.

افرادی را که علی عليه السلام تأسف از دست دادنشان را می‌خورد کسانی بودند که از

بسیاری دعالب‌هایشان خشکیده بود، و از بسیاری شب‌زنده‌داری و بیداری رنگ چهره و بدنشان به زردی گراییده، و بر چهره‌هایشان نیز گرد و غبار فروتنان و افرادی که از خداوند می‌ترسند نشستته بود. چون کسانی که خاکی و متواضع‌اند یا نسبت به خداوند ترس و خشوع دارند، چهره‌هایشان حالتِ سرخی و شادابی دیگران را ندارد بلکه صبغهٔ تواضع و خاکی پیدا می‌کنند.

عطش دیدار یاران و درد فراق آنان

«أُولَئِكَ إِخْوَانِي الذَّاهِبُونَ، فَحَقَّ لَنَا أَنْ نَنْظُمَ إِلَيْهِمْ، وَ نَعُضَّ الْأَيْدِي عَلَى فِرَاقِهِمْ»

(آنها برادران رفتهٔ من هستند، پس بر ما سزاوار است که تشنهٔ رفتن به سوی آنها باشیم، و بر

جدایشان دست‌ها را گاز بگیریم.)

«ظَمًا» به معنای تشنگی است. و «أَنْ نَنْظُمَ إِلَيْهِمْ» یعنی «متمایلین الیهم»: تشنه

باشیم به سوی آنان؛ در واقع تشنهٔ ملاقات آنان باشیم.

«عَضَّ» به معنای گاز گرفتن است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى

يَدَيْهِ﴾^(۱) «و روزی که ستمکار دست [حسرت] می‌گزد.»

حضرت همان‌گونه که ملاحظه کردید ابتدا ویژگی‌های مذموم و منفی اصحاب

خود را برمی‌شمارد و از آنان گله و شکایت می‌نماید، آنگاه ویژگی‌های پسندیدهٔ

مسلمانان صدر اسلام و دوستان خود را به رخ مخالفان می‌کشد، و در ادامه می‌فرماید:

این افراد برادران من بودند که از دنیا رفتند و به شهادت رسیدند، آنان کسانی بودند که

سزاوار است انسان تشنهٔ ملاقاتشان باشد و نسبت به جدایی از آنان از فرط ناراحتی

انگشت به دندان بگزد. انسان که زیاد ناراحت می‌شود معمولاً انگشت خود را با

دندان می‌گزد.

۱-سورهٔ فرقان (۲۵)، آیهٔ ۲۷.

هشدار نسبت به نیرنگ‌ها و اهداف پلید شیطان

«إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ، وَ يُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً»

(همانا شیطان راه‌های خود را برای شما آسان می‌گرداند، و می‌خواهد [رشته‌های] دین شما را

گره‌گره بگشاید.)

«سَنِي، يُسْنِي» از باب تفعیل و به معنای «يُسَهِّل» است؛ یعنی شیطان آسان می‌کند. حضرت دوباره همان اصحابی را که به او اعتراض کرده بودند مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: مواظب باشید شیطان در شما نفوذ نکند. شیطان بتدریج سراغ شما می‌آید؛ او یکباره نمی‌گوید کافر شو، بلکه احکام دینی را یکی یکی در نظر شما سست می‌کند. متأسفانه جامعه همیشه این گرفتاری را دارد. اگر شیطان ابتدا به کسی بگوید کافر شو آن فرد نمی‌پذیرد، ولی هر زمانی در یکی از واجبات شبهه می‌کند، روزی در حج و روز دیگر در وجوهات و همچنین در دیگر دستورات الهی شبهه می‌کند و بتدریج ایمان مردم را تضعیف می‌کند.

نکته دیگری که یادآوری آن مناسب است این که بر اساس نظریه مشهور، فعل ماضی برای زمان گذشته و فعل مضارع برای زمان آینده به کار می‌رود. بر این اساس تصور می‌شود که زمان در فعل ماضی و مضارع خوابیده و جزء معنای آن است. در حالی که همیشه این طور نیست. باید گفت فعل ماضی برای بیان کار تحقق یافته آورده می‌شود؛ در این صورت گاه زمان آن گذشته و گاه حتی آینده یا حال یا اساساً فوق زمان است؛ مانند: ﴿وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾^(۱) «كان» با این که فعل ماضی است ولی بیانگر گذشته نیست و گویای وجود علم و حکمت برای خداوند، فوق عمود زمان است. و برای چیزی که تحققش معلوم نیست و یا تحقق نیافته است و انتظار تحقق آن می‌رود فعل مستقبل آورده می‌شود، که معمولاً هم دلالت بر استمرار می‌نماید.

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۷.

بنابراین فعل ماضی برای تحقق است و فعل مستقبل برای ترقب و انتظار. البته به طور طبیعی زمان از فعل ماضی و مستقبل استفاده می‌شود، ولی زمان در خود فعل وجود ندارد. در این عبارت نیز معنای «وَیُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ» این نیست که در آینده می‌خواهد گره دین شما را سست کند، بلکه معنایش این است که اساس کار شیطان و بنای او بر این است که چنین کند و کار او استمرار دارد.

حضرت می‌فرماید: شیطان راههای خود را آسان می‌کند؛ و اگر شما از شیطان پیروی کردید و به دنبال او رفتید، کار شیطان این است که ابتدا دین شما را بتدریج و گره‌گره باز می‌کند و در نهایت دین شما از دست می‌رود. شیطان هیچ‌گاه به یک مسلمان ابتدا نمی‌گوید که دست از اسلام بردار. برای این که می‌داند موفق نمی‌شود و یک مسلمان بدون مقدمه دست از دین خود بر نمی‌دارد. بنابراین ابتدا در حج و روزه و خمس و زکات و احیاناً نماز یک یک اشکال می‌کند و این امور را که مانند گره محکم هستند بتدریج باز می‌کند و عقیده فرد را نسبت به آنها سست می‌کند تا به اصل دین برسد. بسیاری از افرادی که دین خود را از دست می‌دهند، انسان مشاهده می‌کند که از ابتدا دین خود را کنار نگذاشته‌اند؛ بلکه شیطان در ذهن و دل آنان بتدریج و سوسه می‌کند و در واجبات دین و محکومات آن ایجاد تردید می‌کند و سپس اصل دین را نشانه می‌گیرد.

«وَ يُعْطِيكُمْ بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ، وَ بِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ»

(و به عوض اتحاد به شما جدایی ببخشد، و به واسطه جدایی فتنه و فساد برپا سازد.)

عبارت «وَ بِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ» را نهج البلاغه عبده ندارد.

بنا و اساس کار شیطان این است که می‌خواهد اتحاد و یگانگی شما مسلمانان را تبدیل به تفرقه و جدایی کند و از بین تفرقه و جدایی‌ها ایجاد فتنه نماید. به اسم‌های مختلف مثل راستی و چپ‌ی و حد وسط و طرفدار این گروه یا آن حزب، اجتماع و هماهنگی را از بین می‌برد و به جماعت شما افتراق و جدایی را عطا می‌کند.

راه مقابله با وسوسه‌های شیطان

«فَاصْدِقُوا عَنْ نَزَعَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ، وَأَقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ، وَأَعْقِلُوا عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ»

(پس از وسوسه‌ها و افسونگری‌های او رو گردانید، و خیرخواهی را از کسی که آن را به شما هدیه داده بپذیرید، و آن را بر خودتان ببندید.)

«نَزَعَات» جمع «نَزَعَة» به معنای وسوسه‌گری و دو به هم زنی، و «نَفَثَات» جمع «نَفْثَة» به معنای دمیدن و کنایه از افسونگری است. ﴿النَّفَثَاتِ فِي الْعَقْدِ﴾^(۱) به معنای افسونگریهای شیطان است که به دمیدن در گره‌ها تشبیه شده است.

«عَقْل» به معنای بستن می‌آید. هنگامی که گفته می‌شود شتر را «عَقَل» کردند یعنی چیزی به پای او بسته‌اند. به عقل انسان نیز به این اعتبار عقل گفته می‌شود که انسان را کنترل می‌کند. چیزی که به گردن گوسفند یا پای شتر بسته می‌شود در فرهنگ عامیانه و محلی ما آن را «چدار» می‌گویند. آنها وسیله کنترل حیوان است یا توسط آن فرمان داده می‌شوند. عقل انسان هم به لحاظ این که نقش کنترلی و هدایتگری دارد چدار انسان به شمار می‌آید.

هنگامی که دانستید شیطان چگونه دین شما را می‌گیرد و اعتقادات شما را به مرور زمان ضعیف می‌کند، پس از وسوسه‌های شیطان بپرهیزید و از آنها دوری کنید و نصیحت و خیرخواهی مرا که حاکم و امام شما هستم بپذیرید و آن را محکم نگه دارید و به جان پذیرا باشید، و به تعبیر دیگر نصیحت‌های مرا ملازم نفس خود قرار بدهید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۴.

﴿ درس ۱۹۳ ﴾

خطبه ۱۲۲

(قسمت اول)

موضوع خطبه

سخنان مقدماتی امام علیه السلام با خوارج

یادآوری مواضع گذشته معترضین توسط امام علیه السلام

یادآوری هشدارهای امام علیه السلام درباره حکمیت

مسئولیت امام علیه السلام در رابطه با اصرار بر حکمیت

اشاره امام علیه السلام به جنگ‌های دشوار و ایمان مسلمانان صدر اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٢٢ - قسمت اول »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَهُ لِلْخَوَارِجِ، وَ قَدْ خَرَجَ إِلَى مُعَسَّكَرِهِمْ وَ هُمْ مُقِيمُونَ عَلَى
إِنْكَارِ الْحُكُومَةِ؛ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« أَكَلْتُمْ شَهْدَ مَعَنَا صَفِيِّينَ؟ » فَقَالُوا: مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ. قَالَ ﷺ:
« فَاُمْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صَفِيِّينَ فِرْقَةً وَ مَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّى أَكَلَمَ كَلًّا
[مِنْكُمْ] بِكَلَامِهِ. » وَ نَادَى النَّاسَ فَقَالَ ﷺ: « أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ وَ أَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا
بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَا شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا. » ثُمَّ كَلَّمَهُمْ ﷺ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْهُ:
« أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ - حَيْلَةً وَ غِيْلَةً وَ مَكْرًا وَ خَدِيعَةً -: إِخْوَانُنَا وَ أَهْلُ
دَعْوَتِنَا؛ اسْتَقَالُونَا وَ اسْتَرَاخُوا إِلَى كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَ التَّنْفِيسُ
عَنْهُمْ؟ فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَ أَوْلُهُ رَحْمَةٌ وَ آخِرُهُ نَدَامَةٌ،
فَأَقِيمُوا عَلَى شَأْنِكُمْ، وَ الزُّمُوا طَرِيقَتِكُمْ، وَ عَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بِنَوَاجِذِكُمْ؛ وَ لَا تَلْتَفِتُوا إِلَى
نَاعِقِ نَعَقٍ، إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَ إِنْ تَرَكَ ذَلَّ.

وَ قَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ، وَ قَدْ رَأَيْتُكُمْ أُعْطِيتُمُوهَا. وَ اللَّهُ لَئِنْ أَبَيْتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ
فَرِيضَتُهَا، وَ لَاحْتَمَلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا. وَ وَاللَّهِ إِنْ جِئْتَهَا إِنِّي لِلْمُحِقِّ الَّذِي يُتَّبَعُ؛ وَ إِنْ الْكِتَابُ
لَمَعِيَ، مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحَبْتُهُ.

فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ إِنْ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى [بَيْنِ] الْأَبَاءِ وَ الْأَبْنَاءِ وَ الْإِخْوَانِ
وَ الْقَرَابَاتِ، فَمَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ شِدَّةٍ إِلَّا إِيمَانًا، وَ مُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ، وَ تَسْلِيمًا
لِلْأَمْرِ، وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْجِرَاحِ.»

موضوع خطبه

این خطبه نیز دربارهٔ حکمیت است و در دو درس گذشته جنبه‌هایی از آن را مفصل بررسی کردیم. پیدایش حکمیت و ظهور خوارج در جنگ صفین وقتی بود که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در آستانهٔ پیروزی قرار گرفت و معاویه به پیشنهاد و حيله‌گری عمروعاص دستور به سر نیزه کردن قرآن‌ها داد. در پی آن آتش بس مطرح شد. و در این هنگام جایگزین کردن حکمیت یا مذاکره به جای نبرد مسلحانه ابتدا از طرف جناح معاویه مطرح شد و سپس از سوی گروهی از خودی‌ها بر آن تأکید شد. حکمیت در ابتدا به معنای داوری قرآن بین دو گروه از مسلمانان در حال جنگ بود. حضرت در اینجا به اصحاب خود هشدار داد که فریب نخورند، ولی متأسفانه حدود بیست هزار نفر از اصحاب آن حضرت فریب خوردند و گفتند کسانی که ما با آنان می‌جنگیم برادران دینی ما هستند و قرآن را واسطه و حکم قرار داده‌اند؛ بنابراین اگر پیشنهاد آنان مبنی بر آتش بس فوراً پذیرفته نشود همچنان که عثمان کشته شد ما هم علی علیهما السلام را به قتل می‌رسانیم. حضرت از روی ضرورت و نداشتن نیرو برای ادامهٔ جنگ مجبور به آتش بس شد و پیشنهاد حکمیت را پذیرفت. سپس وقتی نتیجهٔ مشورت عمروعاص و ابوموسی اشعری اعلان و مشخص شد که عمروعاص ابوموسی را فریب داده و در نتیجه حکمیت شکست خورده است، همان کسانی که حضرت را وادار به پذیرش آتش بس کردند به عنوان اعتراض به آن حضرت حمله کردند و گفتند: ما نفهمیدیم، نادان بودیم و فریب معاویه و عمروعاص را خوردیم، ولی تو چرا آتش بس و حکمیت را پذیرفتی؟ این اعتراض و پیامدهای آن، ریشه و سرچشمهٔ به وجود آمدن خوارج شد. در حقیقت بیشتر خوارج در جنگ صفین حضور داشتند. البته بعضی‌ها هم در آن جنگ حضور نداشتند ولی از خویشاوندان و دوستان آنان بودند و به وسیلهٔ تبلیغات، متمایل به خوارج و یا جزو آنان شدند.

سخنان مقدماتی امام علیه السلام با خوارج

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام قَالَ لِلْخَوَارِجِ، وَقَدْ خَرَجَ إِلَى مُعَسَّكِرِهِمْ وَهُمْ مُقِيمُونَ عَلَىٰ إِنْكَارِ الْحُكُومَةِ»

(و از سخنان آن حضرت است که آن را برای خوارج فرموده است، در حالی که به لشکرگاه آنها رفته بود و آنان بر انکار حکمیت پایداری می‌کردند.)

«مُعَسَّكِر» به معنای لشکرگاه است. البته این کلمه هم اسم مفعول است و هم اسم زمان و مکان. برای این که اسم مکان و اسم زمان افعال مزید فیه و یا رباعی مجرّد، بر وزن اسم مفعول آنها می‌باشد. در اینجا «معسکر» اسم مکان است. ظاهر عبارت «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام» که پیش از متن خطبه آمده است حاکی از تقطیع و انتخاب بخش‌هایی از سخنان حضرت می‌باشد، و سید رضی همه خطبه را نیاورده است؛ و به نظر ابن‌ابی‌الحدید این خطبه سه قسمت مجزا و مستقل است که با یکدیگر ارتباطی ندارند. بنای کار سید رضی بر این بوده که فقط قسمت‌هایی که از نظر فصاحت و بلاغت جاذبه داشته آورده است. و اگر سه قسمت بود مرحوم سید رضی آن را با «منها» یا «منه» از یکدیگر مشخص و معین می‌کرد. از این رو به نظر من سه دسته نیست و عبارات این خطبه به همدیگر مربوط است؛ حتی ظاهر عبارات نیز مرتبط هستند. ولی ابن‌ابی‌الحدید آن را به سه بخش مجزا تقسیم کرده و با قاطعیت گفته سه قسمت‌اند و با هم بی‌ارتباط هستند. در جای خودش سخن ابن‌ابی‌الحدید را بیان می‌کنیم و به نقد آن می‌پردازیم. تعجب از این است که شارحان نهج‌البلاغه سخن ابن‌ابی‌الحدید را ردّ نکرده‌اند.

این خطبه را حضرت برای خوارج یعنی کسانی که از تحت ولایت و امامت خارج شده‌اند ایراد فرموده است؛ هنگامی که به لشکرگاه آنان رفته بود و آنان همچنان بر غلط بودن حکمیت پایداری می‌کردند و به حضرت می‌گفتند چرا شما حکمیت را پذیرفتید.

«فَقَالَ ﷺ: أَكَلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّينَ؟ فَقَالُوا: مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ»

(پس حضرت فرمود: آیا همه شما با ما در صفین حضور داشته‌اید؟ پس گفتند: بعضی از ما حضور داشتیم و برخی از ما حضور نداشتیم.)

حضرت ابتدا فرمودند: شما که در اینجا جمع شده و لشکرگاه تشکیل داده‌اید آیا همه در جنگ صفین حضور داشتید؟ در پاسخ حضرت گفتند: بعضی حضور داشتیم و بعضی دیگر حضور نداشتیم.

«قَالَ ﷺ: فَاِمْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مِنْ شَهِدَ صِفِّينَ فِرْقَةٌ وَ مَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةٌ، حَتَّىٰ أُكَلِّمَ كَلًّا [مِنْكُمْ] بِكَلَامِهِ»

(حضرت فرمود: پس به دو گروه تقسیم شوید، پس کسانی که در صفین حاضر بودند یک گروه شوند و کسانی که در آن حضور نداشتند یک گروه، تا با هر کدام با سخن مناسب خودش سخن بگویم.)

کسانی که در جنگ صفین حضور داشته‌اند از جریانات با اطلاع هستند و بنابراین باید یک نحو با آنها سخن گفت، و برای کسانی هم که حضور نداشته و از دیگران شنیده‌اند باید به نحو دیگری سخن گفت. این است که حضرت دستور می‌دهد که آنان دو دسته شوند.

«وَ نَادَى النَّاسَ فَقَالَ ﷺ: أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ وَ أَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَ أَقْبِلُوا بِأَفْسِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَا شَهَادَةً فَلْيَقْلُ بِعِلْمِهِ فِيهَا. ثُمَّ كَلَّمَهُمْ ﷺ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْهُ»

(و مردم را ندا کرده پس فرمود: از سخن باز ایستید و برای گفته‌ام سکوت کنید، و با دل‌هایتان به من روی آورید، پس هر که را برای گواهی خواستم با علم خود در آن گواهی سخن گوید. سپس امام ﷺ با ایشان با سخنی طولانی سخن گفت، از جمله فرمود:)

«أَفْنِدَةٌ» جمع «فؤاد» به معنای قلب و دل است. «نَشُد» به معنای صدا زدن و طلب کردن می آید.

حضرت پس از آن که دستور داد دو گروه شوند، خطاب به آنان که در لشکرگاه جمع شده بودند تا مهیای جنگ نهروان شوند و سروصدا می کردند فرمود: ساکت شوید تا با شما حرف بزنم، و دل‌های خود را متوجه من کنید. این طور نباشد که به ظاهر گوش کنید ولی توجه شما جای دیگر باشد؛ بلکه با دل و با تمام وجود به حرف‌هایم توجه کنید. آنگاه از هر کدام شما شهادت خواستم تا جایی که می داند شهادت بدهد. به این معنا که اگر چیزی را شاهد بوده و از او خواستیم آن را بیان کند دقیقاً همان را بیان نماید که می داند. سپس حضرت در یک کلام بسیار طولانی با آنان سخن گفت؛ و از جمله فرمود:

یادآوری مواضع گذشته معترضین توسط امام علیه السلام

«أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ - حِيَلَةٌ وَ غِيَلَةٌ وَ مَكْرًا وَ خَدِيعَةً - إِخْوَانُنَا وَ أَهْلُ دَعْوَتِنَا؟»

(آیا هنگام بلند کردن آنان قرآن‌ها را - از روی حيله و نیرنگ و مکر و فریب - نگفتید که [آنان] برادران ما و اهل دعوت ما هستند؟!)

چهار کلمه «حِيَلَةٌ وَ غِيَلَةٌ وَ مَكْرًا وَ خَدِيعَةً» مفعول لاجله است و در واقع لام علت ابتدای آنهاست، یعنی «للحيلة و...». یعنی به خاطر حيله و خدعه و نیرنگ قرآن‌ها را سر نیزه کردند و از روی اعتقاد نبود. «غيلة» به معنای نیرنگ، و «خدیعه» به معنای خدعه است.

حضرت می فرماید: آیا شما از کسانی نبودید که وقتی معاویه و عمرو عاص از روی مکر و حيله و خدعه و نیرنگ قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بالا بردند گفتید در مقابل ما

کسانی قرار دارند که مسلمان و برادر ما محسوب می‌شوند و توسل آنها به قرآن و حکم قرار دادن قرآن دلیل مسلمان بودن آنهاست و باید پیشنهادشان را بپذیریم؟

«حِيَلَةٌ وَ غِيْلَةٌ وَ مَكْرًا وَ خَدِيْعَةٌ» یک جمله معترضه و تعلیلیه است؛ یعنی قرآن بر سر نیزه کردن، اعتقاد قلبی آنها نبود بلکه برای حيله‌گری و مکاری و خدعه‌گری و نیرنگ بود. خلاصه وقتی قرآن‌ها از روی حيله و حقه‌بازی بر سر نیزه رفت این شما بودید که از معاویه و سپاهش طرفداری کرده و آنان را برادران خود و دعوت‌شدگان به اسلام دانستید و گفتید همان طور که پیامبر ما را به اسلام فراخواند آنان را نیز دعوت نموده، از این رو هر دو گروه مسلمان هستیم.

«اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاخُوا اِلَى كِتَابِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ»

(که از ما درخواست گسستن [جنگ] را نموده‌اند و خواهان آرامش با کتاب خداوند سبحان

گردیده‌اند؛ پس رأی، پذیرش از آنها و برطرف کردن اندوه از آنان است.)

«إِقَالَةٌ» به معنای فسخ معامله؛ و «استقال» یعنی طلب فسخ معامله، و در اینجا به معنای درخواست ترک جنگ است. «تنفیس» نیز به معنای رفع گرفتاری و یا فراهم کردن راه فرج و راه گریز نسبت به کسی است.

در این عبارت، حضرت به دنبال فرمایش قبلی خطاب به خوارج می‌فرمایند: شما بودید که گفتید آنان طلب اقاله جنگ کرده‌اند. به این معنا که آنان گفتند تا حالا جنگ می‌کردیم ولی از این پس می‌خواهیم با هم آشتی کنیم و رفیق بشویم. و برای راحتی به کتاب خدای سبحان پناه بردند، پس رأی صحیح این است که پیشنهاد آنان را بپذیریم و گرفتاری آنها را رفع کنیم و یا راه گریزی پیش پای آنها بگذاریم.

یادآوری هشدارهای امام علیه السلام درباره حکمیت

«فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَ أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَ آخِرُهُ نَدَامَةٌ»

(پس به شما گفتم: این کاری است که ظاهرش ایمان و باطن آن دشمنی است، و آغاز آن رحمت و مهربانی و پایانش پشیمانی است.)

حضرت می فرماید: شما در صفین گفتید آنها برادران دینی ما هستند و به کتاب خدا پناه آورده اند، در صورتی که من همان زمان به شما گفتم این حرف و یا پیشنهادی را که معاویه و سپاه او مطرح می کنند و به قرآن متوسل شده اند ظاهرش قرآن و ایمان است ولی باطن آن دشمنی، و ابتدای آن رحمت و پایان آن پشیمانی است. برای این که بلند کردن قرآن برای صلح و آرامش ظاهرش رحمت است و انسان باید آن را بپذیرد، ولی هدف دشمن از مطرح کردن آن شکست شماست. به همین جهت پایان حرف آنها و قبول آن پشیمانی برای شما در پی دارد.

«فَأَقِيمُوا عَلَى شَأْنِكُمْ، وَ الزُّمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَ عَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بِنَوَاجِذِكُمْ»

(پس بر کار خود پایداری کنید، و همراه همیشگی راه خود باشید، و به دندانهای خود بفشارید بر جهاد.)

«نواجذ» جمع «ناجذة» به معنای دندانهای کرسی است. البته بعضی ها آن را به دندانهای عقل معنا کرده اند. انسان هنگامی که می خواهد تصمیم و جدیت خود را نسبت به کاری نشان دهد دندانهای خود را بر هم می فشارد.

حضرت می فرماید: من در صفین به شما گفتم که نسبت به کار خود یعنی جنگ ثابت و پایدار بمانید، و ملازم راه خودتان باشید و به جنگ خود ادامه دهید، و دندانهای خود را بفشارید بر ادامه جهاد؛ به این معنا که نسبت به ادامه جنگ پافشاری کرده و استقامت به خرج دهید. در حقیقت حضرت جریانات و حوادث و

بگومگوهای جنگ صفین را برای کسانی که خود در آن جنگ بوده‌اند یادآوری می‌کند.

«وَلَا تَلْتَفِتُوا إِلَى نَاعِقِ نَعَقٍ، إِنَّ أُجِيبَ أَضْلٌ وَإِنْ تُرِكَ ذَلٌّ»

(و به بانگ زنده‌ای که بانگ می‌زند توجه نکنید، که اگر اجابت شود گمراه گرداند و اگر رها شود

خوار گردد.)

در بعضی نسخه‌ها «ضَلٌّ» آمده که به معنای گمراه شدن می‌باشد. در بیشتر نسخه‌ها «أَضْلٌ» آمده که به معنای گمراه کردن است. «نَعَقٌ» به صدای غار غار کلاغ گفته می‌شود؛ و به معنای داد زدن و جار زدن هم آمده است.

در هر صورت حضرت می‌فرماید: من در جنگ صفین و آنگاه که قرآن‌ها را سر نیزه کردند به شما گفتم و هشدار دادم که به صدای همانند کلاغ توجه نکنید، زیرا قبول دعوت و پاسخ گفتن به چنین کسانی گمراهی است، ولی اگر اعتنایی به آنان ننمایید خوار و ذلیل خواهند شد.

حضرت گفتار معاویه و پیشنهاد او را به صدای غار غار کلاغ تشبیه کرده است. آیه شریفه قرآن هم نسبت به افراد گمراه و گناهکار می‌فرماید: ﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^(۱) «آنان جز همانند چارپایان نیستند بلکه ایشان گمراه‌ترند.»

«وَ قَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفِعْلَةُ، وَ قَدْ رَأَيْتُكُمْ أُعْطِيتُمُوهَا»

(و تحقیقاً این یک کاری است که انجام شد، و حال این که دیدم شما را که آن کار را عطا و بخشش

کردید.)

وزن «فِعْلَةٌ» برای مرّة (یک بار انجام شدن) است، و وزن «فِعْلَةٌ» برای بیان نوع کار است. اینجا مقصود از «هَذِهِ الْفِعْلَةُ» همان حکمیت و پذیرفتن آن می‌باشد که یک بار انجام گرفت.

۱-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۴.

در نسخه‌های خطی نهج‌البلاغه عبارت «وَقَدْ كَانَتْ...» تا «فَلَقَدْ كُنَّا» نیامده است ولی در نسخه‌های چاپ شده این فراز آمده است.

به هر حال حضرت می‌فرماید: من به شما گفتم و هشدار دادم که به حرف سپاه معاویه و پیشنهاد او گوش ندهید و حکمیت را نپذیرید، ولی متأسفانه شما آن را پذیرفتید؛ و شما را در صفین می‌دیدم که چگونه حکمیت را به دشمن عطا کردید. به این معنا که ما در آستانه پیروزی قرار داشتیم و مالک اشتر در نزدیکی چادر و یا مقر فرماندهی معاویه مشغول پیشروی بود، ولی شما بودید که فشار آوردید و مالک اشتر را مجبور به بازگشت کردید.

«وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ»: و این کار یکباره شما یعنی قبول حکمیت این گونه انجام شد «وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أُعْطِيتُمُوهَا»: و من خودم دیدم شما این حکمیت را به آنها دادید؛ یعنی با خدعه و حيله آنها گول خوردید و بر من برای قبول حکمیت فشار آوردید.

مسئولیت امام عليه السلام در رابطه با اصرار بر حکمیت

«وَاللَّهِ لَئِنْ أَبَيْتُمْهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا، وَلَا حَمْلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا»

(سوگند به خدا هر آینه اگر از حکمیت امتناع می‌نمودم لازم و بایسته بودن آن بر من واجب نبود، و خداوند گناه آن را بر من بار نمی‌کرد.)

پذیرش حکمیت اولاً؛ و بالذات بر من واجب نبود. آنچه در مرحله اول بر من واجب بود ادامه جنگ بود، ولی شما فشار آوردید و این فشار را مدام افزایش می‌دادید و من نیز به دلیل نداشتن نیرو ناچار آن را پذیرفتم؛ چون راه دیگری برایم باقی نمانده بود. بنابراین حکمیت و پذیرفتن آن بر من واجب نبود، و خداوند نیز گناه آن را بر گردن من نمی‌گذاشت. زیرا من از ابتدا با آن مخالف بودم و شما آن را بر من تحمیل نمودید.

«وَاللَّهِ لَئِنْ أُبَيَّتْهَا»: به خدا سوگند اگر من از ابتدا نسبت به پذیرفتن حکمیت ابا می‌کردم «مَا وَجِبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا»: حکمیت بر من واجب و فریضه نبود، یعنی قبول حکمیت بر من واجب نبود «وَلَا حَمَلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا»: و خدا گناه آن را بر من بار و تحمیل نمی‌کرد.

«وَاللَّهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لِلْمُحِقِّ الَّذِي يَتَّبِعُ، وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعِي، مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحَبْتُهُ»
(و به خدا سوگند اگر به طرف آن آمدم همانا من شخص شایسته‌ای هستم که باید پیروی گردد، و همانا کتاب خدا با من است، از زمانی که با آن همراه گردیده‌ام از آن جدا نگشته‌ام.)

حضرت می‌فرماید اگر حکمیت را از باب ضرورت پذیرفتم، همانا به لحاظ این که امام به حق شما بودم باید از من اطاعت می‌کردید و وظیفه شما پیروی بود. به عنوان امام مسلمین تصمیم گرفته بودم. مخصوصاً هنگام جنگ و صلح هر کسی نمی‌تواند از طرف خود دستور دهد و هر چه خواست عمل کند. حتی اگر فرمانده امام معصوم هم نباشد باید از او متابعت کرد. هم‌اکنون هم در دنیا رسم و قاعده بر این است اگر کسی که به عنوان فرمانده کل قوا تعیین شده فرمانی صادر کرد دیگران باید از او پیروی نمایند. البته پیش از تصمیم‌گیری مشورت و نظرخواهی در مورد شیوه‌های جنگ و تاکتیک‌ها امکان دارد و گاهی هم لازم است، ولی پس از آن که تصمیم گرفته شد نباید هر کسی نظر خود را عمل کند.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ادامه می‌دهند: و کتاب خدا با من است و من هر چه می‌گویم مطابق کتاب است، از کتاب خدا هرگز جدا نشدم از آن هنگام که با آن همراه شدم. از وقتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کتاب خدا را آورد و من همراه و مصاحب آن شدم پیرو کتاب خدا بودم. اگر حکمیت را هم از روی ناچاری و برای حفظ خون مسلمانان پذیرفتم، در آن شرایط خلافتی انجام ندادم و براساس حکم خدا بوده است.

اشاره امام عَلَيْهِ السَّلَام به جنگ‌های دشوار و ایمان مسلمانان صدر اسلام

«فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَيَّ [بَيْنَ] الْأَبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانِ وَالْقَرَابَاتِ»^(۱)

(پس به تحقیق ما همراه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم در حالی که کشتار بر [میان] پدران و فرزندان و برادران و خویشان گردش می‌کرد.)

ابن ابی الحدید این فراز از خطبه را بخش جداگانه‌ای می‌داند که چندان ربطی به قسمت پیشین ندارد؛ اما به نظر اینجانب بی‌ربط نیست و گویا جواب سؤال مقدر است. به این معنا که ممکن است کسانی سؤال کنند و یا در ذهنشان بیاید که شاید پذیرفتن حکمیت از جانب حضرت به خاطر ترس از جنگ بوده است، و چون حضرت از جنگ ترس داشته حکمیت را پذیرفته است. این است که حضرت برای پاسخ این اشکال نادرست می‌فرماید: من به موقع خود و در زمان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرد جنگ بوده‌ام. شما می‌خواهید ما را متهم کنید که از جنگ فرار می‌کنیم، در صورتی که وقتی ما با پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم جنگ بین پدران و پسران و برادران و خویشان جریان داشت و ما از آن واهمه و ترس نداشتیم. در جنگ‌های زمان پیامبر اسلام که من هم در آنها شرکت داشتم گاهی پدر در برابر پسر قرار می‌گرفت و او را می‌کشت یا کشته می‌شد، و گاهی دو برادر مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند و یا خویشاوندان همدیگر را به قتل می‌رساندند.

«فَمَا نَزَدَا عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ شِدَّةٍ إِلَّا إِيمَانًا، وَ مُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ، وَ تَسْلِيمًا لِلْأَمْرِ، وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْجِرَاحِ»

(پس بر هر مصیبت و سختی نمی‌افزودیم جز ایمان، و گذر بر حق، و تسلیم برای فرمان، و شکیبایی بر سوزش زخم‌ها.)

۱- این فراز خطبه با اندک تفاوتی در ابتدای خطبه ۵۶ آمده است.

«نزداد» از باب افتعال و «ازداد» می باشد که در اصل «اَزْتَيْدَ» بوده است، تاء قلب به دال شد و یاء هم قلب به الف. «مُضِيَّ» نیز در اصل «مُضَوِي» بوده است که واو آن قلب به یاء و در یاء ادغام شده است. «مَضَّض» به معنای سوختن به درد مصیبت است. و «جِراح» جمع «جِراحة» است.

حضرت می فرماید: جنگ های زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همه سختی ها و مشقت هایش و با این که برادر مقابل برادر یا پسر در برابر پدر می جنگید، چیزی جز ایمان بر ما نمی افزود؛ به تعبیر دیگر این مصیبت ها و سختی ها تنها موجب افزایش ایمان می شد. همچنین جانب حق را می گرفتیم و تسلیم امر خدا بودیم و بر تلخی و درد جراحات ها و زخم های خود صبر و پایداری می کردیم. پس چنین نیست که ما از جنگ ترسیده و زیر بار حکمیت رفته باشیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۴ ﴾

خطبه ۱۲۲

(قسمت دوم)

اشاره‌ای به بحث ترتب در علم اصول

هدف جنگ از دیدگاه اسلام

تفاوت جنگ‌های عصر امام علیه السلام با جنگ‌های صدر اسلام

تمسک به مشترکات

نظر نادرست ابن ابی الحدید

استشهادی از دیگر کلام امام علیه السلام (مروری بر خطبه ۵۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۲ - قسمت دوم »

« وَ لَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ
وَ الْأَعْوَجَاجِ وَ الشُّبُهَةِ وَ التَّأْوِيلِ. فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خَصَلَةٍ يَلْمُ اللَّهُ بِهَا شَعْنَنَا وَ نَتَدَانِي بِهَا
إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغِينَا فِيهَا وَ أَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا. »

عرض کردیم که این خطبه در پاسخ خوارج ایراد شده است که آنان به حضرت اشکال داشتند که چرا شما ابتدا بر ادامه جنگ و نپذیرفتن حکمیت اصرار داشتید ولی بعد حکمیت را پذیرفتید. بنابراین یا حرف اول شما صحیح و حرف دوم نادرست است، و یا برعکس حرف اول شما ناصحیح و حرف دوم درست است. در اینجا حضرت پاسخ دادند که اولاً: و بالذات باید جنگ را ادامه می دادیم ولی هنگامی که شما مخالفت کردید از باب ضرورت من مجبور به پذیرفتن حکمیت شدم.

اشاره‌ای به بحث ترتب در علم اصول

برای روشن تر شدن فرمایش حضرت به بحثی به نام «ترتب» از مباحث علم اصول فقه اشاره می شود که: اگر انجام دو واجب با یکدیگر تراحم پیدا کرد، در مرحله اول انسان مکلف باید واجب با اهمیت تر را انجام دهد؛ و در صورت معصیت کردن و انجام ندادن واجب اهم، تکلیف به طور کلی از او ساقط نمی شود؛ بلکه در مرتبه دوم، امر روی واجب مهم می رود و باید آن را انجام دهد. به این ترتیب و تقدم و تأخری که

بین تکلیف اهمّ و تکلیف مهم هست در اصطلاح علم اصول «ترتّب» گویند، که هم در تکلیف‌های توصلی و هم در تکلیف‌های تعبّدی مطرح است.

به عنوان مثال شما به مسجدی رفته‌اید برای این که نماز بخوانید. می‌بینید که مسجد نجس شده است. تطهیر و پاک کردن مسجد، واجب فوری است. بنابراین امر روی واجب اهمّ رفته است. به تعبیر دیگر در اینجا هم تطهیر مسجد واجب است و هم نماز؛ ولی چون نمی‌توان آن دو را همزمان انجام داد، ابتدا امر روی واجب اهمّ می‌آید که تطهیر مسجد باشد. ولی فرض کنیم شما این واجب فوری و اهمّ را انجام ندادید و مشغول نماز خود شدید، آیا نماز شما صحیح است؟ بله، نماز صحیح است. برای این که نماز هم امر داشت و واجب بود. البته چون تطهیر مسجد از نظر شرع اهمیت بیشتری داشت شما باید آن واجب اهمّ را در مرتبه اول انجام می‌دادید، ولی اگر آن را انجام ندادید نماز شما چون جداگانه امر داشت و واجب بود صحیح است. برای این که شما حتی اگر مسجد را هم تطهیر می‌کردید، انجام نماز از شما ساقط نمی‌شد و در مرتبه بعد باید آن را انجام می‌دادید. این را در اصول فقه ترتّب می‌گویند. همین نکته در پاسخ حضرت علی علیه السلام به اشکال خوارج به نحوی مطرح شده است. اشکال خوارج به طور خلاصه نسبت به حضرت علی علیه السلام این بود که شما وقتی پیشنهاد حکمیت از طرف معاویه و سپاه او مطرح شد مخالفت کردید ولی پس از مدّتی آن را پذیرفتید. بنابراین یا حرف اول شما صحیح بوده و حرف دوّم که پذیرفتن حکمیت باشد نادرست است، و یا برعکس حرف اول شما نادرست و حرف دوّم صحیح بوده است.

حضرت در پاسخ خود - البته به طور غیر مستقیم - همین نکته ترتّب را مطرح می‌فرمایند: آنچه در درجه اول و بالذات بر ما واجب بود ادامه جنگ با معاویه معاند بود. به تعبیر دیگر هنگامی که لشکر اسلام توان جنگ با معاویه را داشت، نبرد لازم و واجب بود. به همین دلیل حضرت پس از پیشنهاد معاویه، اصرار بر ادامه جنگ داشت؛ زیرا مالک‌اشتر به نزدیک خیمه گاه معاویه رسیده بود و در صورت ادامه جنگ

ریشه فساد کننده می شد. ولی به هر حال با رفتن قرآنها بر سر نیزه‌ها شرایطی را درست کردند که ادامه جنگ امکان پذیر نبود. زیرا ادامه جنگ نیاز به نیرو دارد، در حالی که بیشتر سپاه حضرت علی علیه السلام فریب معاویه و عمرو عاص را خورده بودند و حضرت را برای پذیرش حکمیت در فشار گذاشتند و بیست هزار نفر از آنان خطاب به امیرالمؤمنین گفتند: اگر حکمیت را نپذیرید شما را همچون عثمان به قتل می‌رسانیم. این بود که حضرت فرمود: واجب اصلی و اولیه همان ادامه جنگ بود؛ ولی هنگامی که نیروی مؤمن وجود ندارد و به هیچ نحو نمی‌توان جنگ و وظیفه اصلی را ادامه داد، باید کاری کرد که حداقل بعضی افراد را نجات دهیم. در هر صورت با توجه به شرایط پیش آمده که ادامه جنگ امکان پذیر نبود و نام آن را ضرورت یا مانند آن می‌توان گذاشت، حضرت چه وظیفه‌ای بر عهده داشت؟ آیا باید دست روی گذاشته و نه جنگ را ادامه دهند و نه حکمیت را بپذیرد؟ این است که حضرت از باب ترتب، می‌خواهد وظیفه بعدی خود را که پس از عدم امکان جنگ آن را بهترین روش برای هدایت و راهنمایی مردم و تحکیم و تثبیت حق می‌داند انجام دهد و شرایطی را فراهم آورد که امکان هدایت و راهنمایی مردم و مخصوصاً سپاه معاویه و زمینه بروز حقیقت وجود داشته باشد.

هدف جنگ از دیدگاه اسلام

هدف اسلام از جنگ کشورگشایی و امثال آن نیست، بلکه هدفهای انسانی است مثل برطرف کردن موانع و ایجاد محیط سالمی که مردم بتوانند آزادانه فعالیت کنند و هدایت و راهنمایی شوند. به همین دلیل حضرت در آغاز کردن جنگ صفین طفره می‌رفت و بسیار معطل می‌کرد، تا جایی که اصحاب امیرالمؤمنین اصرار زیادی داشتند تا آن حضرت زودتر اجازه آغاز جنگ را بدهد و آنان بتوانند دشمن را شکست دهند. به همین دلیل که اسلام به جنگ اصالت نمی‌دهد، حضرت تا جایی که

می توانست امروز و فردا می کرد و می خواست از درگیری و جنگ جلوگیری نماید. و این امر حدود سه ماه طول کشید. بعد از این هم حضرت جنگ را شروع نفرمود تا این که سپاه معاویه آب را بر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بستند، و در این شرایط حضرت فرمود: بروید آب را پس بگیرید، و اصحاب آن حضرت حمله کردند آب را پس گرفتند و سپاه معاویه را کنار زدند.

اساس جنگ های اسلام دفاعی است، و در حقیقت برای دفاع از توحید و عدالت تشریح شده است تا مردم بتوانند آزادانه دین و حکومت خود را انتخاب کنند. حضرت در خطبه ۵۵ از نهج البلاغه در مورد علت تأخیر در جنگ با معاویه می فرماید: «امروز و فردا کردن من به خاطر ترس از جنگ و یا به لحاظ تردید در باطل بودن معاویه نیست، بلکه من می خواهم که اگر بتوانم حتی یک نفر را هدایت کنم.» در اینجا ابتدا ادامه خطبه گذشته را می خوانیم، و پس از آن خطبه ۵۵ را نیز مرور خواهیم کرد تا مطالب این خطبه بهتر معلوم شود.

تفاوت جنگ های عصر امام علیه السلام با جنگ های صدر اسلام

«وَلَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَىٰ مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّبْحِ وَالْإِعْوَجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ»

(ولیکن جز این نیست که ما در حالی صبح کردیم که با برادران مسلمان خود می جنگیم بر آنچه در اسلام داخل گشته از انحراف از حق و کجی و شبهه و تأویل.)

ابن ابی الحدید این قسمت را هم جدای از بخش های قبل می داند؛ ولی به نظر اینجانب این عبارات نیز با فرمایشات قبلی حضرت مربوط است. زیرا جواب از سؤال مقدر است. به این معنا که کسی پرسیده است: اگر در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این طور بود که به جنگ ادامه می دادید و پسر پدر را می کشت و برادر برادر خود را به قتل

می‌رساند، چرا در جنگ صفین تسلیم شدید و حکمیت را پذیرفتید؟ در صورتی که حتی با نداشتن نیرو، باید به جنگ ادامه می‌دادید تا کشته می‌شدید.

حضرت در پاسخ می‌فرماید: این جنگ با جنگ‌های زمان پیامبر تفاوت دارد. زیرا در زمان پیامبر با کفار می‌جنگیدیم ولی در جنگ صفین در برابر مسلمانان قرار گرفته‌ایم. بنابراین هنگامی که شما حاضر به ادامه جنگ نبودید تا پیروزی به دست آید و ریشه معاویه کنده شود، دیگر وظیفه نداشتیم تا جنگ را ادامه دهیم؛ و چون چنین وظیفه‌ای بر عهده ما نبود، وظیفه داشتیم که تلاش کنیم هر چه بتوانیم از نیروهای دشمن را جذب نماییم و صلح و آرامش را برقرار کنیم. این بود که پیشنهاد حکمیت را پس از توقف اجباری جنگ پذیرفتیم.

«وَ لَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ»: لکن ما در حالی صبح کردیم که برادران دینی خود را می‌کشیم و با آنها با این که مسلمان هستند جنگ و مبارزه می‌نماییم «عَلَىٰ مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الرِّبِّغِ وَالْإِعْوَجَاجِ وَالشُّبُهَةِ وَالتَّأْوِيلِ»: بر سر آنچه از انحراف از حق و کجی و شبهه و تأویل در ذهنشان درباره اسلام رسوخ کرده است. آنها با این که مسلمان هستند گمان می‌کنند معاویه حق است و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شریک در قتل عثمان است. برای این که معاویه برای فریب طرفداران خود، پیراهن عثمان را بهانه کرده و به ظاهر از عثمان دفاع می‌کرد.

تمسک به مشترکات

«فَإِذَا طَمَعْنَا فِي خِصْلَةٍ يَلْمُ اللَّهُ بِهَا شَعْنَنَا وَنَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبُقْيَةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغِبْنَا فِيهَا وَ أَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا»

(پس هرگاه ما طمع کنیم در کاری که خداوند به وسیله آن پراکندگی ما را سرو سامان دهد و بر اثر آن به سوی آنچه در بین ما باقی است نزدیک شویم، در آن کار میل و رغبت داشته و از آنچه غیر آن است باز ایستیم.)

«شَعَثَ» و «شَعَثَ» به معنای تفرقه و آشفتگی است؛ و مقصود از «خصله» نیز در اینجا یک کاری است. «يَلْمُ» از ماده «لَمَّ» به معنای جمع و جور کردن و سر و سامان دادن است. در مفهوم عبارت «الْبَقِيَّةَ فِيْمَا بَيْنَنَا» اختلاف نظر وجود دارد. ظاهراً مقصود این است که ما در یک چیزهایی با طرفداران معاویه مشترک هستیم. به عنوان نمونه در اصل اسلام و قرآن و شهادتین و امثال آنها مشترک می‌باشیم و تنها در بعضی مسائل اختلاف پیدا شده، که می‌خواهیم این اختلافات را برطرف کنیم و به مشترکات بین یکدیگر نزدیک شویم.

خلاصه حضرت می‌فرماید: با توجه به این که جنگ را که وظیفه اولی و اصلی ما بود نتوانستیم ادامه بدهیم، و از طرف دیگر مانند صدر اسلام با کفار رو در رو نبودیم - بلکه در جنگ صفین مسلمانان در مقابل مسلمانان ایستاده بودند و جنگ می‌کردند - ما می‌خواستیم به اندک بهانه‌ای اختلافات را برطرف کنیم و سپاه معاویه را هدایت نماییم. این بود که وقتی جنگ به اجبار و یا از روی ضرورت متوقف شد، حکمیت را پذیرفتیم تا در سایه آن بتوانیم افرادی را نجات دهیم.

«فَإِذَا طَمَعْنَا فِي خِصْلَةٍ»: پس وقتی که ما طمع کنیم در یک کاری که «يَلْمُ اللَّهُ بِهَا شَعَثًا»: خداوند به وسیله آن پراکندگی بین ما و آنها را برطرف کند «وَوَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيْمَا بَيْنَنَا»: و به وسیله این خصلت به آن مشترکاتی که در بین ما باقی مانده است نزدیک شویم. به این معنا که اگر بتوانیم اختلافات خود را برطرف و یا کمتر نماییم و به مشترکات خود نزدیک شویم «رَغِينَا فِيهَا»: طبعاً ما نسبت به آن کار رغبت و اشتیاق پیدا خواهیم کرد «وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا»: و از غیر این امور مشترک صرف نظر خواهیم نمود.

نظر نادرست ابن‌ابی‌الحدید

ابن‌ابی‌الحدید اصرار دارد که این خطبه تا «فَلَقَدْ كُنَّا» یک قسمت است، و از «وَلَكِنَّا

«إِنَّمَا» نیز یک قسمت دیگر است که سه بخش می شود و اینها با یکدیگر ارتباط ندارند. ما عرض کردیم که ارتباط دارند، و چگونگی ارتباط داشتن آنها را نیز بیان کردیم و توضیح دادیم که عبارت «وَلَكِنَّا إِنَّمَا» تا پایان خطبه درباره معاویه و سپاه او می باشد که بالاخره ما گرفتار جنگ با مسلمانان شدیم و جنگ با مسلمانان با جنگ هایی که در زمان پیامبر داشتیم متفاوت است.

البته یکی از آقایان حاضر در جلسه اصرار دارند که فراز آخر خطبه، مخصوصاً به قرینه عبارت «يَلْمُ اللَّهُ بِهَا شَعَثَنَا وَ نَدَّأَنِي بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا» مربوط به خود خوارج است. برای این که حضرت این خطبه را در بین آنان ایراد کردند و می خواستند از جنگ نهروان جلوگیری و گروه خوارج را به خود جذب نمایند. برای همین است که می فرماید: ما به هر وسیله ای متوسل می شویم تا به مشترکات بین خود نزدیک شده و از اختلافات کم کنیم. این احتمال در عبارت وجود دارد و ممکن است حرف ایشان صحیح باشد. ولی بر خلاف نظر ابن ابی الحدید معتقدم عبارات و فرازهای این خطبه با هم مربوط، و همه آنها به داستان جنگ صفین و حکمیت مرتبط است. شاهد ادعای اینجانب خطبه ۵۵ نهج البلاغه است که حضرت در جواب اعتراض به خود که چرا شروع جنگ با معاویه را به تأخیر می اندازید آن را ایراد فرمودند. این خطبه را در اینجا به طور مختصر و به عنوان قرینه و شاهد مرور می کنیم.

استشهادی از دیگر کلام امام علی (ع) (مروری بر خطبه ۵۵)

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ اسْتَبَطَّ أَصْحَابُهُ إِذْنَهُ لَهُمْ فِي الْقِتَالِ بِصِفِّينَ»

«و از سخنان آن حضرت علی (ع) است هنگامی که یارانش اجازه او را برای شروع جنگ در صفین

گُند شمردند.»

پیش از شروع جنگ صفین نیروهای دو طرف اردو زده و آماده جنگ بودند ولی حضرت علی علیه السلام حدود دو تا سه ماه اجازه شروع جنگ نمی داد و امروز و فردا می کرد. بعضی اعتراض کردند و چنین گفتند: تأخیر در آغاز جنگ به خاطر ترس از مرگ یا شک داشتن در باطل بودن معاویه و سپاه اوست. حضرت در پاسخ آنان جملات زیر را بیان فرمود:

«أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكَلْتُ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ! فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي أَدْخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ»

«اما سخن شما که: همه آن به خاطر ترس از مرگ است! پس سوگند به خدا هیچ باکی ندارم که من به سوی مرگ داخل شوم یا مرگ به سوی من بیرون آید.»

فرمایش فوق در حقیقت پاسخ به اولین اشکال آنان بود که من اگر فرمان جنگ صادر نمی کنم برای ترس از مرگ نیست. چون برای من هیچ تفاوتی نمی کند که من خودم وارد به مرگ شوم یا این که مرگ به طور ناگهانی بر من وارد شود.

«وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: شَكَا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي وَ تَعُشُوا إِلَيَّ ضَوْئِي»

«و اما سخن شما که: [تأخیر در جنگ] به خاطر شک درباره اهل شام است! پس به خدا سوگند جنگ کردن را یک روز باز نداشتم مگر برای این که طمع دارم گروهی به من ملحق گردند پس به واسطه من هدایت شده و در تاریکی شب به سوی نور من بشتابند.»

«عَشُوا» یا «عَشَا» به معنای شب کوری است؛ و «عَشَا إِلَى النَّارِ» یعنی شبانه به سوی آتش رفت.

حضرت در پاسخ به اشکال دوم می فرماید: هدف از جنگ این است که مردم هدایت شوند؛ بنابراین حتی من یک روز جنگ را به تأخیر نمی اندازم مگر این که

انتظار دارم گروهی از سپاه دشمن هدایت شده و از آنان جدا شوند. و این که می‌گویید نسبت به باطل بودن اهل شام شک و تردید دارم که دستور جنگ نمی‌دهم، این طور نیست بلکه به خدا سوگند که جنگ را یک روز دفع نکرده و به تأخیر نینداختم مگر این که طمع دارم یک طایفه یا گروهی به من ملحق شوند پس به وسیله من هدایت شوند و از تاریکی گمراهی به سوی نور هدایت من بشتابند.

«وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَي ضَالِّلِهَا، وَإِنْ كَانَتْ تَبَوُّءُ بِأَثَامِهَا»

«و آن نزد من محبوبتر است از این که آن گروه را بر اثر گمراهی اش به قتل برسانم، هر چند آنها با گناهان خود باز می‌گردند.»

به نظر می‌رسد این فرمایش حضرت اشاره به حدیثی است از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود: یک نفر را خدا به وسیله تو هدایت کند برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند.^(۱)

می‌فرماید: و این که یک نفر به وسیله من هدایت شود بهتر و محبوبتر است نزد من از این که من او را بر گمراهی اش به قتل برسانم؛ هر چند در صورت کشته شدن خودش با گناهش سر و کار دارد و مسئولیت گناه کشته شدنش بر عهده من نیست. این خطبه نیز تمام شد. به نظر می‌رسد با توجه به گرم شدن هوا و مسافرتها‌هایی که احیاناً بعضی از دوستان دارند موقتاً درس را تعطیل کنیم. البته هفتم تیر و سالروز شهادت هفتاد و دو نفر از بزرگان که همه خدمتگزار اسلام و انقلاب بودند و در رأس آنان مرحوم آیت‌الله دکتر بهشتی در پیش است. فاجعه هفتم تیر واقعاً فاجعه بزرگی

۱- الکافی، ج ۵، ص ۲۸، حدیث ۴؛ و ص ۳۶، حدیث ۲؛ «وَإِيْمُ اللهِ لِأَنَّ يَهْدِي اللهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ...» و در برخی منابع اهل سنت با این تعبیر آمده است: «فَوَاللَّهِ لِأَنَّ يَهْدِي اللهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ»، صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۷ و ج ۵، ص ۷۷؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.

بود؛ و اگر گروهی که خود را «مجاهدین خلق» نام نهادند هیچ گناهی نداشتند جز این که این فاجعه را ایجاد کردند، می توان گفت کار آنها از بزرگترین گناهی است که در تاریخ خود انجام داده اند. اینها علاوه بر فاجعه هفتم تیر افراد بسیاری را ترور کردند، و اساساً بنای آنها بر ترور و کشتار بود.

به هر حال این فاجعه، فاجعه بزرگی در انقلاب بود و فراموش شدنی هم نیست. برادران و خواهران برای احترام به شهدای هفتم تیر و همه شهدای راه اسلام و انقلاب و جبهه ها، یک فاتحه بخوانند و به روح همه آنان هدیه نمایند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۵ ﴾

خطبه ۱۲۳

چند تذکر به دانش پژوهان علوم دینی

مدارک خطبه و زمان آن

وظیفه انسان نسبت به هم‌زمان ضعیف

مرگ، ضرورتی برای همه انسانها

گرامی‌ترین مرگ

توییح و سرزنش اصحاب

نقش اختیار انسان در نجات و هلاکت او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۳ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِأَصْحَابِهِ فِي [سَاحَةِ] سَاعَةِ الْحَرْبِ:

« وَ أَيْ أَمْرِي مِنْكُمْ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِيهِ رِبَاطَةَ جَاشٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَ رَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلًّا، فَلْيَذُبْ [فَلْيَذُبْ] عَنْ أَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فَضَّلَ بِهَا عَلَيَّ، كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ، فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ.

إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَيْثُ، لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ، وَ لَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ. إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ؛ وَ الَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لِأَلْفِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ.»

منه:

«وَ كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشِيَشَ الضَّبَابِ، لَا تَأْخُذُونَ حَقًّا وَ لَا تَمْتَنُونَ ضَيْمًا. قَدْ خَلَيْتُمْ وَ الطَّرِيقَ؛ فَالْتَّجَاةَ لِلْمُقْتَحِمِ، وَ الْهَلَكَةَ لِلْمُتَلَوِّمِ.»

چند تذکر به دانش پژوهان علوم دینی

پیش از شروع شرح خطبه، به مناسبت آغاز سال تحصیلی لازم می دانم چند نکته به عنوان مقدمه عرض کنم:

الف - اول سال تحصیلی است^(۱) و آقایان از شروع درسها سؤال می کنند. باید

۱- تاریخ ۱۳۸۲/۶/۱۶ مطابق با دهم رجب ۱۴۲۴.

عرض کنم که بنده همچون آفتاب لب بام هستم و جزو رفته‌ها به حساب می‌آیم ولی بالاخره هر اندازه توان و قدرتم یاری کند به درس و بحث و در واقع به کار اصلی طلبگی می‌پردازم. امسال هم تصمیم گرفتم همان درس مکاسب خود را ادامه دهم. البته ممکن است آقایان اعتراض کنند که مکاسب را مرحوم شیخ نوشته و دیگر چندان جدید و قابل استفاده نیست. در صورتی که باید توجه داشت همه کتابها را بزرگان در گذشته و در زمان خود نوشته‌اند و به بهانه مربوط به گذشته بودن نمی‌توان آنها را کنار گذاشت و رها کرد. بلکه انسان در هر علمی باید از نوشته‌های دیگران استفاده کند و در کنار آن نظر خود را هم بگوید. ما هم از مکاسب شیخ استفاده می‌کنیم و در کنار آن اگر چیزی به نظرمان آمد می‌گوییم. عصرها نیز همین درس نهج البلاغه را یک ساعت به اذان ادامه می‌دهم.

ب - درس نهج البلاغه مقدمه‌ای است برای طلاب که فرصت بیشتری دارند و جوانتر و با نشاطتر هستند تا به این بهانه به مطالعه بیشتر بپردازند و ارتباط خود با نهج البلاغه را گسترش دهند. پس در حقیقت کار اصلی بر دوش خود آقایان است؛ و با مطالعه نهج البلاغه و شرحهای مختلف، مطالب خوبی که می‌یابند یادداشت کنند و سطح اطلاعات خود را افزایش دهند.

ج - به نظر اینجانب درس تفسیر باید به عنوان یک ضرورت در حوزه‌ها دایر شود و آقایان به خواندن قرآن، تفسیر، مراجعه به احادیث و روایات معصومین علیهم‌السلام اهمیت بدهند. قرائت و مطالعه قرآن و سر و کار داشتن با روایات معصومین علیهم‌السلام، نورانیتی برای انسان می‌آورد. پس این طور نباشد که ما مطالعات خود را خلاصه و منحصر در فقه و اصول کنیم. متأسفانه گاه ما طلبه‌ها آن قدر نسبت به قرآن بیگانه شده‌ایم که حتی به قرآن مراجعه نمی‌کنیم؛ مثلاً طلبه‌ای هنگامی که می‌خواست به آیه‌ای از قرآن استناد کند، آیه مورد نظر را از متن تفسیر کشف دیده بود و آن را به همان صورت می‌خواند. نمونه دیگر که باعث تعجب و ناراحتی من شد این است که یکی از بزرگان علما

آیه شریفه ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا﴾^(۱) را در تلویزیون «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا» [به ضم تاء و کسر راء] خواند!

خلاصه آقایان فقط کفایه و رسائل و مکاسب را نخوانند. خواندن آنها به جای خود لازم است ولی باید با قرآن و نهج البلاغه و احادیث اهل بیت علیهم السلام و تاریخ آن بزرگواران بیشتر آشنا شویم که محور و پایه معارف دینی است و نورانیتی خاص برای انسان می آورد. پس از این مقدمه، شرح خطبه را شروع می کنیم.

مدارک خطبه و زمان آن

این خطبه که دارای چند فراز است به صورت پراکنده در منابع مختلف آمده است: بخش اول و میانی خطبه را شیخ مفید در «الجمَل» با تفاوتی در کلمات و تقدیم و تأخیر عبارتها آورده است؛ و به نقل از واقدی می نویسد که حضرت این سخنان را پیش از شروع جنگ جمل بیان کرده اند.^(۲)

و فراز «إِنَّ الْمَوْتَ» علاوه بر کتاب الجمَل، در ارشاد شیخ مفید^(۳) و تاریخ یعقوبی^(۴) و کافی مرحوم کلینی^(۵) و عقد الفرید^(۶) نیز با تفاوتی آمده است. البته در تاریخ یعقوبی و کافی و الجمَل تصریح شده که این سخنان در جنگ جمل ایراد شده است، ولی در عقد الفرید آمده که این سخنان مربوط به جنگ صفین است.

همچنین بخش پایانی خطبه که با کلمه «مِنْهُ» جدا شده، در کتابهای الغارات ثقفی^(۷) و ارشاد مفید^(۸) در ارتباط با حوادث سالهای پایانی حکومت حضرت علی علیه السلام ذکر شده است. البته این بخش آخر خطبه، در شرح ابن ابی الحدید و ابن میثم و نیز نسخه خطی به صورت جدا و مستقل آمده است.

۲- الجمَل، ص ۱۹۰.

۱- سورة بقره (۲)، آیه ۲۱۶.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۹.

۳- الإرشاد، ج ۱، ص ۲۳۸.

۶- العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۳۸.

۵- کافی، ج ۵، ص ۵۳ و ۵۴، حدیث ۴.

۸- الإرشاد، ج ۱، ص ۲۷۴.

۷- الغارات، ج ۲، ص ۵۱۲.

وظیفه انسان نسبت به هم‌زمان ضعیف

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِأَصْحَابِهِ فِي [سَاحَةِ] سَاعَةِ الْحَرْبِ»

(و از سخنان آن حضرت است که هنگام جنگ برای یاران خویش فرموده است.)

در بعضی نسخه‌ها به جای «فِي سَاعَةِ»، «فِي سَاحَةِ» آمده است که چندان تفاوتی نمی‌کند. برای این که به هر حال این خطبه را حضرت یا در هنگام جنگ و یا در میدان جنگ ایراد فرموده است.

«وَ أَيْ امْرِي مِنْكُمْ أَحْسَسَ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةَ جَاشٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَ رَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلًّا، فَلْيَدْبُ [فَلْيَدْبُ] عَنْ أَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فَضَّلَ بِهَا عَلَيْهِ، كَمَا يَدْبُ عَنْ نَفْسِهِ، فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ»

(و هر شخصی از شما که هنگام برخورد با دشمن قوت قلب و دلیری در خود احساس کرد و از یکی از برادرانش ضعف و ترس را مشاهده کرد، پس باید از برادرش به شکرانه شجاعتی که به واسطه آن بر او برتری یافته دفاع نماید، همان‌طور که از خود دفاع می‌کند؛ پس اگر خدا می‌خواست او را هم مانند وی قرار می‌داد.)

«جَاشٍ» یعنی دل و قلب؛ و «رَبَطَ جَاشُهُ» به معنای «اِشْتَدَّ قَلْبُهُ» یعنی قوت قلب و قوی دل بودن است؛ بنابراین «رِبَاطَةَ جَاشٍ» به معنای شجاعت و قوت قلب و پر دل بودن و روحیه قوی است. «نَجْدَةٌ» به معنای دلیری و شجاعت است. «ذَبٌّ» به معنای دفع یا دفاع است.

در مورد روحیه حضرت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا راوی نقل می‌کند: «قَالَ اللَّهُ مَا رَأَيْتُ [مَكْسُورًا] مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَوَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَاشًا مِنْهُ علیه السلام»^(۱)

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۰۶۰، ذیل حوادث سال ۶۱ هجری؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۱.

«هیچ شکست خورده‌ای را هرگز ندیدم که فرزندان و اهل بیت و اصحاب او به شهادت رسیده باشند و دل محکم‌تر از امام حسین علیه السلام باشد.» حضرت در آن شرایط از همه محکم‌تر و با اطمینان بیشتری بود و قلبش به حق و حقیقت بسته شده بود. آیه شریفه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾^(۱) «ای نفس اطمینان یافته به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که تو از او خشنودی و او از تو خشنود است.»

در روایتی آمده است که این آیات شریفه در شأن حضرت امام حسین علیه السلام است؛^(۲) به این معنا که از مصادیق بارز آن امام حسین علیه السلام می‌باشند. خلاصه از کسی که دلی محکم و روحیه‌ای قوی دارد تعبیر به «أَرْبَطُ جَأشاً» می‌کنند.

در هر صورت معلوم است که این عبارت نمی‌تواند ابتدای خطبه باشد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که خطبه تقطیع شده است، و مرحوم سید رضی تنها بخشی از خطبه را که از نظر فصاحت و بلاغت زیباتر بوده نقل کرده است.

انسانها در صحنه‌های مختلف زندگی و مخصوصاً در جنگ، با یکدیگر تفاوت دارند و دارای روحیات مختلف می‌باشند. ممکن است کسی در صحنه جنگ شجاعت داشته باشد و در شرایط سخت به خود اجازه فرار نداده و از خود مقاومت و جدیت نشان دهد. در مقابل کسانی هستند که سستی نشان می‌دهند و در برابر دشمن مقاوم و پایدار نمی‌باشند. وقتی دشمن ضعف و سستی آنان را مشاهده می‌کند قدرت گرفته و بر فشار و جسارت خود می‌افزاید و عناصر ناپایدار را به قتل می‌رساند، و این کشته شدن آنها باعث ضعف در همه سپاه می‌شود و نتیجه‌اش پیروزی طرف مقابل است. بنابراین حضرت می‌فرمایند: در میدان جنگ و کشاکش کارزار اگر یکی از شما شجاعت دارد و مشاهده کرد که یکی از یاران او ترسیده و احساس ضعف و سستی

۱-سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲-تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۲۲.

می‌کند، باید به کمک او شتافته و فقط به فکر حفظ جان و انجام وظیفه خود نباشد. زیرا اگر به کمک او نروید او را می‌کشند و ضررش به همه سپاه و از جمله خود شما باز می‌گردد.

به طور کلی نه تنها انسان در صحنه و یا میدان جنگ باید مواظب دوستان و همسنگران خود باشد، بلکه در همه صحنه‌ها کسانی که شجاعت و اطمینان قلب و توانایی و قدرت دارند باید مواظب افرادی باشند که یک مقدار پایشان می‌لنگد و احساس ضعف می‌نمایند. در جامعه اسلامی همه مسلمانان باید از همدیگر دفاع کنند، و انسان باید در همه زمینه‌ها دوستان خود را تنها نگذارد. در زمینه مسائل اقتصادی، مسائل علمی و سیاسی انسان باید این نکته را در نظر بگیرد و در هر کاری تنها به فکر خودش نباشد که بگوید من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم و شاخص و برجسته می‌شوم و اگر دیگران شکست خوردند کاری به من ندارد. این صحیح نیست. بلکه حضرت می‌فرماید: شما به شکرانه آن شجاعتی که خدا به شما داده است یا به شکرانه ثروت و عقل و هوشی که دارید و خدا به شما تفضل فرموده، باید از برادر و همسایه و خویشاوندان خود دستگیری و حمایت کنید. شکر نعمتی که خداوند به شما عنایت کرده این است که شما هم به دیگران کمک کنید.

«وَ أَيُّْ امْرِئٍ مِنْكُمْ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةً جَاشٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ»؛ و هر کس از شما که احساس می‌کند هنگام ملاقات و برخورد با دشمن دلش محکم و شجاع است و از دشمن نمی‌ترسد «وَ رَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلَّ»؛ و مشاهده می‌کند از یکی از برادرانش وضعی را. به تعبیر دیگر در خود احساس قوت و شجاعت می‌کند ولی یکی از دوستان و هم‌زمان او ضعف نشان می‌دهد؛ «فَلْيَدْبُ عَنْ أَحْيِهِ»؛ پس باید از برادر خود دفاع کند. وقتی رفیق و هم‌زم شما در میدان جنگ از خود ضعف نشان می‌دهد و شما ترس ندارید، باید از او دفاع کنید؛ «بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فَضَّلَ بِهَا عَلَيْه»؛ به تفضل

و شکرانه آن شجاعتی که از طرف خدا به او داده شده است، باید از دیگران هم حمایت و دفاع کند «کَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ»: همان طور که از خود دفاع می‌کند باید از دوستان خود نیز دفاع نماید؛ «فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ»: پس اگر خدا می‌خواست او را هم مانند وی قرار می‌داد. به این معنا که خداوند اگر می‌خواست تو را هم مانند او ترسو و بزدل قرار می‌داد. البته احتمال عکس این معنا هم هست و منظور این باشد که اگر خدا خواست بی‌تردید آن برادر ضعیف را هم مانند خود او دلیر می‌گرداند.

مرگ، ضرورتی برای همه انسانها

«إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِيثٌ، لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ، وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ»

(همانا مرگ جوینده‌ای شتابان است، از کسی که ایستاده و برجای مانده فوت نمی‌شود، و آن‌که

گریزنده است مرگ را ناتوان نمی‌گرداند.)

«حَثِيثٌ» به معنای شتابنده است؛ بنابراین «طَالِبٌ حَثِيثٌ» یعنی: جوینده شتابان. به نظر می‌رسد این فرمایش جواب این سؤال مقدر است: چگونه در جنگ همزمان از خود و از دیگران دفاع کنم؟ در جنگ اگر انسان بخواهد همزمان مواظب خود و دیگری باشد، احتمال کشته شدنش زیاد می‌شود. به تعبیر دیگر در جنگ که نان و حلوا تقسیم نمی‌کنند بلکه انسان باید کاملاً مواظب خودش باشد. بنابراین اگر من بخواهم از هم‌زم خودم نیز دفاع کنم کشته می‌شوم. برای همین حضرت در جواب این سؤال فرضی می‌فرماید: مرگ هر کجا و هر زمان که مقدر باشد انسان را در می‌یابد؛ و اگر کسی در جنگ شهادت و شجاعت به خرج دهد ولی زمان مرگ او فرانسیده باشد، از دنیا نخواهد رفت و کشته نخواهد شد، و برعکس اگر مرگ کسی فرانسیده باشد، هر چند از مرگ فرار کند بالاخره مرگ او را در خواهد یافت. پس از مرگ فرار نکنید. زیرا اگر اجل

شما فرا رسیده باشد خواهی نخواهی مرگ به سراغ شما خواهد آمد. البته اگر در جایی باشد که انسان می‌خواهد بی‌جهت خود را به کشتن بدهد صحیح نیست، و باید جان خود را مطابق این آیه شریفه حفظ کند: ﴿وَلَاتُتْلَوْا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^(۱) «و خودتان را با دستان خویش به هلاکت نیندازید.»

البته ممکن است که این عبارت، ابتدای خطبه بوده ولی به خاطر گزینش سید رضی نظم عبارات به هم خورده و جابجا شده باشد؛ شاهد این مطلب وجود این خطبه با نظم و ترتیبی مغایر با نهج البلاغه در کتاب الجمل است که در آنجا عبارت «إِنَّ الْمَوْتَ...» در ابتدای خطبه آمده است، و عبارت «وَأَيُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ أَحْسَنُ...» در قسمت پایانی خطبه ذکر شده است.^(۲) بنابراین وجهی برای مقدر گرفتن سؤال فرضی باقی نمی‌ماند و حضرت برای از بین بردن ترس مردمان از مرگ، و تحریک و ترغیب آنان به جنگ، و پایداری و استقامت در آن، سخنان خود را با این عبارت آغاز کرده است.

«إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَيْثُ»؛ مرگ با سرعت به دنبال شماست؛ «لَا يَفُوتُهُ الْمُتَمِيمُ»؛ مرگ از کسی که ایستاده و بر جای مانده است فوت نمی‌شود و از چنگ آن رهایی نمی‌یابد؛ یعنی اگر قرار باشد مرگ او را درمی‌یابد. «وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ»؛ و آن شخص هم که از مرگ گریزان است نمی‌تواند مرگ را عاجز و ناتوان کند.

خلاصه اگر انسان از مرگ فرار کند و وظیفه خود را انجام ندهد، بالاخره مرگ به سراغش می‌آید. پس چه بهتر که به وظیفه خود عمل نماید و در جنگ و مبارزه شجاعت به خرج دهد و در مواقع ضرورت از دیگران هم حمایت و دفاع کند، و این دفاع از هم‌رزم را وظیفه الهی بدانند. بالاخره هنگامی که اجل انسان سررسید و زمان مرگ فرا رسید، انسان را در هر شرایطی به کام خود می‌کشد.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵.

۲-الجمل، ص ۱۹۰.

گرامی‌ترین مرگ

«إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ»

(همانا گرامی‌ترین مرگ، کشته شدن است.)

گرامی‌ترین و بهترین مرگها این است که انسان در راه حقیقت کشته شده و به درجه شهادت نایل شود؛ برای این که شهادت در راه خدا برکات و آثار بسیاری دارد.

«وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةِ عَلِيٍّ الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ»

(سوگند به آن که جان پسر ابوطالب به دست هر آینه هزار ضربه با شمشیر بر من آسانتر از مردنی است بر بستر که در غیر طاعت خدا باشد.)

«مَيِّتَةٌ» بر وزن «فَعْلَةٌ» به معنای هیأت و چگونگی مردن است. ابن مالک می‌گوید:

«وَفَعْلَةٌ لِمَرَّةٍ كَجَلْسَةٍ وَ فَعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلْسَةٍ»^(۱)

مقصود حضرت در اینجا توضیح دادن برای مردم است که من مانند بسیاری افراد نیستم که فقط اهل علم باشم و عمل نکنم، یا فقط دیگران را موعظه و نصیحت کنم و از خوبی شهادت بگویم، بلکه در عمل هم فرود آمدن هزار شمشیر بر بدنم را گواراتر از خوابیدن در خانه و مردن در خانه در غیر اطاعت خدا می‌دانم. پس همان طور که من از شهادت استقبال می‌کنم شما هم استقبال کنید، و هنگامی که به میدان جنگ می‌روید همان گونه که از خود دفاع می‌کنید از دوست و هم‌رزم ترسو یا ضعیف خود دفاع کنید.

۱- شرح السیوطی علی ألفیة ابن مالک، باب أبنیة المصادر.

«مِنْهُ»

(بخش دیگری از کلام امام عَلَيْهِ السَّلَامُ)

به نظر می‌رسد که این بخش از سخنان امام مربوط به این خطبه نباشد، چرا که با فرازهای پیشین همخوانی ندارد. همچنین در نسخه خطی نهج البلاغه و نیز در شرح ابن‌ابی‌الحدید و ابن میثم، جدا از این خطبه و به صورت مستقل آمده است.^(۱) علاوه بر اینها در منابع قدیمی‌تری مثل الغارات ثقفی^(۲) و ارشاد شیخ مفید^(۳) این سخنان در ضمن خطبه‌ای دیگر آمده که مربوط است به سالهای آخر حکومت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، که در آن از سستی و ضعف مردم کوفه ابراز ناراحتی و گلایه می‌کنند و به آنها درباره آینده بدی که ناشی از رفتار آنهاست هشدار می‌دهند.

توبیخ و سرزنش اصحاب

«وَكَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشَيْشَ الضَّبَابِ، لَا تَأْخُذُونَ حَقًّا وَلَا تَمْنَعُونَ ضَيْمًا»

(و گویا من شما را می‌بینم که مانند خش خش سوسمارها هنگام ازدحام با هم خش خش می‌کنید، نه حقی را می‌گیرید و نه ظلمی را جلوگیری می‌نمایید.)

«ضباب» جمع «ضَبَّة» به معنای سوسمار، و «کشیش» به معنای خش خش است. سوسمارها، مارها، موشها و حتی انسانها به هنگام فرار دسته جمعی بدن یا پوست‌های آنها به همدیگر برخورد می‌کند و ایجاد سروصدا می‌نماید. این صدای برخورد پوست سوسمارها و بعضی حیوانات دیگر به صورت خش خش است که به آن «کشیش» گفته می‌شود. البته در این فرارهای گروهی به لحاظ این که با نظم فرار

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۳۰۴، خطبه شماره ۱۲۳؛ شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۲۱، خطبه شماره ۱۲۱.

۲- الغارات، ج ۲، ص ۵۱۲.

۳- الإرشاد، ج ۱، ص ۲۷۴.

نمی‌کنند، حیوانات یا افراد ضعیف‌تر ممکن است زمین بخورند و زیر دست و پا بروند. «ضَمِيمٌ» به معنای ظلم و ستم است.

حضرت در این فراز از خطبه درباره پیامدهای ضعف و سستی سپاه خود می‌فرماید: من شما را می‌بینم که مانند سوسمارهای در حال فرار بدنهایتان به همدیگر می‌خورد و مانند آنها صدایِ خش خش شما هم بلند است. در حقیقت حضرت در صدد بیان ضعف و سستی آنها می‌باشد، و به آنها تذکر می‌دهد که در پی حق و حقیقت نیستید و حق خود را از دشمن نمی‌گیرید و از ظلم و ستم جلوگیری نمی‌کنید. اساساً جنگ برای دفاع از حق و جلوگیری از ظلم است، ولی حضرت به اصحاب و سپاه خود می‌گوید: شما به دنبال تحقق هدفهای جنگ نیستید.

به نظر می‌رسد در تشبیه فرار اصحاب و سپاه به فرار سوسمارها نکته‌ای مفهومی هم نهفته است و آن تحقیر آنهاست.

نقش اختیار انسان در نجات و هلاکت او

«قَدْ خُلِيْتُمْ وَالطَّرِيقَ؛ فَالْتَّجَاةُ لِلْمُفْتَحِمِ، وَالْهَلَاكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ»

(همانا این شما را دید و این راه راست؛ پس رهایی برای کسی است که بی‌باک در آن وارد شود، و نابودی برای درنگ‌کننده چشم انتظار است.)

«مُفْتَحِمِ» به معنای کسی است که بی‌باک در کاری وارد شود و خود را به خطر اندازد. «مُتَلَوِّمِ» به کسی گفته می‌شود که اهل تصمیم و عمل نیست و در کارها درنگ می‌کند و منتظر است که کارش را دیگری انجام دهد. به نظر می‌رسد معنای «تَلَوِّمِ» با «تَلَوْنٌ» نزدیک به هم باشند. برای این که متلَوْن هم کسی است که رنگ به رنگ است و هر روز تصمیم عوض می‌کند. خلاصه کسانی که دل و دل می‌کنند و تصمیم نمی‌گیرند به آنها «مُتَلَوِّمِ» گفته می‌شود. همان‌گونه که در اوایل انقلاب بعضی اشخاص مسائل را

خوب می فهمیدند ولی به لحاظ این که اهل تصمیم و عمل گرا نبودند بهانه می گرفتند و اشکال تراشی می کردند و حاضر نبودند مسئولیت بپذیرند. در صورتی که وقتی انسان حقی را تشخیص داد و فهمید، باید تصمیم بگیرد و آن را دنبال کند. به تعبیر دیگر وقتی انسان فهمید کاری حق است به قول عوام باید «بزند و برود».

بنابراین مقصود حضرت این است که انسان، فاعل مختار است و نمی توان او را با زور به سوی سعادت کشاند و به بهشت برد. پیش روی شما راه حق و سعادت قرار گرفته است، اگر آن را بپیمایید نجات می یابید و اگر سستی کنید و به راه سعادت نروید به بدبختی و هلاکت دچار خواهید شد. انسان برای نجات یافتن باید بدون تردید و دودلی مسیر حق را بپیماید، مخصوصاً در میدان جنگ نباید فرار کند و صحنه را خالی بگذارد. کسانی که کارهای خود را با شک و دودلی انجام می دهند و یا در سختی ها شانه خالی می کنند و یا مثلاً از جنگ فرار می نمایند، خود را به هلاکت می اندازند. زیرا دشمن هنگامی که ضعف و سستی سپاه مقابل خود را مشاهده نمود، زودتر حمله می کند و همه را نابود می سازد. از این رو فرار از جنگ یکی از گناهان کبیره و موجب بدبختی انسان در دنیا و آخرت است.

«قَدْ خُلِّيتُمْ وَالطَّرِيقَ»: همانا شما بیید و این راه. به تعبیر دیگر راه حق و صراط مستقیم در پیش روی شماست. در فرهنگ عامیانه فارسی معادل این عبارت این گونه است: این شما و این هم راه. «فَالنَّجَاةُ لِمُتَّقِنَا»: پس نجات برای کسی است که خود را در راه حق بیفکند و آن را بپیماید؛ «وَالْهَلَاكَةُ لِمُتَلَوِّمِنَا»: و هلاکت و نابودی دنیا و آخرت برای کسانی است که سست و ضعیف هستند و اهل تصمیم و اراده - و به اصطلاح امروزی ها عمل گرا - نمی باشند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۶ ﴾

خطبه ۱۲۴

(قسمت اول)

مدارک خطبه

اهمیت فنون و تاکتیک‌های نظامی

جایگاه نیروها در صحنه جنگ

برهم فشردن دندانها در جنگ و تأثیر آن

مانور در اطراف نیزه‌ها و تأثیر آن

شکستن نگاهها در جنگ و تأثیر آن بر قلب و روحیه انسان

مقصود از «قلب و صدر» چیست؟

خاموشی صداها در جنگ

برافراشتن پرچم به دست دلیران غیور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۴ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَتِّ أَصْحَابِهِ عَلَى الْقِتَالِ:

«فَقَدَّمُوا الدَّارِعَ، وَ أَخْرَوْا الْحَاسِرَ؛ وَ عَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِسَيْوْفٍ عَنِ الْهَامِ. وَالتُّوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ، فَإِنَّهُ أَمُورٌ لِأَلْسِنَةٍ. وَ غَضُّوا الْأَبْصَارَ، فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَاشِ، وَ أَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ. وَ أَمِيَتُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشْلِ. وَ رَايْتَكُمْ فَلَا تَمِيلُوهَا، وَ لَا تُخَلُّوهَا، وَ لَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ وَ الْمَانِعِينَ الدَّمَارَ مِنْكُمْ؛ فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يَحْفُونَ بِرَايَاتِهِمْ، وَ يَكْتَفُونَهَا حِفَافِيهَا وَ وَرَاءَهَا وَ أَمَامَهَا؛ لَا يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيَسْلِمُوهَا، وَ لَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيَفْرُدُّوهَا.»

مدارك خطبه

این خطبه را حضرت در جنگ صفین ایراد کرده‌اند و در بیشتر کتابهای تاریخی نقل شده است، مانند: «وقعة صفین» که قدیمی‌ترین سند خطبه است،^(۱) و تاریخ طبری،^(۲) و الفتوح ابن اعثم کوفی،^(۳) و ارشاد شیخ مفید،^(۴) و همچنین در کتاب کافی در کتاب الجهاد آن،^(۵) قسمت اعظم خطبه با تفاوت‌هایی آمده است. با دقت و بررسی مدارک خطبه به نظر می‌رسد که این خطبه ترکیبی از چند سخن

۱- وقعة صفین، ص ۲۳۵ و ۳۹۲ و ۵۲۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۲۳.

۳- کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۴۹.

۴- الإرشاد، ج ۱، ص ۲۶۵ تا ۲۶۷.

۵- الکافی، ج ۵، ص ۳۹، حدیث ۴.

امام باشد که آن را در مقاطع مختلف جنگ صفین بیان کرده‌اند و سید رضی آنها را یکجا آورده است. بخش اول خطبه را که قسمت عمده آن است، حضرت پیش از شروع جنگ و برای آماده‌سازی سپاه خود ایراد کرده‌اند، و فرازی از آن را در حین جنگ، و فراز پایانی خطبه را در روزهای آخر جنگ بیان داشته‌اند.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَثِّ أَصْحَابِهِ عَلَى الْقِتَالِ»

(و از سخنان امام علیه السلام است در برانگیختن یاران خود بر جنگ.)

این سخنان را حضرت برای تحریک و تشویق سپاه و یاران خود به جنگ ایراد کرده است. پیش از آغاز شرح آن مناسب می‌دانم نکته‌ای را توضیح دهم.

اهمیت فنون و تاکتیک‌های نظامی

اساساً جنگ و امور مربوط به آن یکی از مسائل مهم در جهان بشری بوده است، و از این روست که متصدیان و مسئولین جنگ معمولاً در پادگانهای نظامی یا دانشگاهها درس نظامی‌گری و رزم خوانده و فنون نظامی را عملاً نیز آموزش می‌بینند. بسیاری از شکست‌ها و پیروزی‌ها در جنگ‌های مختلف به سطح دانش و میزان تجربه متصدیان جنگ نسبت به آگاهی آنان از فنون و تاکتیک‌های جنگی بستگی دارد. به عنوان نمونه اگر همین جنگ عراق علیه ایران را بررسی کنیم، خواهیم دید که بسیاری از شکست‌های ما در جبهه‌ها مربوط به نداشتن برنامه ریزی صحیح، فرماندهان کارآزموده، با تجربه و آگاه بود؛ ارتش مضمحل شده بود و بسیج و سپاه هم تازه تأسیس بود و حتی امکانات لازم و تجهیزات کافی نداشتند. کسانی عهده‌دار مسئولیت جنگ شدند که کمتر نسبت به فنون نظامی علم و دانش داشتند و در دانشگاههای نظامی دوره ندیده بودند.

یکی از ویژگی‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می‌توان این مطلب دانست که آن حضرت

در هیچ دانشگاه نظامی درس نخوانده بود و هیچ سابقه نظامی نیز نداشت، با این حال در جنگ‌هایی که آن حضرت فرماندهی می‌کرد طرح و برنامه‌هایی وجود داشت که گاه شگفت‌انگیز بود. او به خوبی می‌دانست که چه کسانی را در مقدمه لشکر و چه کسانی را مثلاً در سمت راست و چپ قرار دهد.

در گذشته به لشکر به لحاظ این که از پنج قسمت تشکیل می‌شد «خمیس» گفته می‌شد. یک قسمت «مقدمه لشکر» نام داشت، که عبارت بودند از افرادی که جلوتر می‌رفتند و اوضاع منطقه جنگ را بررسی می‌کردند. امروزه به آنها «گروه اطلاعات و عملیات» می‌گویند. قسمت دوم «قلب لشکر» بود که معمولاً فرمانده کل و فرماندهان مهم لشکر و نیز پرچم اصلی و مهم‌ترین پرچم لشکر در آن قرار می‌گرفتند. قسمت سوم لشکر «میمنه» یعنی کسانی بودند که طرف راست لشکر قرار داشتند، و قسمت چهارم «میسره» یعنی کسانی بودند که طرف چپ لشکر قرار داشتند؛ آخرین قسمت هم افرادی بودند که در «عقب لشکر» و به دنبال آن حرکت می‌کردند. اینان مسئولیت جمع‌آوری جنازه‌ها و مجروحین یا راهنمایی کسانی را که از لشکر عقب مانده و یا راه را گم کرده بودند بر عهده داشتند.

به هر حال با این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ دانشگاهی درس نخوانده بود و سابقه کار نظامی هم نداشت، ولی طرح و برنامه‌ریزیهای دقیق و حساب شده‌ای در جنگ‌های خود داشت، که انسان وقتی تاریخ جنگ‌های آن حضرت را مطالعه می‌کند شگفت‌زده می‌شود. این یکی از ویژگی‌ها و امتیازات مهم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام نیز دقیق و شگفت‌انگیز بود و همه آنها با برنامه و طرح‌های حساب شده عملی می‌شد. دستورات نظامی پیامبر و همچنین امیرالمؤمنین می‌توانند در جنگ‌ها سرمشق قرار گرفته و به کار گرفته شوند. بعضی از دستورات و راهنمایی‌های نظامی در این خطبه بیان شده است. و حضرت علی علیه السلام چگونگی تاکتیک نظامی و رزم در جنگ را برای اصحاب و سپاه خود بیان می‌فرماید.

جایگاه نیروها در صحنه جنگ

«فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ، وَ أَخْرُوا الْحَاسِرَ»

(پس زره‌دار را پیش، و بی‌زره را پس قرار دهید.)

در برخی از نسخه‌ها «دِرَاع» که جمع «دِرْع» به معنای زره است آمده که غلط است، و «دارع» صحیح است. «دارع» اسم فاعل «دِرْع» است. «حاسر» از ماده «حسرت» است؛ یعنی کسی که در لشکر زره یا کلاهخود ندارد، به‌اعتبار این که انسان چیزی را که ندارد معمولاً حسرت آن را می‌خورد به او «حاسر» گفته می‌شود.

در یک لشکر معمولاً گروهی زره و تجهیزات دارند و گروهی دست خالی‌اند؛ به اصطلاح امروز گروهی لشکر زرهی را تشکیل می‌دهند و گروهی نیز با سلاحهای سبک در قالب لشکر یا گردان پیاده حرکت کرده و می‌جنگند.

حضرت می‌فرماید: در جنگ افراد زره‌دار و با تجهیزات را جلو بفرستید و کسانی را که بدون زره و خود هستند عقب‌تر قرار دهید. برای این که اگر برعکس عمل کنید و افراد بدون زره و بدون تجهیزات را ابتدا به جنگ دشمن بفرستید، دشمن آنها را به راحتی هدف قرار داده و نابود می‌سازد و در نتیجه از همان ابتدا روحیه لشکر تضعیف شده و در آنها اثر سوء باقی خواهد گذاشت. بنابراین باید کسانی در پیشاپیش لشکر قرار گیرند و با دشمن درگیر شوند که زره و امکانات دفاعی بیشتری دارند.

برهم فشردن دندانها در جنگ و تأثیر آن

«وَ عَضُّوا عَلَى الْأَصْرَاسِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلْسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ»

(و بر دندانها فشار آورید؛ پس همانا آن دورکننده‌تر برای شمشیرها از سر است.)

«عَضَّ» به معنای گاز گرفتن و فشار دادن است. «أَضْرَاسَ» جمع «ضرس» به دندانهای آسیابی گفته می‌شود. «أَنْبِي» از ماده «نَبُو» یعنی دورتر یا کندتر. و «هَام» جمع «هامه» به معنای سر است و به معنای بدن هم آمده است.

دستور یا تاکتیک دومی که حضرت رعایت آن را در جنگ لازم می‌داند و به آن فرمان می‌دهد این است که انسان جنگجو و مبارز در جنگ باید دندانهای خود را بر همدیگر بفشارد. برای این که فشردن دندانها بر همدیگر موجب بلند شدن رگها و فشردن عضلات می‌شود و شمشیر کمتر به بدن یا سر انسان فرو می‌رود. وقتی انسان بدن خود را رها کند و شل بگیرد، ضربه شمشیر بیشتر در سر و بدن او فرو می‌رود. برای همین است که حضرت می‌فرماید: در هنگام جنگ دندانهای آسیابی خود را بر هم بفشارید تا موجب محکم شدن اعصاب و عضلات بدن و سر شود؛ زیرا این عمل شمشیرها را از این که در سر و یا بدن فرو روند دورتر و یا کندتر می‌سازد. شمشیر اگر سر را زخم کند قابل درمان است، ولی اگر در مغز فرو رود موجب مرگ انسان می‌شود و معمولاً قابل درمان نیست. پس انسان در جنگ باید کاری کند که شمشیر در مغز سر او فرو نرود. و یکی از کارهایی که برای این هدف مفید است همان محکم و مصمم بودن جسم انسان در جنگ است.

مانور در اطراف نیزه‌ها و تأثیر آن

«وَالْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ، فَإِنَّهُ أَمْوَرٌ لِلْأَسِنَّةِ»

(و در اطراف نیزه‌ها در پیچ و تاب باشید؛ پس همانا آن برای سرنیزه‌ها گرداننده‌تر است.)

«الْتَوُوا» باب افتعال از ماده «لَوِيَ» به معنای پیچیدن و تابیدن است، که در اصل «لَوِيَ»

بوده و واو آن در یاء ادغام و «لَوِيَ» شده است.

«أَمْوَرٌ» أفعال التفضیل از ماده «مَوَّر» به معنای گردیدن و اضطراب است. آیه شریفه

می فرماید: ﴿يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا﴾^(۱) «روزی که آسمان مضطرب می شود و می گردد، اضطراب و گردیدنی.»

«أَسِنَّةٌ» جمع «سِنان» به معنای سرنیزه است. شاعر می گوید:

«جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ وَ لَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ»^(۲)

«برای زخم‌ها و جراحت‌های سرنیزه التیام و بهبودی وجود دارد ولی بهبودی و التیام پیدا نمی‌کند چیزی که زیان آن را زخم کرده است.»

انسان اگر به هنگام پرتاب سرنیزه توسط دشمن، مستقیم بایستد سرنیزه به او اصابت خواهد کرد و او را از پا در خواهد آورد. ولی در صورتی که تحرک داشته باشد و به سرعت خود را چرخش دهد و یا با خم و راست شدن عکس‌العمل نشان دهد سرنیزه‌ها را رد می‌کند و حداقل به سر و مغز انسان کمتر اصابت می‌کند، و ممکن است به اعضای دیگر بدن اصابت کند که قابل علاج و درمان می‌باشد. این حرکت را در اصطلاح امروز نظامی «حرکت مارپیچی» و جا خالی دادن به تیر یا سرنیزه می‌گویند. برای این است که حضرت می‌فرماید: خود را در اطراف سرنیزه‌ها به پیچ و تاب وادارید تا به هدفی که دشمن سرنیزه خود را به سوی آن هدف گرفته است اصابت نکند؛ چرا که این پیچ دادن خود باعث می‌شود سرنیزه رد شود و به سر و قلب انسان اصابت نکند.

نکته دیگر این که حتی اگر سرنیزه‌ها به بدن انسان بخورد، ولی چون انسان ایستاده نیست و در حال چرخش است سرنیزه کمتر به بدن فرو می‌رود و از جایی که به آن اصابت کرده است می‌غلطد و در هدف فرو نمی‌رود. این مطلب را امروز «کمانه کردن تیر» می‌نامند، که رزمنده باید کاری کند که تیر یا سرنیزه‌ای که به طرفش می‌آید - اگر

۱-سوره طور (۵۲)، آیه ۹.

۲-اللطائف والظرائف، ابومنصور ثعالبی، ص ۱۰۴.

فرصت جا خالی کردن ندارد - روی بدنش کمانه کند و مستقیم وارد بدن نشود. این فرمایش نیز سومین دستور یا تاکتیک نظامی است که حضرت به اصحاب خود آموزش و یا فرمان می دهد.

شکستن نگاهها در جنگ و تأثیر آن بر قلب و روحیه انسان

«وَعُضُّوا الْأَبْصَارَ، فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَاشِ، وَ أَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ»

(و نگاههای خود را بشکنید؛ زیرا که برای قلب باعث استحکام و قوت بیشتر، و برای دلها آرام بخش تر است.)

در لغت عرب دو واژه «غمض» و «غض» هست که معنای آن دو متفاوت است. «غمض» به معنای بستن است، ولی «غض» به معنای بستن چشم نیست بلکه به معنای پایین آوردن نگاه یا شکستن نگاه است؛ که در فارسی سره معادل آن «فروهشتن» است. به اصطلاح مستقیم و خیره نگاه نکردن است. به عنوان مثال گاهی ناخودآگاه و بدون دقت چشم انسان به زن نامحرم می افتد، این نگاه اشکالی ندارد؛ اما نظر و خیره شدن و دیدن بادقت که در فارسی عامیانه به آن چشم چرانی گویند حرام است. پس «غض چشم» به معنای این است که انسان نگاه چشم خود را طوری بشکند که انکسار نور پیدا شود و نور به طور مستقیم به چشم او نرود. آیات شریفه ذیل به همین معناست که می فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾^(۱) «به مردان مؤمن بگواز دیدگان خود فرو نهند.» و یا ﴿وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾^(۲) «و به زنان مؤمن بگواز دیدگانشان فرو نهند.»

«جاش» در اصل به معنای طپیدن دل از ترس است، البته به لحاظ این که جای ترس و فزع دل انسان است به دل هم «جاش» گفته می شود.

۲- همان، آیه ۳۱.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۰.

مقصود از «قلب و صدر» چیست؟

نکته قابل توجه این که معمولاً در روایات، اندیشه‌ها و احساسات را به قلب یا سینه (صدر) نسبت می‌دهند. با این که منشأ افکار عقل نه قلب، و منشأ احساسات قلب نه صدر (سینه) است. حتی گاه قلب منشأ همه اندیشه‌ها و احساسات است، که اینجا قلب به معنای عقل است.

در توجیه این انتساب چند سخن گفته‌اند:

یکی این که به این لحاظ که سرچشمه حیات انسان قلب اوست، به طوری که حتی اگر خون از قلب به مغز نرسد و یا مغز از ریه اکسیژن دریافت نکند از کار می‌افتد. بنابراین اگرچه منشأ افکار و احساسات مغز است، ولی به لحاظ این که حیات و ارتزاق مغز از قلب است و اساساً همه بدن از خون قلب ارتزاق و از اکسیژن ریه استفاده می‌کنند، کار مغز به قلب و یا سینه نسبت داده می‌شود.

آیه شریفه قرآن: ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾^(۱) از همین نمونه است. البته صدر و سینه کاری انجام نمی‌دهند، ولی به لحاظ این که سینه مرکز و محل قلب است و قلب هم خون را به همه بدن و از جمله مغز می‌رساند، طوری که نرسیدن خون و اکسیژن قلب و ریه به مغز موجب از کار افتادن مغز است، افکار و احساسات را معمولاً به قلب یا صدر (سینه) نسبت می‌دهند. در این بیان نوعی مسامحه است. وقتی آیه شریفه می‌فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ سینه که شرح و گستردگی ندارد بلکه مقصود همان گستردگی فکر و اندیشه است، ولی چون منشأ آن قلب است که در سینه می‌باشد به سینه نسبت داده شده است، که در حقیقت اسناد مجازی است.

دیدگاه دوم این است که قلب خودش محبت و عشق و احساسات را درک می‌کند؛

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۲۵.

پس نسبت دادن اندیشه و احساس به قلب انتساب حقیقی است.

به نظر می‌رسد محل ادراک و فهم تمام احساسات و افکار و عشق و عاطفه به طور مسلّم مغز است، ولی همان طور که عرض کردیم چون منشأ حیات و ارتزاق آنها به قلب بستگی دارد و قلب نیز در درون سینه قرار داده شده است، به طور مجازی گاهی این کارها را به سینه نسبت می‌دهند.

اما بعید نیست که گفته شود چون ادراکات انسان دو دسته هستند: یک دسته ادراکات و علوم حصولی که از سنخ مفاهیم‌اند و احتمال صدق و کذب در آنها راه دارد، و دسته دیگر ادراکات و علوم حضوری که از سنخ حقایق خارجی و عین معلومات خارجیه‌اند که خطا و صدق و کذب در آنها راه ندارد، و همان گونه که در جای خود در فلسفه الهی بیان گردیده است علوم حصولی به علوم حضوری برگشت کرده و پشتوانه علوم حصولی علوم حضوری بوده و صدق آنها نیز متکی به آنهاست، و چون مغز مظهر علوم حصولی و قلب مظهر علوم حضوری می‌باشد و علوم حصولی در صدق و مطابقت با واقع وابسته به علوم حضوری می‌باشند، در نتیجه در منابع و متون دینی، منبع و منشأ ادراکات قلب دانسته شده است؛ و این نکته‌ای است که شایسته تعقیب است، ولی اکنون و در اینجا دنبال کردن آن نه مناسب است نه موافق حال.

پرسش یکی از آقایان این است که مقصود از صدر (سینه) در آیه ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ آیا روح مجرد نیست؟ در پاسخ باید گفت: بله، اصل همه کارها و افکار و احساسات انسان به نوعی به روح مجرد بستگی دارد، و حتی مغز هم به تنهایی کاری نمی‌تواند انجام دهد. مغز نوعی ماده و دارای اجزائی مثل اعصاب (نرون) است، و روح مسلط بر مغز است؛ ولی عرف عادی مغز یا قلب را مظهر روح مجرد می‌دانند. به تعبیر دیگر آنچه در ظاهر به نظر می‌آید و مردم آن را مشاهده می‌کنند و پزشکان با

آن سر و کار دارند، منشأ آن مغز و قلب انسان است. از قلب باید خون به مغز برسد تا از کار نیفتد و بتواند وظایف خود را عمل کند، و اگر خون به مغز نرسد مغز از کار می‌افتد. و از طرف دیگر به لحاظ این که قلب در درون سینه قرار دارد، کارهای مغز یا قلب به طور مجازی به سینه اسناد داده شده است. این فهم و تحلیل دانشمندان علوم پزشکی و مردم است؛ اما در فلسفه ثابت شده است که در حقیقت نه مغز کاره‌ای است و نه قلب صنوبری و سینه، بلکه کار اصلی به عهده روح مجرد است، و مغز و قلب و سینه و غیر آنها از قوای نفس هستند.

خلاصه «جاش» در اصل به معنای طپیدن دل از ترس است ولی به لحاظ این که مرکز و محل طپش قلب است، به خود قلب هم «جاش» گفته می‌شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان چهارمین دستور و تاکتیک نظامی می‌فرماید: در جنگ به طور مستقیم یا خیره به دشمن نگاه نکنید. برای این که اگر انسان به طور مستقیم و خیره حرکات و فعالیت‌های دشمن را مشاهده کند، ممکن است دچار رعب و وحشت شود. بنابراین باید نگاه خود را پایین بیندازد که هم راه را گم نکند و هم زمین نخورد، و از طرف دیگر دچار وحشت و اضطراب هم نشود. زیرا این اقدام و نگاه این گونه به دشمن، باعث استحکام دل می‌شود و آرامش و اطمینان بیشتری پیدا می‌کند.

در اینجا حضرت نمی‌فرماید چشمان خود را ببندید؛ برای این که در جنگ انسان نباید و نمی‌تواند چشمان خود را ببندد؛ بلکه می‌فرماید: حرکات دشمن را به طور مستقیم و با چشمانی تیز و خیره زیر نظر بگیرید تا در درون شما ترس ایجاد شود.

خاموشی صداها در جنگ

«وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَسْلِ»

(و صداها را بمیرانید؛ زیرا که ضعف و سستی را بیشتر دور می‌سازد.)

«أَمِيتُوا» باب افعال از ماده «موت» است. و «فَشَلَّ» به معنای ضعف و سستی است. در جنگ - مخصوصاً جنگ‌های گذشته که دو طرف متخاصم برابر همدیگر قرار می‌گرفتند و صداهای هر طرف به جبهه دشمن می‌رسید - سر و صدای زیاد باعث اضطراب و سردرگمی در جبهه خودی می‌شد و دشمن آنها را حمل بر ضعف و ترس و وحشت طرف مقابل خود می‌کرد و می‌گفت معلوم می‌شود که در بین آنان تزلزل ایجاد کرده‌ام. در جنگ‌ها افرادی که زیاد سر و صدا می‌کنند و به اصطلاح فقط شعار می‌دهند معمولاً اهل کار و فعالیت چندانی نیستند، و اگر شرایط کمی سخت و دشوار شود از اولین کسانی‌اند که فرار می‌کنند؛ در مقابل کسانی که ساکت اما اهل فکر و اندیشه‌اند، بدون سر و صدا کارهای مفید و لازم را به موقع انجام می‌دهند.

البته صدا را در جنگ چند گونه دانسته‌اند که یک نوع آن مذموم و منفی است، و در اینجا هم امام علیه السلام از آن نهی کرده‌اند.

یک نوع صداهای با آهنگ است که برای تقویت روحیه رزمندگان لازم است. حتی در جبهه‌های ایران در جنگ برخی از این نوارها را با صدای بلند می‌گذاشتند. این نوع صدا را صدای تقویت‌کننده روحیه می‌نامند.

نوع دوم صداهای گول زنده یا بازدارنده دشمن است. در جبهه خودی صداهای زیادی منتشر می‌کنند، مثلاً نوار تردد تانک و زره‌پوش را با صدای بلند پخش می‌کنند تا دشمن را از طرحش باز دارند.

نوع سوم صداهای برخاسته از روی اضطراب و ناراحتی است، و این نوع صداهاست که برای روحیه رزمندگان ضرر دارد. امام علی علیه السلام در این خطبه این نوع صدا را نهی کرده‌اند.

این است که حضرت به عنوان پنجمین دستور نظامی می‌فرماید: سر و صداهای خود را در جنگ بمیرانید، و به تعبیر دیگر سر و صدا نکنید؛ چرا که سر و صدا نکردن

زیاد در جنگ، سستی و ضعف را بیشتر طرد و دور می‌کند و انسان با تمرکز و اطمینان بیشتری کار خود را انجام می‌دهد.

برافراشتن پرچم به دست دلیرانِ غیور

«وَرَأَيْتَكُمْ فَلَاتُمِيلُوهَا، وَلَا تُخَلُّوهَا، وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ وَالْمَانِعِينَ الذَّمَّارَ مِنْكُمْ»

(و پرچم اصلی خود را کج نکنید، و آن را وامگذارید، و آن را جز به دست دلاوران و مدافعان حریم از خودتان قرار ندهید.)

«رایت» به معنای پرچم اصلی و بزرگ است و «عَلَم» به پرچم‌های معمولی و کوچکتتر گفته می‌شود. «ذِمَار» نیز به معنای حریم و چیزی است که باید حفظ شود؛ مانند دین و ناموس که حفظ و نگهداری آن بسیار لازم است و اگر از دست برود خیلی سخت است و انسان غضبناک می‌شود. «ذِمَار» از ماده «ذَمَرَ» است. «تَذَمَّرَ» در حقیقت به معنای «تَغَضَّبَ» استعمال می‌شود؛ ولی این کاربرد از باب عَلَّت است نه ریشه معنایی آن، چون انسان چیزی را که حفظ و نگهداری آن بسیار لازم است اگر از دست بدهد غضبناک خواهد شد. «مَنَعَ عَنِ الذَّمَّارِ»: ممانعت می‌کند از این‌که چیزی که حفظش لازم است از دست برود.

در هر صورت حضرت می‌فرماید: پرچم خود را کج نکنید. برای این که کج شدن پرچم نشانه ضعف سپاه، و خوابیدن یا افتادن پرچم تقریباً نشانه شکست است. به همین دلیل در جنگ به هنگام سقوط و فروافتادن پرچم، نیروها از اطراف آن پراکنده شده و فرار می‌کنند. در گذشته که بلندگو و امکانات دیگر در جنگ‌ها نبود، پرچم نشانه‌ای بود که هر پنج قسمت لشکر در اطراف آن جمع می‌شدند و به اصطلاح دور آن سازماندهی می‌شدند. این است که پرچم در سپاه و مخصوصاً در حال جنگ باید

همیشه برافراشته باشد و اطراف آن را خلوت نگذارند؛ زیرا خالی گذاردن اطراف پرچم باعث می شود که به پرچمدار و کسی که پرچم را به دوش گرفته حمله شود و پرچم از دست او سقوط کند.

با توجه به اهمیت برافراشته ماندن پرچم در جنگ، حضرت هم به آن سفارش می کند که پرچم را تنها به دست انسانهای شجاع و باغیرت بدهند که هم ترس نداشته باشند و فرار نکنند و هم پرچم را مانند دین و ناموس خود مهم به شمار آورده با همه توان و قدرت آن را حفظ نمایند.

«فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نَزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يَحْفُونَ بِرَأْيَاتِهِمْ، وَيَكْتُمُونَهَا حِفَافِيهَا وَرَأْيَاهَا وَأَمَامَهَا»

(پس همانا کسانی که بر فرود آمدن سختی ها شکیبا هستند همان کسانی هستند که پرچم های خود را احاطه می نمایند، و گرد آن در دو طرف و عقب و جلوی آن در می آیند.)

گفته شده است «حقائق» در اینجا جمع «حقیقه» نیست بلکه جمع «حاقّة» است.^(۱) در آیه شریفه قرآن آمده: ﴿الْحَاقَّةُ * مَا الْحَاقَّةُ﴾^(۲) که به معنای حوادث و سختی های روز قیامت می باشد. «اکتفاف» نیز به معنای گرد چیزی در آمدن است. «حِفَاف» به معنای جانب، سمت و سو، و «حِفَافِيهَا» دو طرف (راست و چپ) پرچم است. انسانهای شجاع معمولاً بردبارند، و از مصیبت ها و سختی هایی که پیش می آید ترسی ندارند. این است که حضرت می فرماید: افراد بردبار و صابر هنگام نزول

۱- در این که «حقائق» جمع «حاقّة» باشد محل نظر و تأمل است. در فرهنگ های لغت این جمع برای «حاقّة» ثبت نشده است؛ و در منهاج البراعة خوئی آمده است: «حقائق» جمع «حقیقه» است، یعنی آنچه که سزاوار است انسان از آن حمایت و دفاع کند. و ابن ابی الحدید و به پیروی او دیگر شارحان آن را جمع «حاقّة» دانسته اند که محل نظر است. منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۵۸.

۲- سوره حاقّة (۶۹)، آیات ۱ و ۲.

سختی‌ها و بلاها، پرچم‌های خود را در جنگ احاطه می‌کنند و دور پرچم و همچنین عقب و جلوی آن را خالی نمی‌کنند. و به تعبیر دیگر هر چهار طرف پرچم را احاطه کرده و از آن محافظت می‌کنند.

«لَا يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيُسَلِّمُوهَا، وَلَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُفْرِدُوهَا»

(از آن عقب نمی‌مانند که آن را تسلیم دشمن نمایند، و بر آن پیشی نمی‌گیرند تا آن را تنها

گذارند.)

افراد شجاع و شکیبا هرگز از پرچم عقب نمی‌مانند؛ زیرا پرچمدار یکی یا دو تا بیشتر نیستند و اگر دیگران اطراف پرچم نباشند ممکن است دشمن پرچمدار را به قتل برساند و پرچم بخوابد. پس کسانی که در جنگ باید کمک کار پرچمدار باشند از پرچم عقب نمی‌افتند که آن را به دشمن تسلیم کنند و یا از آن جلو نمی‌افتند تا پرچم را تنها گذارند. در هر صورت این فرمان نیز یکی از فرمانهایی است که حضرت دستور می‌دهد تا در جنگ رعایت و به کار گرفته شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۷ ﴾

خطبة ۱۲۴

(قسمت دوم)

توضیحی مختصر درباره خطبه
مقابله با هماورد و یاری هم‌زمان
فرار از جنگ و پیامدهای آن
آزمایش‌ها زمینه سیرِ اِلَى اللّٰهِ
علی ع مرد عمل
نفرین به دشمنِ حق ناپذیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۴ - قسمت دوم »

« أَجْزَأُ امْرُؤًا قِرْنَهُ، وَ آسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَ لَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَ قِرْنُ أَخِيهِ. وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَنْ فَرَزْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا [لَا تَسْلَمُونَ] مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ، وَ أَنْتُمْ لَهَا مِيمُ الْعَرَبِ وَ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ. إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ، وَ الذُّلَّ اللَّازِمَ، وَ الْعَارَ الْبَاقِيَّ؛ وَ إِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ، وَ لَا مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ يَوْمِهِ. الرَّائِحُ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمَانِ يَرِدُ الْمَاءَ، الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي؛ الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ [الْأَخْيَارُ]. وَ اللَّهُ لَأَنَّا أَشَوْقُ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ. اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَافْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ، وَ شَتِّتْ كَلِمَتَهُمْ، وَ أَبْسِلْهُمْ بِحَطَايَاهُمْ.»

توضیح مختصر درباره خطبه

شرح این خطبه را در درس گذشته شروع کرده و در این درس آن را ادامه می‌دهیم. این خطبه همان‌گونه که در ابتدای خطبه بیان کردیم در کتابهای مختلفی ذکر شده، از جمله کافی آن را نقل می‌کند.^(۱) البته در کافی پیش از آن چند حدیث دیگر نقل شده است تا به حدیثی می‌رسد که در ابتدای آن آمده است: «و فی حدیث مالک بن أعین»، و به دنبال آن در بخش‌های مختلفی که نقل می‌کند می‌گوید: «و قال و قال». و این

۱- الکافی، ج ۵، ص ۳۹، حدیث ۴.

می‌رساند که یک خطبه به هم پیوسته نیست چنان که در نهج البلاغه آمده است، بلکه خطبه‌هایی است که در مقاطع مختلف جنگ صفین ایراد شده است و سید رضی بخش‌هایی از آنها را گزینش کرده و به دنبال هم آورده است. علاوه بر آن گاهی نسخه‌ها هم با یکدیگر تفاوت دارند. به عنوان مثال در نهج البلاغه آمده است: «أَجْزَأَ امْرُؤٌ قِرْنَهُ»، در حالی که در کافی چنین نقل شده است: «رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً وَاسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ وَ لَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ».

در هر صورت همان طور که بارها گفته شد اساس کار مرحوم سید رضی بر این بوده است که قسمت‌هایی از فرمایشات علی علیه السلام را گردآوری نماید که از نظر فصاحت و بلاغت و ویژگی و جاذبه داشته است. به همین جهت گاهی به نظر می‌رسد که همه عبارات یک خطبه کاملاً در نهج البلاغه آمده است در صورتی که اگر به کتابهای تاریخی و روایی دیگر مراجعه شود می‌بینیم قسمت‌هایی از آن حذف شده است. از جمله همین خطبه، که اگر به کافی مراجعه کنیم مشاهده خواهیم نمود که آنچه در نهج البلاغه آمده تنها بخشی از فرمایشات علی علیه السلام است. در هر صورت آنچه را که در درس گذشته شرح دادیم تنها یک بخش از فرمایشات حضرت بود که در کافی آمده است، و امروز به شرح بخش دوم می‌پردازیم، که البته در نهج البلاغه عبارات به دنبال هم آمده است.

مقابله با همورد و یاری همزمان

«أَجْزَأَ امْرُؤٌ قِرْنَهُ، وَ آسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَ لَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَ قِرْنُ أَخِيهِ»

(هر فردی همورد خود را کفایت کند، و برادرش را به واسطه خود کمک نماید، و همورد خود

را به برادرش واگذار نکند تا همورد او و همورد برادرش علیه برادرش اجتماع نمایند.)

«آسی» باب مفاعله از «أَسَا، يَأْسُو» به معنای کمک کردن و یاری کردن، و «قِرْن» به معنای هم‌آورد و حریف و همتاست که در جنگ‌ها در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند.

«أَجْزَأً» فعل خبری و ماضی ولی در مقام انشاء و امر است. به این طریق حضرت می‌خواهد بفرماید: رقیب و دشمن هر کس که در مقابلش جهت کارزار قرار می‌گیرد باید هم‌کفو باشد. و نباید دشمن را به برادر خود به منظور دفع شَرِّش حواله داد. این جمله چون در مقام بیان دستور است باید به صورت امر بیاید. اما این که صورت فعل ماضی و جمله خبری آورده، علتش بیان تأکید بیشتر است. دانشمندان اصول فقه گفته‌اند: ^(۱) فعل ماضی و مستقبل که ذاتاً خبری است اگر در مقام امر و برای بیان دستوری استعمال شود، معنای مورد نظر را رساتر می‌رساند و تأکیدش هم بیشتر است. زیرا وقتی خواسته‌ای را با صیغه امر و بایدی را با جمله انشائییه بیان کردیم، تأکیدی بر خواستن و امر در آن نیست؛ ولی وقتی خواسته و طلبی را در قالب جمله خبری بیان نمودیم، معنایش این است که خواسته ما به قدری ضرورت و مطلوبیت دارد که گویا عملی و محقق شده و ما اکنون از وقوع آن خبر می‌دهیم. از این نظر تفاوتی بین فعل ماضی و مضارع نیست.

به عنوان مثال گاهی می‌خواهیم به یک بچه کاری را بگوییم تا انجام دهد. می‌توانیم به طور ساده به او دستور دهیم که برو و نان بخر؛ اما می‌توان به جای این امر، بگوییم فرزند من بچه خوبی است و رفته است نان خریده یا می‌رود و نان می‌خرد. این جمله خبری در مقام انشاء است و تأکیدش بر خواستن و مطالبه بیشتر است. چون با این جمله خبری می‌خواهیم بگوییم این بچه حتماً این کار را الآن انجام می‌دهد یا خواهد داد.

در اینجا هم حضرت به جای این که دستور دهد و بگوید هر فردی در جنگ باید

۱- رجوع شود به کفایة الأصول، ج ۱، ص ۱۰۴.

دشمن روبروی خود را کفایت کند و مانند شیر به او حمله نماید و او را به رفیق و برادرش حواله نکند، می‌فرماید: هر فردی در جنگ، دشمنِ مقابلِ خود و یا رقیب و هم‌آورد خود را کفایت کرده است.

در جنگ هنگامی که یکی از افراد دشمن در برابر شما قرار گرفت، این‌طور نباشد که شما دست به دست کنید و یا خود را کنار بکشید تا خود را نجات دهید و دشمنی که در مقابل شما قرار گرفته است به جنگ برادر و رفیق شما برود و در نتیجه دو نفر به جنگ یک نفر بروند. برای این که رفیق و برادر شما خودش هم‌آوردی دارد که با او به جنگ مشغول است؛ و اگر شما هم نسبت به جنگیدن در برابر هم‌آورد خود کوتاهی و سستی کنید و یا خود را کنار بکشید، در نتیجه دشمنِ رو در روی شما به سراغ برادر شما می‌رود و دو نفری ممکن است او را از پای درآورند. پس شما باید از همان ابتدا شجاعانه به دشمنی که در برابر شما آمده است حمله کنید، و علاوه بر این که باید در برابر او بایستید و او را از پای درآوردید باید به رفیق و برادر خود نیز کمک کرده و او را تقویت نمایید. زیرا ممکن است برادر شما در جنگ ضعیف، و یا دشمنی که در برابر او قرار گرفته است قوی باشد و اگر شما او را تقویت نکنید نتواند دشمن خود را از پای درآورد.

«أَجْزَأُ امْرُؤٌ قِرْنَهُ»: کفایت کرده است هر فردی آن حریف و دشمنی را که در برابر او قرار گرفته «وَ آسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ»: و برادر خود را توسط خود تقویت کرده است. به این معنا که هم رقیب و دشمن مقابل خود را بکشد و از پای درآورد و هم از رفیق و برادرش حمایت کرده و دشمنش را از بین ببرد.

«وَ لَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَىٰ أَخِيهِ»: و فرد مبارز و جنگجوی شجاع، همتا و هم‌آورد خود را در جنگ به برادر خود محول نکرده است. به این معنا که دست به دست و یا سستی نمی‌کند تا رفیق و برادرش دشمن و هم‌آورد او را به قتل برساند؛ «فَيَجْتَمِعُ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَ

قَرْنُ أَخِيهِ»: که اگر کسی در جنگ سستی کند و هم‌اورد خود را نکشد، در نتیجه علیه برادر و هم‌رمز او هر دو دشمن حمله می‌کنند و او را از پا درمی‌آورند، که یکی از آنها همان دشمن هم‌اورد خودش می‌باشد و دیگری دشمنی است که هم‌اورد برادرش بوده و چون او سستی کرده و خود را کنار کشیده هر دوی آنان به برادرش حمله می‌کنند.

خلاصه انسان یا از ابتدا نباید در جنگ شرکت کند، یا اگر در جنگ شرکت کرد نباید از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند؛ بلکه باید در مورد از پا درآوردن دشمنی که در برابرش قرار گرفته کوتاهی ننماید و او را به رفیق و برادرش حواله نکند. زیرا این ظلم است که یک نفر با دو نفر بجنگد و دیگری خود را از جنگ کنار بکشد.

فرار از جنگ و پیامدهای آن

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا [لَا تَسْلَمُونَ] مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ، وَ اَنْتُمْ لَهَا مِيْمُ الْعَرَبِ وَالسَّنَامِ الْاَعْظَمِ»

(و سوگند به خدا هر آینه اگر از شمشیر دنیا فرار کنید از شمشیر آخرت سالم نمی‌مانید، و حال آن که شما از بزرگان و برجستگان عربید.)

«لام» در عبارت «لَئِنْ فَرَرْتُمْ» را لام مؤذنه یا موطنه می‌نامند که بر سر «إِنْ» شرطیه درمی‌آید، و نشانگر این است که جوابی که در جمله می‌آید جواب شرط نیست بلکه جواب برای قَسَم می‌باشد، و لذا در این عبارت، جمله «لَا تَسْلَمُونَ...» جواب است برای قسم که «وَ اِيْمُ اللّٰهِ» باشد. این در صورتی است که «لَا تَسْلَمُونَ» مجزوم نباشد همان‌گونه که در نسخه ابن‌ابی‌الحدید مجزوم نیست؛^(۱) ولی اگر همان‌طور که در

۱- البته در چاپهای قدیمی شرح ابن‌ابی‌الحدید «لَا تَسْلَمُوا» آمده ولی در چاپهای تصحیح شده جدید آن «لَا تَسْلَمُونَ» است.

بیشتر نسخه‌ها «لَا تَسْلَمُوا» آمده که مجزوم است و نون آن حذف شده، در این صورت لام در «لَيْن» موطنه نیست بلکه لام جوابِ قَسَم است.

نکته دیگر این که در عبارت فوق یک تعبیری به کار برده شده است که در علم بدیع به آن «مُشاکله» می‌گویند. در اینجا چون ابتدا فرار از شمشیر دنیا را ذکر کرد، در ادامه آن از عذاب آخرت نیز تعبیر به شمشیر آخرت می‌کند. کتاب مطول برای مشاکله شعری ذکر کرده است:

«قَالُوا اقْتَرِحْ شَيْئاً نَجِدْ لَكَ طَبِخَهُ قُلْتَ اطْبِخُوا لِي جُبَّةً وَ قَمِيصاً»^(۱)

«گفتند: چیزی طلب کن تا آن را برایت خوب طبخ کنیم. در پاسخ گفتیم: برای من یک پیراهن و جبهه طبخ کنید.»

جبهه و پیراهن که طبخ کردنی و پختنی نیست ولی به اعتبار این که ابتدا از او خواسته بودند که یک چیز طبخ کردنی را درخواست کند، پاسخ دهنده ادیب بوده و کلمه‌ای هم‌شکل واژه گوینده آورده است. البته او در پی لباس بوده و پیراهن می‌خواسته ولی این خواسته را با طبخ بیان کرده است.

در اینجا نیز چون ابتدای سخن «شمشیر دنیا» آمده بود، در دنباله سخن هم از «عذاب آخرت» تعبیر به «شمشیر آخرت» کرده است تا کلام را زیباتر و جذاب‌تر کند. «لِهامیم» جمع «لِهُمُوم» و «لِهامیم» به معنای انسان یا اسب برجسته و نجیب می‌باشد. و «سَنَام» به کوهان شتر گفته می‌شود.

قابل توجه این که مهم‌ترین سرمایه عرب آن روزها و در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام شتر بوده است. به همین لحاظ شتر و تشبیه به شتر یا تشبیه به اعضای آن جزء فرهنگ آن زمان است. بنابراین حضرت افراد برجسته و بزرگ را تشبیه به کوهان شتر می‌کند؛

۱- کتاب المطول، تفتازانی، ص ۳۳۴.

برای این که بلندترین جای شتر کوهان آن است که هر کسی به آن دسترسی ندارد. نکته دیگری که تذکر آن لازم است این که کتاب «کافی» پیش از این عبارت، فرمایشات دیگری از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را نقل می فرماید که بسیار جالب اند. ^(۱) از جمله این که می فرماید: در جنگ مزاحم زن و بچه مردم نشوید. در خانه مردم نروید. با اخلاق بد برخورد نکنید. اگر حتی زنها به شما فحش های ناموسی دادند نسبت به آنها تعرض نکنید، برای این که زنها ضعیف اند. بنابراین کاری به کار آنان نداشته باشید و از کار آنان خشمگین نشده و به آنان تعرض و حمله نکنید. زیرا شما به جنگ آمده اید و باید مردانه در جبهه ها بجنگید.

به هر حال حضرت می فرماید: به خدا سوگند که اگر شما از جنگ یا شمشیر دنیا فرار کنید از شمشیر آخرت یا عذاب آن نمی توانید فرار کنید. زیرا فرار از جنگ در زمره گناهان کبیره است و عذاب آخرت را در پی دارد. در صورتی که جهاد واجب عینی نباشد و افراد به اندازه کفایت باشند، انسان می تواند از ابتدا به جنگ نیاید و در صف مجاهدان قرار نگیرد؛ ولی هنگامی که به جنگ آمد و در صف جهادکنندگان در راه خدا قرار گرفت، نباید با فرار خود از جنگ باعث شکست و یا تضعیف سپاه اسلام شود. به همین جهت حضرت می فرماید: اساساً شما خجالت نمی کشید که بخواهید از جنگ فرار کنید؟! در حالی که شما از بزرگان و افراد برجسته عربید.

«إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ، وَالذُّلَّ الْإِلْزَامَ، وَالْعَارَ الْبَاقِيَّ»

(همانا در گریختن خشم گرفتن خدا، و خواری جداناشدنی، و ننگ همیشگی است.)

«مَوْجِدَةَ» مصدر میمی از «وَجَدَ» و دارای دو معناست: یافتن و غضب. در اینجا به معنای غضب است. در بعضی نسخه ها «مُوجِدَةَ» درج شده که غلط است. «لِزْمَ» نیز با «زاء» یا با «ذال» به معنای ملازم بودن است.

۱- الکافی، ج ۵، ص ۳۹، حدیث ۴.

فرار از جنگ سبب غضب و خشم خدا می‌شود، علاوه بر آن باعث ذلّتی همیشگی خواهد شد. زیرا کسی که از جنگ فرار کند تا آخر عمر می‌گویند این همان کسی است که از جنگ فرار کرد و آبروی ما را برد. این ذلّتی است که موقتی و زودگذر نمی‌باشد، و نه تنها ذلّت و عار تا آخر عمر او را رها نمی‌کند بلکه در خانواده و قبیله او تا آخر باقی می‌ماند.

«وَإِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرٌ مِّمَّيْدٍ فِي عُمُرِهِ، وَ لَا مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ يَوْمِهِ»

(و همانا گریزنده در عمرش افزوده نگردیده، و نه بین او و بین روزش باز داشته شده است.)

کسانی که از جنگ فرار می‌کنند چند هدف دارند. بیشتر آنها به فکر چند روز زندگی بیشتر در دنیا می‌باشند. اینان دچار اشتباه محاسبه‌اند؛ چون هر کس اجل و مدت زندگانی معین دارد و از روز ازل مقدار عمر او معین و مشخص شده است. وقتی زمان مرگ کسی فرارسد، فرار از جنگ هیچ مانعی ایجاد نمی‌کند و لحظه‌ای به عمرش نمی‌افزاید. قرآن کریم می‌فرماید: «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ»^(۱) «و هر امتی را اجلی است؛ پس چون اجلشان فرارسد نه ساعتی پس خواهند افتاد و نه ساعتی پیش خواهند افتاد.»

از طرف دیگر اگر کسی اجل و مرگ او فرا نرسیده باشد، در صورتی که مردانه بجنگد مرگ به سراغ او نمی‌آید و با افتخار زندگی می‌کند؛ ولی اگر از جنگ فرار کند، جز اندکی زندگی را ادامه نخواهد داد و بالاخره مرگ به سراغ او خواهد آمد. قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تَمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا»^(۲) «بگو اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، فرار هرگز برایتان سودی ندارد و در آن هنگام جز اندکی [از زندگی] بهره داده نخواهید شد.»

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۳۴.

۲-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۱۶.

بنابراین چرا انسان از جنگ فرار کند، و موجب ریختن آبروی خود شود، و هم سپاه اسلام را تضعیف کند؟ ولی اگر مردانه بایستد و شهادت نصیب او گردد، در آخرت به درجات عالی راه پیدا می‌کند و در دنیا نیز باعث افتخار خود و خانواده‌اش می‌شود.

آزمایش‌ها زمینه سیرِ اِلَى اللّٰه

«الرَّائِحُ إِلَى اللّٰهِ كَالظَّمْآنِ يَرِدُ الْمَاءَ»

(رونده به سوی خدا مانند تشنه‌ای است که وارد آب می‌شود.)

«الرَّائِحُ» از باب «رَاحَ، يَرُوحُ» یعنی شامگاه رفت یا آمد، و برای مطلق رفتن نیز به کار می‌رود، و در اینجا همین معنای اخیر مراد است. انسان بسیار تشنه بعد از رسیدن به آب خوشحال و راحت خواهد شد، زیرا عطشش برطرف می‌شود. کسی که عاشق خداست و برای خداوند جنگ می‌کند، احساس درد نمی‌کند و چه پیروز شود و یا به شهادت برسد در هر صورت به مقصد خود رسیده است.

می‌فرماید: کسی که به سوی خدا می‌رود، مانند شخص تشنه‌ای است که وارد آب شود.

«الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي»

(بهشت زیر کناره‌های سرنیزه است.)

«عوالی» جمع «عالیه» و به معنای سرنیزه و نیمه بالائی نیزه است.

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که می‌فرماید: «الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السَّيْفِ»^(۱) «بهشت زیر سایه شمشیرهاست.» در حقیقت پیامبر می‌فرماید: مجاهدین

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۱، حدیث ۱۵؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۳۹۶؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۴۱۷.

فی سبیل اللّٰه که برای خداوند تلاش و جهاد می‌کند و در میدان جنگ خود را درگیر شمشیرها می‌نمایند، بالاخره واصل الی اللّٰه شده و وارد بهشت می‌گردند. حضرت علی علیه السلام نیز در اینجا همان فرمایش پیامبر را که درباره شمشیر بود درباره سرنیزه‌ها بیان می‌فرماید که: بهشت زیر اطراف سرنیزه‌هاست. به این معنا که از سرنیزه‌ها نترسید تا وارد بهشت شوید.

«الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ [الْأَخْيَارُ]»

(امروز خبرها آزموده می‌گردد.)

در بعضی از نسخه‌ها تعبیر به «أخيار» شده است که معنای صحیحی هم دارد؛ یعنی امروز نیکان و افراد خوب شما آزموده و آشکار می‌شوند. ولی اکثر نسخه‌ها «أخبار» دارد و در قرآن کریم هم «أخبار» آمده است: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ»^(۱) «و هر آینه شما را آزمایش می‌کنیم تا مجاهدان و صابران از شما را بدانیم و خبرهایتان را بیازماییم.» بنابراین به احتمال زیاد این فرمایش حضرت علی علیه السلام اقتباس از آیه شریفه باشد. معنای آزمایش خبرها این است که شجاع و بهستی بودن کسی و یا بزدل و جهنمی بودن کسانی در جنگ و سختی‌های آن امروز آشکار و معلوم می‌شود؛ در واقع جنگ محلی برای محک انسان و آزمایش اوست.

علی علیه السلام مرد عمل

«وَاللّٰهُ لَآنَا أَشْوَقُ إِلَىٰ لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَىٰ دِيَارِهِمْ»

(سوگند به خدا هر آینه من به رویارویی با دشمنان مشتاقترم از اشتیاق آنان به خانه‌هایشان.)

حضرت در این بخش از فرمایش خود ضمن این که حقیقتی را درباره خود بازگو می‌کند که من اهل ترس و فرار از جنگ نیستم، همچنین خود را عالم با عمل معرفی می‌کند؛ و می‌فرماید: به اندازه‌ای که دشمنان ما به خانه و زندگی و شهر خود علاقه و اشتیاق دارند و می‌خواهند از شرّ جنگ راحت شده و نزد زن و فرزند خود بازگردند، من شوق و اشتیاق برای برخورد و روبرو شدن با دشمن را دارم.

نفرین به دشمنِ حق ناپذیر

«اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَأَفْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ، وَ شَتَّتْ كَلِمَتَهُمْ، وَ أَبْسَلُهُمْ بِخَطَايَاهُمْ»

(بار خدایا! اگر حق را رد کردند پس جمعیتشان را بشکن، و سخن آنان را پراکنده ساز، و آنان را

به سبب گناهانشان هلاک کن.)

«فَضُّ» به معنای شکستن و پراکنده نمودن، و «شَتَّتَ» به معنای پراکنده کردن است. و «إبْسَالٌ» به معنای به هلاکت سپردن و گرو کردن و گرو دادن و حرام کردن و به خواری گذاشتن است، که در اینجا همان به هلاکت سپردن مناسب می‌باشد. «خطایا» جمع «خطیئة» به معنای گناه است.

حضرت در اینجا به دشمن خود یعنی معاویه و سپاه او نفرین می‌فرستد. برای این که خطبه در جنگ صفین ایراد شده و طرف مقابل حضرت نیز معاویه و سپاه او بوده‌اند. نفرین حضرت این است: خدایا اگر اینها حق را نپذیرفتند جمعیتشان را چنان پراکنده ساز که شکست بخورند، و به وسیله تشّت کلمه یا اختلاف نظر قدرت و شوکت آنان را از بین ببر، و آنان را به سبب گناهانشان هلاک کن.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۸ ﴾

خطبه ۱۲۴

(قسمت سوّم)

میلاّد با سعادت حضرت علی علیه السلام
ویژگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام در آرایش نظامی
لزوم نبردی سنگین و نابودگر با دشمن
گسترش جنگ به مناطق دشمن
توضیحات مرحوم سید رضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۲۴ - قسمت سوم »

« إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكِ، يَخْرُجُ مِنْهُمْ النَّسِيمُ؛ وَضَرْبٍ يَفْلِقُ
الْهَامَ، وَيَطِيحُ الْعِظَامَ، وَيُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَالْأَقْدَامَ؛ وَحَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتَّبِعُهَا الْمَنَاسِرُ،
وَ يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَفْقُوهَا الْحَلَائِبُ؛ وَ حَتَّى يُجَرَّ بِسِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَسْتَلُوهُ الْخَمِيسُ.
وَ حَتَّى تَدْعَقَ الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ، وَ بِأَعْنَانِ مَسَارِيهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ. »

ميلاد با سعادت حضرت علی عليه السلام

امروز سیزده رجب مصادف با ولادت با سعادت مولای متقیان حضرت
امیرالمؤمنین عليه السلام است؛ این عید بزرگ را به حضرت ولی عصر
عجل الله تعالی فرجه الشریف، و به همه مسلمانان و شیعیان جهان به ویژه شما برادران و
خواهران که به همین مناسبت در هوای گرم در اینجا اجتماع کرده‌اید تبریک عرض
می‌کنم. امیدوارم خداوند به من و به همه شما توفیق عنایت کند که از پیروان مولا
امیرالمؤمنین عليه السلام باشیم. البته ما نمی‌توانیم مانند علی عليه السلام باشیم، ولی حداقل باید
مطابق فرمایش خود آن حضرت پارسا، کوشا، پاکدامن، درستکار و در خط آن
حضرت باشیم تا ان شاء الله در ساختن خود و جامعه‌ای سالم و عادلانه گام برداشته و
در قیامت نیز آن حضرت شفیع ما باشد.

مولا امیرالمؤمنین عليه السلام در این باره می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَيَّ ذَلِكَ،

وَلَكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِقَّةٍ وَ سَدَادٍ»^(۱) «آگاه باشید شما بر چنین رفتاری توانا نیستید، ولی مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری کنید.»

نکته دیگری که باید آن را به همین مناسبت یادآوری کنم سخنانی بود که من در شش سال قبل^(۲) در چنین روزی برای دفاع از مرجعیت شیعه و کشور و روحانیت و حوزه‌های علمیه بیان کردم و به نظر خودم بیان آنها را وظیفه شرعی می‌دانستم. آن سخنرانی و اجمالی از حوادث پیرامون آن در کتاب خاطرات اینجانب چاپ شده است. امیدوارم با مطالعه آن مطالب، خود داوری کنید و به حقایق پی ببرید.

ویژگی پیامبر اکرم ﷺ و امام علیؑ در آرایش نظامی

نکته‌ای که به عنوان مقدمه این خطبه خدمت آقایان عرض کردم این بود که یکی از ویژگی‌های پیامبر اکرم ﷺ و همچنین امیرالمؤمنین علیؑ این است که بدون هیچ‌گونه سابقه یا تجربه نظامی و بدون این که در دانشگاه یا آکادمی نظامی درس خوانده باشند، آن چنان آرایش نظامی می‌کردند و مقدمه الجیش یا میسره و میمنه لشکر را می‌آراستند که دیگران با سالها آموختن تاکتیک‌های جنگی و تجربه نظامی نمی‌توانستند. از این رو بود که پیامبر اکرم ﷺ با دقت فراوان و انجام برنامه‌های حساب شده، با کمترین نیرو و امکانات خود را به پیروزی می‌رساند.

در دنیا مرسوم و معمول است که جنگ و فرماندهی آن را به عهده کسی می‌گذارند که در این رشته درس خوانده و با سابقه و دارای تخصص بالاست. در صورتی که در مکه و مدینه دانشگاهی وجود نداشت که پیامبر در آن درس نظامی بخواند، و اساساً آن حضرت پیش کسی هیچ‌گونه علمی نیاموخته بود. با این وجود کارهای جنگ را آن چنان ساماندهی می‌فرمود که می‌توان آن را یکی از امتیازات پیامبر به شمار آورد.

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۵.

۲- ۱۳-۲ رجب ۱۴۱۸ ه.ق، ۲۳ آبان ۱۳۷۶ ه.ش.

جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمانهای نظامی آن حضرت نیز بسیار دقیق و حساب شده و شگفت‌انگیز بود. بعضی از دستورات آن حضرت در این خطبه آمده است که در درس گذشته آنها را شرح دادیم. در آخرین بخشی که آن را در درس گذشته خواندیم آن حضرت معاویه و سپاه او را در صورتی که زیر بار حق نرفته و آن را نپذیرند مورد نفرین قرار دادند.

لزوم نبردی سنگین و نابودگر با دشمن

«إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكٍ، يَخْرُجُ مِنْهُمْ النَّسِيمُ»

(همانا ایشان از جایگاههای خود هرگز جدا نمی‌شوند بدون نیزه زدن پیاپی، تا جان یا نسیم از

بدنشان خارج شود.)

«طعن» به معنای نیزه زدن، و «دراک» به معنای پشت سر هم است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿بَلِ آذَانُكَ عَلِمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ﴾^(۱) «بلکه علمشان در آخرت پشت سر هم و پیاپی درآمده است.»

حضرت می‌فرماید: معاویه و سپاه او که در صفین جنگ راه انداخته‌اند از جایگاه خود عقب‌نشینی نخواهند کرد مگر این که سرنیزه‌های متعدد و پیاپی بر آنان فرود آید تا جان از بدنشان خارج شود.

شرح کنندگان نهج‌البلاغه درباره معنای «يَخْرُجُ مِنْهُمْ النَّسِيمُ» دو احتمال ذکر کرده‌اند: الف - «نسیم» را به معنای لغوی که همان باد است گرفته‌اند. در این صورت معنا چنین می‌شود: باید چنان بدن دشمن را با سرنیزه سوراخ سوراخ کرد و در بدنشان شکاف ایجاد نمود که از یک طرف آن باد داخل شده و از طرف دیگر آن خارج شود و یا هوا رفت و آمد کند.

۱-سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۶.

ب - احتمال دوّم این که مراد از «نسیم» معنای کنایی آن یعنی روح حیوانی باشد. پس معنای عبارت این می‌شود: جان و روحشان از بدنشان خارج شود. از طرف دیگر می‌دانیم که اساساً حیات انسان وابسته به خونِ قلب و اکسیژن است. به طوری که اگر انسان تنها چند دقیقه استنشاق نکند تلف می‌شود. پس حضرت در حقیقت می‌خواهند بفرمایند: باید سرنیزه‌ها چنان بر بدن آنان فرود آید و بدن آنها را سوراخ کند که جان از بدنشان خارج شود. پس «نسیم» به معنای روح حیوانی است که در حقیقت حامل روح انسانی می‌باشد.

«وَ ضَرْبٍ يُفْلِقُ أَلْهَامَ، وَ يُطِيحُ الْعِظَامَ، وَ يُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَ الْأَقْدَامَ»

(و ضربه‌ای که مغز سر را بشکافد، و استخوانها را نابود کند، و دست‌ها و پاها را بپندازد.)

«هام» جمع «هامه» به معنای مغز سر است. و «فَلَقَ» به معنای شکافتن می‌باشد. در قرآن کریم آمده است: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»^(۱) «بگو پناه می‌برم به پروردگار صبح یا فلق». که به صبح یا تمام خلقت «فَلَقَ» گفته می‌شود؛ به اعتبار این که صبح، شکافتن ظلمت است توسط نور؛ و نظام آفرینش، شکافتن نیستی است با هستی بخشیدن. فعل «فَلَقَ» مجرد است؛ بنابراین «يُفْلِقُ» صحیح است و «يُفْلِقُ» درست نیست. «إِطاحَة» به معنای هلاک کردن است. «إندار» به معنای کم کردن یا ساقط نمودن است. در مکاسب بحثی دارد به نام مبحث «إندار» که در مورد کم کردن چیزی از سرمایه است.

حضرت در ادامه سخنان خود می‌فرماید: دشمن جایگاهها و پایگاههای خود را ترک نمی‌کند مگر با سرنیزه‌های پیاپی و ضربه‌هایی که مغز آنان را بشکافد، و استخوانهای آنان را چنان به زمین بریزد که نابود و هلاک شوند، و دست‌ها و پاهایشان را شکسته و خرد کند و بر زمین بریزد.

۱-سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱.

«وَحَتَّىٰ يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتَّبِعَهَا الْمَنَاسِرُ»

(و تا این که به وسیله سواران پیشتازی که پیشتازانی دیگر آنان را دنبال می نمایند دفع شوند.)

«مناسیر» جمع «منسیر» یا «منسر» است و هر دو صحیح اند. و در هر صورت به طلیعه و پیشرو لشکر گفته می شود که گروهی متشکل از چهل تا پنجاه سواره نظام می باشند. در جنگ ها گاهی پیش می آید که می خواهند لشکر اصلی را درگیر نکنند و تنها با گروهی از دشمن در نقطه ای برخورد نمایند، این است که گروهی سواره نظام را سراغ آنها فرستاده و مأمور می کنند که با دشمن در یک منطقه درگیر شوند.

با توجه به این که معاویه بسیار شیطان صفت بود و برای جذب و فریب طرفداران خود تبلیغات زیادی می کرد، از طرف دیگر قتل عثمان را بهانه قرار داده و برای مردم شام و طرفداران خود این طور منعکس می کرد که اصحاب و یاران علی ع قاتلان عثمان هستند، به دلیل همین تبلیغات و فریب کاریها بود که طرفداران او با جدیت از شخصیت و برنامه های معاویه دفاع می کردند، و طوری نبودند که فوراً میدان و یا صحنه را خالی کنند.

حضرت با توجه به مقاومت طرفداران معاویه و این که آنها زود میدان جنگ را رها نمی کنند، می فرماید: اگر بخواهیم دشمن را شکست دهیم باید این شرایط را برای آنان به وجود آوریم که فوج ها و دسته هایی را به دنبال یکدیگر به جان لشکر آنان بیندازیم که با فشارهای بی وقفه موجبات شکست آنان را فراهم آوریم. به تعبیر دیگر طوری باید با آنان جنگ کرد که فرصت نیابند تجدید قوا کرده و حتی استراحت کنند، بلکه باید یک گروه با آنان درگیر شده و پس از آن گروه دیگری درگیر شود.

«وَيُرْمَوْا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْحَلَابُ»

(و توسط دسته هایی از لشکر که در پشت سر آنها نیروهای کمکی سواره می آید سنگسار شوند.)

«کَتَائِب» جمع «کتیبه» یک دسته از لشکر است که در اصطلاح امروزی به آن گردان می‌گویند. «حَلَائِب» جمع «حَلَبَة» است که به یک دسته خاصی گفته می‌شود که به عنوان کمک می‌آیند؛ بنابراین «حلائب» یعنی دسته‌ها یا نیروهای کمکی؛ به همین جهت «حالب» به معنای ناصر یا یاری کننده هم آمده است. البته «حَلَبَة» به معنای دویدن اسب‌ها هم آمده است که در این صورت منظور از «حلائب» نیروها و دسته‌های سواره است.

در هر صورت می‌فرماید: دشمن باید به وسیله گروه‌ها و دسته‌هایی که به دنبال خود نیروهای کمکی سواره دارند رجم شوند. در رجم و سنگسار کردن، سنگ‌ها پی‌درپی فرود می‌آیند تا آن فرد که سنگسار می‌شود زیر سنگ‌ها پنهان و نابود شود. این است که حضرت در اینجا تعبیر به «رجم» می‌فرمایند. یعنی آن چنان گروه‌ها و دسته‌های سواره باید بر دشمن هجوم آورند که در حقیقت گویا دشمن سنگسار می‌شود.

گسترش جنگ به مناطق دشمن

«وَحَتَّىٰ يُجَزَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ»

(و تا این که لشکری که به دنبال آن لشکری دیگر می‌آید به شهرهای آنان کشیده شود.)

«خمیس» در اینجا به معنای لشکر است. به اعتبار این که لشکر از پنج بخش تشکیل می‌شود به آن «خمیس» می‌گویند. این پنج قسمت که یک لشکر از آنها تشکیل می‌شود عبارتند از:

۱- مقدمه الجیش؛ گروهی تقریباً زنده و کارآمد هستند که پیشاپیش لشکر حرکت می‌کنند.

۲- میمنه؛ گروهی که در طرف راست لشکر قرار دارند.

- ۳- میسره؛ به گروهی گفته می شود که طرف چپ لشکر قرار دارند.
- ۴- قلب لشکر؛ که بین میمنه و میسره و در وسط قرار دارد و فرماندهان و پرچم در آنجا قرار داده می شوند.
- ۵- مؤخره که به آن ساقه هم می گویند؛ گروهی که از عقب لشکر و با فاصله حرکت می کردند تا احیاناً مجروحین، کشته شدگان و در راه ماندگان را به لشکر برسانند.
- هنگامی که انسان با یک دشمن و یا لشکر قوی و نیرومند مواجه می شود، باید برای شکست آنان برنامه داشته باشد و جنگ را به داخل شهرها بکشد تا دشمن پس از شکست اولیه نتواند در شهرها تجدید قوا کند و نیروی لازم را برای ادامه جنگ یا جنگ مجدد پیدا کند. اگر جنگ به داخل شهرها کشیده شود و دشمن در آنجا هم شکست بخورد، دیگر نمی تواند نیروی خود را در جای دیگری متمرکز کند و دوباره به جنگ بیاید.
- به همین دلیل حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین به سپاه خود فرمان می دهد: برنامه این است که حتی در صورت پیروزی در میدان جنگی که در بیابان و خارج از شهرها قرار دارد، نباید دشمن را رها کنیم بلکه باید جنگ را به داخل شهرهای دشمن بکشانیم و دشمن را از هر لحاظ شکست دهیم.
- البته این برنامه در جنگ صفین اجرا نشد و مسأله حکمیت و آن قضایا پیش آمد، ولی به هر حال حضرت دستور می دهد که برای یک پیروزی کامل و تمام عیار باید این برنامه ها را اجرا کرد.
- «وَحَتَّى تَدْعَقَ الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ، وَ بِأَعْنَانِ مَسَارِيهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ»
(و تا این که اسبان جنگی پای بکوبند در آخرین مناطق سرزمین آنها، و به اطراف گذرگاهها و چراگاههایشان.)

«دَعَقَ» به معنای پایمال کردن شدید است. هنگامی که اسب‌ها در منطقه‌ای حرکت می‌کنند، زمین را می‌کوبند و گرد بلند می‌شود، به این لحاظ از آن تعبیر به «دَعَقَ» می‌کنند.

«نواحر» جمع «ناحِرَة» به معنای روبرو شونده است.^(۱) و بیشتر به دو دسته‌ای که ضد یکدیگرند و مقابل هم می‌جنگند «نواحر» گفته می‌شود؛ به اعتبار این که روبروی هم قرار می‌گیرند.

«مَسَارِب» جمع «مَسْرَب» به معنای کانال و یا مجرای آب و همچنین به معنای راه چراگاه می‌آید. گوسفندان و چوپانها از راهی مشخص به چراگاه می‌روند و باز می‌گردند، به این راه «مَسْرَب» گفته می‌شود. «مَسَارِح» هم جمع «مَسْرَح» و به معنای چراگاه و راه چراگاه می‌آید. البته صبح‌ها که گوسفندان به چراگاه می‌روند تعبیر به «مَسْرَح» می‌شود ولی «مَسْرَب» در رفت و بازگشت هر دو استعمال می‌شود. «أَعْنَان» جمع «عَنَن» است که به معنای طرف و ناحیه می‌آید.

در هر صورت حضرت می‌فرماید: اسبان جنگی باید اطراف زمین‌های دشمن و مرزهای آن را بکوبند، و نیز اطراف روستاهای آنان را که چراگاه گوسفندان و چهارپایان آنها می‌باشد مورد حمله و هجوم خود قرار دهند، تا دشمن به هیچ وجه نتواند خود را ساماندهی مجدد کرده و مجهز نماید.

توضیحات مرحوم سید رضی

در پایان این خطبه مرحوم سید رضی بعضی از لغاتی را که معنای آنها بیان شد شرح داده است؛ جهت آشنایی بیشتر با عمق واژه‌ها این قسمت را می‌خوانم.

۱- «ناحرة» به معنای شب و روز آخر ماه نیز آمده است، در این صورت «نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ» یعنی آخرین مناطق سرزمین آنها. و این معنا در شرح ابن‌ابی‌الحدید و شرح ابن‌میثم نیز آمده است؛ و مناسب‌تر از معنایی است که سید رضی در آخر خطبه آورده است.

«قَالَ الشَّرِيفُ: أَقُولُ: الدَّعْقُ: الدَّقُّ، أَي تَدَقُّ الخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا أَرْضَهُمْ»: «سید رضی می‌گوید: «دَعَقَ» به معنای کوبیدن است؛ یعنی اسبان جنگی می‌کوبند به وسیله سُم‌هایشان زمین‌های آنها را.»

«حَفَرَ» به معنای کندن است، ولی چون اسبان زمین را با سم‌های خود می‌کنند به سم‌های آنها «حوافر» گفته می‌شود.
فردوسی در شعر خود می‌گوید:

ز سُمِّ سَـتُورَانِ در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت
به این معنا که سم اسبان آن چنان گرد و خاک از زمین به آسمان بلند کردند که یک طبقه از زمین جزء آسمان شد و آسمان‌ها هشت تا و زمین‌ها شش تا شدند. به تعبیر دیگر یک طبقه از زمین به آسمان‌ها بلند شد.

«و نَوَاحِرُ أَرْضِهِمْ: مُتَقَابِلَاتُهَا»: «نواحر زمین به معنای زمین‌های مقابل یکدیگر است.»

عرض کردم «تَنَاحِرُ» به معنای «مقابله» می‌آید. دو نفر که با هم جنگ و دعوا دارند تعبیر به «یَتَنَاحِرَانِ» می‌شود که از ماده «نَحَرَ» به معنای گودی زیر گلو است. به این معنا که گویا هر کدام از دو طرف می‌خواهند گلوی یکدیگر را بگیرند.
«يُقَالُ: مَنَازِلُ بَنِي فُلَانٍ تَتَنَاحِرُ، أَي تَتَقَابَلُ»: «گفته می‌شود خانه‌های فلان طایفه متناحر هستند یعنی مقابل یکدیگر می‌باشند.»

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۹۹ ﴾

خطبه ۱۲۵

(قسمت اول)

مدارک خطبه

مسأله تحکیم در چندین خطبه

چکیده‌ای از داستان تحکیم

سه اعتراض عمده خوارج درباره تحکیم

پاسخ به اعتراضات خوارج

حکمیت قرآن نه حکمیت افراد

توضیح امام علیؑ درباره حکمیت قرآن

پذیرش دعوت به حکمیت قرآن

ارجاع نزاع به خدا و رسول و معنای آن

علت مهلت در تحکیم

برترین مردم کیانند؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٢٥ - قسمت اول »

و مِنْ كَلَامِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَوَارِجِ لَمَّا أُتُكِرُوا تَحْكِيمَ الرَّجَالِ، وَ يَذُمُّ فِيهِ أَصْحَابَهُ فِي التَّحْكِيمِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرَّجَالَ، وَ إِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ؛ وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطُّ مَسْطُورٍ [مَسْطُورٌ] بَيْنَ الدَّفَتَيْنِ، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَ لَا يُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ، وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ. وَ لَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَ عَنِ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾^(١) فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ، وَ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ. فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَ إِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَتَحْنُ أَوْلَاهُمْ بِهِ. وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ، فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَّبِعَنَّ الْجَاهِلُ وَ يَتَّبَعَتِ الْعَالِمُ؛ وَ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْيَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَ لَا تُؤْخَذَ بِأَكْظَامِهَا، فَتَعَجَلَ عَنِ تَبْيِينِ الْحَقِّ وَ تَنْقَادِ لِأَوَّلِ الْغَيِّ. إِنْ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَ إِنْ نَقَصَهُ وَ كَرِهَتْهُ مِنَ الْبَاطِلِ وَ إِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةٌ وَ زَادَتْ.»

١-سورة نساء (٤)، آية ٥٩.

مدارک خطبه

بخش‌هایی از ابتدای این خطبه در تاریخ طبری^(۱) و ارشاد شیخ مفید^(۲) آمده است؛ و از این منابع استفاده می‌شود که حضرت این سخنان را بعد از برگشت از صفین بیان کرده‌اند.

نهج البلاغه عبده عنوان این خطبه را «وَمِنْ كَلَامِ لَهٗ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّحْكِيمِ» ثبت کرده است، اما بعضی از نسخه‌های دیگر نهج البلاغه از جمله نسخه ابن‌ابی‌الحدید و مصادر نهج البلاغه عنوان آن را مفصل‌تر و به صورت زیر نوشته‌اند:

«وَمِنْ كَلَامِ لَهٗ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَوَارِجِ لَمَّا أَنْكَرُوا تَحْكِيمَ الرَّجَالِ، وَ يَدُمُّ فِيهِ أَصْحَابُهُ فِي التَّحْكِيمِ»

(از جمله فرمایشات علی‌علیه‌السَّلَام دربارۀ خوارج است آن هنگامی که حکمیت مردان را انکار کردند، و حضرت در این خطبه اصحاب خود را در مورد حکمیت مذمت می‌فرماید.)

مسأله تحکیم در چندین خطبه

مرحوم سید رضی چند خطبه دربارۀ تحکیم ذکر کرده است. البته اگر همه آنها را در یک جا جمع می‌کرد مناسب‌تر و بهتر بود. خطبه ۱۲۱، ۱۲۲ و خطبه حاضر با شماره ۱۲۵ همه دربارۀ تحکیم است. اگر مرحوم سید رضی حدّ اقل همین‌ها را به دنبال همدیگر آورده بود بهتر بود. یک توجیه مناسب برای این که چرا خطبه‌های تحکیم در نهج البلاغه به دنبال هم نیامده این است که ایشان کتابی تألیف کرده و دیگر فرصت تنظیم آن را پیدا نکرده است.

همان‌طور که قبلاً ملاحظه کردید و شرح دادیم خطبه ۱۲۱ با این عنوان آغاز شد که:

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۷۶، ذیل حوادث سال ۳۷ هجری.

۲- الإرشاد، ج ۱، ص ۲۷۱.

«وَقَدْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: نَهَيْتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا»: «یکی از اصحاب آن حضرت در برابر او ایستاد و گفت: اول ما را از تحکیم نهی کردید و بعد به آن امر فرمودید.» «فَلَمْ نَدْرِ أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ»: «پس ما نفهمیدیم حرف اول شما درست است یا حرف دوم شما.»

خطبه ۱۲۲ هم این طور آغاز شد:

«قَالَهُ لِلْخَوَارِجِ، وَ قَدْ خَرَجَ إِلَيَّ مُعَسِّكِرِهِمْ وَ هُمْ مُقِيمُونَ عَلَيَّ إِنْكَارِ الْحُكُومَةِ»: «این خطبه را حضرت برای خوارج ایراد فرمود وقتی به لشکرگاه آنها رفته بود در حالی که خوارج نسبت به انکار حکمیت پایدار بودند.» «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا كَلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صَفِينٌ؟»: «پس حضرت از آنان سؤال فرمود: آیا همه شما با ما در صفین بودید؟»
حالا خطبه ۱۲۵ نیز درباره حکمیت است.

چکیده‌ای از داستان تحکیم

حادثه و ماجرای حکمیت را با این که در گذشته نقل کردیم ولی در اینجا نیز به مناسبت همین خطبه به طور خلاصه اشاره می‌کنیم. در جنگ صفین مالک‌اشتر و امیرالمؤمنین علیه السلام حمله و هجوم خود علیه سپاه معاویه را افزایش دادند و با شدت آنها را کوبیدند تا جایی که سپاه معاویه در آستانه شکست کامل قرار گرفت. در اینجا عمروعاص که کانون فریب و نیرنگ بود برای نجات معاویه و سپاه او حيله‌ای به کار گرفت و گفت: باید قرآن‌ها را سر نیزه‌ها کنیم و بگوییم ما دو طایفه مسلمان هستیم و نباید با همدیگر جنگ کنیم، بلکه باید قرآن را بین خود حکم قرار دهیم تا قرآن بین ما حکم کند و اختلافات و جنگ و نزاع برطرف شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب و سپاه خود فرمود: معاویه و عمروعاص اعتقادی به قرآن ندارند و این پیشنهاد آنها به طور کلی خدعه و فریب است؛ ولی متأسفانه گروه زیادی از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: آنها قرآن را حکم قرار داده‌اند و مگر می‌شود ما

قرآن را نپذیریم؟! و هنگامی که حضرت بر حرف خود پافشاری کرد، تهدید کردند که تو را همچون عثمان که کشته شد به قتل می‌رسانیم. پس از این بود که حضرت به این نتیجه رسید که با این لشکر نمی‌توان جنگ را ادامه داد. بنابراین پیشنهاد حکمیت را پذیرفت و عبدالله بن عباس را از طرف خود به عنوان حکم پیشنهاد کرد. ولی عده‌ای خشکه مقدس که فقط ظاهر را می‌بینند و نسبت به مسائل عمیق نیستند، ابوموسی اشعری را به دلیل محافظه‌کار بودنش مطرح کردند و بالاخره او را بر حضرت تحمیل نمودند.

عمرو عاص و ابوموسی اشعری مدتی جلساتی تشکیل دادند، تا این که عمرو عاص با یک پیشنهاد از سوی خود ابوموسی را فریب داد. پیشنهاد عمرو عاص این بود که گفت: ما دو نفر نماینده معاویه و علی هستیم و بنابراین هر دو را عزل می‌کنیم تا مسلمانان خودشان خلیفه دیگری را تعیین کنند. ابوموسی این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد هنگامی که مردم جمع می‌شوند هر کدام جداگانه نتیجه شور و مشورتها و تصمیم خود را اعلان کند. عمرو عاص باز هم زرنگی کرد و روز موعود به ابوموسی تعارف کرد که اول او بالای منبر برود. عمرو عاص به ابوموسی گفت: شما مرد بزرگوار، دارای ریش بلند، از قدما و از صحابه پیامبر هستید؛ بنابراین ابتدا شما بفرمایید و تصمیم خود را اعلان کنید. ابوموسی بالای منبر رفت و گفت: من علی را از حکومت و خلافت مسلمانان عزل کردم. پس از آن نوبت عمرو عاص شد. بالای منبر رفت و گفت: من معاویه را به حکومت و خلافت مسلمانان نصب کردم. با این که قرار بود هر دو نفر علی علیه السلام و معاویه را عزل کنند، ولی عمرو عاص با حيله ابوموسی را فریب داد.

سه اعتراض عمده خوارج درباره تحکیم

در هر صورت اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و همان کسانی که قبول اصل حکمیت و

نمایندگی ابوموسی را بر حضرت تحمیل کرده بودند، هنگامی که نتیجه نامطلوب آن را دیدند و حکمیت را شکست خورده مشاهده کردند اعتراضات خود را علیه حضرت علی علیه السلام ادامه دادند. گاهی اعتراض آنها نسبت به اصل پذیرفتن حکمیت بود، که چرا آن را پذیرفتید؟

گاهی هم اعتراض می کردند که پس از قبول حکمیت قرآن، چرا یک نفر را معین فرمودید که معاویه نیز عمروعاص را تعیین کند و نتیجه این بشود که عمروعاص ابوموسی اشعری را فریب بدهد؟ شما می خواستید کسی را تعیین نکنید و زیر بار نروید.

اعتراض سوم خوارج که گاهی مطرح می کردند این بود که پس از پذیرفتن حکمیت و تعیین ابوموسی اشعری به عنوان حکم از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام، چرا از طرف آن حضرت برای حکمین مدت معین شد؟

پاسخ به اعتراضات خوارج

حضرت در موارد مختلف به این سه اعتراض پاسخ گفتند؛ و خلاصه پاسخ ایشان چنین است: نخست این که اصل حکمیت را از ابتدا نمی پذیرفتم، زیرا آن را فریب و مکر سپاه معاویه می دانستم؛ ولی وقتی شما این سختم را پذیرفتید، فشار آوردید و گفتید باید حکمیت قرآن را بپذیریم و حاضر به ادامه جنگ نبودید، مجبور شدم بپذیریم که قرآن بین دو گروه از مسلمانان حکم باشد.

ولی هنگامی که قرآن را به عنوان حکم قبول کردیم، باید بدانیم که قرآن به تنهایی کافی نیست، بلکه قرآن ترجمان و مفسر می خواهد، قرآن کسی را می خواهد که آن را شرح دهد. به همین دلیل ما ناچار شدیم شخصی را معین کنیم تا براساس قرآن بین ما دو گروه داوری کند.

هنگامی که حکم تعیین شد اعتراض شما این بود که چرا زمان قرار دادیم و مدت تعیین کردیم؟ جوابش این است که این دو نفر باید زمان و فرصت کافی داشته باشند تا بتوانند جوانب موضوع را بررسی کنند و کار خود را با عجله و شتاب انجام ندهند، بلکه بتوانند با فرصت کافی فکر و اندیشه کنند و تصمیم صحیح بگیرند. و اگر براساس قرآن عمل نکردند گناه آن به گردن خودشان می باشد.

حضرت در خطبه‌های پیشین مربوط به حکمیت، بیشتر به اعتراض اول پاسخ فرمود و به این پرسش که چرا اصل حکمیت را پذیرفتند پاسخ دادند؛ ولی در این خطبه به اعتراض دوم و سوم پاسخ می‌گویند که چرا فردی همچون ابوموسی اشعری را برای حکمیت معین فرمودند و زمان تعیین کردند.

حکمیت قرآن نه حکمیت افراد

«إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرَّجَالَ، وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ»

(همانا ما مردان را حاکم قرار ندادیم، و جز این نیست که قرآن را حاکم گردانیدیم.)

همان‌طور که در خطبه‌های قبل شرح داده شد حضرت ابتدا حکمیت را نپذیرفت و آن را مکر و حيله دشمن می‌دانست، ولی با توجه به افزایش فشارها و دست کشیدن سپاه حضرت از جنگ و این که اگر حضرت حکمیت را نمی‌پذیرفت دشمن تبلیغ می‌کرد که علی علیه السلام قرآن را قبول ندارد، بنابراین - براساس قانون ترتب که در اصول هست - هنگامی که به ناچار جنگ که وظیفه اصلی و مهم‌تر بود متوقف شد، باید حضرت حکمیت را که آن هم واجب ولی در رتبه بعدی قرار داشت بپذیرد؛ و زمانی هم که حکمیت قرآن پذیرفته شد، قرآن به تنهایی کافی نیست؛ زیرا قرآن صامت است. برای همین حضرت می‌فرماید: ما افراد را حکم قرار ندادیم، و قرآن را در حقیقت به عنوان حکم معین کردیم.

توضیح امام علیؑ درباره حکمیت قرآن

«وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ [مَسْتُورٌ] بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَا يَبْدَأُ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ، وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ»

(و این قرآن تنها خطی است پوشیده شده [نوشته شده] میان دو جلد، که با زبان سخن نمی‌گوید، و برای آن چاره‌ای از بیان‌کننده نیست، و فقط مردان از ناحیه آن سخن می‌گویند.)

«مستور» یعنی پوشیده شده و از «سَتر» می‌آید. در برخی نهج البلاغه‌ها «مسطور» به طاء از «سَطَر» به معنای خط و نوشته نقل شده است.

«دَف» به جلد قرآن گفته می‌شود. عبارت «لَا يَنْطِقُ» به صورت «لَا يَنْطِقُ» هم خوانده شده است.

حاکم قرار دادن قرآن صحیح است ولی کافی نیست؛ زیرا قرآن زبان ندارد و به تنهایی نمی‌تواند بگوید علیؑ یا معاویه کدام یک حق و حاکم و خلیفه مسلمانان است. پس باید کسی مشخص می‌شد تا این کار را انجام دهد. البته باید با او شرط کنیم که مطابق قرآن حکم کند. و در نتیجه اگر براساس قرآن عمل نکرد دآوری او اعتبار ندارد، زیرا دآوری او مشروط بوده و او بر طبق شرط عمل نکرده است.

خلاصه حضرت در پاسخ خوارج می‌فرماید: و این قرآن فقط خطی است پوشیده شده بین دو جلد، با زبان سخن نمی‌گوید، و به‌ناچار کسی را می‌خواهد که آن را بیان کند، و فقط مردان هستند که به عنوان سخنگوی قرآن سخن می‌گویند.

در این که کسی باید باشد تا براساس قرآن حکم کند تردیدی نبود، آنچه موجب شکست حکمیت شد این بود که حضرت می‌خواستند عبدالله بن عباس را که آدم فهمیده‌ای بود به عنوان حکم تعیین کنند ولی اصحاب نافرمان حضرت، ابوموسی اشعری را تحمیل کردند و او براساس قرآن دآوری نکرد بلکه فریب عمرو عاص را خورد.

پذیرش دعوت به حکمیت قرآن

«وَلَمَّا دَعَاْنَا الْقَوْمُ إِلَىٰ أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نُكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّئِي عَنِ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَىٰ»

(و چون گروهی ما را دعوت نمود به این که قرآن را بین خود حکم قرار دهیم ما دسته روی گردان از کتاب خداوند متعال نبودیم.)

«تولی» اینجا به معنی پشت کردن است. در بیشتر نسخه‌ها «عَنْ كِتَابِ اللَّهِ» آمده ولی نسخه در اختیار اینجانب عبارت «عَلَى كِتَابِ اللَّهِ» دارد، و ظاهراً کلمه «عن» صحیح است. زیرا «تَوَلَّيْ عَنْهُ» یعنی «أَعْرَضَ عَنْهُ وَ تَرَكَهُ». بنابراین تولی از کتاب خدا یعنی روی گردانی از آن.

حضرت می فرماید: ابتدا که معاویه و سپاه او قرآن‌ها را سرنیزه کردند و پیشنهاد صلح دادند، من به شما گفتم که دروغ می گویند و در پی مکر و فریب شما می باشند. ولی به هر حال هنگامی که ما را دعوت به قرآن کردند و ناچاریم حکمیت را بپذیریم، نمی توانستیم بگوییم قرآن را قبول نداریم و به قرآن پشت کنیم بلکه باید آن را می پذیرفتیم، ولی پذیرفتن این که قرآن بین ما حکم باشد به این معناست که افراد بر اساس قرآن داوری کنند.

ارجاع نزاع به خدا و رسول و معنای آن

«وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾^(۱) فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نُحَكِّمَ بِكِتَابِهِ، وَ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ»

(و به تحقیق خداوند سبحان فرموده است: «اگر در چیزی با یکدیگر کشمکش داشتید پس آن را

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

به خدا و رسول ارجاع دهید.» پس ارجاع آن به خداوند این است که به وسیله کتاب او حکم کنیم، و ارجاع آن به رسول این است که سنت او را بگیریم.)

«تنازع» باب تفاعل از ماده «نزع» است که به معنای کشیدن می آید؛ تنازع به کشیدن دو طرف گفته می شود. مثل این که یک طنابی را دو نفر از دو طرف به سمت خود بکشند.

حضرت می فرماید: وقتی خداوند در قرآن می فرماید: نزاع و کشمکش خود را به خداوند و پیامبر او ارجاع دهید، مقصود این است که باید به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و براساس آنها اختلافات خود را حل کنیم. و در قضیه حکمیت اگر عمروعاص و ابوموسی واقعاً قرآن را حکم قرار می دادند به حقیقت می رسیدند و اختلاف پایان می گرفت، ولی اشکال کار این بود که آنان براساس قرآن داوری نکردند.

«فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَنَحْنُ أَوْلَاهُمْ بِهِ»

(پس هنگامی که به راستی در کتاب خدا حکم گردد، پس ما سزاوارترین مردم نسبت به آن هستیم؛ و اگر به سنت رسول خدا ﷺ داوری شود، پس ما شایسته ترین مردم به آن می باشیم.)

حضرت می فرماید: درست است که اولاً: و بالذات حکمیت روی قرآن رفت، یعنی ما حکمیت قرآن را پذیرفتیم و نه حکمیت و داوری انسانها را، ولی باید توجه داشته باشیم که بالاخره قرآن سخنگو و مترجم می خواهد و ما ناچار شدیم افراد را تعیین کنیم؛ و هنگامی که اشخاص را برای انجام این کار مهم برگزیدیم، اگر آنان به راستی و درحقیقت براساس کتاب خدا حکم کنند، ما سزاوارترین مردم نسبت به کتاب خدا هستیم. و اگر به سنت پیامبر هم حکم شود، ما نسبت به سنت پیامبر اکرم ﷺ اولی هستیم.

علت مهلت در تحکیم

«وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ، فَإِنَّمَا فَعَلْتَ ذَلِكَ لِيَتَّبِعَنَّ الْجَاهِلُ وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ»

(و اما گفتار شما که: چرا میان خود و ایشان در تحکیم وقتی را قرار دادی، پس جز این نیست که آن کار را کردم تا نادان روشن شود و دانا استوار گردد.)

«تَبَيَّنَ» به معنای روشن شدن و روشن گردانیدن مطلب با تفحص و تحقیق است. آیه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»^(۱) نیز به همین معناست؛ یعنی: «اگر فاسقی خبری آورد شما باید آن را با بررسی و جستجو آشکار نمایید.» «تَثَبَّتَ» هم به معنای یقین کردن و ثبات و پایداری است.

اشکال سوّم خوارج به حضرت علی عليه السلام این بود که پس از پذیرفتن حکمیت و تعیین کردن فردی برای آن، چرا سقف زمانی و مدت برای آنها تعیین کردی؟ در پاسخ می فرماید: برای آنها مهلت قرار دادم تا کسانی که جاهل و نادان هستند و حق را نمی دانند فرصت بررسی و تحقیق داشته باشند، و افرادی نیز که حق را می دانند در این فرصت تعیین شده باز بر علم و عمل خود پایداری و استقامت نمایند.

«وَأَلْعَلَّ اللَّهُ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ»

(و شاید که خدا امر این امت را در این آتش بس اصلاح فرماید.)

«هُدْنَةٌ» به معنای آتش بس و آرامش است.

حضرت می فرماید: وظیفه مهم تر ما، در جنگ صفین ادامه جنگ بود و حکمیت فریبی بود که عمرو عاص و سپاه معاویه برای تداوم نیافتن جنگ مطرح کردند. اما به

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۶.

هنگام توقف جنگ و توافق طرفین بر حکمیت قرآن، امیدواریم که خداوند در هنگامه این آتش‌بس، امر و مشکل این امت را اصلاح و حل فرماید.

«وَلَا تُؤَخِّدْ بِأَكْظَامِهَا، فَتَعْجَلَ عَنِ تَبْيِينِ الْحَقِّ وَ تَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ»

(و گلوی مردم گرفته نشود، تا از آشکار شدن حق با شتاب بگذرند و به نخستین گمراهی گردن نهند.)

«أَكْظَام» جمع «كَظْم» به معنای محل خروج نفَس است. وقتی درصد فشار بر کسی هستند، گلو یا بینی او را گرفته و فشار می‌آورند تا نفس حبس شده و خارج نشود. این عبارت در حقیقت ادامه پاسخ حضرت در مورد این سؤال است که چرا ایشان به حکمین مهلت دادند. قبلاً فرمودند که این مهلت قرار دادن برای این بود که افراد نادان موضوع را کاملاً بررسی کنند و افراد دانا هم استوار شوند، و به وسیله فرصتی که پیش می‌آید شاید که خداوند مشکل این امت را حل فرماید.

در ادامه می‌فرماید: این مهلت دادن برای این بود که بر امت فشار نیاید؛ زیرا اگر فرصتی به مردم داده نشود و مردم زیر فشار قرار بگیرند، ممکن است در تصمیم‌گیری عجله کرده و حق روشن نشود و در نتیجه اشتباه کنند و از همان گمراهی اولیه پیروی نمایند. یا وقتی انسان فرصت تحقیق و بررسی نداشته باشد، همان اولین پیشنهاد را که باعث گمراهی او می‌شود می‌پذیرد.

برترین مردم کیانند؟

«إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرَّهَهُ مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَايْدَةً وَزَادَهُ»

(به تحقیق برترین مردم نزد خدا کسی است که در نظر او عمل به حق اگرچه او را کاسته و به سختی انداخته، محبوبتر باشد از باطل اگرچه باطل به سوی او بهره‌ای کشانده و او را مزیتی بدهد.)

«كَرْثٌ» به معنای مشقت و سختی است که بر انسان تحمیل شود، و به غم و غصه شدید نیز «كَرْثٌ» گفته می‌شود.

نکته دیگر این که افعال التفضیل باید به «مِنْ» یا به «اضافه» یا به «لام» تمام گردد، در این عبارت به «مِنْ» (مِنَ الْبَاطِلِ) تمام شده است.

لحن حضرت در این بخش از خطبه با بخش قبل متفاوت است، و با بیرون آمدن از بحث حکمیت در حقیقت می‌خواهد اصحاب خود را نصیحت کرده پند و اندرز دهد. به این دلیل می‌فرماید: برترین مردم نزد خدا کسی است که عمل به حق نزد او محبوبتر باشد از عمل به باطل، گرچه عمل به حق باعث شود که نقص و عیب و سختی بر او وارد گردد. به عنوان مثال اگر بنخواهد بر اساس حق عمل کند و سخن بگوید، باید زندان برود و یا پول خرج نماید و یا تویخ شود؛ و اگر به باطل عمل کند، ممکن است سودی به انسان برسد و یا ثروت و مقام او را زیاد کند؛ ولی او سختی‌های عمل به حق را می‌پذیرد و به جان می‌خرد و از عمل به باطل چشم‌پوشی می‌نماید گرچه برایش ضرر داشته باشد و از مزایایی محروم شود و یا گرفتاریهای دیگری پیدا کند.

«إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ»: همانا فاضل‌ترین مردم نزد خدا کسی است که عمل به حق پیش او محبوبتر باشد «وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرْثَهُ»: گرچه این عمل به حق نقصی بر او وارد کند و زحمت و مشقتی بر او تحمیل نماید «مِنَ الْبَاطِلِ»: از عمل به باطل «وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةٌ وَزَادَهُ»: گرچه عمل به باطل فایده‌ای برای او بیاورد و مال یا شخصیت او را افزایش دهد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۰ ﴾

خطبه ۱۲۵

(قسمت دوم)

توضیحی مختصر درباره خطبه
فرمان آماده باش دوباره برای جنگ
یاران غیر قابل اطمینان امام علیه السلام
شکوه امام علیه السلام از اصحاب

خطبه ۱۲۶

(قسمت اول)

مدارک خطبه
چگونگی تقسیم بیت المال توسط خلفا
اعتراض به امام علیه السلام و پاسخ آن حضرت
بی عدالتی، هرگز!
پیامدهای بخشش نابجای بیت المال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۵ - قسمت دوم »

«فَأَيْنَ يَتَاهُ بِكُمْ، وَ مِنْ أَيْنَ أُتِيْتُمْ؟! اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمٍ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ، وَ مُوزَعِينَ بِالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاءَ عَنِ الْكِتَابِ، نُكْبٍ عَنِ الطَّرِيقِ. مَا أَنْتُمْ بِوَثِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا، وَ لَا زَوَافِرَ عَزٍّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا، لَيْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ، أَفْ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرَحًا؛ يَوْمًا أَنْادِيكُمْ وَ يَوْمًا أَنْاجِيكُمْ، فَلَا أَحْرَارَ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَ لَا إِخْوَانَ تَفَقُّةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ.»

توضیحی مختصر درباره خطبه

این خطبه پاسخ به اشکالاتی بود که خوارج آن را مطرح کرده بودند. خوارج به طور کلی در مورد حکمیت سه اشکال داشتند که عبارت بود از:

- ۱- چرا حضرت حکمیت را پذیرفت؟ به ویژه با توجه به این که ابتدا آن را رد کرده بود.
- ۲- هنگامی که حکمیت را پذیرفت معنایش این است که قرآن را داور و حکم قرار داده است، بنابراین چرا پس از آن کسی را به عنوان حکم پذیرفت و ابوموسی اشعری را برای این کار معین کرد؟
- ۳- اشکال سوم خوارج این بود که چرا به ابوموسی و عمروعاص به عنوان دو حکم فرصت و مهلت دادید؟ و چرا به آنها دستور عجله در کار خود را ندادید؟

به سؤال نخست در خطبه‌های گذشته دربارهٔ ماجرای حکمیت پاسخ داده شد. در این خطبه حضرت به پاسخ از اشکال دوّم و سوّم می‌پردازد. البته بخش پایانی خطبه چندان ربطی به اشکالات فوق ندارد، و منابع دیگر مثل تاریخ طبری و ارشاد مفید این بخش پایانی را نقل نکرده‌اند. به نظر می‌رسد که این بخش، مربوط به خطبه‌ای دیگر از حضرت باشد که بعد از اعلام نتیجهٔ حکمیت ایراد کرده‌اند و سید رضی آن را در اینجا آورده است.

فرمان آماده‌باش دوباره برای جنگ

«فَأَيْنَ يَتَأَهُ بِكُمْ، وَ مِنْ أَيْنَ أُتَيْتُمْ؟! اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمِ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَ»

(پس از کجا شما به حیرت کشیده می‌شوید، و از کجا به شما یورش آورده می‌شود؟ آماده باشید برای حرکت به سوی گروهی سرگردان از حقیقت که آن را نمی‌بینند.)

«يَتَأَهُ» از مادهٔ «تیه» به معنای گنجی و تحیر و سرگردانی است. به بیابان هم از آن جهت «تیه» گفته می‌شود که محل و منشأ گنج شدن و تحیر و سرگردانی است. بنی اسرائیل هم که در «تیه» بودند به همین اعتبار است که در تحیر بودند. «حیاری» نیز به معنای تحیر می‌آید.

در بعضی نسخه‌ها «فِي قَوْمِ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ» آمده که ظاهراً درست نباشد و همان «إِلَى قَوْمِ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ» صحیح است.

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که چرا علی عليه السلام پس از قبول حکمیت و اعلان نتیجهٔ آن، دوباره مردم را جهت آماده شدن برای جنگ تشویق و تحریک می‌کند؟ باید به این نکته توجه داشت که پذیرش حکمیت و تعیین دو نفر از طرف دو گروه به عنوان داور، مطلق نبود بلکه مشروط به این بود که داوری براساس قرآن

باشد. اما اگر داوری بر اساس قرآن انجام نگرفت، داوران و داوری آنها اعتبار و مشروعیتی ندارد؛ از این رو وقتی عمرو عاص ابوموسی اشعری را فریب داد در حقیقت به امیرالمؤمنین علیه السلام خیانت شد. از طرف دیگر نیز معاویه شیطنت خود را رها نمی‌کرد و هنگامی که نتیجه حکمیت به نفع او تمام شده بود بر اذیت و آزارها افزود و هر از چندگاهی به شهرهایی که زیر نفوذ امام علی علیه السلام بود یورش می‌آورد و به سرزمین‌های اسلامی حمله می‌کرد؛ لذا حضرت تصمیم گرفت دوباره مردم را برای جنگ با معاویه بسیج کند. البته پس از بسیج مردم حضرت به شهادت رسیدند و جنگی صورت نگرفت.

در هر صورت حضرت می‌فرمایند: کجا شما را سرگردان می‌کنند و به تحیر دچار می‌سازند و از کجا به شما یورش آورده شد؟ و به تعبیر دیگر چطور شیطان بر شما غالب گشت که شما احساس وظیفه نمی‌کنید و تنها در صدد اشکال و اعتراض می‌باشید؟ خود را مهیا و آماده جنگ با کسانی کنید که از حق منحرف شده و در تحیر و سرگردانی به سر می‌برند و حق را نمی‌بینند.

همان طور که می‌دانید معاویه کشته شدن عثمان را بهانه کرده و با تبلیغات گسترده و همه جانبه مردم شام را فریب داده بود. این است که نمی‌توان گفت همه کسانی که علیه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌جنگیدند از روی خباثت و لجاجت با آن حضرت جنگ می‌کردند، بلکه بسیاری از آنان فریب پیراهن عثمان را خورده و حق و باطل در نظرشان مشتبه شده بود. خیلی از خصومت‌ها و جنگ‌ها همین گونه اتفاق می‌افتد که به واسطه تبلیغات، حقیقت امر مشتبه می‌شود.

«فَأَيْنَ يَتَاهُ بِكُمْ»: پس کجا شما را گیج و سرگردان می‌کنند و در تحیر می‌اندازند؟
«وَمِنْ أَيْنَ أَتَيْتُمْ»: و از کجا به شما یورش آورده شده است؟ البته در اینجا منظور یورش معنوی است. به این معنا که از چه سمت و سویی شیطان بر شما یورش آورده است؟ «اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمٍ حَيَارَىٰ عَنِ الْحَقِّ»: خود را آماده و مهیای رفتن کنید

به سوی گروهی که در تحیر و سرگردانی نسبت به حقیقت هستند و از حق منحرف شده‌اند؛ «لَا يُبْصِرُونَ» که آن را نمی‌بینند.

«وَمُوزَعِينَ بِالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاءً عَنِ الْكِتَابِ، نُكَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ»

(و برانگیخته شدگان به ستم که از آن بر نمی‌گردند، از کتاب خدا دورند، و از راه روی گردان

هستند.)

«مُوزَعِينَ» به معنای برانگیخته شدگان می‌باشد. «جُفَاءً» نیز جمع «جافی» به معنای دور است؛ «تجافی» که در نماز می‌گویند یعنی جدا و دور شدن نمازگزار از زمین؛ «جُفَاءً عَنْهُ» در حقیقت به معنای «أَعْرَضَ عَنْهُ» است، یعنی از او دوری و اعراض کرد. «نُكَّبَ» جمع «ناکب» به معنای منحرف از حق است. البته در بعضی از نسخه‌ها «نُكَّبَ» بدون تشدید آمده ولی باید تشدید داشته باشد؛ زیرا «نُكَّبَ» مانند «طَلَّبَ» جمع «طالب» است. و جمع‌های فاعل بر و زنها «طَلَبَةٌ» و «طَلَّابٌ» و «طَلَّبٌ» می‌آید. حضرت به اصحاب خود می‌فرماید: خود را آماده حرکت به سوی گروهی کنید که بر اثر حیرت و سرگردانی، از حق اعراض کردند و حق را مشاهده نمی‌کنند؛ و به وسیله ستم معاویه علیه حقیقت برانگیخته شده‌اند و از ظلم و ستم به سوی حق و عدالت رو نمی‌آورند. کسانی که از کتاب خدا دور هستند و به سراغ قرآن نمی‌روند و از راه منحرف شده‌اند؛ خود را آماده جنگ با چنین گروهی کنید.

یاران غیر قابل اطمینان امام عَلَيْهِ السَّلَام

«مَا أَنْتُمْ بِوَثِيقَةٍ يُعَلَّقُ بِهَا، وَلَا زَوَافِرَ عِزٍّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا»

(شما نه همراهان متعهدی هستید که بدان آویخته شود، و نه یاران چیرگی که به آنها چنگ

زده شود.)

«و وثيقة» به معنای پیمان است و نیز آنچه به وسیله آن پیمان استحکام می‌یابد.

«زَوَافِرٍ» جمع «زَافِرَةٌ» به خویشان و عشیره گفته می‌شود، البته به لحاظ این که از انسان دفاع می‌کنند؛ زیرا «زَفَرَ عَنْهُ» به معنای «دَفَعَ عَنْهُ» می‌آید. «عَزَّتْ» نیز به معنای غلبه و چیرگی می‌باشد. بنابراین «زَوَافِرٍ عِزٍّ» یعنی عشایر و یارانی که باعث عزت و پیروزی انسان بشوند.

حضرت می‌فرماید: من شما را تشویق به جنگ می‌کنم و سفارش می‌نمایم که خود را مهیای جنگ کنید، ولی شما کسانی نیستید که قابل اعتماد باشید و انسان بتواند شما را دست‌آویز خود قرار بدهد و در سختی‌ها و جنگ‌ها موجب عزت و پیروزی انسان بشوید. شما یارانی که پناهگاه انسان باشد نیستید.

در اینجا ممکن است سؤال شود: چرا امیرالمؤمنین علیه السلام با این که به اصحاب خود اعتماد نداشت، می‌خواست به وسیله آنان به جنگ معاویه برود؟

در پاسخ باید گفت: حضرت می‌خواست با دشمن بجنگد ولی چون اصحاب ایشان آمادگی لازم را نداشتند، پس از خیانتی که در جریان حکمیت صورت گرفت دیگر جنگی محقق نشد و حضرت را به شهادت رساندند؛ اما در هر صورت حضرت وظیفه داشت با اصحاب سست اراده خود یک مقدار تندی کند و مقداری هم آنها را تشویق نماید تا شاید آماده جنگ شوند، و هم حجت بر آنها تمام گردد؛ زیرا اگر حضرت آنها را بر جنگ تحریص و تحریک نمی‌کرد، ممکن بود پس از آن دوباره بهانه‌جویی بکنند و بگویند چرا ما را برای جنگ با سپاه معاویه بسیج نکردی.

«لَيْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ»

(هر آینه شما بد کسانی برای برافروختن آتش جنگید.)

«حُشَّاشُ» جمع «حاش» است، مانند «طَلَّابُ» که جمع «طالب» می‌باشد. «حَشَّ النَّارَ» یعنی آتش را روشن کرد. البته «حُشَّاشُ» بدون تشدید و بر وزن «غُرَابُ» هم خوانده شده است. «حَشَّاشُ» مانند «سَحَابُ» نیز گفته‌اند که به معنای چوبی است

که در آتش افکنده می‌شود. خود «حشیش» هم به چیزی گفته می‌شود که به وسیله آن آتش را روشن می‌کنند. همه این تعابیر از ماده «حشیش» است، یعنی گیاهان خشک و کوچکی که آتش را با آن روشن می‌کنند.

حضرت می‌فرماید: هنگامی که می‌خواهیم به جنگ با معاویه برویم، جنگ در ابتدا مانند آتش است که احتیاج به یک آتش‌گیرانه حساسی دارد که به وسیله آن آتش روشن و شعله‌ور شود. چنانچه نیروهای جنگجو در یک لشکر در آغاز جنگ با قدرت عمل نکنند، دشمن بر آنها چیره می‌شود. پس از همان آغاز جنگ باید وحشت در دل دشمن بیفتد. در صورتی که علی علیه السلام به اصحاب خود می‌فرماید: شما کسانی نیستید که بتوان به وسیله آنها آتش جنگ را شعله‌ور کرد. زیرا کسانی که دارای شک و تردید هستید، نمی‌توانند نیرومند عمل کنند و نیروهای خوبی برای شروع جنگ باشند.

شکوه امام علیه السلام از اصحاب

«أَفِّ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحًا»

(اف بر شما باد! همانا از شما سختی و رنج دیدم.)

بعضی «أَفِّ» را به معنای «أَتَزَجَّرُ» دانسته‌اند؛ که به نظر من صحیح نیست، بلکه «أَفِّ» معرب «أه» است که فارسی می‌باشد و اسم صوت است. وقتی از حرف یا کار کسی خوششان نمی‌آید می‌گویند: «أه»، و عدم رضایت خود را این گونه بیان می‌کنند. یعنی با همین تعبیر کوتاه در حقیقت می‌گویند: خوشم نیامد! شما چه آدم‌هایی هستید! جالب این است که آن را به هفت وجه خوانده‌اند که عبارت است از: «أَفِّ، أُفِّ، أفا، أُفِّ، أُفِّ، أُفِّ، أُفِّ». (۱) در آیه شریفه قرآن می‌فرماید: «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ» (۲)

۱- در مجمع البحرین، طریحی، ذیل ماده «أفف» نه وجه ذکر شده؛ و القاموس المحیط،

فیروزآبادی، ذیل همین ماده چهل وجه برشمرده است.

۲- سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۲۳؛ و برای ملاحظهٔ روایات در تفسیر آیهٔ شریفه رجوع شود به تفسیر

نورالثقلین، ج ۳، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

«پس به پدر و مادر اُف نگو.» در روایت دارد که کوچک‌ترین سخن ناراحت کننده به پدر و مادر همین «اُف» است.

«بَرَح» به معنای سختی و رنج است.

حضرت خطاب به اصحاب خود می‌فرماید: شما چه آدم‌هایی هستید! من از جانب شما سختی را تحمل کرده و رنج کشیدم.
 «أَفِّ لَكُمْ»: اُف بر شما! «لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرَحًا»: همانا از جانب شما سختی و رنج دیدم.

«يَوْمًا أَنَادِيكُمْ وَيَوْمًا أَنَجِيكُمْ»

(روزی شما را با صدای بلند می‌خوانم و روزی با شما آهسته سخن می‌گویم.)

«أُنَاجِي» از ماده «نَجُوا» است، یعنی سخن گفتن در گوشه.

فرمانده یا کسی که پیروان یا اصحابی دارد گاهی سران یاران خود را جمع می‌کند و آهسته و مخفیانه با یکدیگر صحبت کرده و تصمیم می‌گیرند، که به آن «نِجَاء» می‌گویند؛ و پس از آن که تصمیمات گرفته شد، اگر لازم باشد آن را مثلاً بالای منبر با صدای بلند به همه اعلام می‌کنند. به همین دلیل حضرت می‌فرماید: یک روز ندا می‌کنم شما را و با صدای بلند شما را دعوت به جنگ می‌نمایم؛ یک روز هم نجوا می‌کنم، یعنی به طور خصوصی می‌نشینیم صحبت و مشورت کرده و تصمیم می‌گیریم.

«فَلَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ»^(۱)

(پس نه در وقت بلند خواندن، آزادگان راستگویی هستید؛ و نه هنگام رازگفتن، برادران مورد

اعتماد می‌باشید.)

«ثِقَّة» از ماده «وَتَّق» می‌آید، و «إِخْوَانُ ثِقَةٍ» به معنای برادران مورد اعتماد یا برادران

۱- این عبارت با اندک تفاوتی در خطبه ۹۷ نهج البلاغه آمده بود.

مورد وثوق می‌باشد. «نِجَاء» نیز مصدر همان «نَجْوَا» و به معنای یواش صحبت کردن و از باب مفاعله است.

خلاصه حضرت می‌فرماید: شما هنگام ندا و فرا خواندنتان با صدای بلند، آزاد مردان صادقی نمی‌باشید؛ و هنگامی هم که با هم در مجلس خصوصی و رازگونه می‌نشینیم و مشورت می‌کنیم برادران مورد اعتماد نمی‌باشید؛ زیرا کسی که ناخالصی داشته باشد خیانت می‌کند و راز را برملا می‌سازد.

« خطبه ۱۲۶ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عُوتِبَ عَلَى التَّسْوِيَةِ فِي الْعَطَاءِ وَتَصْيِيرِهِ النَّاسَ أُسْوَةً فِي الْعَطَاءِ مِنْ غَيْرِ تَفْضِيلِ أَوْلِي السَّابِقَاتِ وَ الشَّرَفِ:

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُئِيَتْ عَلَيْهِ؟ وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ، وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا. وَلَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ!

أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ، وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا، وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَيُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ، وَيُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ.»

مدارک خطبه

این خطبه در منابع مختلفی ذکر شده است، از جمله در کتابهای کافی^(۱) و تحف العقول^(۲) و الغارات^(۳) با اختلافاتی آمده است. البته در کتاب کافی مفصل این

۱- الکافی، ج ۴، ص ۳۱، حدیث ۳.

۲- تحف العقول، ص ۱۸۵.

۳- الغارات، ج ۱، ص ۷۵.

خطبه آمده است و سید رضی قسمتی از آن را در خطبه ۱۴۲ آورده است، و می‌توان نتیجه گرفت که خطبه ۱۲۶ و ۱۴۲ نهج البلاغه یک خطبه بوده است. قبل از شرح خطبه لازم است توضیح کوتاهی راجع به تقسیم بیت‌المال در زمان خلفا خدمت شما عرض کنم.

چگونگی تقسیم بیت‌المال توسط خلفا

خلافت ابوبکر بیشتر از دو سال و نیم طول نکشید و آن طور که نقل می‌کنند در تقسیم بیت‌المال هم مساوات را رعایت می‌کرده است. و باید هم این گونه باشد؛ زیرا علی‌رغم این که دین و ایمان افراد متفاوت است و بعضی درجه ایمانشان بسیار بالاست و گروهی دیگر ایمان ضعیفی دارند، باید مساوات مراعات شود. بیت‌المال را برای دین و ایمان یا کمی و زیادی آن نمی‌دهند، بلکه بیت‌المال برای مخارج دنیوی و مادی انسان و زن و بچه اوست و ایمان امری باطنی و متعلق به امور غیر مادی است؛ همچنین کسی که ایمانش ضعیف است مخارج خود او و خانواده‌اش کمتر از دیگران نیست. رفتار ابوبکر در تقسیم بیت‌المال مساوات بود و بنابراین سهم همه مسلمانان را از بیت‌المال به طور مساوی می‌پرداخت.

هنگامی که عمر روی کار آمد گفت نمی‌توان همه مسلمانها را مساوی دانست؛ از این رو عرب‌ها را بر عجم‌ها مقدم داشت، از طرف دیگر در بین عرب‌ها نیز مهاجرین را بر انصار مقدم می‌داشت. خلاصه طبقه‌بندی در تقسیم بیت‌المال را عمر درست کرد.

هنگامی که نوبت عثمان رسید به این تفاوت‌گذاری عمر هم اکتفا نکرد بلکه خویشاوندان و دوستان خود را مقدم می‌داشت، و گاهی خمس غنائم فتوحات را به

یکی از نزدیکانش می‌بخشید.^(۱)

هنگامی که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید می‌خواست عدالت را اجرا کند، بنابراین تصمیم گرفت امتیازات قبلی و بذل و بخشش‌های بی‌حساب را حذف کند و چگونگی تقسیم بیت‌المال را به مسیر اصلی خود بازگرداند. به‌ویژه بعضی کارها که عثمان انجام داده بود نه براساس میزان عقل صحیح بود و نه با میزان شرع سازگار بود. از این رو حضرت فرمود: همه مسلمان هستند و جزء بندگان خدا می‌باشند و مخارج زندگی افراد و خانواده‌هایشان نیز نظیر یکدیگر است. البته ممکن است یکی بر دیگری شرافت داشته باشد ولی خرج انسان شریف و غیرشریف و خانواده‌هایشان تفاوتی نمی‌کند.

اما همه افراد با تصمیم حضرت موافق نبودند. گروهی از مسلمانان به کارهای خلاف عمر و عثمان عادت کرده بودند و انتظار داشتند که حضرت نیز همان شیوه را ادامه دهد. این بود که به حضرت اعتراض کردند و انتظارات خود را در تقسیم بیت‌المال با آن حضرت در میان گذاشتند. حضرت هم در پاسخ فرمود: من شیوه و روش خلفا را در تقسیم بیت‌المال ادامه نمی‌دهم. و اگر به جای بیت‌المال می‌خواستم از مال خود نیز ببخشم آن را به طور مساوی و یا براساس نیاز افراد می‌بخشیدم و امتیازات را در نظر نمی‌گرفتم، چه رسد به این که این اموال از من نیست و مال همه مسلمانان است. زیرا حضرت معتقد بودند که بیت‌المال برای رفع نیازهای مردم است و نیازهای افراد هم مساوی می‌باشد و این طور نیست که نیازهای عرب‌ها دوبرابر نیازهای دیگران باشد.

۱- در جلد هشتم کتاب الغدیر، به صورت مشروح درباره بخشش‌های عثمان بحث شده است، و در ص ۲۸۶ از این کتاب اسامی کسانی که از وی عطایایی دریافت کرده‌اند ارائه شده است؛ و همچنین ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه (ج ۱، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰) قسمتی از بخشش‌های عثمان را نقل می‌کند.

اعتراض به امام علیؑ و پاسخ آن حضرت

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عُوْتِبَ عَلَى التَّسْوِيَةِ فِي الْعَطَاءِ وَ تَصْيِيرِهِ النَّاسَ أَسْوَةً فِي الْعَطَاءِ مِنْ غَيْرِ تَفْضِيلِ أَوْلِي السَّابِقَاتِ وَ الشَّرَفِ»

(و از سخنان آن حضرت است هنگامی که سرزنش و ملامت شد بر بخشش مساوی و قرار دادنش مردم را یکسان در عطا و بخشش بدون این که اشخاصی را که سبقت در اسلام داشته و دارای شرافت و بزرگی بودند برتری دهد.)

این خطبه پاسخی است به اعتراض گروهی از مسلمانان و اصحاب آن حضرت مبنی بر این که چرا بیت‌المال به طور مساوی تقسیم می‌شود. عنوان خطبه مطابق شرح ابن‌ابی‌الحدید و منهاج البراعة می‌باشد و در شرح عبده «لَمَّا عُوْتِبَ عَلَى التَّسْوِيَةِ فِي الْعَطَاءِ» می‌باشد.

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ؟»

(آیا فرمان می‌دهید مرا که یاری بطلبم به وسیله ستم کردن درباره کسی که بر او سرپرست

گردیده‌ام؟)

«تَأْمُرُونِي» در اصل «تَأْمُرُونِي» بوده است.

معترضین نسبت به رعایت مساوات در تقسیم بیت‌المال بهانه می‌آوردند و یا به تعبیر دیگر استدلال می‌کردند که افراد متفاوتند و رعایت بعضی از ویژگی‌ها باید بشود. به تعبیر دیگر حرفی را می‌زدند که متأسفانه سیره بعضی بزرگان جامعه ما هم هست که می‌گویند: اینها خودمانی‌اند و بالاخره برای ما شعار می‌دهند، و یا این اشخاص کسانی هستند که دور و بر خودمان می‌باشند و باید از بیت‌المال سهم بیشتری به آنان بدهیم تا یاور ما باشند. حضرت در پاسخ همه این حرفها می‌فرماید: بیت‌المالی را که حق همه است به یک عده خاص نمی‌دهم تا به نفع من شعار بدهند و صلوات بفرستند.

بی‌عدالتی، هرگز!

«وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ، وَمَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا»

(سوگند به خدا به ستم نزدیک نمی‌شوم تا هنگامی که افسانه‌گویی در شب افسانه‌گوید، و تا هنگامی که ستاره‌ای در آسمان ستاره‌ای را دنبال کند.)

«أَطُورُ» از ماده «طَوْر» است که به معنای نزدیک شدن می‌آید. «سَمَرَ» به معنای افسانه‌گویی در شب می‌آید، و «مَسَامِرَةٌ» به صحبت‌های شبانه گفته می‌شود، و «سَمِيرٌ» به معنای دهر و روزگار و نیز قصه‌گو در شب است، زیرا قصه و داستان‌سرایی در شب یک کار همیشگی بوده و ادامه دارد.

حضرت می‌فرماید: به خدا سوگند تا هنگامی که سخنگویان شب سخنگویی می‌کنند و همچنین تا هنگامی که ستاره‌ای در آسمان ستاره دیگری را قصد می‌نماید و به دنبال آن گردش می‌کند، من پیشنهاد شما را انجام نمی‌دهم. در حقیقت حضرت می‌خواهد بفرماید که این کار را هرگز انجام نمی‌دهد.

«وَلَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ لِلَّهِ!»^(۱)

(و اگر بیت‌المال برای من می‌بود به یقین میان آنها مساوی تقسیم می‌کردم، پس چگونه چنین نکنم و حال آن‌که مال خداست.)

حضرت در اینجا می‌فرماید: اگر من مال شخصی خود را هم می‌خواستم ببخشم و آن را میان مسلمانان تقسیم کنم مساوات بین افراد را رعایت می‌کردم، تا چه رسد به این که بیت‌المال را که مال من نیست و باید نسبت به آن پاسخگو باشم بخوام تقسیم کنم.

۱- در نسخه‌های خطی نهج‌البلاغه و منابعی که این خطبه در آنها نقل شده «وَ إِنَّمَا الْمَالُ لَهُمْ» یا «وَ إِنَّمَا هِيَ أَمْوَالُهُمْ» آمده است؛ یعنی این که این مال از برای مردم و مال خود مردم است.

پیامدهای بخشش نابجای بیت‌المال

«أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ»

(آگاه باشید همانا عطا کردن مال در غیر حقش تبذیر و اسراف است.)

«تبذیر» به معنای هدر دادن مال و جدا کردن آن از خود و خرج کردن در غیر مصرف واقعی و اصلی آن است؛ و «اسراف» به معنای زیاده‌روی در مصرف آن است. آقایان علما باید بیشتر به این فرمایش توجه کنند که اگر کسی مال را در غیر حق و یا در غیر مصرف اصلی صرف کند اسراف و تبذیر است. حتی اگر آن را زائد بر مصرف خود خرج کند پول دادن به او اسراف است. و اگر در جای خوب مصرف نکند پول دادن به او تبذیر و هدر دادن مال است.

«وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَيُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَيُهِينُهُ عِنْدَ

اللَّهِ»

(و این بخشش نابجا همراه خود را در دنیا بالا می‌برد و در آخرت او را پایین می‌آورد، و در نزد

مردم او را گرامی داشته و در نزد خدا خوار می‌نماید.)

کسی که بر خلاف حق مال را بخشش کند، این کار خلاف صاحبش را در دنیا بالا می‌برد ولی در قیامت او را پایین می‌آورد و باید پاسخگو باشد؛ همچنین مردم او را بزرگ می‌شمارند ولی پیش خدا این شخص خوار می‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۱ ﴾

خطبه ۱۲۶

(قسمت دوم)

آغاز امتیازات و تبعیض‌ها در زمان عمر

نادرستی تبعیض‌ها

ردّ پیشنهاد تبعیض از طرف امام علیه السلام

پیامدهای هزینه نابجا

نگاهی به خطبه ۱۴۲

خطبه ۱۲۷

(قسمت اول)

موضوع خطبه و مدرک آن

انتقاد امام علیه السلام از رفتارِ حذفیِ خوارج

یادآوری رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با گناهکاران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۶ - قسمت دوم »

« وَ لَمْ يَضَعْ امْرُؤٌ مَالَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ شُكْرَهُمْ، وَ كَانَ لِعَیْبِهِ وَ دُهُمُ؛ فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ يَوْمًا فَاحْتَاجَ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَدِينٍ وَ الْأَمُّ خَلِيلٌ. »

در درس گذشته جملاتی از خطبه ۱۲۶ نهج البلاغه بیان شد و حضرت در پاسخ اعتراض اصحاب خود نکات سودمندی فرمود. بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به آن حضرت عرض کردند: قاعده حکومت داری این است که ابتدا انتظارات بعضی افراد را برآورده سازید تا آنان نیز برای شما سلام و صلوات راه بیندازند و کار شما بگیرد و یا به اصطلاح حکومت شما محکم شود. از اموال بیت المال به اشراف و سران قبایل و کسانی که ترس مخالفت آنها می رود بیشتر بده تا حکومت استقرار پیدا کند و پس از استقرار حکومت، به شیوه عدل و مساوات خودت برگرد و براساس آن بین مردم حکومت کن.

آغاز امتیازات و تبعیضها در زمان عمر

با مطالعه تاریخ می بینیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیت المال را میان همه مسلمانان به طور مساوی تقسیم می فرمود. ابوبکر هم در زمان خلافت خود در تقسیم بیت المال مساوات را رعایت می کرد. ولی عمر به این سیره ابوبکر اعتراض داشت و مثلاً می گفت: حقوق زنان پیامبر را با دیگر زنان مسلمان نباید مساوی قرار داد، و مساوات

در این گونه موارد درست نیست. عمر اصرار داشت که به سابقین در اسلام و کسانی که در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده بودند حقوق بیشتری داده شود، ولی ابوبکر قبول نمی‌کرد و می‌گفت: سیره پیامبر رعایت مساوات است. وقتی که عمر به خلافت رسید این بدعت را گذاشت و تفاوتها در تقسیم بیت‌المال شروع شد.

شیعه و سنی این مطلب را نقل کرده‌اند که عمر آغاز کننده امتیاز قائل شدن بین مسلمانان در تقسیم بیت‌المال بود. به عنوان مثال برای زنان پیامبر حقوق زیادی قرار داد و از بین آنها برای عایشه (دختر ابوبکر) مبلغ دو هزار درهم دیگر افزون بر دیگر زنان پیامبر قرار داد، که خود عایشه اعتراض کرد و گفت: این درست نیست که ما این حقوق گزاف را دریافت کنیم. عمر پاسخ داد: پیامبر به شما علاقه بیشتری داشته است و باید حقوق بیشتری دریافت کنید.^(۱)

نادرستی تبعیض‌ها

اما این رویه عمر صحیح نبود، زیرا مبنای نظری و استدلالی آن درست نیست؛ علاوه بر این که او یک معیار و ملاک معقول برای پرداختها در نظر نمی‌گرفت. خلاصه عمر برای کسانی که وابستگی بیشتری به پیامبر داشتند حقوق سالیانه بیشتری قرار داد. مهاجرین را بیش از انصار حقوق می‌داد و به عرب‌ها بیشتر از عجم‌ها حقوق می‌پرداخت و حتی کسانی را که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و به اصطلاح «بدریون» شناخته می‌شدند بر دیگران امتیاز می‌داد. به نظر می‌رسد در بین ما نیز چیزهایی گاه ملاک امتیاز قرار می‌گیرد، و مثلاً گاهی به ذهن ما می‌آید که این فرد خودمانی است و یا رفیق خودمان است و باید حقوق بیشتری برای او قرار دهیم. در صورتی که بیت‌المال به عنوان کمک برای خرج

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۲۱۴.

زندگی است. طلبه‌ای که شرح لمعه می‌خواند با طلبه‌ای که چندین سال است درس خارج می‌خواند، خرجشان تفاوتی ندارد و هر دو زن و بچه و شکم دارند و نیازمندند. خرج با خرج تفاوت نمی‌کند. کسی که علم بیشتری دارد خوشا به سعادتش، باید علم خود را بین مردم نشر دهد تا خداوند هم به او پاداش دهد؛ فرد دیگری تقوایش بیشتر است او هم خوشا به سعادتش، ولی باید توجه داشت که پول را برای علم و تقوا نمی‌دهند بلکه آن را برای رفع نیاز می‌دهند. بنابراین همه باید به طور مساوی از بیت‌المال استفاده کنند و سهم ببرند.

ردّ پیشنهاد تبعیض از طرف امام علیه السلام

در هر صورت به امیرالمؤمنین علیه السلام فشار آوردند و حتی گروهی از اصحاب آن حضرت گفتند: ما اعتراضی نداریم اگر شما حقوق بیشتری برای بعضی افراد (که انتظارات بیشتری دارند) قرار دهید؛ برای این که با این کار آنها را جذب کنیم و حکومت و قدرت شما بتدریج محکم شود و پا بگیرد؛ آنگاه که حکومت استقرار یافت، اگر ضرورت داشت حقوقهای اضافی را حذف کنید و به عدالت و مساوات بین افراد در تقسیم بیت‌المال باز گردید. ^(۱) اما حضرت امیر علیه السلام این استدلال را قبول نداشتند و بیت‌المال را برای رفع نیاز مادی افراد و مسلمانان می‌دانستند. تقوا و علم بیشتر را ملاک استحقاق بیشتر از بیت‌المال نمی‌دانستند.

البته ممکن است به کسی کاری محوّل شود، به عنوان مثال او برای یک امر عمومی یا شخصی کار مهندسی یا برق‌کشی انجام می‌دهد، در این صورت باید ارزش کارش را حساب کرد و بابت کاری که انجام داده از بیت‌المال مزد او را پرداخت. ولی هنگامی که مسأله کار نباشد، از جهت بیت‌المال باید رعایت مساوات را نمود.

۱- الکافی، ج ۴، ص ۳۱، حدیث ۳.

این است که وقتی به حضرت در مورد تقسیم بیت‌المال به طور مساوی اعتراض می‌کنند، می‌فرماید: آیا شما می‌خواهید من حکومت خود را به وسیله ظلم نسبت به کسانی که زیر فرمان من هستند تقویت نمایم؟! و اگر قرار بود مال خودم را ببخشم، بیجا مصرف نمی‌کردم و آن را به طور مساوی تقسیم می‌نمودم یا این که هر کس را به اندازه نیازش می‌بخشیدم.

حضرت در ادامه سخنان خود می‌فرماید:

پیامدهای هزینه نابجا

«وَلَمْ يَضَعْ امْرُؤٌ مَالَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ شُكْرَهُمْ وَ كَانَ لِيُغَيِّرَهُ
وُدَّهُمْ»

(و هیچ فردی مال خود را در غیر حق آن و نزد غیر اهل آن قرار نداده مگر آن که خداوند او را از سپاسگزاری ایشان محروم داشته و دوستی آنان برای غیر او بوده است.)

در بعضی از نسخه‌ها و از جمله نهج البلاغه عبده عبارت «وَلَا عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ» آمده است که به نظر می‌رسد «لا» زائد باشد.

هر کس مال را بی‌جهت ببخشد، به عنوان مثال برای این که تملق او را بگویند یا برای این که سلام و صلوات برای او بفرستند، اتفاقاً عکس آن را نتیجه می‌گیرد. برای این که وقتی برای شما یک مشکل یا گرفتاری درست شد، همان کسانی که از شما پول گرفته‌اند سراغ کسی می‌روند که پول بیشتری به آنها بدهد. زیرا کسی که برای پول به نفع شما سینه می‌زند، وقتی که دیگری پول بیشتری به او داد سراغ او می‌رود و به نفع او سینه می‌زند. این یک نکته روانی بسیار مهم است.

نوه دختری مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی نقل می‌کرد که در زمان حیات آن مرحوم شخصی پیش ایشان آمده و در ضمن صحبت‌های خود گفت:

آقا، گرچه من به ظاهر پیش علمای دیگر هستم ولی دلم پیش شماست؛ خودم به ظاهر جای دیگر هستم ولی دلم شما را می‌خواهد. آن مرحوم هم به شوخی به او فرمودند: آیا می‌شود جای این دو تا را عوض کنید؟

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: هیچ فردی مال خود را در غیر حق آن و نزد غیر اهل آن قرار نداد مگر این که خداوند او را از شکر و سپاسگزاری آنان محروم می‌کند. حتی گاهی ممکن است به جای شکر و سپاسگزاری توهینی هم به او بکنند. زیرا هنگامی که دیگران پول بیشتری بدهند دیگر کسی شکر او را نمی‌کند. «وَ كَانَ لِغَيْرِهِ وَ دُهُمُ»: و دوستی آنها برای دیگران است. برخی آدمها پول را از کسی می‌گیرند ولی دیگری را دوست دارند.

«فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ يَوْمًا فَاحْتَاجَ إِلَىٰ مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَدِينٍ وَ الْأَمُّ خَلِيلٍ»

(پس اگر روزی کفش او لغزید و به کمک آنان نیازمند گردید پس بدترین دوست و پست‌ترین

رفیق هستند.)

«خَدِين» از ماده «خَدَن» به معنای دوست است. جمع آن «أَخْدَان» دوبار در قرآن آمده است: «وَ لَا تُتَّخِذِي أَخْدَانٍ»^(۱)، «وَ لَا تُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ»^(۲) یعنی: و در پنهانی دوست نگیرند چه مرد چه زن. «خلیل» هم به معنای دوست ویژه و مخصوص می‌باشد که با دوستدار خود آمیخته است.

تعبیر «زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ» کنایه از زمین خوردن است. یعنی اگر اوضاع برگردد و این شخصی که به دیگران پول می‌داد تا تملق او را بگویند محتاج و نیازمند همان افرادی شود که پول می‌گرفتند، پس آنان بدترین دوست برای او خواهند شد و همچنین ملامت‌کننده‌ترین دوست می‌باشند. به این معنا که مردم او را ملامت می‌کنند. دوستانی که برای پول اطراف انسان گرد می‌آیند، وقتی اوضاع برمی‌گردد و انسان پول

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۵.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۲۵.

و قدرت را از دست بدهد سراغ دیگران می‌روند و بدگویی او را نموده و ملامتش می‌کنند. بنابراین انسان باید پول را در راه خدا بدهد تا حداقل خداوند از دست او راضی باشد.

نگاهی به خطبه ۱۴۲

این خطبه تمام شد ولی همان طور که عرض کردیم در فروع کافی و تحف العقول و جاهای دیگر در ادامه این بخش از نهج البلاغه عبارتهای دیگری را آورده‌اند که مرحوم سید رضی آنها را در خطبه ۱۴۲ نهج البلاغه آورده است. به منظور تکمیل بحث، آن مطالب را از روی همان خطبه می‌خوانیم:

«وَ لَيْسَ لِرِوَاضِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ، وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ، مِنَ الْحِظِّ فِيمَا أَتَى إِلَّا مَحْمَدَةَ اللَّئَامِ»

«معروف» به طور کلی به معنای کار پسندیده‌ای است که به خوبی شناخته شده است، ولی به صدقه و امثال آن نیز معروف گفته‌اند.

حضرت می‌فرماید: منفعتی و سودی نیست برای کسی که کار پسندیده و یا صدقه و امثال آن را در غیر جای خود قرار دهد و یا این که به غیر اهل آن بپردازد در آنچه پرداخته و یا انجام داده است، مگر ستایش افراد پست و فرومایه. برای این که افراد باشخصیت می‌دانند که چنین شخصی بی‌عدالتی می‌کند و پولهای خود را بجا مصرف نمی‌نماید بنابراین او را ستایش نمی‌کنند، ولی افراد بی‌شخصیت و فرومایه از او تعریف و تمجید می‌کنند.

«وَ ثَنَاءُ الْأَشْرَارِ، وَ مَقَالَةُ الْجُهَّالِ مَا دَامَ مُنْعِمًا عَلَيْهِمْ»

و افراد بد و شرور این چنین شخصی را تعریف و ستایش می‌کنند؛ و افراد نادان تا هنگامی که به ایشان پول می‌دهد و انعام می‌نماید درباره او سخن می‌گویند که:

«مَا أَجْوَدَ يَدَهُ! وَهُوَ عَنِ ذَاتِ اللَّهِ بَخِيلٌ»

چقدر انسان سخاوتمندی است. «مَا أَجْوَدَ يَدَهُ» در حقیقت مقول قول [و حکایت کلام] افراد شرور و جاهل است. به این معنا که تا هنگامی که این شخص پول می‌دهد افراد نادان و شرور و اشخاص فرومایه می‌گویند: چقدر این فرد انسان سخاوتمندی است و ریخت و پاش می‌کند. و حال آن که این شخص از ذات خداوند بخیل است. به این معنا که خدا را کنار گذاشته و در راه خدا بخشش نمی‌کند اما برای دنیا به بعضی افراد پول می‌دهد تا به تبلیغ و مدح او پردازند.

«فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ»

پس کسی که خدا مالی را به او داده است باید به وسیله آن خویشاوندان خود را صله رحم کند و به هر کدام از آنان که نیازمند می‌باشند کمک نماید.

«وَلْيُحْسِنِ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَلْيُفِكْ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِي»

و از آن مال مهمانی خوب هم بدهد. افراد فقیر و بیچاره را مهمانی کند و به آنان کمک کند. و به وسیله آن مال، کسی را که اسیر و گرفتار است آزاد کند و از گرفتاری و سختی نجات دهد. به عنوان مثال ممکن است کسی به خاطر بدهکاری در زندان مانده باشد، باید با این پولها که خداوند به بعضی افراد داده است اینها را از زندان نجات داد. «عانی» از ماده «عنا» است که به معنای کسی است که تحت فشار و سختی است. بنابراین حضرت می‌فرماید: و به وسیله آن مال، کسانی را که اسیر و یا تحت فشار و سختی اند آزاد کند و نجات دهد.

«وَلْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْعَارِمَ»

و از آن مال به افراد فقیر و بدهکار بدهد تا نیازهای خود را برطرف کنند و بدهکاری خود را پردازند.

«وَلْيُصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَ النَّوَائِبِ ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ»

«نَوَائِب» جمع «نَائِبَة» به معنای حوادث است. حضرت می‌فرماید: کسی که خداوند به او مالی عطا کرده است، باید خودش را وادار کند تا حقوق واجب خود را بپردازد و در حوادث و پیشامدها مردم را کمک کند برای به دست آوردن پاداش الهی. متأسفانه گاهی افرادی پیدا می‌شوند که زکات و یا خمس مال خود را نمی‌پردازند ولی چنان به قول معروف ریخت و پاش می‌کنند و کارهایی انجام می‌دهند که شیطان شرمش می‌آید.

«فَإِنَّ فَوْزاً بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفٌ مَكَارِمِ الدُّنْيَا، وَ دَرَكُ فَضَائِلِ الْآخِرَةِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

پس همانا دست یافتن به این خصلت‌ها، یعنی بتواند به فقرا و ضعفا و نیازمندان کمک نماید و این صفات را پیدا کند، والاترین ارزشهای دنیاست و به دست آوردن آنها ان شاء الله درک فضائل آخرت هم هست.

به هر حال همان طور که عرض کردیم به نظر می‌رسد خطبه ۱۴۲ دنباله همان خطبه ۱۲۶ باشد ولی مرحوم سید رضی آنها را جدا کرده است.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه خود^(۱) به نقل از شرح ابن‌ابی‌الحدید^(۲) مطالب زیادی نقل می‌کند که عمراً حقوق‌های فراوانی برای کسانی قرار داد و تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌های فراوانی را بنیان نهاد. چقدر هم مورد اعتراض قرار می‌گرفت. که اگر انسان مروری بر تاریخ داشته باشد و کارهای عجیبی را که خلیفه دوم در این مورد انجام داده مطالعه نماید تعجب می‌کند.

در اینجا چون هنوز فرصت باقی است مقداری از خطبه ۱۲۷ را می‌خوانیم:

۱- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۱۸۵ تا ۱۹۰.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۲۱۴.

« خطبه ۱۲۷ - قسمت اول »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْخَوَارِجِ أَيْضًا:

«فَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَ ضَلَلْتُ فَلِمَ تُضَلُّونَ عَامَّةَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ بِضَلَالِي، وَ تَأْخُذُونَهُمْ بِخَطِيئِي، وَ تُكْفَرُونَهُمْ بِذُنُوبِي؟ سَيُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَصْعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرْءِ وَ السُّقْمِ، وَ تَخْلِطُونَ مَنْ أَدْنَبَ بِمَنْ لَمْ يُدْنِبْ؛ وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَجَمَ الزَّانِي الْمُخْصَنَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ وَرَّثَهُ أَهْلَهُ؛ وَ قَتَلَ الْقَاتِلَ وَ وَرَّثَ مِيرَاثَهُ أَهْلَهُ؛ وَ قَطَعَ السَّارِقَ وَ جَلَدَ الزَّانِي غَيْرَ الْمُخْصَنِ، ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفِيءِ وَ نَكَحَا الْمُسْلِمَاتِ؛ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِذُنُوبِهِمْ، وَ أَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِيهِمْ، وَ لَمْ يَمْنَعْهُمْ سَهْمَهُمْ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَ لَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ.»

موضوع خطبه و مدرک آن

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْخَوَارِجِ أَيْضًا»

(و همچنین از سخنان آن حضرت است به خوارج.)

این خطبه نیز درباره خوارج و جواب اعتراضهای آنهاست، و بخش پایانی آن در تاریخ طبری^(۱) آمده است. خوارج متأسفانه ابتدا قضیه تحکیم را بر حضرت تحمیل کردند، و چون حکمیت شکست خورد و به نتیجه نرسید اعتراض خود را علیه علی علیه السلام ادامه دادند و کارشان به جایی رسید که می گفتند: هر کسی خلاف شرع و یا به طور کلی گناهی انجام دهد کافر است. بنابراین پذیرفتن حکمیت را از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام دلیل گناه حضرت دانسته و در نتیجه او را کافر می شمردند؛ و بعد

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ذیل حوادث سال ۳۷ هجری.

هم به کافر دانستن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اکتفا نکرده و گفتند: به لحاظ این که شیعیان آن حضرت او را قبول دارند و تخطئه‌اش نمی‌کنند آنها هم کافر هستند. این بود که در حقیقت همه مسلمانان (غیر از گروه خود) را کافر می‌دانستند و عده‌ای از آنان را به قتل رساندند؛ مخصوصاً هنگامی که می‌فهمیدند کسی از طرفداران سرسخت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، در صورت توانایی او را به قتل می‌رساندند.

حضرت ابتدا در مقابل خوارج عکس‌العمل مسلحانه نشان نداد، ولی هنگامی که به جان مسلمانان افتادند حضرت نیز با آنان برخورد مسلحانه نمود و به جنگ آنان رفت. در هر صورت حضرت در این خطبه به طور خلاصه خطاب به خوارج می‌فرماید: به نظر شما من بد و یا گناه کردم و حکمیت را پذیرفتم و بنابراین مرا به عنوان امام قبول ندارید، اما چرا به جان مسلمانان افتاده و همه را کافر می‌دانید؟! این بدعت و رویه غلط از همان روزگار باقی مانده است که اگر کسی گناهی را مرتکب شد مطرود می‌شود و غیر خودی به شمار می‌آید و کنار گذاشته می‌شود.

حضرت در ادامه مثالهایی را برای این که ثابت کند هر گناهکاری کافر نیست از سیره پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عنوان نمونه مطرح کرده و می‌فرماید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زناکار محصن را رجم می‌کرد سپس بر او نماز می‌خواند و کسان او را وارثش قرار می‌داد، و قاتل را قصاص می‌نمود ولی وارثش از او ارث می‌برد، دست سارق را می‌برید ولی به او نمی‌گفت کافر شده‌ای، و بعد هم حقوقش را از بیت‌المال قطع نمی‌کرد. مسلمانان نیز دختر خود را به ازدواج او درمی‌آوردند. همچنین پیامبر حدّ زنا را بر زناکننده غیر محصن جاری می‌ساخت اما به او نمی‌گفت تو کافر شده‌ای. بعد همین فرد از مسلمانها زن می‌گرفت و حکم مسلمان بر او جاری می‌شد و حقوقش را از بیت‌المال می‌پرداختند. حضرت در ادامه نتیجه می‌گیرد که پیامبر به خاطر این گناهان کسی را از جرگه مسلمانان خارج نکرده و به کسی نگفت که غیر خودی شده است.

در شرایطی که بر گناهکار زمان پیامبر حد جاری شده است ولی پیامبر او را کافر ندانست، شما چگونه جرأت می‌کنید به خاطر چیزی که گناه نبود - و فقط شما آن را گناه می‌دانید - مرتکب آن را و نیز هر کس من را قبول دارد کافر بدانید؟!

انتقاد امام علیؑ از رفتار حذفی خوارج

«فَإِنْ أَبِيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَ ضَلَّتْ فَلِمَ تَضَلُّونَ عَامَّةَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ»

بِضَلَالِي؟»

(پس اگر نپذیرید جز این که گمان می‌کنید من خطا کرده و گمراه شده‌ام، پس چرا همهٔ امت

محمد ﷺ را به سبب گمراهی من گمراه می‌خوانید؟)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه عبارت به این صورت آمده است: «فَإِنْ أَبِيْتُمْ أَنْ تَزْعُمُوا إِلَّا أَنِّي أَخْطَأْتُ»؛ ولی به نظر می‌رسد اگر «إِلَّا» قبل از «أَنْ» باشد مناسب‌تر است.

در هر صورت حضرت می‌فرماید: اگر ابا دارید جز این که گمان می‌کنید من به خاطر پذیرفتن حکمیت اشتباه کردم و گمراه شدم، پس چرا مردم دیگر را گمراه می‌خوانید؟ استدلال خوارج این بود که اینها مرید و پیرو علیؑ هستند و بنابراین او که کافر شد اینها هم کافر هستند. همان منطقی که می‌گوید: وقتی از کسی خوشمان نمی‌آید همهٔ کسانی که با او سلام و علیک دارند باید طرد شوند.

«وَ تَأْخُذُونَهُمْ بِخَطِيئِي، وَ تَكْفُرُونَهُمْ بِذُنُوبِي؟»

(و آنان را به واسطهٔ خطای من می‌گیرید، و به خاطر گناهان من آنها را کافر می‌شمارید؟)

چرا شما مردم را به واسطهٔ خطای من می‌گیرید و برخورد بد با آنها می‌کنید؟! البته حضرت خطا و اشتباه خود را قبول ندارد ولی می‌فرماید: بر فرض من خطاکار باشم،

شما چرا با دیگران رفتار ناشایست می‌کنید و به واسطه گناهانی که به من نسبت می‌دهید آنان را هم کافر می‌شمارید و به آنها نسبت کفر می‌دهید؟!

«سَيُؤْفِكُمْ عَلَىٰ عَوَاتِقِكُمْ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرِّ وَالسُّقْمِ، وَتَخْلِطُونَ مِنِّي أَدْنَبَ بَمْنٍ لَّمْ يُدْنَبِ»

(شمشیرهایتان را که بر شانه‌هایتان است بر جاهای سلامت و بیماری قرار می‌دهید، و کسی را که گناه کرده با کسی که گناهی مرتکب نشده مخلوط می‌کنید.)

«عَاتِقٍ» به معنای شانه است. «بُرِّ» به خوب شدن بیماری و برطرف شدن عیب و مرض بیمار گفته می‌شود. «سُقْمٍ» نیز به معنای بیماری است.

حضرت خطاب به خوارج می‌فرماید: این چه منطقی است که شما شمشیرهای خود را بر روی شانه‌های خود قرار داده‌اید و هر کسی را که پیدا کنید می‌کشید و بین گناهکار و بی‌گناه تفاوت نمی‌گذارید. ملاک را این قرار داده‌اید که کسی جزء باند شما باشد یا نباشد.

یادآوری رفتار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با گناهکاران

«وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجِمَ الزَّانِيَ الْمُحْصَنَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ وَرَثَهُ أَهْلَهُ»

(و شما به تحقیق می‌دانید که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زناکار همسر دار را رجم کرد سپس بر او نماز

گزارد سپس کسان او را وارثش قرار داد.)

این جملات بسیار سودمند و آموزنده است و معلوم می‌شود که مادر زندگی و مخصوصاً در برخوردهای خود پس از انقلاب از روش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فاصله گرفته‌ایم. به عنوان مثال یک فردی را که بیست سال پیش گناهی کرده و روزی در زمان شاه یک اشتباهی انجام داده است رها نمی‌کنیم و تا آخر عمر، خود و زن و بچه و حتی پسر عمویش را از حقوق شهروندی مانند تحصیل در دانشگاه محروم می‌کنیم. در

صورتی که حضرت می فرماید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخص زنا کننده‌ای را که دارای همسر بود رجم کرد و پس از آن بر جنازه همان شخص نماز خواند و ارث او را نیز به وارثش داد. و او را کافر ندانست؛ چون اگر به خاطر گناه بزرگی مانند زنا کافر شده بود پیامبر بر او نماز نمی خواند و ارثش را به وارث او نمی داد.

«وَقَتَلَ الْقَاتِلَ وَوَرَّثَ مِيرَاثَهُ أَهْلَهُ»

(و قاتل را کشت و کسان او را وارث میراثش قرار داد.)

از این که پیامبر قاتل را قصاص می کند و ارث او را به ورثه اش می دهد، معلوم می شود حتی گناه آدم کشی موجب کفر نمی شود؛ زیرا از باب این که مسلمان است ارثش به فرزندانش می رسد.

«وَقَطَعَ السَّارِقَ وَجَلَدَ الزَّانِيَ غَيْرَ الْمُحْصَنِ، ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفِيءِ وَنَكَحَا الْمُسْلِمَاتِ»

(و [دست] دزد را برید و زناکننده بی همسر را تازیانه زد، سپس از غنیمت بر آن دو تقسیم نمود و آن دو زنهای مسلمان را نکاح کردند.)

مقصود از زنا در عبارت قبل زنا ی محصنه بود که حد آن رجم است، و زنا در این عبارت زنا ی غیر محصنه است که شارع، حد آن را تازیانه قرار داده است.

حضرت می فرماید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنا کاری را که مرتکب زنا ی غیر محصنه شده بود تازیانه زد و دست دزد را قطع کرد ولی حقوق آنان را از بیت المال قطع نکرد بلکه حق آنها را از غنیمت فیء پرداخت، و آنها هم با این که گناهان بزرگی مرتکب شده بودند ولی با این وجود زن مسلمان گرفتند. بنابراین معلوم می شود که مسلمان هستند؛ زیرا اگر با انجام این گناهان کافر شده بودند کسی از مسلمانان به آنان زن نمی داد. پس این چنین نیست که هر کسی معصیت کرد - گرچه معصیت بزرگی انجام داده باشد - بایستی از همه حقوق شهروندی محروم بماند.

«فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِذُنُوبِهِمْ، وَأَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِيهِمْ، وَ لَمْ يَمْنَعُهُمْ سَهْمَهُمْ مِنْ
الْإِسْلَامِ، وَ لَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ»

(پس رسول خدا ﷺ ایشان را به گناهانشان مؤاخذه کرد، و حق خدا را درباره آنان برپا
داشت، و سهمشان را از اسلام باز نداشت، و اسامی آنها را از بین اهل اسلام خارج نکرد.)

پیامبر اکرم ﷺ چنین افرادی را به خاطر گناهانشان مؤاخذه می کرد و حدود الهی
را درباره آنان اجرا می نمود، ولی با این وجود سهم آنها را از بیت المال قطع و منع
نمی کرد و نامشان را از جرگه مسلمانان خارج نمی فرمود، و آنها هم حقوقشان را از
بیت المال می گرفتند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۲ ﴾

خطبه ۱۲۷

(قسمت دوم)

دستاویز خوارج بر رفتار خود و پاسخ آن

پیشینه‌ها و حقوق شهروندی

خوارج، بدترین مردم

بدفرد جامی کینه‌ورزان و دوستانِ افراطی امام علیه السلام

میان‌روها، بهترین مردم

همراهی با اکثریت

پرهیز از تفرقه

کیفر دعوت‌گر به شعار خوارج

روایاتی دربارهٔ پرهیز از تفرقه و اهمیت اجماع امت

علت حجیت اجماع امت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۲۷ - قسمت دوم »

« ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَضَرَبَ بِهِ تَيْهَهُ. وَ سَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ: مُحِبُّ مُفْرِطٍ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ؛ وَ خَيْرُ النَّاسِ فِيَّ حَالًا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، فَالزَّمُوهُ؛ وَالزَّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ، فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ. وَ إِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ، فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ. أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشُّعَارِ فَاقْتُلُوهُ وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ. »

دستاویز خوارج بر رفتار خود و پاسخ آن

در آغاز این خطبه خواندیم که حضرت به خوارج اعتراض می‌کنند که شما اگر مرا کافر می‌دانید به چه دلیل دیگر مسلمانان طرفدار من را کافر می‌شمارید؟! خوارج شمشیرهای خود را به دست گرفته بودند و نه تنها علی علیه السلام را به عنوان این که حکمیت را پذیرفته است کافر می‌شمردند و می‌گفتند چون خلاف شرع بینی انجام داده است کافر می‌باشد، بلکه طرفداران علی علیه السلام و طرفداران حکومت آن حضرت را نیز کافر به شمار می‌آوردند. البته برای این نسبت ناروا و اتهام سنگین دلایلی نیز برای خود داشتند که ابن ابی‌الحدید بعضی از آن دلایل را نقل کرده است. از جمله می‌نویسد: خوارج به آیاتی از قرآن کریم تمسک می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که هر کس یکی از احکام دین را ترک کند و به آن عمل ننماید کافر است. ^(۱)

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۱۴ تا ۱۱۸.

می‌دانید که به نظر ما اگر کسی احکام دین را از روی جحد و عناد منکر شود، به گونه‌ای که منجر به انکار ضروری دین شود، کافر به شمار می‌آید؛ ولی خوارج می‌گفتند لازم نیست احکام دین را منکر شود بلکه حتی اگر یکی از آنها را عمل نکند کافر شده است. از بین آیاتی که به آن استدلال می‌کردند این آیه شریفه است:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾^(۱) «و برای خدا حج این خانه بر عهده مردم است هر کس که بدان راهی تواند جست، و هر کس کافر شود پس بی‌گمان خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.»

استدلال به این آیه چنین است که چون سخن درباره عمل به حج است، بنابراین هنگامی که می‌فرماید: و کسی که کافر شود، معنایش این است کسی که عمل حج را به جا نیاورد و مرتکب این گناه کبیره شود کافر است.

اما این استدلال خوارج قابل نقد است. زیرا شاید منظور آیه کسی باشد که نسبت به این حکم خدا کافر باشد؛ به این معنا که اساساً منکر حج باشد. یا این که بگوییم کفر دارای مراتب است و یک مرتبه از آن شامل کسانی می‌شود که حج را انجام ندهند. و به تعبیر دیگر کفر عملی داشته باشد نه اعتقادی، زیرا کفر به معنای پوشاندن و مستور نمودن است، و لذا به کشاورز نیز کافر می‌گویند چون بذر را زیر خاک می‌پوشاند، و کسی که از روی علم و عمد، حج واجب را انجام نمی‌دهد در حقیقت و جوب آن را پوشانده و نادیده گرفته است. ولی این که بخواهیم از این آیه استفاده کنیم که هر کس یک گناه انجام داد کافر است و بعد هم مانند خوارج دامنه نسبت کفر را آن چنان فراگیر و گسترده کنیم که بیشتر مسلمانان را به خاطر گناهی که یک نفر دیگر مثلاً انجام داده و دیگران او را تأیید کرده‌اند کافر بدانیم، به طور کلی از این آیه شریفه بیگانه است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر خوارج استدلال می‌کنند که: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فردی را که

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

مرتکب زناي محصنه شده بود سنگسار می کرد ولی ارث او را به اهلش می داد و بر او نماز هم می خواند، در صورتی که اگر گناه زنا موجب کفر بود به کافر که نماز نمی خوانند؛ همچنین اگر کسی مرتکب زناي غیر محصنه شده بود او را صد تازیانه می زد ولی حقوقش را از بیت المال قطع نمی کرد و حقوق او را می پرداخت و خلاصه نام او در دفتر مسلمین ثبت و ضبط بود؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست سارق را قطع می کرد ولی همچنان او را مسلمان می دانست و حقوقش را از بیت المال پرداخت می کرد. خلاصه حضرت بعضی از گناهکاران را ذکر می کند که رفتار پیامبر با آنان این بود که حدود الهی را بر آنان جاری می کرد اما وقتی که یکی از آنها می مردند ارث او را به اهلش می داد.

وقتی خوارج، علی عَلِيٌّ و پیروان آن حضرت را کافر می دانستند مقصودشان از کافر اهل کتاب نبود، بلکه می خواستند بگویند مسلمانها به واسطه گناهی که انجام داده اند از اسلام برگشته اند و مرتد شده اند و بنابر این که مرتد فطری و مرد باشند خونشان هدر است و مالشان به ورثه مسلمان آنان منتقل می شود؛ و یا از نظر بعض مذاهب اهل سنت باید به نفع مسلمانان صادره شود.^(۱)

پیشینه ها و حقوق شهروندی

باید توجه داشت که معمولاً افراد در شرایط خاصی مرتکب گناه می شوند و چه بسا که بعداً هم توبه می کنند، بنابراین نباید آنان را از جامعه طرد کرد و یا منزوی

۱- به نظر می رسد که این استدلال حضرت بر اساس نظریه رایج در آن زمان بوده که مسلمان از غیر مسلمان ارث نمی برد که نظریه فقهای اهل سنت نیز همین است؛ ولی فقهای امامیه به ارث بردن مسلمان از غیر مسلمان فتوا داده اند. بنابراین می توان گفت که احتجاج حضرت با خوارج بر اساس نظریه ای بوده که خوارج به آن معتقد بوده اند. برای آگاهی از دیدگاه مذهب شیعه و مذاهب اهل سنت درباره احکام مرتد رجوع شود به: ۱- الخلاف، شیخ طوسی، ج ۵، ص ۳۵۱ تا ۳۵۸؛ ۲- کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة، ج ۵، ص ۴۲۲ تا ۴۴۰.

ساخت. به عنوان مثال در زمان رژیم گذشته کسانی بودند که در شرایطی خاص و در یک جایی به شاه یک خیرمقدمی گفته بودند و حالا هم پشیمان هستند و چه بسا که این خیرمقدم آنها نیز در آن شرایط خاص اجباری بوده و چاره‌ای نداشته‌اند، با این همه پس از گذشت سالها هنوز او را رها نمی‌کنند و تا آخر عمر او را از دانشگاه و کار و از همه چیز محروم می‌نمایند. یا مثلاً دانشجویی جوان بوده و در جایی یک گناه یا اشتباهی انجام داده و با این که احیاناً توبه کرده است او را از بسیاری کارها محروم می‌کنند. در صورتی که این محروم کردنها کار غلطی است. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عملاً این گونه افراد را از جرگه مسلمانان خارج نمی‌ساخت و گناه شخص را گرچه موجب حدّ هم می‌شده است حدّ آن را جاری می‌فرموده ولی آن را موجب سقوط حقوق شهروندی و حقوق اسلامی او نمی‌دانست. عبارت خطبه را تا اینجا خواندیم:

خوارج، بدترین مردم

«ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَضَرَبَ بِهِ تِيهَهُ»

(پس شما بدترین مردم و کسی هستید که شیطان او را به پرتگاههای خود پرت کرده و به

سرگردانی خود سیر داده است.)

«مرامی» جمع «مرمی» به معنای محل رمی یا محل پرت کردن است. «ضرب»

گاهی در معنای سیر و حرکت دادن استعمال می‌شود و در اینجا به همین معناست.

«تیه» هم به معنای تحیر و سرگردانی است، و به بیابان نیز که «تیه» گفته می‌شود برای

این است که بیابان باعث تحیر و سرگردانی می‌شود.

معلوم می‌شود حضرت از دست خوارج و بعضی از اصحاب خود به شدت

ناراحت است، به همین لحاظ می‌فرماید: شما بدترین مردمید، و از جمله کسانی

هستید که شیطان او را به پرتگاههای خود انداخته است، و همچنین شیطان او را به

محل تحیر و سرگردانی اش سیر داده است که در آنجا گمراه می‌شود.

شیطان برای فریب افراد راههای مختلفی دارد و هر کسی را به شیوه‌ای گمراه می‌کند. برای افراد درس خوانده و مذهبی یک روش دارد، برای بازاری و کشاورز و اقشار دیگر هم شیوه‌های گوناگون دارد. افزون بر آن در مورد اشخاص از یک گروه یا یک دسته خاص نیز راههای فریب متفاوتی به کار می‌گیرد، و خلاصه هر کس را به صورتی گمراه می‌کند. معروف است که کسی در زمان مرحوم شیخ انصاری شیطان را در خواب دید که طنابها و ریسمانهای زیادی بر دوش خود گذاشته است. این شخص در عالم خواب به شیطان گفت: این طنابها برای چیست؟ شیطان پاسخ داد: این طنابها برای این است که به گردن افراد مختلف بیندازم و آنان را به طرف خود بکشانم. کسی که شیطان را در خواب می‌دید از او پرسید: این طناب بزرگ و کلفت را برای کشاندن چه کسی می‌خواهی؟ گفت: این طناب برای شیخ انصاری است. باز از شیطان سؤال کرد: آیا تاکنون شیخ انصاری را با این طناب به دام انداخته‌ای؟ شیطان پاسخ داد: چند مرتبه قصد کردم او را با این طناب به سوی خود بکشانم ولی او طناب را پاره و فرار کرد. باز سؤال کرد: طناب من کدام است؟ شیطان گفت: تو طناب نیاز نداری بلکه خودت بدون طناب به دنبال من می‌آیی! کسانی نیاز به طناب دارند و باید به راههای مختلف آنان را فریب داد که از بزرگان هستند و دارای ایمان و تقوا می‌باشند.

بدرجامی کینه‌ورزان و دوستدارانِ افراطی امام علیؑ

«وَ سَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ: مُحِبُّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ»

(و به زودی درباره من دو گروه هلاک شوند: دوستدارِ زیاده از حدی که دوستی او را به سوی غیر

حق ببرد، و کینه‌ورزِ بیش از اندازه‌ای که کینه او را به سمت غیر حق ببرد.)

کار خوارج متأسفانه به جایی رسید که علیؑ را کافر و خارج از اسلام دانستند، در صورتی که علیؑ اولین مرد مسلمان بود و پیامبر اکرم ﷺ در بسیاری از موارد

حساس در مورد آن حضرت سفارش فرمود و او را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی کرد. کسی که اسلام با شمشیر او قوت گرفت. از طرف دیگر عده‌ای هم در مورد آن حضرت زیاده‌روی و غلو کردند و گفتند: خداوند در امیرالمؤمنین علیه السلام حلول کرده است. گروهی آن چنان غلو کردند که گفتند: جبرئیل اشتباه کرده که نبوت را برای پیامبر آورد؛ چرا که باید آن را برای علی علیه السلام می‌آورد! این گروه از غلات حتی با پیامبر نیز اظهار مخالفت نمودند. همان طور که می‌دانید غلات طبقات مختلفی بودند.

با توجه به این واقعیت‌هاست که حضرت می‌فرماید: در آینده‌ای نه چندان دور در مورد من دو صنف هلاک می‌شوند: یک گروه همین خوارچند که بر آن حضرت بغی و تجاوز کردند، و گروهی هم غلاتند که در دورانهای مختلف وجود داشتند. حضرت این دو گروه را این طور معرفی می‌کند: گروهی که دوست علی علیه السلام هستند ولی در دوستی غلو و زیاده‌روی می‌کنند و دوستی زیاد، آنها را به سوی غیر حق می‌برد. دسته دیگر کسانی هستند که به آن حضرت بغض و کینه دارند و در اثر کینه و بغض زیاد خود نسبت به آن حضرت به راه باطل می‌روند.

میان‌روها، بهترین مردم

«وَ خَيْرُ النَّاسِ فِي حَالِ النَّمَطِ الْأَوْسَطِ، فَأَلْزَمُوهُ»

(و بهترین مردم از جهت حال نسبت به من گروه میانه است؛ پس همراه همیشگی آن باشید.)

«نمط» در اینجا به معنای گروه آدمی است. و «الْأَوْسَطُ» یعنی گروه میانه که افراط و تفریط در آن نیست.

حضرت می‌فرماید: بهترین مردم نسبت به من میان‌روها می‌باشند که پوینده راه افراط و تفریط نیستند. راه وسط این است که آن حضرت را امام مسلمانان و معصوم و خلیفه پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدانیم ولی در عین حال توجه داشته باشیم که آن حضرت نیز دارای جنبه بشری است. باید به این نکته هم توجه داشت که مقامات

معصومین بسیار بالاتر از آن است که ما تصور می‌کنیم. بعضی از آقایان با این که خیلی خود را مقدس می‌دانند تصور می‌کنند که ائمه علیهم‌السلام در حدّ فقیهی هستند که مسائل را خوب می‌دانند و گناه هم نمی‌کنند. در صورتی که مقام و شخصیت باطنی ائمه علیهم‌السلام بیش از اینهاست ولی به هر حال بشر هم هستند.

قرآن کریم درباره خود پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾^(۱) «بگو من فقط بشری همانند شما هستم که به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است.» پس پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم با همه درجه و مقامی که دارد بالاخره بشر است. البته بشری که گناه نمی‌کند و به او وحی می‌شود. که این وحی هم بسیار مهم است، زیرا به هر کسی وحی نمی‌شود. لابد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باید یک شرایطی داشته و مراحل معنوی بسیاری را طی کرده باشد تا استعداد دریافت وحی را پیدا کند.

بنابراین حضرت علی علیه‌السلام امام مسلمین و معصوم می‌باشد ولی در عین حال خدا در او حلول نکرده است. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از حضرت علی علیه‌السلام مهم‌تر است، با این وجود درباره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». به این معنا که ابتدا عبد و بنده خدا بودن پیامبر را شهادت می‌دهیم و پس از آن شهادت به رسالت او می‌دهیم. یعنی بندگی خدا به حدّی می‌رسد که استعداد پیدا می‌کند تا به او وحی شده و رسول‌الله شود.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا﴾^(۲) «منزه است خداوندی که بنده‌اش را شبی از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد.» بنده خدا در بندگی او به حدّی رسیده که لیاقت آن را پیدا کرده که خداوند او را به معراج ببرد.

۱-سوره فصلت (۴۱)، آیه ۶.

۲-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱.

همراهی با اکثریت

«وَالزُّمُو السَّوَادَ الْأَعْظَمَ، فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ»

(و همراه همیشگی اکثریت جامعه باشید؛ پس به راستی دست خدا بر جماعت است.)

مقصود از «سواد اعظم» یا «سیاهی بزرگ» جامعهٔ مسلمین و یا اکثریت جامعه است که به اعتبار انبوهی آن و تجمعشان در یک مکان مانند تودهٔ سیاه رنگ بزرگی می‌باشند. حضرت این جمله را خطاب به خوارج می‌فرماید که می‌گفتند: اگر کسی یک گناه کبیره انجام دهد کافر است، و خود را صد در صد مسلمان به حساب می‌آوردند. خوارج کسانی بودند که متأسفانه از فرط مقدس‌مآبی به منجلاب افتادند و به راحتی مسلمانان را متهم می‌کردند و همه را مستحق اعدام می‌دانستند و علاوه بر کشتن مردان مسلمان حتی شکم زنان مسلمان را هم پاره می‌کردند. برای این است که حضرت می‌فرماید: شما هم همراه جمعیت مسلمانان باشید. زیرا این طور نبود که همهٔ مسلمانان با خوارج موافق باشند، بلکه اکثر مسلمانان طرفدار پیامبر و امیرالمؤمنین و قرآن و حق بودند.

البته این که اکثریت واقعاً ملاک حق است یا نه، بحث مفصلی است که باید در جای خود بررسی شود؛ ولی باید به‌طور خلاصه توجه داشت که اگر شرایط خاص و استثنایی وجود نداشته باشد که اکثریت مردم را گمراه کند، بیشتر مردم بالطبع و براساس فطرتی که دارند به دنبال حق می‌روند. بنابراین ملازم سواد اعظم و همراه جامعهٔ مسلمانان باشید که علی عليه السلام را امام و اول ایمان آورنده به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانند و حدّ اقل او را کافر نمی‌شمارند و غلو هم ندارند.

خلاصه اگر شرایط خاصی مردم را گمراه نکند اکثریت مردم براساس فطرتشان به دنبال حق‌اند؛ این است که حضرت در ادامه می‌فرماید: دست و قدرت خدا همراه جمعیت است. به این معنا که قدرت خدا آن جمعیت را یاری می‌رساند. آیهٔ شریفه

می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾^(۱) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر خدا را یاری دهید شما را یاری می‌دهد و گامهایتان را استوار می‌دارد.»

پس این که می‌فرماید: «دست خدا همراه جمعیت است» به این معناست که قدرت و نعمت خدا همیشه همراه جمعیت می‌باشد.

پرهیز از تفرقه

«وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ، فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ»
(و از تفرقه بپرهیزید؛ پس همانا تنها مانده از مردم از آن شیطان است، چنان که تنها مانده از [گله] گوسفند نصیب‌گرگ است.)

حضرت خطاب به خوارج می‌فرماید: بپرهیزید از این که از جامعه مسلمانان جدا باشید. زیرا مردمی که از جامعه حق منحرف و جدا شوند شیطان هم به یاری آنان می‌شتابد و بنده شیطان می‌شوند. مانند همین قضیه بهائیت که به نام اسلام شروع شد ولی وقتی از جامعه مسلمانان جدا شدند شیطان هم آنان را به طرف خود کشید و گمراهشان ساخت. حضرت در ادامه می‌فرماید: برای این که هرکس از مردم و جامعه جدا شود سهم شیطان است؛ همان طور که گوسفندی که از گله جدا شده باشد گرگ آن را می‌درد.

کیفر دعوتگر به شعار خوارج

«أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشُّعَارِ فَاقْتُلُوهُ وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ»

(هان! هرکس به این شعار دعوت کند پس او را بکشید، اگرچه در زیر این عمامه من باشد.)

۱-سوره محمد (۴۷)، آیه ۷.

در معنای «هَذَا الشُّعَارِ» دو احتمال وجود دارد:

۱- این که مراد شعار خوارج باشد؛ که البته آنها هم دو شعار داشتند که عبارت است از:

الف- «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»: «حُكْمِي نِسْتِ مَكْرَازِ جَانِبِ خَدَا.»

یکی از شعارهای خوارج نفی حُکْم بود و می‌گفتند: اساساً حکم فقط از ناحیه خداوند است و دیگران حق حکم کردن ندارند. در صورتی که این حرف غلط است. زیرا حاکم به حق مسلمین حکم دارد و خود پیامبر ﷺ حکم داشت و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز حکم دارد؛ البته حکم آنان و هر حاکم به حقی باید از طرف خداوند و با اذن او باشد، زیرا از آیه شریفه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^(۱) «حکم و دستور تنها برای خداوند است» و نظایر آن استفاده می‌شود که حکم - به هر معنایی که باشد - در اصل تنها حق خداوند است، بنابراین حکم غیر خداوند باید با اذن او باشد. در مورد پیامبر اکرم ﷺ در قرآن آمده: «فَاَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...»^(۲) «پس در میان آنان بر طبق آنچه خداوند نازل کرده است حکم کن» و «أَنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...»^(۳) «در میان آنان (اهل کتاب) به آنچه خداوند نازل کرده حکم کن».

ب- «لَا حَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ»: «حَكَمِي غَيْرَازِ خَدَا وَجُودِ نَدَارِد.»

دومین شعار خوارج نفی حَكَم و داوری بود و می‌گفتند: حَكَمِي غَيْرَازِ خَدَا نیست. این حرف در واقع صحیح است ولی خوارج از آن استفاده باطل می‌کردند. برای این که خوارج در اعتراض به حضرت علی علیه السلام این شعار را مطرح می‌کردند و از این شعار می‌خواستند نتیجه بگیرند که پذیرفتن حکمیت توسط علی علیه السلام کار غلط و بدی بود. با این که خود خوارج ابتدا اصرار به پذیرفتن پیشنهاد حکمیت داشتند و حتی آن را بر حضرت تحمیل کردند، ولی بعد در مقابل آن ایستادند و شعار فوق را مطرح نمودند.

۱-سورة أنعام (۶)، آية ۵۷؛ و سورة يوسف (۱۲)، آيات ۴۰ و ۶۷.

۲-سورة مائدة (۵)، آية ۴۸. ۳-همان، آية ۴۹.

۲- احتمال دوم که در معنای این جمله وجود دارد و بعضی ها هم گفته‌اند این است که مقصود از شعار، شعار تفرقه و جدایی از اجتماع مسلمانان باشد.^(۱) نکته دیگر این که «فَأَقْتُلُوهُ» در اینجا به معنای واجب‌القتل بودن نیست، بلکه به معنای جایزالقتل بودن است. برای این که در آن شرایط خاص که خوارج مردم را می‌کشتند حضرت می‌فرماید: شما هم می‌توانید از خود دفاع کنید و آنان را بکشید. به همین دلیل حضرت با آنان جنگ کرد و آنان را به قتل رساند که دیگر مردم را نکشند، ولی هنگامی که پراکنده شدند سفارش کرد که دیگر کاری به کار آنان نداشته باشید. «أَلَا مَنْ دَعَا إِلَيَّ هَذَا الشُّعَارِ»: آگاه باشید هر کس که به سوی این شعار دعوت کند «فَأَقْتُلُوهُ»: پس بکشید او را «وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ»: اگرچه زیر این عمامه من باشد. یعنی اگرچه مستند به من یا نزدیک به من باشد.

روایاتی درباره پرهیز از تفرقه و اهمیت اجماع امت

ابن‌ابی‌الحدید به مناسبت بحث، غیر از این سخن که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در این خطبه فرمودند، درباره اهمیت دادن به جماعت مسلمانان، عبارات زیادی را به عنوان روایت از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ذکر می‌کند. البته مبنای این که اهل سنت ابوبکر را خلیفه می‌دانند همین اجماع است. مرحوم شیخ انصاری در اول مبحث اجماع می‌گوید: «الَّذِينَ هُمُ الْأَصْلُ لَهُ وَهُوَ الْأَصْلُ لَهُمْ».^(۲) اهل سنت امامت ابوبکر را به قول خودشان از طریق اجماع مسلمین درست می‌کنند و همین اجماع اصل و اساس آنها می‌باشد. عبارت شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید^(۳) به این صورت است:

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۳.

۳- فرائد الأصول، ج ۱، ص ۱۸۴.

۱- «و قد جاء في الخبر عن رسول الله ﷺ هذه اللفظة التي ذكرها ﷺ، و هي: «يُدَاللَّهُ عَلَى الْجَمَاعَةِ، و لَا يُبَالِي بِشُدُودِ مَنْ شَدَّ».

در روایتی از پیامبر اکرم ﷺ که حضرت علی ﷺ نیز در اینجا آن را نقل کرد بر اجتماع مسلمانان تأکید شده است؛ روایت پیامبر این است: دست خداوند با جماعت است، و نسبت به جدا شدن کسانی که از امت جدا می شوند اعتنایی نیست.

۲- و جاء في معناها كثير، نحو قوله ﷺ: «الشَّيْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ و هُوَ مِنَ الْإِثْنَيْنِ أَنْبَعَدُ».

در معنای این روایت، اخبار و روایات زیادی وجود دارد؛ مانند فرمایش پیامبر ﷺ که می فرماید: شیطان با یک نفر است و از دو نفر دورتر می باشد. به این معنا که وقتی دو نفر شدند مثل این است که به طرف جماعت می روند و در نتیجه به طرف باطل رفتن آنها کمتر است.

۳- و قوله: «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَأٍ».

روایت سوم این است که پیامبر ﷺ می فرماید: امت من بر اشتباه اجتماع نمی کنند. به این معنا که اگر همه امت یک حرف زدند، معلوم می شود حرفشان حق است. ما شیعیان نیز قبول داریم که اگر همه امت حرفی زدند، از باب این که امام مسلمین نیز در بین آنان می باشد، پس حرفشان حق است.

۴- «سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ لَا تَجْتَمِعَ أُمَّتِي عَلَى خَطَأٍ، فَأَعْطَانِيهَا».

روایت چهارم از پیامبر اکرم ﷺ نقل می کند که: از خداوند درخواست کردم که امت من بر خطا اجتماع نکنند، پس خداوند به من عطا فرمود.

یعنی خواسته و تقاضایم را اجابت فرمود. بنابراین امت من بر خطا اجتماع نمی کنند.

۵- «مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ».

در روایت پنجم پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: آنچه را مسلمانان خوب و پسندیده می دانند پس نزد خدا خوب است.

۶- «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ».

پیامبر ﷺ فرمود: امت من بر گمراهی اجتماع نمی کنند.

۷- «سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ، فَأَعْطَانِيهَا».

از خداوند خواستم که امت من بر گمراهی اجتماع نکنند، پس آن را به من عطا

فرمود.

۸- «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَجْمَعَ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالٍ وَلَا خَطَأٍ».

این طور نیست که خداوند امت مرا بر گمراهی و خطاگرد آورد.

به این معنا که اگر امت من در یک طرف جمع شدند پس معلوم می شود حق

می باشند.

۹- روایت نهم این است که از حضرت علی عليه السلام نقل می فرماید که: «عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ

الْأَعْظَمِ»: بر شما باد همراهی با اکثریت مردم.

۱۰- «مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قَيْدَ شَيْبٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ عَنْ عُنُقِهِ».

همچنین از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل می کند که: هر کسی از جمعیت به اندازه یک

و جب خارج شود، پس طناب اسلام را از گردن خود دور کرده است.

۱۱- «مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».

حضرت علی عليه السلام مطابق این روایت می فرماید: هر کسی که از جماعت جدا شود به

نحو جاهلیت مرده است.

۱۲- «مَنْ سَرَّهُ بُخْبُوحُهُ الْجَنَّةِ فَلْيُلْزِمِ الْجَمَاعَةَ».

و همچنین از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: هر کسی که

خوشش می آید و دوست دارد که وسط بهشت به او جا بدهند باید ملازم با جمعیت

باشد.

ابن ابی الحدید در جلد هشتم شرح نهج البلاغه خود، این روایات را در ذیل همین

خطبه از پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین عليه السلام نقل کرده است.

علت حجیت اجماع امت

در هر صورت اگر همه مسلمانان نسبت به چیزی توافق و اجتماع داشته باشند که نام آن را اجماع می‌گذاریم به طور قطع درست است، و ما شیعه‌ها نیز آن را قبول داریم. برای این که از جمله اجماع‌کنندگان و در بین آنان امام معصوم علیه السلام قرار دارد. پس وقتی که همه مسلمانها و از جمله امام معصوم نسبت به چیزی توافق داشتند دیگر نمی‌توان آن را اشتباه دانست. البته به عقیده ما گفته امام معصوم علیه السلام حجّت است و گفتار دیگران مانند «صَمُّ الْحَجَرِ إِلَى جَنْبِ الْإِنْسَانِ» است.

پس ما اگر اجماع را حجّت می‌دانیم به لحاظ این است که امام معصوم علیه السلام در بین این جماعت حضور دارد یا حداقل حدس قطعی هست که امام معصوم علیه السلام نیز با اجماع مسلمانان موافق است؛ ولی نزد اهل سنت خود اجماع - بما أنه اجماع - حجّت است، و بعد هم این اجماعی را که باید برای دیگران حجّت و الزام‌آور باشد تنزل دادند و گفتند که اقل جمع سه نفر است. به این معنا که اگر حتی سه نفر از مسلمانان بر امری توافق کردند این دیگر اجماع و حق است، و خلافت ابوبکر را نیز به همین شیوه درست کردند و مسیر خلافت اسلامی را منحرف نمودند. زیرا همان طور که اطلاع دارید در تاریخ آمده است که در ابتدا پنج نفر در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند که یکی از آنها عمر بود. ^(۱) پس از بیعت، این پنج نفر آمدند بیرون و به وسیله تهدید و تطمیع دیگران را نیز به بیعت وادار کردند، و حتی علی علیه السلام را با فشار و اصرار وادار به بیعت کردند، که قضایای آن بسیار مفصل است. با این وصف آیا اجماع و یا توافق مسلمانان حاصل شد؟!

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۳ ﴾

خطبه ۱۲۷

(قسمت سوّم)

اهمیت اجماع در نظر اهل سنت
ملاک حجّیت اجماع و اکثریت
چند روایت در تفسیر «جماعت»
آیا اکثریت ملاک حق و باطل است؟
تفاوت ملاک حق و باطل و انتخاب حاکم
ولایت انتصابی، قرعه و یا رأی اکثریت؟
معنای صحیح نفی تعقل اکثریت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۷ - قسمت سوم »

اهمیت اجماع در نظر اهل سنت

بحث درس گذشته در این باره بود که حضرت می فرماید:

«وَالزُّمُومَا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ، فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ»؛ «و همراه همیشگی اکثریت

جامعه باشید؛ زیرا دست خدا با جماعت است.»

«وَإِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ، فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِيَذُبُّ»؛

«و پرهیزید از افتراق و جدایی؛ زیرا کسی که از مردم جدا می شود و تک می افتد

شیطان او را می رباید، همان گونه که گوسفندی که از گله جدا شود گرگ او را می درد.»

پیش از ادامه خطبه لازم است درباره اجماع و برخی موضوعات دیگری که در

درس گذشته ناتمام ماند بحث کنیم.

همان طور که در درس گذشته عرض شد ابن ابی الحدید چندین روایت از

پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین عليه السلام نقل کرده که مضمون همه آنها اهتمام به اجتماع و

همراهی با جماعت بود. اهل سنت هم اجماع را حجت می دانند و نفس اجماع و یا

توافق گروهی را حجت دانسته و روی آن تکیه می کنند. اهل سنت خلافت ابوبکر را

بر این اساس مشروع می دانند که اجماع امت بر خلافت ابوبکر وجود داشت. با این که

عرض کردیم در سقیفه بیش از پنج نفر با ابوبکر بیعت نکردند^(۱) و بعد با تهدید و

۱-الأحكام السلطانية، ص ۷.

تطمیع انصار و به هم زدن تشکیلات آنها توانستند به اصطلاح یک اجماع زوری درست کنند. سعد بن عباد را نیز که کاندیدای انصار بود کنار زدند و او را که با خلیفه بیعت نکرده بود در راه شام ترور کردند و کشتند و بعد هم شایع کردند که جن‌ها او را کشته‌اند.^(۱) البته به نظر می‌رسد از همین جن‌هایی که در زمان ما نیز گاهی پیدا می‌شوند و افراد را سر به نیست می‌کنند او را کشتند. در حقیقت دست سیاست او را به قتل رساند.

منظور این که اهل سنت و جماعت اجماع امت را یکی از مصادر و منابع مهم شرعی و سیاسی خود می‌دانند و بر آن زیاد تکیه می‌کنند. اگر ما این مطلب را آن طور که ظهور ابتدایی روایات است و آن‌گونه که اهل سنت تفسیر می‌کنند بپذیریم، لوازم فاسدی دارد؛ و معنایش این است که ما شیعه‌ها به دلیل اقلیت محکوم هستیم. برای این که اکثریت مسلمانها اهل سنت هستند و ما در اقلیت می‌باشیم، بنابراین باید ما باطل و آنها حق باشند؛ در صورتی که ما باطل بودن خود را قبول نداریم. در نتیجه باید به این مبحث پرداخت که معنای روایاتی که دلالت بر حق بودن اکثریت دارد چیست؟

ملاک حجّیت اجماع و اکثریت

همان‌طور که عرض کردیم به نظر می‌رسد که این روایات به صورت قضایای حقیقیه بیان نشده است، بلکه به صورت قضیه خارجیّه است. با این توضیح که اگر شرایط استثنایی نباشد و مردم آزاد بوده و دست‌های سیاست شیطانی در کار مردم دخالت نکنند، اکثریت مردم به دنبال حق‌اند و فطرت مردم آنان را به طرف حق می‌برد. در چنین شرایطی اگر یک جمعیت اندکی بیایند حرف بزنند، معلوم است که شیطان

۱- تنقیح المقال، مامقانی، ج ۲، ص ۱۶.

آنان را گمراه کرده است. و می‌دانیم که در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین نبود که آن حضرت عقیده خود را بر مردم تحمیل کند، بلکه اکثر مردم خوارج را محکوم می‌کردند. برای این که علی علیه السلام در ابتدا با پذیرفتن پیشنهاد حکمیت مخالف بود و خوارج با اصرار و تهدید آن را به حضرت تحمیل کردند. افزون بر حکمیت، خوارج ابوموسی اشعری را نیز به عنوان حکم بر حضرت تحمیل نمودند. بعد که نتیجه حکمیت اعلام شد و خوارج فهمیدند که اشتباه کرده‌اند، ابتدا بزرگان خوارج اعتراض خود را نسبت به علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت شروع کرده و شدت بخشیدند و بعد هم پیروان آنان به جان مردم افتادند و گفتند: نه تنها علی علیه السلام کافر است بلکه هر کسی هم که طرفدار علی علیه السلام باشد کافر می‌باشد. آنگاه آنها مردم و طرفداران علی علیه السلام را در گوشه و کنار می‌کشتند. حضرت نیز تا هنگامی که خوارج دست به شمشیر نبرده و متعرض مردم نشده بودند کاری به آنان نداشت، و حتی بعد هم که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان بیشتر آنان را به قتل رساند و تنها عده‌ای از آنها باقی ماندند سفارش آنها را کرده و فرمود: از این پس خوارج را نکشید و کاری به آنها نداشته باشید و حقوقشان را نیز از بیت‌المال بپردازید و بگذارید در مساجد شما وارد شوند و با آنان مانند بقیه مسلمانان رفتار کنید.

حضرت امیر علیه السلام در آن شرایط خاص خطاب به خوارج می‌فرماید: شما که خود را از جمعیت مسلمانان جدا کرده‌اید بیایید و ببینید مردم چه می‌گویند. پس اکثریتی را که حضرت به آن سفارش می‌کند و ملاک می‌داند، اکثریتی است که دنبال حق هستند. اما اگر شرایط عوض شد و دست‌های سیاست مردم را فریب داد، به طوری که اکثریت مردم گمراه شدند، در این شرایط نمی‌توان اکثریت را ملاک حق و اقلیت را ملاک باطل دانست. وقتی که دست امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندانش را از حکومت و سیاست کوتاه کردند و خلفای اموی و عباسی با این که ادعای اسلام و مسلمانی می‌کردند شیعیان را

به طور کلی از همه حقوق محروم کردند، دیگر نمی‌توان اکثریت را ملاک حق دانست. در زمان خلفای اموی و عباسی که بیت‌المال زیاد شده بود و خلفا زیاد ریخت و پاش و یا بذل و بخشش می‌کردند، شیعیان در اقلیت بودند و گاهی چنان در مضیقه قرار داشتند که حتی لباس مناسب و پاک برای نماز خواندن نداشتند که چندین نفر مجبور بودند با یک لباس به نوبت نماز بخوانند.^(۱) اگر بخواهیم ملاک را اکثریت قرار دهیم، پس شیعیان که در اقلیت بودند در راه باطل بودند و دیگران بر حق! عقل چنین چیزی را نمی‌پذیرد.

چند روایت در تفسیر «جماعت»

این بحث را به طور مفصل در کتاب ولایت فقیه [دراسات في ولاية الفقيه] بررسی کرده‌ایم و روایات مختلف در این باره را آورده‌ایم و تا حدی به حل مشکلات علمی پرداخته‌ایم.^(۲) که در اینجا به مناسبت، بخشی از آنچه را که نوشته‌ام برای شما می‌خوانم:

«و المراد بالجماعة، جماعة الحق لا كل جماعة، كما يشهد بذلك - مضافاً إلى حكم العقل و مذاق الشرع - أخبار مستفیضة كخبر علي بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مَنْ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَا جَمَاعَةُ الْمُسْلِمِينَ؟ قَالَ: جَمَاعَةُ أَهْلِ الْحَقِّ وَ إِنْ قُلُّوا.»^(۳)

«مقصود از جماعت، جماعت اهل حق است نه هر جماعتی؛ همان طور که بر این

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۹؛ نفس المهموم، شیخ عباس قمی، ص ۵۴۷.

۲- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية، ج ۱، ص ۵۲۸ و ۵۲۹؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۶۷، حدیث ۱؛ به نقل از الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۰۱.

مطلب، افزون بر حکم عقل و مذاق شرع، اخبار مستفیضه دلالت می‌کند؛ مانند خبر علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر، از پدران خود علیه السلام، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمودند: هر کس که از جماعت مسلمانان جدا شود، رشته اسلام را از گردن خود برداشته است. از حضرت سؤال شد که جماعت مسلمانان چه کسانی هستند؟ فرمود: جمعیت و گروه طرفدار حق، اگر چه اندک باشند.»

«و فِي مَرْفُوعَةِ الْعَلَوِيِّ، قِيلَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: مَا جَمَاعَةٌ أُمَّتِكَ؟ قَالَ: مَنْ كَانَ عَلَيَّ الْحَقَّ وَإِنْ كَانُوا عَشْرَةً.»^(۱)

«و در مرفوعه علوی آمده است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفته شد: جماعت امت شما چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: کسانی که بر حق هستند، گر چه تعداد آنان ده نفر باشد.»

«و فِي مَرْفُوعَةِ ابْنِ حُمَيْدٍ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَقَالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ السُّنَّةِ وَالْبِدْعَةِ، وَ عَنِ الْجَمَاعَةِ وَ عَنِ الْفُرْقَةِ.»

«و در مرفوعه ابن حمید آمده است: مردی آمد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام پس به آن حضرت عرض کرد: مرا از سنت و بدعت و جماعت و افتراق خبر ده.»

«فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: السُّنَّةُ مَا سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، وَ الْبِدْعَةُ مَا أُحْدِثَ مِنْ بَعْدِهِ، وَ الْجَمَاعَةُ أَهْلُ الْحَقِّ وَ إِنْ كَانُوا قَلِيلًا، وَ الْفُرْقَةُ أَهْلُ الْبَاطِلِ وَ إِنْ كَانُوا كَثِيرًا.»^(۲)

«پس علی علیه السلام پاسخ داد: سنت آن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را معین کرده است، و بدعت آن است که پس از پیامبر پدید آمد، و مقصود از جماعت، اهل حق هستند گرچه اندک باشند، و تفرقه و جدایی به اهل باطل گفته می‌شود گرچه زیاد باشند.»

«و فِي كَنْزِ الْعُمَالِ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْعَامِرِيِّ، قَالَ: سَأَلَ ابْنُ الْكَوَّاءِ عَلِيًّا علیه السلام عَنِ السُّنَّةِ وَالْبِدْعَةِ وَ عَنِ الْجَمَاعَةِ وَ الْفُرْقَةِ.»

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۶، حدیث ۲۲. ۲- معانی الأخبار، ص ۱۵۵، حدیث ۳.

«و در کنز العمال از قول سلیم بن قیس عامری آمده است: عبدالله بن کواء از حضرت علی علیه السلام درباره سنت و بدعت و جماعت و تفرقه سؤال کرد.»

عبدالله بن کواء از سران خوارج و مخالف جدی امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و حتی در نماز علیه آن حضرت شعار داد. البته قبل از جنگ نهروان در سخنانی که حضرت با او و عده‌ای از یارانش داشت، متنبه شد و از خوارج جداگشت و به حضرت پیوست. در هر صورت یک روز - که شاید همین اواخری باشد که به طرف حق بازگشته بود - از حضرت این سؤال را پرسید.

«فقال: يا بنِ الكواء، حَفَظْتَ الْمَسْأَلَةَ فَأَفْهَمَ الْجَوَابَ: السُّنَّةُ وَاللَّهِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ الْبِدْعَةُ مَا فَارَقَهَا، وَ الْجَمَاعَةُ وَاللَّهِ مُجَامَعَةُ أَهْلِ الْحَقِّ وَ إِنْ قَلُّوا، وَ الْفُرْقَةُ مُجَامَعَةُ أَهْلِ الْبَاطِلِ وَ إِنْ كَثُرُوا.»^(۱)

«پس حضرت در پاسخ او فرمود: سؤال خوبی داری پس جواب آن را بشنو و بفهم. سنت به خدا سوگند همان سنت پیغمبر است، و بدعت آن است که از آن سنت جدا شود و مخالف آن باشد، و جماعت به خدا سوگند همان اتحاد و اجتماع اهل حق است گرچه اندک باشند، و مقصود از تفرقه و جدایی اجتماع اهل باطل است گرچه زیاد باشند.»

اخبار دیگری نیز در این زمینه وجود دارد که ما آن را نیاوردیم و به همین‌ها اکتفا کردیم.

آیا اکثریت ملاک حق و باطل است؟

در همان کتاب ولایت فقیه نوشته‌ایم که اگر قرار است کثرت جمعیت ملاک حق باشد، باید قیام امام حسین علیه السلام علیه یزید را محکوم کنیم. برای این که اکثریت طرفدار

۱- کنز العمال، متقی هندی، ج ۱، ص ۳۷۸.

یزید بودند. سران کوفه در آن شرایط حدود دوازده هزار نامه برای امام حسین علیه السلام نوشتند که اگر به سمت عراق حرکت نکنید و به کوفه نیایید چه‌ها می‌شود! این نامه‌ها و اصرار امضاء کنندگان آنها به این که امام حسین علیه السلام به کوفه برود به اندازه‌ای گسترده و فراگیر بود که اگر امام حسین علیه السلام باز هم مقاومت می‌کرد و به کوفه نمی‌رفت ما اکنون آن حضرت را محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم حدود دوازده هزار نفر از سران کوفه و امثال آنان نامه نوشتند بنابراین حضرت به چه عذری نرفت. امام حسین علیه السلام باید می‌رفت تا برای آنها اتمام حجت شود و آشکار گردد که امام وظیفه خود را عمل کرد ولی مردم به قول و وعده خود عمل نکردند و طرفداران امام در اقلیت ماندند. برای همین است که ما در ادامه مطلب خود نوشته‌ایم:

«کیف، و قد ثار السبط الشهيد علی یزید و جماعته، و ثار زید علی هشام و جنده، والقیام علی الباطل و الفساد واجب مع القدرة كما مرّ في فصل الجهاد و يأتي في الفصل السادس أيضاً بالتفصيل.»^(۱)

«چگونه اکثریت را ملاک حق بدانیم در صورتی که امام حسین علیه السلام قیام کرد و بر یزید و طرفداران او یورش آورد با این که یزید و پیروان او در اکثریت بودند، و همچنین زید علیه هشام و لشکریانش قیام کرد؛ و قیام و اقدام عملی علیه باطل و برای ریشه کن کردن فساد (در صورت قدرت و توانایی) واجب است، همان طور که در بحث جهاد گذشت و در بحث فصل ششم هم خواهد آمد.»

همچنین اعتراضی که به امام صادق علیه السلام شد و پاسخ آن حضرت را ذکر کردیم:

«و قال الإمام الصادق علیه السلام لسدير الصيرفي: «والله يا سدير، لو كان لي شيعه بعدد

هذه الجداء ما وسعني القعود.»^(۲)

۱-دراسات في ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۵۲۹.

۲-همان؛ و این روایت از کتاب الکافی نقل شده است. ر.ک: الکافی، ج ۲، ص ۲۴۳، حدیث ۴.

سدیر صیرفی به عنوان اعتراض به امام صادق علیه السلام گفته بود که چرا شما در برابر حکومت قیام نمی‌کنید؟ حضرت در پاسخ می‌گوید: به نظر شما آمار طرفداران من چقدر است؟ سدیر صیرفی می‌گوید: صد هزار. امام با تعجب سؤال می‌کند: صد هزار؟! سدیر می‌گوید: بلکه بیشتر، دویست هزار طرفدار شما هستند. باز امام علیه السلام با تعجب می‌گوید: دویست هزار نفر طرفدار من می‌باشند؟! سدیر پاسخ می‌دهد: بلکه نصف جمعیت مسلمانان طرفدار شما می‌باشند. بعد با حضرت حرکت کردند، رسیدند به بیابانی و در جایی که شخصی تعدادی بزغاله می‌چراند؛ حضرت ایستاد و به سدیر گفت: آیا این بزغاله‌ها را مشاهده می‌کنی؟ اگر من به اندازه بزغاله‌های این چوپان طرفدار جدی و واقعی داشتم نشستن و قیام نکردن برای من جایز نبود. بعد بزغاله‌ها را شمارش کردند دیدند تعداد آنها هفده رأس است.

شعار دادن چندان نتیجه‌ای ندارد. حضرت نیاز به طرفدارانی دارد که حاضر به فداکاری باشند. بنابراین حضرت می‌فرماید: ممکن است در ظاهر من طرفداران زیادی داشته باشم ولی در واقع حتی به اندازه این هفده بزغاله نیروهای فداکار و شیعیان واقعی ندارم.

خلاصه مطلب این که اهل سنت سواد اعظم یعنی اکثریت را ملاک قرار دادند، و به نظر شیعه این طور نیست که مطلق اکثریت ملاک باشد. برای این که اگر ملاک حق بودن اکثریت باشد، ما شیعیان محکوم هستیم؛ چون که تعداد ما در مقابل اهل سنت بسیار کم می‌باشد. بنابراین باید بررسی کنیم که ملاک حق و باطل چیست؟

ما در پایان بحث خود در همان کتاب ولایت فقیه روایتی را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردیم که آن حضرت می‌فرماید:

«إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ وَ أُولِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ».

فَأَهْلُ الْمُنْكَرِ وَالْجَوْرِ لَا وِلَايَةَ لَهُمْ وَلَا كِرَامَةَ لِحِمَامَتِهِمْ.^(۱)

«خداوند را با خدا و رسول را با رسالت و اولی الامر را به وسیله امر به معروف و عدل و احسان بشناسید». بنابراین برای کسانی که اهل منکر و ستم هستند ولایتی وجود ندارد، و برای گروه و جماعت آنان نیز کرامت و بزرگواری نیست.

تفاوت ملاک حق و باطل و انتخاب حاکم

از مباحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که هر اکثریتی حجت نیست. در اینجا سؤال دیگری پیش می آید که باید به پاسخ آن پرداخت. سؤال این است: اگر مطلق اکثریت حجت نیست و ملاک حق نمی باشد، چرا در همین کتاب ولایت فقیه به طور مفصل بحث کرده اید که حاکمیت به انتخاب مردم است و در انتخابات هم باید پیرو نظر اکثریت بود. به تعبیر دیگر ما تاکنون ثابت کردیم که مطلق اکثریت نمی تواند ملاک حق باشد، ولی از طرف دیگر در باب حاکمیت انتخاب را ملاک دانسته و به اکثریت در این باب اهمیت می دهیم.^(۲)

در پاسخ این سؤال باید گفت که دو مسأله وجود دارد که گاهی با یکدیگر خلط می شوند و در نتیجه مشکل پدید می آید. این دو مسأله عبارتند از:

الف - مسأله حق و باطل

باید بدانیم که در مسأله حق و باطل و شناخت آنها اکثریت و اقلیت ملاک نیست. البته همان طور که قبلاً عرض کردیم اگر یک سیاست شیطانی در کار نباشد و مردم

۱- دراسات في ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۵۲۹؛ و روایت در کتاب الکافی، ج ۱، ص ۸۵، حدیث ۱، نقل شده است با این تفاوت در عبارت «وَأُولِي الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ...».

۲- ر.ک: دراسات في ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۴۹۳ به بعد؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۲۸۳ به بعد.

آزاد باشند، اکثریت مردم در امور اجتماعی و اصول بدیهی و اولیه به اقتضای فطرت پاک خود به طرف حق می روند؛ و اینجاست که اگر کسی از جمعیت جدا شود و برای خود راهی را انتخاب کند، معلوم می شود به گونه ای تحت تأثیر تبلیغات باطل قرار گرفته است. ولی اگر سیاست های شیطانیه امثال خلفای اموی و عباسی مردم را تحت تأثیر خود قرار دادند و اکثریت به مسیر باطل رفتند و در این شرایط اهل حق در اقلیت قرار گرفتند، در اینجا نمی توان گفت اکثریت حق است بلکه باید ببینیم چه کسی در واقع حق می باشد که ملاک هم طرفداری از قرآن و سنت و عقل صائب است. خلاصه این که در مسأله حق و باطل و تشخیص آنها به ویژه در مباحث دقیق نظری و اعتقادی نمی توان ملاک را اکثریت یا اقلیت قرار داد.

ب - مسأله حکومت

مسأله لزوم حکومت که از مدرکات عقل عملی است با تشخیص حق و باطل که از مدرکات عقل نظری است تفاوت می کند. چون در مسأله انتخاب و اداره کشور، مسأله حق و باطل مطرح نیست، بلکه مسأله این است که یک عده می خواهند کشور و یا شهرشان اداره شود. اینجا من به سهم خودم یک شهروند و شما هم به سهم خود یک شهروندید. همه به یک اندازه در اداره کشور خود حق حیات اجتماعی دارند. البته در همان کتاب ولایت فقیه روایاتی را ذکر کردیم که در آنها شرایطی برای حاکم اسلامی از جانب خداوند تعیین شده است و هر کسی را نباید انتخاب کرد، بلکه باید دارای شرایطی باشد؛ اما به هر حال این که چه شخصی حاکمیت بالفعل پیدا کند، بستگی به انتخاب کسانی دارد که شهروند یک کشور به حساب می آیند، و در این جهت حقوق همه مساوی است و تفاوتی با یکدیگر ندارند.

اخیراً در یکی از سایت های اینترنتی مشاهده کردم که یکی از آقایان گفته بود من در انتخاباتی که رأی مقام رهبری با رأی یک فرد پانزده ساله در عرض همدیگر است

شرکت نمی‌کنم. به ایشان باید عرض کرد که در مسأله حکومت و این که کشور و یا شهرمان اداره شود و از مرزها محافظت و پاسداری شود، همه شهروندان به طور مساوی حق دارند و در اینجا بین عالم و غیرعالم و دیگران تفاوتی نیست. در انتخابات افراد واجد شرایط خود را در معرض رأی و انتخاب مردم قرار می‌دهند. مردم هم این گونه نیست که همگی به یک نفر رأی دهند بلکه عده‌ای به یک شخص و عده دیگر به دیگری رأی می‌دهند. در این صورت حاکمیت را باید به دست کسی داد که دارای اکثریت است. برای این که نمی‌خواهیم حق و باطل را در اینجا تشخیص دهیم بلکه می‌خواهیم کسی را به عنوان نماینده خود انتخاب کنیم که کارهای عمومی و مربوط به حکومت را انجام دهد.

ولایت انتصابی، قرعه و یا رأی اکثریت؟

البته بعضی افراد ممکن است در اینجا ولایت انتصابی را مطرح کنند و بگویند خداوند باید حاکم را تعیین کند، و یا معتقد به قرعه باشند و بگویند: «الْقُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ»^(۱) «قرعه برای هر کار مشکلی است.» در صورتی که این سخن درستی نیست. برای این که ولایت انتصابی تنها در مورد ائمه معصومین علیهم‌السلام مصداق دارد. ائمه علیهم‌السلام را خداوند معین و نصب خاص فرموده است و دیگر اکثریت و اقلیت ملاک نیست. اما فقیه که از جانب خداوند تعیین و نصب خاص نشده است. یعنی اگر فرضاً منصوب هم باشد به نصب عام است. در حاکم اسلامی ما شرایطی را لازم می‌دانیم که یکی از آنها فقیه بودن است، و شرایط دیگری مانند عادل و شجاع بودن و امثال آنها نیز لازم است. بنابراین اگر فقیه به نصب خاص برای ولایت منصوب گردیده باشد و

۱- قرعه یکی از قواعد فقهیه است که فقها در برخی احکام فقهی به آن استدلال می‌کنند. راجع به اعتبار و موارد جریان آن نگاه کنید به: القواعد الفقهية، سید محمد حسن بجنوردی، ج ۱، ص ۵۹ تا ۷۵.

دو یا چند فقیه عادل دارای شرایط هم داشته باشیم، سؤال این است که کدام یک از آنها منصوب از ناحیه خداوند است؟ بدیهی است تشخیص فقیه منصوب بنابر این فرض تنها توسط عالم به غیب ممکن است. از طرف دیگر نصب عام فقها نیز ثبوتاً و اثباتاً مورد خدشه و اشکال است که در جلد اول کتاب ولایت فقیه به طور مشروح بحث شده است. به همین دلیل است که ما می‌گوییم در مسأله حاکمیت و حکومت، مردم باید به رضایت خود، فقیه جامع شرایط را انتخاب کنند. در نتیجه ممکن است کسی را امسال انتخاب کنیم تا سه یا چهار سال، و پس از آن اگر او را نخواستیم دیگری را انتخاب می‌کنیم.

ما در کتاب ولایت فقیه حدود سی دلیل برای مشروعیت و صحت انتخاب و ملاک بودن آن در زمینه حاکم آوردیم که یکی از آنها ادله بیعت می‌باشد. در جایی که قرار است مردم انتخاب کنند در آنجا دیگر مسأله حق و باطل مطرح نیست بلکه مسأله این است که من در حقیقت برای اداره شهر یا کشورم شهروندی هستم که می‌خواهم کشور یا شهرم اداره شود. در اینجا یک فرد پانزده ساله که حق رأی و حق انتخاب دارد با یک آیت‌الله، رئیس جمهور و دیگران حتی مسلمان و غیرمسلمان از این جهت تفاوتی ندارند. زیرا همه آنها شهروند هستند و در این جهت یک حق دارند. در شهروندی و حق زندگی در کشور، همه با هم مساوی‌اند. بنابراین حرف ما این است که چون نمی‌شود همه اتفاق رأی پیدا کنند، آن کس که بیشترین رأیها را به خود اختصاص داد مسئولیت را به عهده می‌گیرد.

کسانی هم به قرعه باور دارند و آن را راه حل مشکل می‌دانند؛ نظریه قرعه در فقه مطرح بوده است ولی در موضوع انتخاب حاکم که اهمیت زیاد دارد عقلای عالم با راه حل قرعه موافق نیستند. زیرا در اینجا ما می‌خواهیم اختیارات بدهیم. بنابراین هنگامی که مردم به کسی اختیارات دادند عقلای عالم او را مقدم می‌دارند. برای این که

اگر شما بخواهید به وسیله قرعه کسی را که رأی کمتری دارد مقدم بدانید، ترجیح مرجوح بر راجح است.
پس چاره‌ای نیست غیر از این که بگوییم اکثریت بر اقلیت مقدم است، و آن کسی را که اکثر انتخاب نمود حاکم بالفعل می‌باشد.

معنای صحیح نفی تعقل اکثریت

اشکال دیگری مطرح شده و گفته‌اند: آیاتی که دلالت بر نفی تعقل یا نفی آگاهی و علم اکثریت دارد به چه معناست؟ و آیا با ملاک دانستن اکثریت منافات ندارد؟
در پاسخ باید گفت: مقصود از این آیات مسائل مربوط به حق و باطل و مدرکات عقل نظری می‌باشد؛ مسائلی نظیر قیامت، غیب و امثال آن که بیشتر مردم نسبت به آن بیگانه و یا مخالف می‌باشند، که در حقیقت به مسأله اول بازمی‌گردد که آن را توضیح دادیم؛ در صورتی که بحث ما در اینجا مربوط به مسأله حاکمیت است که می‌خواهیم به کسی اختیارات بدهیم. در اینجا نمی‌توان قدرت را به کسی داد که مثلاً پنج تا رأی دارد با وجود این که دیگری اکثریت قاطع رأی مردم را از آن خود نموده است، و یا نمی‌توان گفت: ما قرعه زدیم و قرعه به نام کسی درآمد که پنج رأی دارد!
یکی از آقایان سؤال می‌کند که اگر رأی اکثریت را مقدم داشتیم اقلیت مظلوم واقع می‌شوند.

پاسخش این است که وقتی همه توافق کرده باشند که انتخابات آزاد برگزار کنند و یا به تعبیر دیگر همه بر ملاک بودن رأی و انتخابات توافق داشته باشند، معنایش این است که اقلیت هم از همان ابتدا پذیرفته است که زیر بار رأی اکثریت برود؛ و از این جهت اقلیت در این موارد حق خود را به گونه‌ای اسقاط نموده است.^(۱)

۱- برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: *دراسات في ولاية الفقيه*، ج ۱، ص ۵۶۳ تا ۵۶۶؛ *مبانی فقهی حکومت اسلامی*، ج ۲، ص ۲۵۸ تا ۲۶۱.

بنابراین حضرت که در این خطبه مقابلِ خوارج و خطاب به آنها می‌فرماید: شما چرا از جامعهٔ مسلمانان جدا شده‌اید و ایجاد تفرقه می‌کنید و همه را کافر می‌شمارید، به عنوان یک قضیهٔ خارجیّه سخن می‌گویند نه این که بخواهند به عنوان یک قضیهٔ حقیقیّه برای تشخیص حق و باطل ملاک را اکثریت بدانند. و تقدیم اکثریت و ملاک بودن آن در مورد انتخاب حاکم - بجز معصومین علیهم‌السلام که از سوی خدا منصوب به نصب خاص شده‌اند - مورد پذیرش است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۴ ﴾

خطبه ۱۲۷

(قسمت چهارم)

آیا «فاقتلوه» یک حکم کلی است؟

مشروط بودن حکم حکمین

گناه نبودن پذیرش حکمیت

تخلف حکمین از حکم قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۷ - قسمت چهارم »

« وَ إِنَّمَا [فَإِنَّمَا] حُكْمَ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ، وَ يُمَيِّتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، وَ أَحْيَاؤُهُ الْأَجْتِمَاعُ عَلَيْهِ، وَ إِمَاتَتُهُ الْإِفْتِرَاقُ عَنْهُ؛ فَإِنْ جَرْنَا الْقُرْآنَ إِلَيْهِمْ اتَّبَعْنَاهُمْ، وَ إِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبَعُونَا. فَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَ لَاخْتَلْتُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ، وَ لَا لَبَسْتُمْ عَلَيْكُمْ. إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَيْكِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ لَا يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ، فَتَاهَا عَنْهُ، وَ تَرَكََا الْحَقَّ وَ هُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَ كَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ. وَ قَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا - فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ وَ الصَّمْدِ لِلْحَقِّ - سُوءَ رَأْيِهِمَا وَ جَوْرَ حُكْمِهِمَا. »

خطبه ۱۲۷ نهج البلاغه را بررسی می‌کردیم؛ تا اینجا رسیدیم که حضرت خطاب به خوارج، آنان را توصیه به عدم تفرقه و جدایی از جامعه می‌نمود. و به همین مناسبت درس گذشته را اختصاص دادیم به این که اکثریت در کجا ملاک به حساب می‌آید و در چه مواردی نمی‌توان روی اکثریت حساب کرد.

آیا «فاقتلوه» یک حکم کلی است؟

نکته دیگری که باید در اینجا و قبل از ادامه شرح خطبه آن را یادآوری کنیم مربوط به این فرمایش حضرت است که فرمودند: «أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشُّعَارِ فَاقْتُلُوهُ وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ».

عرض کردیم در این که مقصود از «هَذَا الشُّعَارِ» چیست، دو احتمال وجود دارد:
الف - مقصود شعاری است که خوارج داشتند. خوارج پس از آن که داستان حکمیت شکست خورد این دو شعار را مطرح کردند که: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». به این معنا که می‌گفتند: اساساً حکمیت و حکومت و امثال آن تنها برای خداست. البته این مطلب غلطی است. برای این که حکومت برای مردم و در هر جامعه‌ای ضرورت دارد و نمی‌توان گفت اساساً نباید برای مردم حکومتی باشد.

حضرت در جای دیگر می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»^(۱)
 «و حال آن که ناچار برای مردم امیری لازم است، خواه نیکوکار باشد یا بدکار».

ب - احتمال دوم این که بگوییم مقصود از «شعار» در فرمایش فوق این است که هر کس به تفرقه و جدایی دعوت کند و شعار بر خلاف جهت سواد اعظم و اکثریت جامعه سر دهد.

در هر دو احتمال، مقصود از «فَأَقْتُلُوهُ» چیست؟ آیا حضرت با این فرمایش خود یک اجازه عمومی می‌دهد که هر کسی اگر برخلاف جمعیت و اکثریت، دعوت به تفرقه کند می‌توان او را به قتل رساند؟ به تعبیر دیگر اگر بر فرض یک شخصی آمد و بر خلاف نظر اکثریت و جمعیت حرفی زد و یا یک نفر از خوارج شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را سر داد، آیا بقیه مردم حق دارند او را بزنند و به قتل برسانند؟ و آیا اگر این یک حکم عمومی باشد دستور به هرج و مرج نمی‌شود؟ به این معنا که هر کسی تا روز قیامت بر خلاف جمعیت (یا سواد اعظم) سخن گفت جایز القتل باشد؟

در شرایطی که از یک طرف امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مردم را دعوت به جنگ با معاویه می‌کرد و در این موقعیت باید همه مردم را دعوت به همکاری و اتحاد نمود، ولی از طرف دیگر خوارج کارشکنی کرده و دعوت به تفرقه و جدایی می‌نمودند و مردم و

علی علیه السلام نیاز به اتحاد و انسجام و بسیج نیرو داشتند و خوارج افتاده بودند به جان مردم و آنها را به قتل می‌رساندند، حضرت در این موقعیت بود که فرمودند: به نظر شما من اشتباه کردم و مرا به گمان خود گناهکار می‌دانید ولی مردم چه گناهی دارند که به جان آنها افتاده‌اید و حتی شکم زنان باردار را پاره می‌کنید؟! در این شرایط است که حضرت حکم قتل را صادر فرمود.

پس به نظر می‌رسد واجب‌القتل یا حدّ اقل جایز‌القتل بودن یک حکم خاصی است در مورد کسانی که در آن شرایط بین مردم ایجاد تفرقه می‌کردند، برای این که آنها در آن موقعیت افساد می‌کردند و انسانهای بی‌گناه را می‌کشتند. اما این که بخواهیم از این فرمایش نتیجه بگیریم که همیشه و همه‌جا اکثریت حق است و هر فردی در هر زمانی و در هر شهری برخلاف اکثریت (یا سواد اعظم) سخنی گفت حکمش قتل باشد، به نظر می‌رسد این نتیجه‌گیری صحیح نیست، و مناسب این است که بگوییم این «فَأَقْتُلُوهُ» مربوط به یک قضیه خارجی است که در زمان خاصی مطرح بوده و یک حکم قطعی کلی نمی‌باشد که تا روز قیامت اجازه قتل هر کسی را داده باشد که دعوت به تفرقه و جدایی می‌کند.

نکته دیگری که درباره «إِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ» عرض کردیم این بود که - مطابق روایات متعددی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام خواندیم - هر جمعیتی و یا اکثریتی حق نیستند و در مقابل، هر اقلیتی هم باطل نمی‌باشند.

یکی از آقایان هم در تأیید نظر ما می‌گویند: الف و لام در عبارت «هَذَا الشُّعَارِ» برای عهد ذهنی است. به این معنا که اگر کسی به شعار مورد نظر دعوت کند پس باید او را بکشید. به نظر می‌رسد حق با ایشان است. و همان طور که عرض کردیم جواز قتل یا وجوب آن، مربوط به قضیه‌ای خارجی است و در زمان خاص بوده است.

این خلاصه‌ای از بحث گذشته بود که تمام شد. در درسهای گذشته به اینجا

رسیدیم:

مشروط بودن حکم حکمین

«وَ إِنَّمَا [فَإِنَّمَا] حُكْمُ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ، وَ يُمَيِّتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، وَ إِحْيَاؤُهُ الْإِجْتِمَاعُ عَلَيْهِ، وَ إِمَاتَتُهُ الْإِفْتِرَاقُ عَنْهُ»

(و جزاین نیست که این دو داور به داوری گمارده شدند برای این که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده، و بمیرانند آنچه را قرآن میرانده است؛ و زنده کردن قرآن گرد آمدن بر آن، و میراندن آن جدا شدن از آن است.)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «فَإِنَّمَا» هست که صحیح‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا می‌فهماند که این عبارت در ادامه مطلب قبل است.

حضرت خطاب به خوارج می‌فرماید: قرار بود که این دو نفر داور بر طبق قرآن عمل کنند نه این که هر چه را از طرف خود گفتند به آن عمل کنیم. دو نفر حکم بدون شرط و به طور مطلق انتخاب نشده بودند که مثلاً ابوموسی و عمروعاص هر نظری ابراز کردند ما هم مجبور باشیم براساس آن رفتار کنیم. بلکه این دو نفر حکم قرار داده شدند تا آنچه را که قرآن زنده کرده است زنده نمایند و نیز آنچه را که قرآن میرانده بمیرانند. و زنده کردن قرآن به این است که در مقام عمل بر آن اجتماع نمایند و هر دو طرف تابع قرآن باشند. یعنی در حقیقت آنچه را که قرآن حلال دانسته حلال بدانند و آنچه را که حرام دانسته است حرام بدانند.

«فَإِنْ جَرَرْنَا الْقُرْآنَ إِلَيْهِمْ اتَّبَعْنَاهُمْ، وَإِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبَعُونَا»

(پس اگر قرآن ما را به سوی ایشان کشید از آنها پیروی کنیم، و اگر آنها را به سوی ما کشید از ما پیروی نمایند.)

این که گفتیم دو نفر حکم به این شرط حکم شدند که براساس قرآن عمل کنند،

به این معناست که قرارداد ما از ابتدا به این صورت بود که اگر قرآن ما را به سوی طرف مقابل که معاویه باشد کشید و جذب کرد ما به طرف آنها برویم و از آنها پیروی کنیم. به این معنا که اگر بر اساس قرآن ثابت شد آنها حق هستند ما به طرف آنها می‌رویم. ولی اگر برعکس، قرآن آنان را به سوی ما کشید و ثابت شد که حق با ماست آنها باید از ما پیروی کنند.

گناه نبودن پذیرش حکمیت

«فَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا»

(پس - پدر برای شما نباشد - من کار بدی انجام نداده‌ام.)

«بُجْرًا» و «بَجْرًا» هر دو به معنای شرّ و کار بزرگ است.

«لَا أَبَا لَكُمْ» یعنی پدر برای شما نباشد؛ ولی به نظر می‌رسد به لحاظ این که پدر ریشه و اصل انسان است حضرت می‌خواهد بفرماید: کارهای شما روی هیچ اصل و اساسی نیست و شیطان بر شما غالب شده است. به تعبیر دیگر شما در کار خود ریشه ندارید که حرف حقی را از پدران خود بزنید و یا بر اساس آن رفتار کنید، بلکه شما بی‌ریشه می‌باشید. البته با این که این عبارت یک نحو سرزنش آنهاست ولی معلوم می‌شود که در آن روز رایج و کنایه بوده و معنای زنده‌ای نداشته است.

بنابراین حضرت می‌فرماید: ما که حکمیت را پذیرفتیم مشروط بود و قرار نبود که هر چه این دو نفر گفتند صددرصد عمل کنیم، و این که شما دارید مرا تکفیر می‌کنید بدانید که من کار خلافی انجام نداده‌ام. به تعبیر دیگر من از ابتدا می‌توانستم سرسختی کنم و حکمیت را نپذیرم، ولی اکنون که آن را پذیرفتم با توجه به شرایط آن من گناه بزرگی انجام نداده‌ام که شما مرا تکفیر می‌کنید.

«وَلَا خَتَلْتُكُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ، وَلَا لَبَسْتُهُ عَلَيْكُمْ»

(و نه شما را از کارتوان فریفتم، و نه آن را بر شما مشتبه ساختم.)

«امر» معمولاً در کلمات ائمه علیهم السلام به حکومت و فرمانروایی و امور مهم اجتماعی گفته می شده است.

بنابراین حضرت می فرماید: هنگامی که من حکمیت را پذیرفتم شما را از حکومت حق یا راه راست فریب ندادم و شما را به اشتباه نینداختم که به تحیر و سرگردانی دچار سازم. این خود شما بودید که حکمیت را خواستید و به من هم تحمیل کردید.

تخلف حکمین از حکم قرآن

«إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَائِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ لَا يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ، فَتَاهَا عَنْهُ»

(جز این نیست که گرد هم آمد رأی بزرگان شما بر انتخاب دو مردی که بر آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نکنند؛ اما آن دو از آن سرگشته شدند.)

«ملاً» به معنای پر کردن است و به همین لحاظ به جمعیت زیاد و نیز به اعیان و اشراف چشم پُر کن هم «ملاً» گفته می شود. «تاه» نیز از ماده «تیه» است که به معنای سرگردانی و بیابان می آید؛ البته به لحاظ این که بیابان مرکز سرگردانی و تحیر است به آن «تیه» گفته می شود.

حضرت در ادامه فرمایش خود که فرمودند: من گناه بزرگی انجام نداده ام که حکمیت را پذیرفتم، به یک معنا گناه را به گردن خوارج انداخته و می فرماید: این رأی همگانی شما بود که مرا وادار به پذیرفتن حکمیت کردید و گفتید که دو نفر را انتخاب

کنید. و ما این دو نفر را انتخاب کردیم و از آنها پیمان گرفتیم که بر اساس قرآن حکم کنند و از قرآن تجاوز نمایند، ولی آنها از قرآن تجاوز کرده و از حق منحرف شدند و به تحیر و سرگردانی دچار گشتند.

حضرت در اینجا به طور مفصل بیان فرموده که می خواست به جای ابوموسی چه کسی را انتخاب کند، ولی همان طور که می دانید حضرت می خواستند مالک اشتر یا حدّ اقل ابن عبّاس را برای این کار مهم برگزینند اما خوارج اصرار کردند که ابوموسی باشد. زیرا به نظر آنها ابوموسی سابقه دار و از صحابه پیغمبر و مقدّس و در ضمن بیطرف بود و در جنگ صفین شرکت نداشت.

نکته دیگر این که حضرت می فرمایند: این دو نفر (ابوموسی و عمرو عاص) از قرآن تجاوز کردند، برای این است که قرآن هرگز اجازه نمی دهد که کسی معاویه فاسق و فاجر را انتخاب کند و علی علیه السلام را کنار بگذارد. قرآن کریم درباره افرادی که قابلیت هدایتگری و پیروی دارند می فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^(۱) «آیا کسی که به راه حق هدایت می کند سزاوارتر است که پیروی شود یا کسی که راه نمی یابد مگر آن که هدایت شود، پس شما را چه شده است، چگونه حکم می کنید؟»

«وَتَرَكََا الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ»

(و حق را در حالی که هر دو آن را می دیدند رها کردند، و ستم خواهش نفسانی آن دو بود پس آن را انجام دادند.)

در بعضی از نسخه ها «فَمَضَيْنَا عَلَيْهِ» آمده که غلط است.

ابوموسی و عمرو عاص هر دو می دانستند که علی علیه السلام نسبت به معاویه افضل

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۵.

است، ولی با این که حق را می‌دیدند و می‌شناختند آن را رها کردند و تابع ظلم و ستم هوای نفس خود شدند.

دشمنی عمرو عاص با علی علیه السلام که مشخص بود؛ ابوموسی هم از همان ابتدا از دست حضرت ناراحت بود، چون امام علی علیه السلام قضاوت‌های ابوموسی را به طور مطلق قبول نداشت و از او خواسته بود که قضاوت‌های خود را به نظر حضرت برساند. ابوموسی به خود مطمئن بود و خود را صحابی پیامبر می‌دانست، به همین دلیل از حضرت تقاضای اختیارات مطلق داشت، که حضرت به او نداده بود. ^(۱) این شد که هر دو - هم عمرو عاص و هم ابوموسی - بنای کار خود را بر ظلم و جور گذاشتند و نتیجه‌اش این شد که معاویه منصوب شود. ظلم ابوموسی این بود که بر برکناری علی علیه السلام نظر داد؛ و ستم عمرو عاص این بود که به خلافت معاویه رأی داد.

«وَ قَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا - فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ وَالصَّمْدِ لِلْحَقِّ - سُوءَ رَأْيِهِمَا وَ جَوْرَ حُكْمِهِمَا»

(و به تحقیق شرط ما بر آن دو در داوری کردن به عدالت و قصد کردن حق، بر بداندیشی آن دو و ظالمانه بودن حکم آنان پیشی گرفت.)

«صَمْدٌ» به معنای قصد است. عبارت از نظر ترکیبی این طور می‌باشد که «اسْتِثْنَاؤُنَا» فاعل «سَبَقَ»، و «سُوءَ رَأْيِهِمَا» مفعول آن است.

حضرت با این فرمایش خود می‌خواهد این نکته را روشن کند که اگر ما نسبت به قضاوت و داوری ابوموسی اشعری و عمرو عاص اعتراض می‌کنیم و رأی آنها را فاسد می‌دانیم، به این لحاظ نیست که چون رأی و نظر آنها بر ضرر ما شده است آنها را

۱- علاوه بر این، حضرت علی علیه السلام پس از به حکومت رسیدن، ابوموسی اشعری را که حاکم کوفه از طرف عثمان بود برکنار کرده بود.

محکوم می‌دانیم، بلکه به خاطر این است که ما از ابتدا و پیش از این که رأی و نظر خود را بیان کنند به آنها گفته بودیم که باید تابع حق باشند و براساس عدل و انصاف قضاوت نمایند. انتخاب آنان براساس شرایطی بوده است، و ما از همان ابتدا و پیش از داوری آنها شرط کرده بودیم که باید براساس قرآن و عدل و حق حکم و قضاوت نمایند. یعنی این استثناء یا شرط و شروطی که ما برای این دو نفر کرده بودیم پیش از رأی نادرست و حکم ظالمانه آنها بود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

﴿ كتابنامه ﴾

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- الأحكام السلطانية والولايات الدينية؛ على بن محمد بن حبيب البصرى (ماوردى)، مكتبة الأعلام الاسلامى (قم)، ۱۴۰۶ ق.
- ۳- الإختصاص؛ محمد بن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۴- الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد؛ محمد بن محمد بن نعمان عكبرى بغدادى (شيخ مفيد)، ۲ جلد، كنگره شيخ مفيد (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۵- إرشاد القلوب؛ حسن بن محمد (ديلمى)، ۲ جلد در ۱ مجلد، منشورات الشريف الرضى (قم)، ۱۴۱۲ ق.
- ۶- أسد الغابة فى معرفة الصحابة؛ أبو الحسن على بن محمد الجزرى (عز الدين ابن اثير)، ۶ جلد، دارالفكر (بيروت)، ۱۴۰۹ ق.
- ۷- الأمالى؛ محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، كتابچى (تهران)، ۱۳۷۶ ش.
- ۸- الإمامة والسياسة؛ عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينورى (ابن قتيبة دينورى)، ۲ جلد، منشورات الرضى (قم)، ۱۳۶۳ ش.
- ۹- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقى (مجلسى)، ۱۱۱ جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ۱۴۰۳ ق.
- ۱۰- البداية والنهاية؛ أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ابن كثير)، ۱۵ جلد، دارالفكر (بيروت)، ۱۴۰۷ ق.
- ۱۱- البيان والتبيين؛ عمرو بن بحر (جاحظ)، ۴ جلد، دار الجيل (بيروت)، ۱۴۱۰ ق.
- ۱۲- تاريخ اجتماعى ايران؛ مرتضى (راوندى)، مؤسسه انتشارات اميركبير (تهران)، ۱۳۵۴ ش.
- ۱۳- تاريخ طبرى (تاريخ الرسل والملوك)؛ أبو جعفر محمد بن جرير (طبرى)، ۱۶ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاينده (مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى)، چاپ اساطير (تهران)، ۱۳۶۸ ش.
- ۱۴- تاريخ اليعقوبى؛ احمد بن اسحاق بن واضح (يعقوبى)، ۲ جلد، دار صادر (بيروت).
- ۱۵- تاريخ مدينة دمشق؛ على بن حسن (ابن عساکر)، ۷۰ جلد، دارالفكر (بيروت)، ۱۴۱۵ ق.
- ۱۶- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن على بن شعبة (ابن شعبة حرانى)، تصحيح على اكبر غفارى، مؤسسه النشر الإسلامى (قم)، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۳ ش.

- ۱۷- تفسیر الصافی؛ ملا محسن (فیض کاشانی)، ۵ جلد، مکتبه الصدر (تهران)، ۱۴۱۵ ق.
- ۱۸- تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم (قمی)، ۲ جلد، دارالکتاب (قم)، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۹- تنقیح المقال فی علم الرجال؛ عبدالله المامقانی (مامقانی)، ۸۰ جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، ۱۴۲۳ ق.
- ۲۰- تهذیب الأحکام فی شرح المقنعة؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، دارالکتب الإسلامية (نجف اشرف)، ۱۳۷۷ ق.
- ۲۱- جامع البیان عن تأویل آی القرآن (تفسیر الطبری)؛ أبو جعفر محمد بن جریر (طبری)، ۳۰ جلد در ۱۰ مجلد، المطبعة الميمنية (مصر).
- ۲۲- الجمل والنصرة لسيد العترة في حرب البصرة؛ محمد بن محمد (شیخ مفید)، کنگره شیخ مفید (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۲۳- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (الأسفار الأربعة)؛ صدرالدین محمد شیرازی (صدر المتألهین)، ۹ جلد، المطبعة الحیدریة (تهران)، ۱۳۷۹ ق.
- ۲۴- خاطرات؛ حسینعلی (منتظری)، ۲ جلد، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۵- الخرائج والجرائح؛ سعید بن هبة الله (قطب راوندی)، ۳ جلد، مؤسسه امام مهدی «عج» (قم)، ۱۴۰۹ ق.
- ۲۶- الخصال؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۳۶۲ ش.
- ۲۷- الخلاف؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۶ جلد، مؤسسه النشر الاسلامی (قم)، ۱۴۰۷ ق.
- ۲۸- دراسات فی ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية؛ حسینعلی (منتظری)، ۴ جلد، المركز العالمی للدراسات الإسلامية و نشر تفکر، ۱۴۰۸ و ۱۴۱۵ ق.
- ۲۹- الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور؛ جلال الدین عبدالرحمان بن أبی بکر (سیوطی)، ۶ جلد، دارالفکر (بیروت)، ۱۴۱۴ ق.
- ۳۰- دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم؛ محمد بن سلامة (قاضی قضاعی)، المکتبة الأهریة (مصر)، ۱۳۳۲ ق.
- ۳۱- دیوان امام علی عليه السلام؛ حسین بن معین الدین (میبدی)، ترجمه مصطفی زمانی، دار نداء الاسلام (قم)، ۱۳۶۱ ش.
- ۳۲- ربیع الأبرار و نصوص الأخبار؛ محمود بن عمر (زمخشری)، ۵ جلد، دارالذخائر للمطبوعات (قم)، ۱۴۱۰ ق.
- ۳۳- الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة؛ زین الدین بن علی (شهید ثانی)، ۲ جلد، مکتب الأعلام الاسلامی (قم).

- ٣٤- سنن ابن ماجه؛ محمد بن يزيد القزويني (ابن ماجه)، ٢ جلد، دار احياء العربي (بيروت)، ١٣٩٥ ق.
- ٣٥- سنن الترمذی (الجامع الصحيح)؛ محمد بن عيسى بن سوزة (ترمذی)، ٥ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.
- ٣٦- سنن النسائي؛ احمد بن شعيب بن علي بن سنان (نسائي)، ٨ جلد، مكتبة المطبوعات الإسلامية (بيروت)، ١٤١٤ ق.
- ٣٧- شرح السيوطي على ألفية ابن مالك (البهجة المرضية)؛ جلال الدين عبدالرحمان بن أبي بكر (سيوطي)، اسماعيليان (قم)، ١٤١٦ ق.
- ٣٨- شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادي (سبزواري)، انتشارات لقمان (قم).
- ٣٩- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دارالكتب العلمية (قم)، ١٣٧٨ ق.
- ٤٠- شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)، ٥ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٤١- الصحاح (تاج اللغة و صحاح العربية)؛ اسماعيل بن حماد الجوهري (جوهري)، ٧ جلد، دارالعلم للملایین (بيروت)، ١٣٩٩ ق.
- ٤٢- صحيح البخاري؛ محمد بن اسماعيل (بخاري)، ٤ جلد، دار إحياء الكتب العربية.
- ٤٣- صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)، ٥ جلد، دار احياء التراث العربي (بيروت)، ١٣٧٤ ق.
- ٤٤- الطراز لأسرار البلاغة و علوم حقائق الإعجاز؛ يحيى بن حمزة الحسيني الطالبي (حسيني علوي)، ٣ جلد، المكتبة العنصرية (بيروت)، ١٤٢٣ ق.
- ٤٥- عبقات الأنوار؛ سيد حامد حسين الموسوي (مير حامد حسين)، مطلع الأنوار (حيدرآباد هند).
- ٤٦- العقد الفريد؛ أبو عمر احمد بن محمد بن عبدربه الأندلسي (ابن عبدربه اندلسي)، ٨ جلد، دارالكتب العربي (بيروت)، ١٤١١ ق.
- ٤٧- عهد عتيق (كتاب المقدس و هو كتب العهد العتيق)؛ (وليم گلن)، ترجمه فاضل خان همداني، دار الطباعة (لندن)، ١٢٧٢ ق.
- ٤٨- عيون أخبار الرضا؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، ٢ جلد، نشر جهان (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٤٩- الغارات؛ ابراهيم بن محمد (ابن هلال ثقفی)، ٢ جلد، تحقيق محدث ارموي، انجمن آثار ملي (تهران)، ١٣٥٣ ش.
- ٥٠- الغدير في الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسين اميني نجفي (اميني)، ١١ جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، ١٣٧٢ ق.

- ۵۱- فرائد الأصول؛ شیخ مرتضی (انصاری)، ۴ جلد، مجمع الفكر الاسلامی (قم)، ۱۴۱۹ ق.
- ۵۲- القاموس المحيط؛ محمد بن یعقوب (فیروزآبادی)، ۴ جلد، دارالکتب العلمیة (بیروت).
- ۵۳- القواعد الفقہیة؛ السید محمد حسن (بجنوردی)، ۷ جلد، دلیل ما (قم)، ۱۴۲۴ ق.
- ۵۴- الکافی؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، ۸ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۵۵- کتاب العین؛ خلیل بن احمد (فراهیدی)، تحقیق دکتر مهدی مخزومی و دکتر ابراهیم سامرائی، ۹ جلد، نشر هجرت (قم)، ۱۴۰۹ ق.
- ۵۶- کتاب الفتوح؛ محمد بن علی بن اعثم (ابن اعثم کوفی)، ۹ جلد، دارالأضواء (بیروت).
- ۵۷- کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة؛ عبدالرحمان بن محمد الجزیری (عبدالرحمان جزیری)، ۵ جلد، دارالکتب العلمیة (بیروت)، ۱۴۲۴ ق.
- ۵۸- کتاب المطول فی شرح تلخیص المفتاح؛ سعدالدین مسعود بن عمر (تفتازانی)، انتشارات کوخ (تهران)، ۱۳۸۸ ش.
- ۵۹- کفایة الأصول؛ محمد کاظم خراسانی (آخوند خراسانی)، مؤسسه آل‌البیت (قم)، ۱۴۰۹ ق.
- ۶۰- کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال؛ علاءالدین علی بن حسام‌الدین (متقی هندی)، ۱۶ جلد، دارالکتب العلمیة (بیروت)، ۱۴۱۹ ق.
- ۶۱- لسان العرب؛ محمد بن مکرم (ابن منظور)، ۱۵ جلد، دارالفکر (بیروت)، ۱۴۱۴ ق.
- ۶۲- اللطائف والظرائف؛ عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (أبو منصور ثعالبی)، دارالمناهل (بیروت).
- ۶۳- لغت نامه دهخدا؛ علی اکبر (دهخدا)، ۱۴ جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ۶۴- مبانی فقهی حکومت اسلامی؛ حسینعلی (منتظری)، ۸ جلد، مترجمین: محمود صلواتی و ابوالفضل شکوری، نشر سراپی (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۶۵- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ۶۶- مجمع البحرين؛ فخرالدین بن محمد (طریحی)، ۶ جلد، المكتبة المرتضوی (تهران)، ۱۳۷۵ ش.
- ۶۷- مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ الفضل بن الحسن (طبرسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، کتابفروشی اسلامیة (تهران)، ۱۳۷۳ ق.
- ۶۸- المراجعات؛ سید عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی العاملی (سید عبدالحسین شرف‌الدین)، انتشارات اسوه (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۶۹- مروج الذهب و معادن الجواهر؛ علی بن حسین (مسعودی)، ۴ جلد، دارالهجرة (قم)، ۱۴۰۹ ق.

- ٧٠- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ حسین بن محمد تقی (نوری)، ٢٨ جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، ١٤٠٨ ق.
- ٧١- المستدرک علی الصحیحین؛ محمد بن عبدالله (حاکم نیشابوری)، ٤ جلد، مکتبه النصر الحدیثه (ریاض).
- ٧٢- المسند؛ احمد بن محمد بن حنبل (احمد بن حنبل)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دارالمعارف (مصر)، ١٣٧٧ ق.
- ٧٣- مصباح المتهدد؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، مؤسسه فقه الشیعه (بیروت)، ١٤١١ ق.
- ٧٤- معانی الأخبار؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ١٤٠٣ ق.
- ٧٥- المعجم الأوسط؛ سلیمان بن احمد بن ایوب (طبرانی)، ١٠ جلد، دارالحرمین (قاهره)، ١٤١٥ ق.
- ٧٦- المعجم الكبير؛ سلیمان بن احمد بن ایوب (طبرانی)، ٢٥ جلد، مکتبه ابن تیمیة (قاهره)، ١٣٩٨ ق.
- ٧٧- مقاتل الطالبیین؛ علی بن الحسین بن محمد (ابوالفرج اصفهانی)، دارالمعرفه (بیروت).
- ٧٨- المنجد؛ (لویس معلوف)، المطبعة الكاثولیکية (بیروت)، ٢٠١٠ م.
- ٧٩- من لایحضره الفقیه؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، تصحیح علی اکبر غفاری، ٤ جلد، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٨٠- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه؛ میرزا حبیب الله الهاشمی (خوئی)، ٢١ جلد، مکتبه الإسلامیة (تهران).
- ٨١- المیزان فی تفسیر القرآن؛ سید محمد حسین (طباطبای)، ٢٠ جلد، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات (بیروت)، ١٣٩٣ ق.
- ٨٢- نفس المهموم؛ عباس بن محمد رضا القمی (شیخ عباس قمی)، ذوی القربی (قم)، ١٤١٢ ق.
- ٨٣- نهاية الأصول؛ حسینعلی (منتظری)، ٢ جلد در ١ مجلد، نشر تفکر (تهران)، ١٤١٥ ق.
- ٨٤- نهج البلاغه؛ (صبحی صالح)، انتشارات هجرت (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٨٥- نهج البلاغه؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ٨٦- نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، ١٣٣٦ ش.
- ٨٧- وسائل الشیعه؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ٣٠ جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، ١٤٠٩ ق.
- ٨٨- وقعة صفین؛ (نصر بن مزاحم منقری)، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحدیثه (قاهره)، افست قم، منشورات مکتبه المرعشی النجفی، ١٤٠٤ ق.

کتابهای منتشر شده فقیه و مرجع عالیقدر آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۱۱ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
 - جلد اول: دولت و حکومت
 - جلد دوم: امامت و رهبری
 - جلد سوم: قوای سه‌گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات
 - جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
 - جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی
 - جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
 - جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
 - جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوست‌ها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۳ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسش‌های دینی
- ۱۱- احکام پزشکی
- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- استفتائات مسائل ضمان

- ۱۵- حکومت دینی و حقوق انسان
 ۱۶- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر
 ۱۷- مبانی نظری نبوت
 ۱۸- معجزه پیامبران
 ۱۹- همآورد خواهی قرآن
 ۲۰- سفیر حق و سفیر وحی
 ۲۱- فراز و فرود نفس (درسهایی از اخلاق- شرحی بر جامع السعادات)
 ۲۲- کتاب خاطرات (۲ جلد)
 ۲۳- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)
 ۲۴- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)
 ۲۵- درس گفتار حکمت (شرح منظومه) (۴ جلد)
 ۲۶- مبانی مردم سالاری در اسلام (ترجمه کتاب نظام الحکم فی الاسلام)

● کتابهای عربی:

- ۲۷- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)
 ۲۸- کتاب الزکاة (۴ جلد)
 ۲۹- دراسات في المكاسب المحرمة (۳ جلد)
 ۳۰- نهاية الأصول
 ۳۱- محاضرات في الاصول
 ۳۲- نظام الحکم في الإسلام
 ۳۳- البدر الزاهر (في صلاة الجمعة والمسافر)
 ۳۴- کتاب الصلاة
 ۳۵- کتاب الصوم
 ۳۶- کتاب الحدود

- ۳۷- کتاب الخمس
- ۳۸- کتاب الإجارة والغصب والوصیة
- ۳۹- التعليقة على العروة الوثقى
- ۴۰- الأحكام الشرعیة على مذهب أهل البيت عليهم السلام
- ۴۱- مناسک الحجّ والعمرة
- ۴۲- مجمع الفوائد
- ۴۳- من المبدأ إلى المعاد (في حوار بين طالبين)
- ۴۴- الأفق أو الآفاق (في مسألة الهلال)
- ۴۵- منية الطالب (في حكم اللحية والشارب)
- ۴۶- رسالة مفتوحة (رداً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)
- ۴۷- موعود الأديان
- ۴۸- الإسلام دين الفطرة
- ۴۹- نظام الحكم الديني و حقوق الإنسان
- ۵۰- رسالة الحقوق في الإسلام

● کتابهای مربوطه:

- ۵۱- فلسفه سیاسی اجتماعی آیت الله منتظری
- ۵۲- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت الله العظمی منتظری) (۲ جلد)
- ۵۳- سوگنامه (پیامها، بیانیها، مقالات و اشعار به مناسبت رحلت فقیه عالیقدر) (۲ جلد)
- ۵۴- بهای آزادگی (روایتی مستند از حصر حضرت آیت الله منتظری)
- ۵۵- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)
- ۵۶- معارف و احکام نوجوان
- ۵۷- معارف و احکام بانوان

درس‌هایی از



خطبه‌های ۱۰۹ تا ۱۲۷



آیت‌الله العظمی منتظری
فقیه و مرجع عالیقدر
مد ظله العالی



«سخن گفتن از کتاب شریف نهج البلاغه و معرفی آن بدان گونه که هست کار دشواری است؛ زیرا این اثر ارزشمند ریشه‌ای از رشحات قدسی انسان والایی است که شناخت ابعاد وجودی او برای انسان‌های معمولی بسیار دشوار می‌باشد...»

هنوز حقایق و رموز نهج البلاغه در بخش‌های معارف اصیل الهی و فلسفه خلقت و اخلاق فردی و اجتماعی و روش حکومت و روابط بین حکام و مردم و ... همچنان ناشناخته و یا در مقام عمل مهجور مانده است.

تفکر و عمل فردی و اجتماعی شیفتگان آن حضرت با اصول و ارزشهای مندرج در این کتاب شریف هنوز فاصله زیادی دارد. تنها نامه مهم آن حضرت به مالک اشتر در روش کشورداری و اداره جامعه اگر مبنا و چارچوبی برای حکومت دینی ما قرار گرفته بود به یقین جامعه امروز ما وضع دیگر و بهتری داشت و ما شاهد این همه ضایعات و دستاوردهای منفی نبودیم.»



درس‌هایی از

خطبه‌های ۱۰۹ تا ۱۲۷

آیت‌الله العظمی منتظری



ISBN: 978-964-7362-17-7



9 789647 362177

Amontazeri.com